آذربادِ مهرسپندان

پرتوی نوا بر زندگی و برخی از کارهاش



رَهام اشه
"مرکز تحقیقات آثار خطی و فرهنگی"
دکتر محفوظی



آذربادِ مهرسپندان

Ādarbād Son of Mahrspend

۱۰۰	۱
۵۴	۴۷

Ādarbād Son of Mahrspend

New lights on his life and on some of his work

Rāham Asha



مرکز دایرة المعارف بزرگ انسان شناسی

و دایرة المعارف ۱۰۹ رشته هنرهای سنتی



ISBN 964-456-802-8

9 789644 568022



بسم الله الرحمن الرحيم

آذرباد ِ مهرسپندان

پرتوی نو ابر زندگی و برخی از کارهاش

رهام اشه



اشه، رهام، ۱۳۳٤ -
آذرباد مهرسپندان: پرتوی نوا بر زندگی و برخی از کارهاش/ رهام اشه. — تهران: تیمورزاده: ۱۳۸۱.
۵۷۶ ص.: مصور، نقشه، نمونه.
ISBN 964-456-802-8
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ص. ع. به انگلیسی: Raham Asha. Adrabad son of mahrspend: New lights on his Life and on on some of his works.
فارسی - پهلوی.
کتابنامه.
۱. آذرباد مهراسپندن، قرن ۳م. -- نقد و تفسیر. ۲. ادبیات پهلوی. ۳. مانی، پیامبر، ۲۱۶ - ۲۷۶؟. الف. عنوان. ب. عنوان: پرتوی نوا بر زندگی و برخی از کارهاش.

PIR۲۰۶۵/آ۳۵ ۱۳۸۱ — ۸ فا/ ۰۷۳/۰

کتابخانه ملی ایران — ۴۸۲۹۲-۸۱م

نام کتاب:	آذرباد مهرسپندان پرتوی نو ابر زندگی و برخی از کارهاش
تألیف:	رهام اشه
ناشر:	موسسه فرهنگی انتشاراتی تیمورزاده
با همکاری:	مرکز دایره المعارف انسان‌شناسی
طرح جلد:	واحد طراحی انتشارات تیمورزاده (هومن فولادقلم)
نوبت چاپ:	اول ـ تابستان ۱۳۸۲
شمارگان:	۲۲۰۰ جلد
لیتوگرافی:	ندای دانش
چاپ:	زیبا
صحافی:	باباپور
بها:	۴۹۵۰ تومان

دفتر مرکزی (اداری): خیابان کریم‌خان نبش میرزای شیرازی ـ شماره ۱۶۵ ـ طبقه سوم شرقی
کدپستی۱۵۹۷۹ - تلفن: ۹۰ ۹۰ ۸۸۰ (۸ خط)- دورنگار :۹۸ ۹۸ ۸۸۰

فروشگاه شماره ۱: بولوار کشاورز ـ خیابان ۱۶ آذر (۵۰ متر پایین‌تر از بولوار)
ساختمان کتاب ۱۱۲ - تلفن: ۱۲ ۱۱ ۸۹۵ (۱۲ خط) - دورنگار :۱۲ ۱۱ ۸۹۷

www.teimourzadeh.com
E-Mail : info@teimourzadeh.com



شابک ۸-۲-۸۰۲-۴۵۶-۹۶۴
ISBN 964-456-802-8

فهرست

بخشِ دوم. آگاهیها و یادها ابر آذرباد

Ādarbād son of Mahrspend

New lights on his life and on some of his works

Rahām Asha

۲. متنِ دوم

از کارهای رهام اشه:

The Persic ("Pahlavi"). A Grammatical Précis, Erman, Paris, 1998.

The Book of the Acts of Ardašēr son of Pābag. Text, Transcription and Translation, Erman, Paris, 1999.

The Cities of Erān šahr. Memoir. Text, Transcription and Translation, Erman, Paris, 1999.

The Book of Psalms. Text, Transcription and Translation, Erman, Paris, 2000.

An Unknown Persic Text: *Ohrmazd ped harvisp-āgāhīh*. Text, Transcription and Translation, Erman, Paris, 2002.

آموزهء بزشکی مغان، پوستهء نخست، ارمان، پاریس، ۱۳۶۹/۲۰۰۰.

آمادهء چاپ:

دادار داددخت، *راسته* (با همکاری مسعود میرشاهی)

مردان فرخ، *شک و گومان گزار*

پاول پارسی، *گویائی ارستو*

ericstudies@yahoo.fr

• Ādarbād son of Mahrspend
New lights on his life and on some of his works

ISBN 2-9140 30-07-X

Contents

Part II. Texts relative to Ādarbād **from various sources**

سرسخن

آذرباد، پسرِ مهرسپند، از خاندانِ آثرونانِ ایرانشهر، به دهه‌ء ۲۴۰ مسیحی، اندر دهِ کوران به زاد. این کوران کدام ده بود، آنِ پارس، و یا آنِ خوراسان (نزدیکیهای بدخشان)، نه دانیم. او چون آثرونزاده بود، به کودکی به هیربدستان شد. از آموزگارانش نامِ یک هیربد، مهرهرمزد، مانده است که بدو ''بیست و دو واژه'' ای که خود از زبانِ آذروگ شنیده بود، بیاموخت. پس از کامه-انجامی اندر هاوشتی زود به پایه‌ء داوری دست یافت. زمانی که هنوز نیک جوان بود و داور، به دیدارِ مانی شتافت، و ازش فرشنهائی پرسید ابر زردشت، مزدیسنی، داوری و دیگر. پس به پایه‌ء هیربدی رسید، و هاوشتانی گردش آمدند. دیری نه پایید که، اندر مغان، به خیم و خرد واسپورگان گشت. با این همه، مغانی بودند که آموزه‌ء (مهریِ) سین بهتر از آموزه‌ء (پوریودکیشی) آذرباد می پنداشتند. آذرباد هم به فهرست کردنِ نامه های هندی و یونانی و پارسی برآمد ابر بزشکی، اخترماری، زمین-پیمانی و دیگر؛ و هم به بزوهش اندر اوستا سرگرم گشت، تا جایی که به ویراستاریِ دین (ای، اوستا و زند)

گوماردندش. مغان از هر سوی هر چی به یاد و به دست داشتند، نزدش بردند؛ او ترگذریهای دهن به دهن و نویسشی را با هم سنجید، و هر چی درستتر یافت، برگزید. برخی از متنها و ایادگارها را نیز یکسر کنار نهاد. کارِ ویرایشِ اوستا و زند، به سالخوردگی، به دههء ۳۳۰، به فرجام رسید، و آذرباد ''دین'' پیش شابور، شاهان شاه، پورِ بغ هرمزد برد. اوستا و زندی که امروز به یادگار داریم، پاره هائی از آن متنِ ویراسته اند. آورده اند که او، نمودنِ درستیِ دینِ به (ای، درستیِ آن ویرایش) را به پساختِ ریختنِ رویِ گداخته ابر سینه اندر انجمنِ مغان و بزرگان و آزادانِ ایرانشهر دست یازید و بدو بوخت. شاید پس از این ور بود که آذرباد، همانای زردشت، چهره ای یوژداهر به خود گرفت. مغان که برآمدِ ساسانیان را آغازِ هنگامِ پولادین می گرفتند، اردشیر را آن کیِ زورمندِ تکاورِ تن-فرمانِ شکفت-زینِ نیکِ روشن شناسانیدند که اوستا نویدش داده بود، و آذرباد را اورثربه، آن افزونیگی-آراستار، اهلایی-آراستار و انجمنی.

آذرباد نیایشها و وازهائی که اندر آئینهای بهدینان ابایسته اند گرد آورد و این نبیگ ''خرده اوستا'' نامید، مانندِ مَهرهای گاهانیِ اهونور، اشم وهو، ینگهه هاتام؛ سروش واز؛ خورشید، مهر، ماه، آبان، آذر نیایش؛ آفرینگانها؛ .... او خود نیز متنهائی برای آئینها پساخت، مانندِ نام ستایش، یک پتت به نامِ پشیمانی، و دیگر.

آذرباد اندرزگویی نیک دوست داشت، و این کمی شاید برای مهرِ فرزندی تنی-زاد بود که به سالخوردگی یافت. آذرباد نامِ آن فرزند زردشت نهاد؛ و او خود مغی دور-نامی گشت. اندرزهای آذرباد اندر دبیرستانها و هیربدستانها بر زبانِ کودکان و هاوشتان بود، و باز می نوشتند؛ و برای این به ما رسیده اند.

بخشِ نخست

زندگی، کرده ها و چاشته های آذرباد

۱. جایگاهِ آذرباد

جنب و جوشهای اندیشه ای و دینی اندر ایرانشهر و اندر بومِ هندوان و رومیان مُهرِ خویش بر نخستین سده های مسیحی زده اند. گفتگوهای فیلوسوفیائی و دینی اندر فرهنگستانِ بردیصان به اورهای، نفوذِ کیشِ شمنان (/بودی) اندر خوراسان، پیشرفتِ مسیحیگی و زندیگی (/غنوستیگی) اندر خاورِ ایرانشهر به ویژه اندر مردمانِ انیر، بنیادِ یکخدایی ساسانی اَبَر کرده خداییِ اشکانی، و پیدائیِ دینِ مانی نشانهای این هنگامِ نو بودند. بدین هنگام، مغی که توانست مزدیسنی را با ''جانِ زمان'' پیوستن، و از پسِ پیکار با کیش آوران برآمدن، آذربادِ مهرسپندان بود. برایِ همین، زود چهره ای افسانه ای به خود گرفت. مغانِ پس از او، او را نماینده‌ء هنگامِ نو می شناسانیدند. جایی که ویدیوداد (۴۵:۴) از هیربدانِ پیشین یاد کند، زند نامِ آذرباد آورد. اگر زمانِ

زردشت آغازِ نخست آوامِ درخشانِ مغان به گیریم، آنگاه زمانِ آذرباد آغازِ واپسین آوامِ شکوفای مغان بوَد.

۱.۱.۱ نام

نامِ آذرباد (به پارسیگ *ādurbād/ādarbād*) آید از فردم-ایرانی **ātr̥-pāta-* 'پاس داشته به دستِ آتش، کسی که در پناهِ آتش است'[۲]. فروردین یشت فروهرِ اهلوی (صدیقی) بدین نام در کنارِ هفت تن که بهرِ نخستِ نامشان آذر (*ātərə°*) بود، همی ستاید:

... *ātərəpātahe aṣaonō fravaṣīm yazamaide.* (Yt 13.102)

'یزیم فروهرِ آذربادِ اهلو را.'

به روزگارِ هخامنشیان و الکسندر، یک شهربانِ مادی به نامِ آذرباد (ἀτροπάτης) شناسیم[۳] که نامِ خویش به قلمروِ خود داد: آذربایجان (فردم-ایرانی **ātr̥-pātakāna-* '[سرزمین] آذرباد'؛ یونانی[۴] ἀτροπατηνή؛ پهلویگ 'trwptkn'؛ ارمنی aterpatakan). ابَر تخته های ایلامی و اکدی، از آن روزگار، بدین نام برمی خوریم[۵]:

ایلامی: ha-tar-ba-ad-da (*Hatarbadda*)

اکدی: at-ta-ra-pa-ta (*Attarapāta*).

ابَر مهرهای مغان به روزگارِ ساسانی نیز بارها این نام را می یابیم[۶] که، خود نشانِ روائیِ پیوستهء این نام، دست کم اندر پیشهء آثرونان (روحانیان)ِ ایرانی است. نمونه را[۷]

ādarbād ī mo(γ), mihrag ud rāst.

'آذرباد، مغ، مهرگ (باوفا) و راست'.



اندر یک کفالیای مانوی، به قبطی، به نامِ "کفالیای خردِ خداوندِ من مانی زنده" (n-kephalaia n-t-sophia m-pa-jais p-mn-xs)، کـه اکنون اندر دوبلین نگاه دارند، به نامِ چند نامـانوی برخوریم کـه به همـپرسگیِ مـانی رسیـدند: گـوندیش (به قـبطی *Goundēš*)؛ خـسرو (*xasraw*)؛ کـردیر (*kardel*)؛ و آذرباد (*adourbat*، و یک جای *ardounbat*). آذرباد، اندر این همـپرسگی با مـانی، از نگرِ دینی مزدیسن است، و از نگرِ پیشـه ای داور (dikastēs)[۸].

از کفالیایِ خردِ خداوندِ من

مانیِ زنده

رویه‌ء ۲۳۷

نامِ پدرِ آذرباد، مهرسپند (به پارسیگ *mārspend/mahrspend*) آید از فردم-ایرانی **manθra- svanta-* 'سخنِ سودمند، آوازِ یوژداهر (مقدس)'. اندر اوستا *mąθra- spəṇta-* پیکرِ ایزدی گیرد[۹]، و نامش اندر نخست هادِ یسنها آید:

nivaēδayemi haṇkārayemi mąθrahe spəṇtahe aṣaonō vərəzyaŋ́hahe dātahe vīdaēvahe dātahe zaraθuštrōiš darəγayå upayanayå daēnayå vaŋhuyå māzdayasnōiš. (Y1.13)

'نوید دهم و انگارم [نامِ] "مهرسپند" اهلوِ پرزورمایه، [و نامِ] "دادِ جُددیو"، "دادِ زردشتی"، "بررسی"[۱۰] دراز"، و "دینِ بهِ مزدیسنی".'

به نگرِ کلنس، این جای سخن از برشماریِ پنج بهرِ یک متن است[۱۱]. دادِ جددیو به روشنی آن نسکِ اوستائیِ برجای مانده "وندیداد" نام است. کلنس، با اشاره به هاون گاه، مهرسپند را دیوانِ اوستائیِ کهن گیرد. اندر هاون گاه (۶) مَهر (*mąθra*) به چمِ گاهان (*Paṇca gāθå*) زردشت آمده است و از ائیریما ایشیو که خود سخنی پاک به زبانِ اوستائیِ کهن است جدا بوَد. پس شاید این جای "مهرسپند" همان مَهر، به بهترین و نابترین پیکرِ خویش، ای گاهان باشد[۱۲]، که اندر "سیروزه" آید و، بدین سان، نامِ بیست و نهم روزِ ماه گردد. "دینِ به" شاید خودِ دیوانِ اوستا و زند باشد[۱۳]. در کنارِ این چم، "دین" چمِ 'ملة' به خود گرفت؛ و مانی آن را برایِ "ملة" مانوی به کار برد. همین چم به آرامی و عربی نیز راه یافت[۱۴]. واژهٔ مَهر، به ایرانی میانه (پهلویگ، پارسیگ، سغدیگ، ...) به گونه ای گسترده به کار می رفت[۱۵]. ابر مُهرها و مهرواره های مغان نیز چند نام مهرسپند بازیابیم[۱۶]. به فارسی، از روزِ مهرسپند بارها یاد گشته است، و شاید اندر این سخنِ انوری نشانی از ایزدی/آسمانی بودنِ مهرسپند به یابیم:

«تا که در نطعِ دهر در بازیست،
رخِ بهرام و اسبِ مهرسفند».[۱۷]

''آذرباد'' و ''مهرسپند'' هر دو نامهای از پیشهء نخست اند، یعنی پیشهء آثرونی (/روحانیت)[۱۸]. بندهش (ت د۲: ۲۳۷) هنگامِ شمارشِ دودهء موبدان از آذربادِ مهرسپندان یاد کرده است.

۲.۱. میهن

تنها یک جای از میهنِ آذرباد سخن رفته است، اندر ''ده اندرزِ خسروِ کوادان به انجمنیانِ ایران'': «آذربادِ مهرسپندان از کوران ده بود»[۱۹].

نیازی به آوردنِ بُن متن نه می بود اگر بر سرِ خواندن اش همداستانی می بود. یوستی (kwl'n) را گیلان خوانده بود[۲۰]. و به دنبالش برخی آذرباد را گیلانی می پنداشتند[۲۱]. خوانشِ یوستی آشکارا نادرست بود. زینر دو خوانش پیش کشید:

۱) *kurān*، یاقوت از روستائی به نامِ کوران اندر فارس یاد کند؛
۲) *makurān*+، ای روستائی که کرمان خاورِ او است[۲۲].

زینر خود پیشنهادِ دوم را می پسندید؛ چه ده به گومانش، برایِ یک ''استان'' ("province") می آمد و نه ''روستا'' ("village"). هم آن پیشنهاد شگفت است، و هم این بهانی که آورد. اگر، به راستی، سخن از استانِ مکران بود، باید (*makrestān* مکرستان) می داشتیم (نک.

کارنامهء اردشیرِ پابگان، ۵:۱۰)، و یا (*makurān*) مکران. نک.
سنگنبشتِ پایقلی: (mkwrn/mkwl'n) نه . با مکران گونه هائی چون *būm* 'بوم'، *zamīg* 'زمین'، *avistām* 'استان' و *pāygōs* 'پایگوس' بهتر آیند تا *deh* 'ده'؛ چنان که اندر شاهنامه خوانیم که:

از ایران به شد تا به توران زمین
گذر کرد از آن پس به مکران زمین.[۲۳]

نامِ *dɛh* درست آن دو معنیِ نامِ انگلیسی "country" را با خود دارد: 'کشور' و 'دهکده'[۲۴]. معنیِ نخست، فراتر از یک استان رود؛ معنیِ دوم را بارها اندر متنهای پارسیگ یابیم. نمونه را (کارنامهء اردشیر، ۳:۷-۱۶):

andar šab frāz ō deh-ē mad. ardašēr tarsīd kū mā agar mardōm ī deh vēnend, šnāsend ud griftār kunend. andar deh nē, be ped kustag-ē ī deh vidard.

'شب، اردشیر به دهی فراز آمد. ترسید که مگر مردمِ ده به بینند، به شناسند و گرفتارش کنند. پس اندر ده نه گذشت. به پهلویِ ده فرود آمد.'

روشن است که این جای سخن از یک دهکده است. برای آن که پیشنهادِ دومِ زینر پذیرفتنی باشد، هم باید اندر متن دست به بریم و هم اندر گزارش. و این دستکاریِ دوگانه ارزشِ آن پیشنهاد نزار کند. آن گاه تنها خوانشِ *kurān* کوران ماند. تفضلی هم آن کوران اندر فارس را پذیرد[۲۵]. پیشتر مناش نیز همین کوران، یعنی دهی بسته به بندرِ سیراف را میهنِ آذرباد پنداشته بود[۲۶]. اگر چه خواندنِ "کوران" درست است، از چه روی باید آن را همان کورانِ اندر فارس به دانیم؟ چه چند ده به نامِ کوران داریم اندر آذربایجان (نزدیکِ ارومیه)، گیلان (kuran-deh نزدیکِ لاهیجان)، خوراسان ("قریة کوران") و بدخشان[۲۷]، و بلوچستان (نزدیکِ بمپور/ایرانشهر). برای گزیدنِ یکی از این نامها نیازمندِ یک بهان ایم که، بایدش اندر همان آگاهیهای اندکی که دینکرد

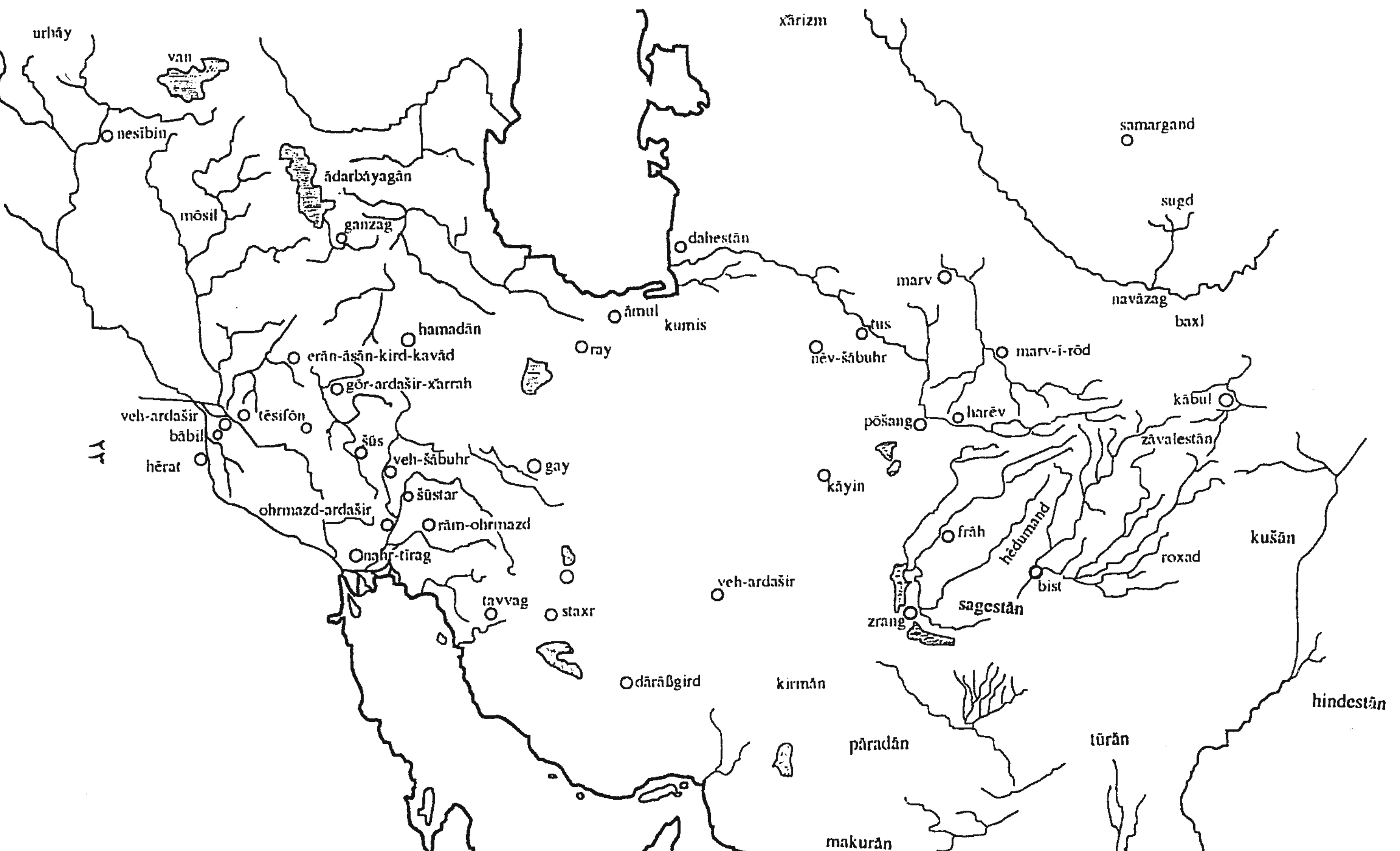
ابر آذرباد دهد به یابیم. دینکردِ هفتم (م۵۳-۶۵۲) به یاریمان آید. این جای، آذرباد *fryān-nāf* نام گرفته است، ای 'از دوده‌ء فریان'؛ و برایِ آذرباد، زندِ این سخنِ زردشت (گاهان، یسن ۴۶:۱۲) آمده است:

hyat̰ us aṣ̌ā	*naptyaēṣ̌ū nafṣ̌uca*
tūrahyā [uz]jən	*fryānahyā aojyaēṣ̌ū*
ārmatōiš	*gaēθå frādō θβaxṣ̌aŋhā*
at̰ īš vohū	*hǝm.aibī.mōist manaŋhā*
aēibyō rafǝδrāi	*mazdå sastē ahurō.*

'هنگامی که، با اهلایی، ابَر آید اندر خاندان و نوادگانِ تورانیِ فریه زاده، کسی که، با تُخشائی، جهانِ راست منشی را آباد کند، آن گاه، هرمزد، با خردِ بهمنی، ایشان را به هم پیوندد، به [پاداشِ] نویدداده بدیشان [و] به پاسِ پشتیشان.'

پشتِ ستایشِ آن مغِ ساسانی و پیوستنش به فریان (اوستائی -*fryāna* 'پسرِ فریه') یک راز ابَرخاندانِ خود آذرباد یابیم: دوده‌ء او، همچون خاندان و نوادگانِ فریان "تورانی" بود. روشن است که، به روزگارِ ساسانیان، یادِ تورانیِ اوستائی (-*tūra*) تنها اندر اوستا، خداینامگ و افسانها مانده بود، و دیگر نشانی از خاندانهای تورانیِ کهن، بدین نام، باز نه یابیم. پارسیان برخی از رَمها (/اقوام)، مانندِ سگان، را کی اندر اوشستر (شرق) ِ ایرانشهر می زیستند، تورانی می پنداشتند. آذرباد را چگونه تورانی توان خواندن؟ به دو راه:

۱) تورانی را به چمِ 'از سرزمینِ توران' شاید گرفتن. توران (پارسیگ twr'n، پهلویگ twgrn)، به روزگارِ ساسانیان، نامِ سرزمینی بود به نیمروز؛ از خاور با پاردان و مکران هم مرز بود، و از خوراسان با هندستان، و از اباختر با سگستان[۲۸] (نک. نمودار). ریشه‌ء این نام هیچ پیوندی با اوستائی *tūra* نه دارد.


urhāy
van
nesibin
ādarbāyagān
mōsil
ganzag
hamadān
ērān-āsān-kird-kavād
gōr-ardašir-xarrah
veh-ardašir
tēsifōn
bābil
hērat
šūs
veh-šābuhr
šūštar
ohrmazd-ardašir
rām-ohrmazd
nahr-tirag
tavvag
staxr
gay
ray
āmul
kumis
dahestān
xārizm
dārābgird
veh-ardašir
kirmān
pāradān
makurān
nēv-šābuhr
tus
marv
kāyin
pōšang
harēv
marv-i-rōd
samargand
sugd
navāzag
baxl
kābul
zāvalestān
frāh
hēdumand
zrang
sagestān
bist
roxad
kušān
tūrān
hindestān

۲) تورانی را به چم 'از رمِ سگان' شاید گرفتن: ختنی، و یا از مردمِ سگستان. یک متنِ کوچکِ پارسیگ (''افدیها و سهیگیهای سگستان'') گوید که، پس از تازشِ گجسته الکسندر، و کشتنِ مغان، چند تن از مغان و زنان و کودکان به سگستان پناه بردند، و یاد سپردن و نگاه داشتنِ اوستا را توخشیدند. پس شگفت نیست که مغ مردی از سگستان باز به گردآوریِ اوستا برآید.

هر یک از این دو اگر راست باشد، روشن است که آذرباد پارسی نه بود، و هم از این روی از کورانِ اندر استانِ پارس نیز نه بود. شاید برایِ بستنِ زبانِ خرده گیرِ برخی از مغانِ پارسی ابر چهر و تخمهء آذرباد بود که، از زبانِ زردشت، به ستایشِ آن مغِ ''تورانی'' برآمدند. به هر روی، آذرباد از اوشسترِ ایرانشهر می آمد؛ و اندر این کوست، آموزشهای زردشت و دین (= اوستا و زند) بهتر نگاهداشته بود.

۱.۰.۳. زمان

از زمانِ زندگیِ آذرباد تنها این نیک دانیم که او ویرایشِ اوستا و زند پیشِ شابورِ هرمزدان برد (دینکردِ چهارم، م۴۱۳)، و برایِ این ''ویراستارِ دین'' اش می خواندند (زندِ بهمن یسن، ۲۵:۳). خداییِ این شابور کم و بیش هفتاد سال بود، پیرامونِ ۳۷۹-۳۰۹ مسیحی. آیا آذرباد آن ویرایش به آغازِ این خداییِ درازِ شابور بدو نمود، یا به میان، و یا به پایان، گواهی ای نه داریم. نوهء او کی همنامش بود، ای آذربادِ زردشتان، یک نامهء دانشی به یزدگردِ شابوران نمود. اندر مادیانِ هزار دادستان نیز یادی از این موبد گشته

است در پیوند با آن یزدگرد (و پایانِ هزاره). خداییِ این یزدگرد کم و بیش بیست و دو سال بود، پیرامونِ ۴۲۱-۳۹۹. دینکرد (م۱۴۰) از این آذرباد همچون رد (*rad*) یاد کند[۲۹]. این گواهیِ اندک یک نشانِ اندازشی است: این که بهری از زندگیِ آذربادِ مهرسپندان با بهری از خداییِ شابورِ هرمزدان همزمان بود.

۱.۳.۱. بررسیِ وست

تنها کسی که به بررسیِ زمانِ آذرباد دست یازید، وست بود به سدهء نوزدهم[۳۰]. دیگران بی این که کاری به خودِ بررسیِ وست داشته باشند، فرجامِ بررسیش بازگفته اند که: آذرباد به سدهء چهارمِ مسیحی می زیست؛ موبدان موبد بود اندر خداییِ شابور؛ و آزمایشِ دینیِ ریختنِ رویِ گداخته ابَر سینه اش پذیرهء مسیحیان بود[۳۱]. برایِ سنجشِ این فرجام، باید به بینیم که بررسیِ وست ابر چه انگارها و دادستانهائی استوار است، و روشِ بررسیش نیز چگونه است.

وست آگاهیهای اندک ابَر آذرباد را از متنهای پهلوی برگیرد، و آنها را اندر کالبدِ هزارهء زردشت، سازگار با تاریخِ ایران، ویراید. نخست، او به نشاختنِ سالِ دینی (*anno religionis*) برآید، ای هنگامی که زردشت به همپرسگیِ هرمزد شد، سالِ پذیرشِ دین[۳۲]. ارداویرازنامه آورد که: پس از پذیرشِ دین، ۳۰۰ سال دین اندر آبیزگی بود و مردم اندر بیگومانی بودند تا این که گجسته الکسندر به ایرانشهر تاخت[۳۳]. زادسپرم نیز گوید که: پس از ۳۰۰ سال دین آشوبد و خدایی لرزد[۳۴]. تازشِ الکسندر به ۳۳۱ پیش از مسیح

بود. آن گاه به برابریِ زیر رسیم:

۳۰۰ دینی = ۳۳۱ پیش از مسیح.

اما بندهش (۲۴۰) زمانِ اندر پذیرفتنِ دین و تاختنِ الکسندر را ۲۵۸ سال گیرد. وست این را کنار نهد، و سالشمارِ بندهش را، با دستکاریهای (بیشتر دلبخواهِ) خویش، و بر پایهء برابریِ بالا ایدون آورد:

۳۰ پیش از دین، ۶۶۰ پیش از مسیح: آغازِ خدایی کی گشتاسپ، و زادنِ اهلو زردشت.

۱ دینی، ۶۳۰ پیش از مسیح: آغازِ هزارهء دهم؛ به همپرسگی شدنِ زردشت.

۹۱ دینی، ۵۴۰ پیش از مسیح: خداییِ بهمنِ اسپندیادان.

۲۰۳ دینی، ۴۲۸ پیش از مسیح: خداییِ همای دختِ بهمن. بندهش گوید که خداییِ همای سی سال بود. وست ۳۵ سالِ دیگر بر او افزاید تا که، سرانجام، به شماری سرراست به رسد[۳۵].

۲۶۸ دینی، ۳۶۳ پیش از مسیح: خداییِ دارای چهرآزادان، ای بهمن-اردشیر.

۲۸۰ دینی، ۳۵۱ پیش از مسیح: خداییِ دارایِ دارایان.

[۲۹۴ دینی، ۳۳۷ پیش از مسیح: الکسندر پادشاهِ مکدونیه گردد.]

۳۰۰ دینی، ۳۳۱ پیش از مسیح: تازش الکسندر به ایرانشهر.

[۳۰۸ دینی، ۳۲۳ پیش از مسیح: مرگِ الکسندر.]

از تازشِ الکسندر تا پایانِ هزاره ۷۰۰ سال مانده است. بندهش تنها از پادشاهیِ اشکانان و اردشیر گوید؛ اندر واپسین ویرایشش، از تازیان یاد گشته است[۳۶]. پس وست از دینکردِ هفتم (درهای هفتم و هشتم) یاری گیرد، و آن گویش را باز اندر کالبد تاریخی گزارد. آن گویشِ دینکرد خود بر متنی اوستائی استوار است، و از اوستا آورد که: هنگامی که دینِ مزدیسنان چهارسد ساله بود، روز شب گردد[۳۷]. این سخن را دینکرد ایدون گزارده است که دش-

پادشاهیِ الکسندر فراز آید. زادسپرم آشفتگیِ دین را به ۳۰۰ سالگی گوید که روز شب گــردد[۳۷]؛ و آن را هنگامِ الکسندر گــزارد. پس یک لغــزش اندر رونویسیِ دینکرد رخ داده است و باید سو را سو گردانید و "سیسد ساله" خواند[۳۸]. وست بدین کاری نه دارد. او سالشمارش را بدین سان دنبال کند:

۴۰۰ دینی، ۲۳۱ پیش از مسیح: هنگامِ دش-دانائی (/جهالت).

وست گوید که، از تازشِ الکسندر تا برآمدِ ساسانیان بیش از ۵۰۰ سال گذشت؛ پس خداییِ اردشیر به سدهء نهمِ دینی بود. آن گاه

۹۵۰-۸۰۰ دینی، ۳۲۰-۱۷۰ مسیحی. آرایشِ هنگام و ویرایشِ دین را که دینکرد به نخست سده های ساسانی باز بندد، با زمانهء دشوار و چیرگیِ اشموغان (/منافقین) چگونه آشتی توان دادن؟ وست نیازی به سازگار کردنِ این دو نه بیند. بدین سان، به پایانِ هزاره نزدیک گردیم. سی سال پیش از پایانِ هزاره اوشیدر زاید. یعنی،

۹۷۱ دینی، ۳۴۱ مسیحی: زایشِ اوشیدر.

۱۰۰۱ دینی، ۳۷۱ مسیحی: آغازِ هزارهء یازدهم.

وست از مغانِ ساسانی یک نامزد سزاوارِ اوشیدر بودن یابد: زردشت پسرِ آذربادِ مهرسپندان. با این کلید، ای زادنِ زردشت-اوشیدر به ۳۴۱ مسیحی، وست تواند زندگیِ آذرباد را بازنوشتن: آذرباد سالخورده بود که از او زردشت به زاد؛ و زمانِ مرگش همان زمانِ همپرسگیِ اوشیدر بود، ای ۳۷۱ مسیحی. پس اگر او به ۸۱ سالگی مرد، به هنگامِ زایشِ پسرش ۵۱ ساله بود. پس آذرباد اندر خداییِ شابورِ هرمزدان می زیست، و بدین هنگام موبدان موبد بود. پس از گردآوری و ویرایشِ اوستا و زند، درستیِ دین را با پساخت، کمی پس از ۳۳۷ مسیحی به نمود، ای هنگامی که جنگ با روم آغازید؛ و آن پساخت را نیز در پیکار با مسیحیان کرد[۳۹]. او آگاه بود از زمانِ زایشِ اوشیدر که اوستا

نویدش داده بود. پس، ایدون کرد که، پسرش همان سال به زاید، ای به ۳۴۱ مسیحی. او را زردشت نامید، و نیز یک نامِ اوستائی، اورثرباو (*avarəθrabå*) بدو داد. پس از مرگش، به سال ۳۷۱ مسیحی، زردشت-اوشیدر موبدان موبد گشت؛ و آن گاه هزارهء نوی آغازید.

۱.۳.۲. سالمرِ پارسی-بابلی

۱.۳.۲.۱. ۲۵۸ سال و ۳۰۰ سال

چرا دو زمانِ جدا اندر ''پذیرشِ دین'' و ''تازشِ الکسندر'' اندر سالمرِ پارسیان یابیم؟

از یک سوی، دیدیم که وست زمانِ ۳۰۰ سال ابر گرفت، و زمانِ دیگر، ۲۵۸ سال، اباز هشت. به تازگی، نیولی با زنده کردنِ گفتگوی زمانِ زردشت، زمانِ ۲۵۸ سال پیش از الکسندر ابر گیرد، و آنِ دیگر کنار نهد. پیش از داوری ابر این دو گزینش، به بینیم که پارسیان خود چگونه این دو شمار می آوردند. بندهش[۳۶] هزارهء دهم از پذیرشِ دین گیرد؛ زردشت ۳۰ سال پیش از این هزاره به زاد. آن گاه از ''پذیرشِ دین'' تا تازشِ الکسندر و مرگِ دارا ۲۵۸ سال شمرد. بیرونی نیز درست همین شمارش آورد (*الآثار الباقیة*، ۴۲:۶):

کَیِشتاسب بن لهراسب، الی ان ظهر زرادشت الهربذ		ل (۳۰)
و بعد ذلک		ص (۹۰)
کی اردشیر- بهمن بن اسفندیار بن بشتاسف	طویل الباع	قیب (۱۱۲)
+خمای بنت اردشیر- بهمن	جهرازاد	ل (۳۰)

دارا بن اردشیر بهمن	الکبیر	یب (۱۲)
دارا بن دارا الی قتله الاسکندر الیونانیّ	الثانی	ید (۱۴)

از دیگر سوی، دیدیم که ارداویرازنامه از آمدنِ دین تا تاختنِ الکسندر ۳۰۰ سال گیرد[۳۳]. همین سخن اندر "علمای اسلام" باز یابیم: «زراتشتِ اسفنتمان به پیغامبری آمد و اوستا و زند و پازند بیاورد. گشتاسپ شاه قبول کرد و در جهان روا کرد؛ و چهاریکی از جهان دینِ زرتشت قبول کردند. تا سیسد سال کارِ دینداران هر روز بهتر بود. تا اسکندرِ رومی بیامد. دیگر باره گفتگوی زیادت شد»[۴۰]. توان پنداشتن که سیسد سال از زمانِ زایشِ زردشت، ۳۰ سال پیش از همپرسگیش با هرمزد و پیدائیِ دین گوید؛ و ۲۵۸ سال از زمانِ دین پذیرفتنِ گشتاسپ، ۱۲ سال پس از پیدائیِ دین:

300 - (30 + 12) = 258.

با این همه، زادسپرم به روشنی از ۳۰۰-سالگیِ دین گوید[۳۴].

مسعودی آورد که: «زرادشت پسرِ پوروشسپ پسرِ اسپیتمان اندر ابستا که پارسیان نامهء آسمانیش انگارند گفته است که: از پسِ ۳۰۰ سال خداییشان بیاشوبد، و دینشان به ماند. چون هزار سال سپری گردد، دین و خداییشان هر دو به روند. اندر زردشت و اسکندر نزدیک ("نحو") ۳۰۰ سال بود»[۴۱]. هم او جایِ دیگر گوید که: «از زردشت تا اسکندر ۲۵۸ سال بود»[۴۲].

بیرونی که تنها این شمار ۲۵۸ سال آورد، همپرسگیِ زردشت با هرمزد و پذیرشِ دین "ظهر زرداشت" خواند: «بشتاسب وزیری داشت جاماسپ نام که به [زردشت] گروید و ازش پیروی کرد. اندر جاماسپ نامه آورد که: ۱۵۰۰ سال پس از پیدائیِ زردشت شاهی به [پارسیان] باز گردد. اکنون ۱۲۴۲ سال از خیزشِ اسکندر سپری گشته است»[۴۳]. و باز: « ... سخنِ زردشت به گشتاسپ شاه: "هزار سال خدایی برای نافت

به ماند''. پس گوییم که: دیرند از پیدائیِ زردشت تا نابودیِ خدایی ِ پارسیان، با کشتگیِ یزدگرد، ۱۲۲۱ سال است؛ از این ۲۵۸ سال اندر او و اسکندر است که فرزندانش خدایی کردند ...» [۴۴]. این جای ''مابینه و بین الاسکندر'' زمان اندر گشتاسپ و اسکندر شاید گزاردن؛ با این همه، چه بسا بیرونی خدایی ِ گشتاسپ از هنگام ِ پیدائیِ [دینِ] زردشت به منش داشت.

اگر شمار ۲۵۸ سال از کاهشِ ۴۲ از ۳۰۰ نیاید، از کجا آید؟

نیولی شمار ۳۰۰ سال پیش از سر آمدنِ خدایی ِ هخامنشیان ''افسانه ای'' داند، و به پیروی از گرشویچ (۱۹۹۵) این شمار ابر گرفته از میتِ جم پندارد؛ پذیره اش، شمار ۲۵۸ سال ''تاریخی'' شمارد که از یادداشتِ دهم (*dahm*)، و نه از یک دفترِ تاریخ، به ما رسیده است: ۵۸۸ پیش از مسیح [۴۵].

کلنس زردشت چهره ای میتی پندارد. پس شگفت نیست که این شمار بی هیچ ارزشِ تاریخی به داند [۴۶]. اگر نیز مانندِ کلنس به پذیریم که این شمار ساختگی است، بایدمان گزاردن که چرا این شمار ساخته اند؛ و چرا با او شماری دیگر، ۳۰۰ سال، آورده اند. از نگرِ کلنس روایتهای اوستائی و پارسیگ ابر سوم سه هزاره ''تاریخ'' به شمار نیایند؛ این روایتها تاریخ-سالمری ساختگی به دست دهند که زردشتیان، بر پایهٔ آموزهٔ هزاره ها، به جای و همچون جانشینِ یک تاریخ ابر مردمان ساخته اند [۴۷].

این پیکارِ نیولی و کلنس این گومان برانگیزد که، پذیرش یا هلشِ شمار ۲۵۸ سال (و یا ۳۰۰ سال) به تاریخی یا میتی دانستنِ چهرهٔ زردشت بسته است. پیش از این که، این دو نگر در پرتوِ اوستا و زند اباز سنجیم، و کاستیِ هر یک ابر نماییم، بایدمان به پرسشِ دیگری پاسخ دادن که: ''پیش از اسکندر'' (و ''پس از اسکندر'') به چه چم است؟ آیا ۲۵۸ سال تا اسکندر از

هنگامِ تازشش گوید، و یا از هنگامِ مرگِ داریوش افدم، و یا از چیزی دیگر؟

۱.۳.۲.۲. تاریخِ الکسندر (Æra Alexandri)

بیرونی اندر آثار الباقیه زمانِ ۲۵۸ سال اندر پیدائیِ زردشت و اسکندر آورد؛ و این جای اسکندر همان "تاریخِ اسکندر" گیرد[۴۸]. اندر التفهیم گوید که: «تاریخِ اهلِ کتاب تاریخِ یونانیان است از اولِ آن سال که سولوقس به ملکِ انطاکیه تنها به نشست، هر چند که این تاریخ به اسکندر معروف شده است»[۴۹]. او باز اندر القانون همین چم آورد، و بر کسانی چون ابوعبدالله بتّانی خرده گیرد[۵۰].

بنِ تاریخِ "الکسندر"، دوشنبه نخست روزِ تشریِ پیشین، نخست روزِ اکتبر سال ۳۱۲ پیش از مسیح است. پیوندِ این تاریخ با تاریخِ "مسیحی" ایدون است (M^- پیش از مسیح، M^+ مسیحی، Al اسکندری، S سال):

Al 0 = - 312 / 311,
Al 1 = 312 / 311 M^-,
Al n = S (n - 312) / (n - 311).

نمونه را: Al 350 = 38 / 39 M^+; Al 150 = - 162 / - 161.

یک بنِ دیگر برای تاریخِ الکسندر، بیشتر اندر نوشته های بابلی، یابیم: شش ماه دیرتر، چهارشنبه نخست روزِ نیسان، سوم آوریل سال ۳۱۱ پیش از مسیح. بیرونی این بن "تاریخِ اخترمارانِ بابل" نامد[۵۱]. دیسِ سال اندر هر دو تاریخ ماه-و-خورشیدی است.

Bab 0 = - 311 / - 310.

ابر سکهء یک شاهِ اشکانی، اردوان نام، سال ۱۸۸ یابیم[۵۲]:

ΒΑΣΙΛΕΩΣ / ΑΡΣΑΚΟΥ ΗΠΡ

اگرش سال ۱۸۸ ''الکسندر'' (-بابلی) به گیریم، آن گاه

Bab 188 = - 123 / - 122.

بیرونی گاه ''اسکندر'' برای همین تاریخِ اخترمارانِ بابل آورده است. نمونه را، گوید که: «چون [دیرند] اندر اسکندر و اردشیر ۵۳۷ سال به دانیم، [دیرند] اندر زردشت و یزدگردِ شابوران، کم و بیش ۹۷۰ سال بوَد»[۵۳]. و باز: «به سال ۵۳۹ از تاریخِ اخترمارانِ بابل دو سال از سالهای اردشیر شاهان شاه گذشته بود»[۵۴]. بینیم که بیرونی (مانندِ اگاثیاس) آغازِ خداییِ اردشیر به ۵۳۸ ''الکسندر'' گیرد؛ و یا به زبانِ اخترمارانِ بابل:

Ardašēr 0 = Bab 537 = 226 / 227 M⁺.

یک نمونهء دیگر از آغازِ خداییِ اردشیر اندر یک متنِ سوریگ یابیم[۵۵]: «ایشان کی به سالِ نهمِ یزدگرد، شاهِ پارسیان، به پیشوازِ مرگ شدند به نامِ مسیحا، اندر بومِ بلاشفر، به سال ۷۵۹ به [شمارِ] یونانی، ای به سال ۲۲۳ یزدگردِ بهرامان، شاهِ پارسیان؛ [بهرام] ۱۸ سال پس از پدرش، یزدگرد، خدایی کرد؛ همان یزدگرد که بیست و یک سال خدایی کرده بود، و خداییش به آرامش بزرگ داشته بود، و به دوستی با کریستیان ...» [هم او که پارسیان یزدگردِ زبر (*dabr*) می خواندند]. این گواهی بر پایهء شمارشِ یونانی است (سوریگ 'b-d-ywnÿ؛ سغدی pr ywn'yq ptšm'r). آن سالِ مرگ افتد به

Al 759 = 447 / 448 M⁺.

اگر از این ۲۲۳ سال به کاهیم، آن گاه

Ardašēr 0 = Al 536 = 224 / 225 M⁺.

از رویِ این گواهی، آغازِ خداییِ اردشیر به هامین ۲۲۶ مسیحی افتد.

اکنون اگر، مانندِ بیرونی، ۲۵۸ سال اندر پیدائیِ زردشت و تاریخِ الکسندر به گیریم، آن گاه کم و بیش به ۵۷۰ پیش از مسیح همچون سالِ

دینی، و یا آغازِ هزارهء وهی، می رسیم[۵۶]. با این همه بیرونی اندر القانون دیرند اندر پیدائیِ زردشت و تاریخِ الکسندر ۲۷۶ سال آورد؛ بدین سان، او ۲۵۸ سال تا مرگِ داریوش افدم (''مقتل دارا'') گیرد، و ۱۸ سال تا بنِ تاریخ سلوکی افزاید[۵۷]. اگر این درست باشد، سالِ مرگِ داریوش افدم یک نشان اندر سالمرِ پارسیان بود، و ایشان ۲۵۸ سال از پذیرفتنِ دین تا زمانِ مرگِ داریوش می شناختند. تقیزاده این نگر پذیرد؛ آن گاه زمانِ پذیرفتنِ دین گرویدنِ گشتاسپ به دینِ بهٔ (ای، به چهل و دو سالگیِ زردشت) پندارد، به سال ۵۸۸ پیش از مسیح[۵۸]. تقیزاده گوید که این سال با داستانِ سروِ کشمر نیز درست در آید[۵۹].

اندر تاریخِ بیهق خوانیم که: «زردشت که صاحب المجوس بود، دو طالع اختیار کرد، و فرمود تا بدان دو طالع دو درخت به کشتند: یکی، در دیهِ کشمرِ طرشیث (= ترشیز)؛ و یکی، در دیهِ فریومد. در کتابِ ثمار القلوب، خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آورد که: این دو درخت گشتاسپ ملک فرمود تا به کشتند. المتوکل علی الله ... نامه نوشت به عاملِ نیشابور ... که باید آن درخت به بُرند ... پس گبرگان جمله جمع شدند ... و این در سنهء اثنتین و ثلاثین و مأتین بود؛ و از آن وقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت، هزار و چهارسد و پنج سال بود ...»[۶۰]. سال ''اثنتین و ثلاثین و مأتین''، ای ۲۳۲ هجری، به آغازِ ''خلافت''ِ متوکل افتد[۶۱]؛ و این سال بوَد از شنبه ۲۸ اوت ۸۴۶ تا سه شنبه ۱۶ اوت ۸۴۷. آن گاه سالِ کشتنِ درختِ کشمر به دستِ گشتاسپ ۵۵۸ پیش از مسیح بود؛ و این درست ۱۲ سال پس از ۵۷۰ (پیدائیِ زردشت بر پایهء آثار الباقیه) است، و دانیم که گشتاسپ ۱۲ سال پس از آغازِ هزاره (آمدنِ دینِ به) به دینِ به گروست.

لغزشِ تقیزاده (به دنبالِ جکسون) را دو بهان یابیم: نخست، پشتی به روایتِ دبستانِ مذاهب که به جایِ شمار ۱۴۰۵ سال، ۱۴۵۰ آورد[۶۲]؛ دودیگر، سالِ بریدنِ سروِ کمی پیش از مرگِ المتوکل، به ۲۴۷ هجری، گرفتن[۶۳]. بینیم که داستانِ سروِ کشمر، به جایِ درست در آمدن با سخنِ بیرونی اندر القانون، با روایتِ اندر الآثار الباقیة راست ایستد؛ و به زیانِ نگرِ تقیزاده گواهی دهد.

نیولی تنها سخنِ تقیزاده را باز گوید. او مانندِ تقیزاده، ۲۵۸ سال "تا الکسندر" را "تا مرگِ داریوش افدم" گزارد[۶۴]. تنها او (به پیروی از چرتی) هنگامِ پذیرفتنِ دین، به درستی به سی سالگیِ زردشت گیرد، و نه (مانندِ تقیزاده) هنگامِ گروستنِ گشتاسپ به دینِ به. بدین سان او به ۵۸۸ سال پیش از مسیح همچون آغازِ هزاره رسد[۶۵].

۲.۳.۱.۳.۲. هزاره

تاریخِ الکسندر سرنوشتِ دیگری نیز اندر پارسیان پیدا کند. ایشان آغازِ گاهمرِ سلوکی- بابلی ابر گیرند، و بنِ یک هزارهء خویش نشانند. زمانِ گیتی اندر گومیزش شش هزاره دارد از گیومرد تا فرشگرد، به همتائیِ شش اختر از ترازو تا ماهی. یک متنِ مانوی به چینی (به نام: انگردیگِ آموزه ها و برهمهای دینِ مانی، بودِ روشنی) گاهمری که ایدون تاریخِ اخترمارانِ بابل با آموزهء پارسیِ زمانِ ۱۲ ۰۰۰ سال آمیزد، "گاهمرِ پارسی- بابلی" (po-ssŭ pʿo-pʿi žang-li) خواند؛ و آن "تاریخِ الکسندر" آغازِ هزارهء ماهی شمرد: یک متنِ زردشتی به پارسیگ (به نامِ بندهش؛ و نیز بیرونی از زبانِ مغان) آن

تاریخ آغازِ هزارهء چهارم، وهی، گیرد که زردشت دینِ به پذیرد. اوستا از بسیار چیزهائی که پس از گشتاسپ تا انجامِ خداییِ ایران جهند، و از بسیار کسان یاد کرده بود که مغانِ ساسانی می بایستشان گزاردن[۶۵]. اگر مزدیسنان و مانویان همداستان بودند که زردشت (/ دین) به بنِ هزارهء چهارم بیامد؛ و اگر هم چون مانویان زمانِ بود اندر هزارهء پنجم، دول، به گیریم به سال ۲۲۷ ۴؛ و هنگامِ زایشِ مانی اندر هزارهء ششم به گیریم، به سال ۵۲۷ ۵، آن گاه زمانِ زردشت به سوم هزارهء پیش از مسیح افتد. رستهء ''زردشت، بود، مانی'' اندر برخی از نوشته های مانوی بازیابیم[۶۶]. این نه دانیم که آیا مانویان ابر این گزارشِ هزاره ای که از نخست روزِ نیسان، به سال ۳۱۱ پیش از مسیح، آغازد با برخی از مغان همداستان بودند یا نه.

۱) گزارشِ مانوی

یک متنِ مانوی، به سغدی (م ۷۶۷ دو)، نوشته به روزگارِ اسلام، و پس از گذشتِ واپسین هزارهء مانوی، ایدون گوید که[۶۷]:

«[چون پادشاهیِ اختر وهی رسد] سه هزار سال [ماند]؛ دول دو هزار سال؛ ماهی هزار سال. [هر] چند رد، زمان، روز، ماه و سال رفته باشد، [روزگارِ پادشاهیِ هر یک از آن اختران] به کاهد. [اکنون] بسیار سال از پادشاهیِ هر ۱۲ اختر به رفته است؛ و تاراج پادشاه است. برای این، جهان همه ... است، بی سر-خداوند همی رفته است ...

هر اختری را هزار سال است. و از بره تا به ماهی نیز، پادشاهیِ هر اختر هزار سال شمرند. هنوز هر [اختری را] سد سال به پیوند [ماند].

هفت اباختر. و هفت اباختر نیز به جهان پادشاه [اند] ... »

ایدر از آن متنِ مانوی به چینی (۲۰-۱۵)[۶۸]: «به سالمرِ پارسی-بابلی، از بن

دهش، دوازده اختر ابر دوازده هنگام گوماردە اند. به ۲۲۷-مین سالِ آن هنگام که اختری به نام دول (*no*) ابر آن [هزاره] گوماردە اند، بود (*śākya*) پیدا به گشت. به ۵۲۷-مین سالِ آن هنگام که اختری به نامِ ماهی (*mo-hsieh*) ابر او گوماردە اند، مانی، بودِ روشنی، اندر بومِ سورستان (*su-lin*) به زاد، به درِ پتیگ (*pa-ti*) از زن [پتیگ، به نامِ] مریم (*man-yen*)، که از خاندانِ *čin-sa-čien* بود». بنخانِ این سخن شابورگانِ خودِ مانی است؛ چه بیرونی از شابورگان آورد که[69]: «مانی اندر نبیگ [شابورگان]، درِ آمدشِ فریسته ("مجئ الرسول") گوید که: اندر بابل به زاد، به سال ۵۲۷ از تاریخِ اخترمارانِ بابل ـ ای، تاریخِ اسکندرـ، و چهار سال رفته از شاهیِ اذربان شاه ـ و پندارم که او هم اردوان افدم باشد. مانی اندر این در گوید که: نرجمیگ ("وحی") به سیزده سالگی بدو آمد، و این اندر ۵۳۹-مین سال از سالمرِ اخترمارانِ بابل بود، و دو سال از سالهای اردشیر، شاهان شاه، گذشته بود». بدین سان اندر هر دو روایت، زایشِ مانی به سال ۵۲۷ افتد از تاریخی که بیرونی "تاریخ الاسکندر" گزارد.

Bab 527 = 216 / 217 M⁺.

۲) گزارشِ مغان

مغانِ ساسانی هزاره‌ء خود آن هزاره می پنداشتند که زردشت از هرمزد دین پذیرفته بود، ای چهارم هزاره، به خداییِ اختر وهی. برای این، از زمانِ جم که اوستا بدو یک هزاره‌ء بیمرگی بندد (درواسپ یشت، ۱۰) [پذیره‌ء هزاره‌ء دشخداییِ دهاک]، کاستند[70]، و جم (و هوشنگ و تهمورپ) اندر همان هزاره‌ء نخست، ترازو، آوردند که به بنش گیومرد بود. با ابر هم نهادنِ بنِ هزاره‌ء چهارم و تاریخِ اخترمارانِ بابل از سالهای خداییِ اشکانان نیز کاستند تا پیدائیِ زردشت ۲۵۸ سال پیش از "الکسندر" بیفتد.

بیرونی این گزارشِ مغان آورد[71]: «پارسیان و مغان (المجوس) زمانِ

گیهان ۰۰۰ ۱۲ سال دانند به شمارِ اختران و ماهان. خداوندِ کیشِ ایشان، زردشت، همی پنداشت که، از آغازِ گیتی تا به هنگامِ پیدائیِ خویش ۰۰۰ ۳ سالِ "مکبوس" به چهاریکها گذشته بود. خود [زردشت] را برای شمارشِ چهاریکها گوماشتند، و او کاستیهائی که از بهرِ چهاریکها پیش آیند، "کبیسه" کرد و راست داشت. اندر پیدائیِ او و آغازِ تاریخِ اسکندر ۲۵۸ سال است؛ پس، از آغازِ گیتی تا اسکندر ۲۵۸ ۳ سال به گذشت». آن گاه بیرونی از پارسیان خرده گیرد که: «چون از آغازِ گیومرد که ایشان نخست مردم پندارند به شمریم، و سالهای خداییِ هر یک از جانشینانش ابر هم بیفزاییم ـ چه خداییشان ناگسسته مانده بود ـ، تا اسکندر ۳۵۴ ۳ سال گردد؛ و ریز با همگی نه سازد».
اگر به نمودارِ بیرونی به نگریم که "علی رأی جمهور الفرس" داند، چند لغزش یابیم: او ۱۲ سال خداییِ فراسیاب ("توز الترکیّ، المتغلب علی العراق") ابر سالمرِ خدایان افزاید. بندهش به روشنی گوید که[۷۲]: «اندر همان [زمان] خداییِ منوچهر که به پدشخوارگر بود، فراسیاب ۱۲ سال [دشخدایی کرد]». پس این ۱۲ سال دشخداییِ فراسیاب همزمان با خداییِ منوچهر بود؛ مانندِ ۱۲ سال خداییِ ایرج به همان روزگارِ فریدون. بیرونی برای کرساسپ (سامِ نریمانان) نیز ۶ سال خدایی آورد. بندهش به روشنی گوید که سام اندر زمانِ منوچهر و زو و کواد بود[۷۲]. پس برایش زمانی جدا نه شاید افزودن. بیرونی خداییِ کی کواد ۱۰۰ سال آورد و بندهش ۱۵ سال. ایادگارِ جاماسپ نیز، مانندِ بیرونی، ۱۰۰ سال خدایی به کی کواد باز بندد[۷۳].

ایدر نموداری بر پایهٔ بندهش که زمانِ گیتی تا الکسندر ۳۲۵۸ سال به دست دهد:

هزاره خدایی	خدایان	یکی	همگی
ترازو	گیومرد	۳۰	۳۰
	تا ابررستنِ مشی و مشیانه	۴۰	۷۰
	تا زناشوییشان	۵۰	۱۲۰
	تا آن که هوشنگ به برنائی آمد	۹۳ و نیم	۲۱۳ و نیم
	هوشنگ	۴۰	۲۵۳ و نیم
	تهمورپ	۳۰	۲۸۳ و نیم
	جم، تا آن که فرّه ازش به شد	۶۱۶ و نیم	۹۰۰
	گریزِ جم، تا آن که دیوان به بریدندش	۱۰۰	۱۰۰۰
گزدم	دشخدایی ِ دهاک،	۱۰۰۰	۲۰۰۰
	تا آن که فریدون دهاک به گرفت و به بست.		
نیمسپ	فریدون	۵۰۰	۲۵۰۰
	ایرج	۱۲	
	منوچهر	۱۲۰	۲۶۲۰
	فراسیاب	۱۲	
	زو (/ زاب) ِ تهماسپان	۵	۲۶۲۵
	کی کواد	۱۵	۲۶۴۰
	سام اندر زمانِ منوچهر و زو و کواد بود.		
	کی کاوس: تا به آسمان شدن	۷۵	۲۷۱۵
	پس از آن	۷۵	۲۷۹۰
	کی خسرو	۶۰	۲۸۵۰
	کی لهراسپ	۱۲۰	۲۹۷۰
	کی گشتاسپ: تا آمدنِ دین	۳۰	۳۰۰۰

وهی	پس از آن	۹۰	۳۰۹۰
	بهمنِ اسپندیادان	۱۱۲	۳۲۰۲
	همای دختِ بهمن	۳۰	۳۲۰۲
	دارای چهرآزادان	۱۲	۳۲۴۴
	دارای دارایان، تا آن که الکسندر به زدش	۱۴	۳۲۵۸
	الکسندر	۱۴	۳۲۷۲
	اشکانان[۷۴]	۲۵۴+	۳۵۳۶+

بینیم که با گرفتنِ تاریخِ الکسندر همچون بنِ هزارهء چهارم، و همچنان الکسندر ۲۵۸ سال پس از پیدائیِ زردشت آوردن چاره ای نه ماند جز کوتاه کردنِ خداییِ اشکانان. مسعودی چمِ دیگری آورد[۷۵]: اردشیرِ پابگان دید که، تا پایانِ هزاره (اگر درست ۲۵۸ پیش از الکسندر به گیریم) کم و بیش ۲۰۰ سال مانده است. این را، از دیرند اندر الکسندر و خود نزدیک به نیمی کاست، و همه جای ازد کرد که چیرگیش ابر کرده خدایان و زدنِ اردوان به دویست و شستمین سال پس از الکسندر بود. این را سالمرِ پارسیان از اباریگ جدا گشت. پس پیروزیِ اردشیر ابر اردوان افتد به ۵۳۳ اسکندری[۷۶]، ای

Bab 533 = 222 / 223 M+.

سخنِ مسعودی (و بیرونی) یک گزارشِ جُدیِ سالمرِ پارسی از سالمرهای سوریگ و رومی است. اگر نه گواهی ای از ترسِ اردشیر از نزدیکیِ پایانِ هزاره نه یابیم. مسعودی این بهانه آورد که این یک رازِ دینی و شاهی بود که مغان و پارسیان پنهان می داشتند. ذبیح بهروز با پشتی به سخنی که مسعودی (اندر التنبیه والاشراف) از تنسر (/توسر) آورده بود، آغازِ کارِ اردشیر آغازِ هزارهء ماهی و پتیارگیهای آن زمان گیرد[۷۵]. اگر بدان سخنِ تنسر به نگریم[۷۵]، بینیم که او، از پایانِ هزاره اندر زمانِ آینده گوید: «... هر کی نظر کند به آثارِ

او (اردشیر) در این چهارده سال ... اقرار آورد که ... زمین را پادشاهی به راستی چون او نه بود، و این درِ خیر و صلاح که او بر خلایق گشاد، تا هزار سال به ماند. و اگر نه آنستی که می دانیم، بعدِ هزار سال، به سببِ ترکِ وصیتِ او، تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد (البلایا علی رأس الالف سنة، وأن سبب ذلک ترک امر [ملک] الملوک)، و هر چه او بست به گشایند، و هر چه او گشاد به بندند، گفتیمی که او غمِ تا ابد خورده است، و اگر چه ما از اهلِ فنا و نیستی ایم، لیکن در حکمت آن است که کارها برای بقا به سازیم، و حیلت برای ابد کنیم». مانندِ همین سخن اندر اندرزِ اردشیر (که مسکویه اندر تجارب الامم آورده) بازیابیم. اردشیر، مانندِ مغان، چشم به راهِ پایانِ هزاره بود. کاستن از زمانِ خداییِ اشکانان برای دور کردنِ پایانِ هزاره چمی سست است. هیلدگارد لوی چمِ دیگری پیش کشد: اردشیر از سالِ خداییِ خویش بر پایهء ''تاریخِ سلوکی'' آشنا بود؛ تنها فرمود که همان ''تاریخِ زردشتی'' اش به گیرند[۷۷]. تقیزاده (مانندِ هنینگ) افزاید که: اردشیر از سلوکی بودنِ آن تاریخ آگاه نه بود[۷۸].

اگر زمانِ همپرسگیِ زردشت با هرمزد ۲۵۸ سال پیش از تاریخِ الکسندر به گیریم، سرِ هزاره افتد به خداییِ بهرام گور. گواهی ای از شمردنِ یزدگردِ شابوران (۴۲۱-۳۹۹)، پدرِ آن بهرام، اندر دهم سدهء هزارهء وهی یابیم[۷۹].

اگر هزاره بن همان ''تاریخِ الکسندر'' به گیریم، خداییِ یزدگرد افدم به واپسین سده افتد، از ۱۶ حزیران ۹۴۳. دیرند اندر چهارشنبه، نخست روزِ نیسانِ آن تاریخ و نخست روزِ خداییِ یزدگرد[۸۰] (S سال شمردیگ، ´S سال چهاریکی، R روز):

$$344\ 140^{R} = 942^{S}\ 310^{R} = 942^{S'}\ 74^{R}.$$

۱.۳.۳. گاهشماریِ پارسیان

مغِ نمونه، اندر اوستا، آن کس است که ''دین''، ای اوستا و زند، نیک داند، و ''رد''، ای گاه و زمان، نیک شناسد. اوستا آن مغ دین- بزوه (*daēnō.sac*، زند *dēn-hammuxt*) و گاهشمار (*ratušmərət*، زند *radešmurd*) خواند[۸۱]. بدین سان، او همانای هرمزد بود که، به گفتِ زردشت، رد داند (و یا: یابد)[۸۲]. ردِ هند و ایرانی به چمِ یک بهرِ گناردهء زمان بود. اندر هند، *ṛtú* کم کم برای هر یک بهرِ سال، ای آوام، آید؛ و بهار *ṛtu-rāja* شاهِ آوامها نام گیرد. اندر ایران، *ratu* برای هر یک بهرِ روز، ای گاه آید؛ کم کم پارسیگ *gāh* جایش گیرد؛ چه اوستا از *gāθå spəṇtå ratu.xṣaθrå* گوید[۸۳] گاهانِ سپندِ خداوند ابر ردان (پنج گاهِ روز)'؛ تا جایی که واژهء اوستائی *gātu* به چمِ 'زمان، هر یک گاهِ روز' از رویِ پارسیگ *gāh* باز سازند[۸۴]. آن گاه نامِ رد *rad* به پایه ای از مغان باز بندند[۸۵]. به سغدی، رد (rtw) برای خرده ای از زمان، 'ده ثانیه' آید؛ متنهای مانوی، برابرش، به پارسیگ *visānag*، و به پهلویگ *mānestān* (و گاه fryst'n) آورند[۸۶].

اوستا سال ۳۶۰ روز انگارد با دو آوامِ تابستان (*ham*) و زمستان (*aiβi.gāma* و یا *zyam*). هر ماه، بی کم و کاست، ۳۰ روز دارد، و به دو بهر گردد[۸۷]:

۱) پانزده روزی که ماه افزاید (*paṇca.dasa må uxśyeiti*)[۸۸]، مانندِ هندی *pūrva-pakṣá* 'نیمهء فردم' و یا *śuddhá-pakṣa* 'نیمهء روشن'.

۲) پانزده روزی که ماه کاهد (*paṇca.dasa må nərəfsaiti*)، مانندِ هندی *apara-pakṣa* 'نیمهء افدم' و یا *kṛṣná-pakṣa* 'نیمهء تار'.

همچنین هر ماه به سه جفت پنجه بهر گردد[۸۹]:

۱) اندرماه (*anṭarə-māh*) از نخست روز تا پنجم روزِ ماهِ نو، مانندِ لاتین interlunium؛ و پذیرهٔ اندرماه از ششم تا دهم روزِ ماهِ نو؛

۲) پرمـــاه (*pərənō.māh*) از یازدهم تا پانزدهم روزِ مـــاه (هندی *pūrṇa-mā* برای روزِ پانزدهمِ ماه آید)؛ و پذیرهٔ پرماه از شانزدهم تا بیستم روزِ ماه؛

۳) ویشفته (*vīšaptaθa*) از بیست و یکم تا بیست و پنجمِ ماه؛ پذیرهٔ ویشفته از بیست و ششم تا سییمِ ماه.

بدین سان، هر سال ۷۲ پنجه دارد. بیرونی آورد که این روش به پیشدادیان باز گردد[۹۰]. پستر یک پنجهٔ دیگر افزایند و به هر روزش نامِ یکی از پنج گاهِ زردشت نهند؛ و بدو پنجـــهٔ وه نام دهند (و یا پنج روزِ دزدیده، و یا پنجگاه)[۹۱]. این سالِ خورشیدی، با ۷۲ پنجه + پنجهٔ وه که "شمردی" (عرفی) خوانند (و یا "روز-بهیزگیِ اندر سال")[۹۲]، هر دورهٔ خورشیدیِ چهار ساله کم و بیش یک روز کم آورد؛ و هر دورهٔ ۱۲۰ ساله (اکنون ۱۲۴ سال) یک ماه. پس اگر یک ماه بیفزایند، گاهشماری و دورهٔ "سالهای خورشیدی" راست ابر هم افتند. این دودیگر سالِ خوشیدی "زمان-بهیزگیِ از سالان" خوانند[۹۳].

سالِ زمان-بهیزگی با چهار آوامِ سال انداخته است. بنِ آوامهای سال بهار است[۹۴]؛ و نخست ماهِ سال دی[۹۵].

روز از نیمشب شمرند، چنان که اندر *زیگِ شهریاران* آمده است[۹۶]. این شاید به اوستا باز گردد که از اُشهین گاه آغازد؛ و از نیمشب است تا ابرآمدِ خورشید[۹۷].

پارسیان دو نشانِ بیگانه اندر گاهشماریِ خویش آورند:

۱. روزِ کلی (Kaliyuga)

روزِ کلی که با یوغِ همه اباختران آغازد[۹۸]، اندر زیگِ *شهریاران* یاد گشته است؛ و اگر گواهیِ ابومعشر راست باشد، آن روز با پیشامدی به روزگارِ جم پیوسته است، ای زمستانِ بد و یخبندان[۹۹]. به روزگارِ اسلام، به جایِ این پیشامد "طوفانِ نوح" نهند. روزِ کلی آغازد به نخست روزِ چیتر ماه، و یا هیجدهم فوریه ۳۱۰۲ پیش از مسیح.

۲. هفته

ماهِ پارسی، جز شش پنجه، چهار پارهء ناراست دارد، دو هفته و دو هشته. روشن نیست که، به چه هنگام، هفته همچون دیریِ زمانیِ جداگانه نهاده اند. هر روزِ هفته با نامِ یزد-اباختری پیوندد.

♄ شنبه. پهلویگ šmbd؛ سغدی kyw'n، (مس.) šßt، šmbd؛ ترکیِ اویغور (از سغدی) kyw'n žmnw. نامِ "زمان" برای یک روزِ هفته، به سغدی (jmnw)، به نامِ "شنبه" مانَد. شاید، به آغاز، تنها "زمان" می آمد، چه زمان و زروان به چمِ اباختر "کیوان" بود. اندر پمپئی، به یونانی، **χρόνον** آمده است[۱۰۰]؛ و یک متنِ ارمنی این نام *zrouan* گردانیده است[۱۰۱]. *مادیانِ سیروزه* این روز "آسان" خواند[۱۰۲]. به سنسکریت *śani-vāra* داریم.

☉ یکشنبه. پهلویگ ʿywšmbt؛ سغدی ʿywšmbyd، myhrjmnw، myr؛ اویغور myr žmnw. یونانی ἡλίου؛ سنسکریت *ravi-vāra*.

☾ دوشنبه. پهلویگ (و پارسیگ) dwšmbt؛ سغدی m'xjmnw. یونانی σελήνης؛ سنسکریت *soma-vāra*.

♂ سه شنبه. سغدی wnx'n، wšγnyy، wxšγn؛ اویغور wnx'n žmnw. یونانی ἀρέως؛ سنسکریت *maṇgala-vāra*.

☿ چهارشنبه. اویغور (از سغدی) tyr žmnw. یونانی ἕρμου؛ سنسکریت *budha-vāra*.

♃ پنجشنبه. سغدی pnjšmbyd، (jmnw) wrmzt؛ اویغور xwrmzt žmnw. یونانی δίος؛ سنسکریت *bṛhaspáti-vāra*.

♀ آدینه. سغدی ''δyn'(h)، ''δyng؛ اویغور (از سغدی) n'xyδ žmnw. یونانی αφροδείτης؛ سنسکریت *śukrá-vāra*.

روزِ کلی به آدینه افتد. آن گاه

Kr 0 = 0 = Panzšambed (/ Ohrmazd zamān).

اگر شمارِ کلیِ هر روزی به دانیم، به آسانی توانیم دانستن که به چه روزِ هفته افتد. نمونه را، تاریخِ سلوکی (/ الکسندر) آغازد به نخست روزِ تشریِ پیشین (۱۰ اکتبر)ِ سال ۳۱۲ پیش از مسیح؛ و روزِ کلیش

Al. 1 Tešrī I 1 = 1 019 274[R].

Kr 1 019 274 ≡ 4 mod 7.

پس به چهار روز پس از پنجشنبه افتد، ای دوشنبه. گونهء بابلیِ این تاریخ آغازد به نخست روزِ نیسان (= ۳ آوریل)ِ سال ۳۱۱ پیش از مسیح؛ و روزِ کلیش

Bab 1 Nīsan 1 = 1 019 458R.

Kr 1 019 458 ≡ 6 mod 7.

پس به چهارشنبه افتد.

بستگیِ شمارِ کلیِ یک روز به شمارِ یولیائیش:

$Jr\ x = Kr\ x + 588\ 465^R$.

از این راه شمارِ کلیِ یک روز به آسانی توان یافتن.

ماه

نمودارِ زیر همتائیِ ماههای سالِ پارسی با سوریگ و یولیائی به دست دهد. این همتائی تنها برای سده های پس از مسیح راست آید[۱۰۳].

	پارسیگ	یونانی	سوریگ	لاتین
1	day	XANDIKOU	nysn	Aprilis
2	vahman	ARTEMISIOU	’yr	Maius
3	spendārmed	DAISIOU	ḥzyrn	Iunius
4	fravardīn	PANHMOU	tmwz	Iulius
5	ardvahišt	LWOU	’b	Augustus
6	harodād	GORPIAIOU	’(y)lwl	September
7	tīr	UPERBERETAIOU	tyšry A	October
8	amurdād	DIOU	tyšry B	November
9	šahrver	APELLIOU	knwn A	December
10	mihr	AUDUNAIOU	knwn B	Ianuarius
11	ābān	PERIT(E)IOU	šbṭ	Februarius
12	ādar	DUSTROU	’dr	Martius
	panz-gāh	ἐπαγομένων		
	*anāmag	EMBOLIMOU		

پنجگاه پس از اسپندارمد ماه می نهند. به میانهء خدایی ِ ساسانیان، این پنجگاه به سرِ آبان ماه برند؛ کاری که مغانِ سغد و خوارزم، و نیز ارمنیان، نه پذیرند.

شهمردان رازی گوید که[۱۰۴]: «تاریخِ یزدجرد: آخر پاذشاهانِ پارسیان بوذ؛ و تاریخ از روزِ سه شنبه اولِ پاذشاهیِ او دارند. و از میانِ این تاریخ و طوفان سه هزار و هفتصد و سی و پنج سال و تیرست و بیست و دو روز است». بدین سان دیری از "طوفان" (ای، روزِ کلی) و آغازِ تاریخِ یزدگرد (اگر سال شمردی به گیریم):

$$3\,735^{S}\,323^{R} = 1\,363\,598^{R} \equiv 5 \bmod 7.$$

این نخست روزِ فروردینِ نخست سالِ یزدگردِ افدم است و به سه شنبه، ۱۶ حزیران ۹۴۳ "الکسندر" (و یا ۱۶ ژوئن ۶۳۲ مسیحی) افتد.

سالِ یزدگردی شمردی است، ای ۳۶۵ روز بی کاست و افزود. نمونه را از یک پایانوشت[۱۰۵]: «بکرة الجمعة فی اوایل شهر ربیع الآخر بماه خرداد روز دیبدین فی سنة <خمسة> وثمانین واربعمائة». چهارم ربیع الآخر ۴۸۵ به چهاردهم مه سال ۱۰۹۲ مسیحی افتد، و روزِ کلیش:

$$Kr = 1\,531\,580^{R} \equiv 1 \bmod 7.$$

این روز آدینه به بیست و سوم (دیبدین روز) ِ خرداد سال ۴۶۱ یزدگردی افتد.

سالِ یزدگردیِ "کهن" پنجهء وه پس از آبان ماه آورد؛ و آنِ "نو" پس از اسپندارمد ماه. یک نمونه از ناصرخسرو[۱۰۶]: «شنبه سومِ رجب سنهء ثمان وثلاثین واربعمائة به سروج آمدیم. دویم روز از فرات به گذشتیم و به منبج رسیدیم. و آن نخستین شهری است از شهرهای شام. اول بهمن ماهِ قدیم بود، و هوای آن جای عظیم خوش بود». سومِ رجب ۴۳۸ به سومِ ژانویه سال ۱۰۴۷

افتد، و روزِ کلیش:

$Kr= 1\ 515\ 012^R \equiv 2 \bmod 7.$

این روز شنبه به پایانِ دی ماه (و آغازِ بهمن ماه) ''کهن'' سال ۴۱۵ یزدگردی افتد.

یک نمونه از ''داستانِ مزدک و شاه انوشیروان''[۱۰۷]:

«دهم ماه دی بود و هم روزِ رام

که کردم من این بیتها را تمام.

سنه نهصد و پنج و هشتاد بود

ز شه یزدگرد به شنو این هست سود.

ز هجرت هزار و دگر بیست و پنج،

به خوان هم سه شنبه، مه بین هیچ رنج!

به ماهِ رجب بود ای نامدار،

هم از بیست و پنجم مر این بر شمار».

۲۶ (و نه ۲۵) رجب ۱۰۲۵ هجری به ۹ اوت سال ۱۶۱۶ مسیحی افتد، و به رام روز، دی ماه، سال ۹۸۵ یزدگردی، اگر پنجه به پایانِ اسپندارمد ماه آید.

$Kr = 1\ 723\ 048^R \equiv 5 \bmod 7.$

و این روز سه شنبه است.

تاریخِ پارسی

دیریِ از بنِ تاریخِ یزدگردی و آغازِ این تاریخ درست ۲۰ سالِ شمردی است.

$20^S = 7\ 300^R \equiv 6 \bmod 7.$

پس آغازد به دوشنبه، نخست روزِ فروردین ماه، سال ۲۰ پس از یزدگرد؛ که افتد به یازدهمِ ژوئن سالِ ۶۵۲ مسیحی. این تاریخ ''بیست پس از یزدگرد'' و ''المجوسی'' خوانده اند.

نمونه را، از یک پایاننوشتِ مرزبان فریدون[۱۰۸]: «روزِ آسمان از ماهِ امرداد سال ۹۴۱ پس از بیستِ یزدگرد». این روز افتد به سه شنبه، ۲۴ مارس سال ۱۵۹۲.

$Kr = 1\ 714\ 144^R \equiv 5 \bmod 7.$

سالِ زمان- بهیزگی

اگر پیش از یزدگردِ افدم به بزوهیم، تنها نمونه ها و گواهیهای ناچیزی یابیم، آن هم بدگزارده. چه بدین روزگارِ ساسانیان دو سالِ شمردی (عرفی) و زمان- بهیزگی (مکبوس) کنارِ هم به کار روند، آن هم با همنامیِ ماهان. برخی بر آن اند که سالِ زمان- بهیزگی افسانه ای بیش نیست[۱۰۹]. به بینیم که آیا این سال، به راستی، افسانه است؛ و یا افسانه خواندنش سردرگمیِ خودمان به نماید.

زمانِ مرگِ گیورگیس (جورجیوس).

اندر نامهء ''شهیدانِ'' مسیحیِ ایرانشهر آمده است که[۱۱۰]: گیورگیس به چهاردهم روزِ ماهِ کانونِ پسین، سال ۹۲۶ یونانی به میرد، که به شمارشِ پارسی زمیاد روز، مهر ماه، بیست و پنجم سالِ خسروِ هرمزدان بود.

خداییِ خسروِ هرمزدان (ابرویز) به نخست روزِ فروردین، همتای ۲۷

ژوئن ۵۹۰ آغازد. آن گاه زمیاد روزِ مهر ماهِ بیست و پنجم سالِ خداییش به سه شنبه، ۱۴ ژانویه ۶۱۵ افتد.

$Kr = 1\ 357\ 235^R \equiv 5 \bmod 7.$

این ۱۷ سال و چند ماه پیش از خداییِ یزدگردِ افدم است؛ و اندر ایشان هیچ ماهِ "بینام" نیاید.

سخنِ سه-بُخت.

سور سه بخت کی به پایانِ کارِ ساسانیان (و آغازِ اسلام) می زیست، اندر نامه ای ابر اختران گوید که[۱۱۱]: "ابر پنج روز: برخی به شمارِ ماهان افزایند، و ماه ۳۱ روزه کنند؛ برخی به پایانِ همه ماهانِ سال برند؛ پارسیان اندر هشتم و نهم ماه نهند".

سه بخت از نهادنِ پنجه پس از آبان ماه گوید که به روزگارِ او نهادِ پارسیان بود؛ این کار از زمانِ خداییِ خسرو انوشیروان و یا کمی پیش از او (برای سال شمردی) آغازید. سغدیان و خوارزمیان همان نهادِ پیشین نگاه داشتند[۱۱۲].

سالِ ارمنی.

تاریخِ ارمنیِ بزرگ آغازد از نخست روزِ ماهِ نوسرد (*nawasard*، مانندِ سغدی n'wsrdyc، خوارزمی *nāwsārci*، همتای ماهِ فروردین)، پنجشنبه ۱۱ ژوئیه ۵۵۲ مسیحی.

$kr = 1\ 334\ 403^R \equiv 0 \bmod 7.$

این افتد به روزِ خرداد (۶) ماهِ فروردین سالِ پارسی. چه ارمنیان، پنجه به پایانِ ماهِ *hrotic*ᶜ (همتای اسپندارمد ماه) نهند؛ و پارسیان به پایانِ آبان

مــــاه. پس از آذر مـــاه (همـــتـــای ارمنیش *ahekan* است از ایرانیِ کـــهن *āθra-kāna-*) این دو سال راست ابر هم افتند.

به ســالِ هفـتــاد و دومِ تاریخِ ارمنی، جشنِ اپیـفـانی اندر مـاه مـهکان (*mehekan*، از ایرانیِ کهن *miθra-kāna**، همتای مهر ماه) افتد[۱۱۴]. جشنِ اپیفانی به هفتاد و دوم سالِ ارمنی همتای آدینه، ششمِ ژانویه ۶۲۴ مسیحی است.

Kr = 1 360 514^{R} ≡ 1 mod 7.

این روز به دیبدین روز (۲۳) مهر ماهِ سالِ سی و پنجمِ خداییِ خسروِ هرمزدان افتد؛ و روزِ ۱۸ مهکان یود.

به سالِ هشتـاد و یکمِ ارمنی، نخست روزِ نوسرد، همان روزِ خرداد (۶) ماهِ فروردینِ نخست سالِ یزدگردی بود[۱۱۵]. این روز به یکشنبه، بیست و یکمِ ژوئن سال ۶۳۲ مسیحی افتد.

سونودِ مار-ابای نخست.

اندر این سونود آمده است که[۱۱۶]: «اندر ماهِ تشریِ پیشین، ای تیر ماه (ṭyr-mh) دهم سالِ ابخشایشگر و کرفه گر، خسرو، شاهان شاه ...»

این جای، مانندِ نمودارِ ماهان، همتائیِ تیر و تشریِ پیشین یابیم. تیر ماهِ دهم سالِ خسروِ کوادان از ۶ اکتبر تا ۴ نوامبر سال ۵۴۴ مسیحی بود، ای از روزِ (کلیِ) ۱ ۳۳۱ ۵۶۸ تا ۱ ۳۳۱ ۵۹۷.

تا این جای، نمونه هائی از زمانِ خسرو انوشیروان بدین سوی آورده ایم. بینیم که اندر این سالان هیچ ماهِ بینام ("کبیسه") نه بود؛ تنها جایِ پنجه اندر ماهِ آبان و آذر بود. اکنون پیشتر به رویم.

زمانِ مرگِ اناهید.

نامهء "شهیدان" مسیحیِ ایرانشهر زمانِ مرگِ اناهید (’nhyd) دختِ آذرهرمزد به ۱۸ حزیران، ای به ماهِ سپندارمد، آدینه، نهم سالِ خدایی یزدگرد، شاهان شاه آورد[۱۱۷].

این جای نیز، مانندِ نمودارِ ماهان، همتائیِ سپندارمد و حزیران یابیم. مرسیه گوید که: ۱۸ حزیران ۷۵۸ سوریگ چهارشنبه است، و این ماه به سپندارمد نیفتد؛ نیز ۱۸ صیون ۴۲۰۷ یهود، و ۱۸ ژوئن ۴۴۷ یولیائی هر دو چهارشنبه اند. سرانجام، مرسیه خود از گزاردنِ راستِ این تاریخ ناتوان بیند[۱۱۸]. مرسیه آغازِ خداییِ آن یزدگرد ۹ اوت ۴۳۸ گیرد (نولدکه: ۴ اوت ۴۳۸). آن گاه اسپندارمد ماه نهم سالِ یزدگرد به ۴۴۸ یولیائی افتد (و نه ۴۴۷). روزِ ۱۸ ژوئن ۴۴۸:

$Kr = 1\ 296\ 394^R \equiv 1 \mod 7.$

بینیم که آن روز آدینه بود. اگر سال اشمردی به گیریم، آن گاه به سروش روز (۱۷) بهمن ماه افتد. و این با گواهیِ بالا راست نیاید. سالِ زمان-بهیزگی را یک ماه بینام ("کبیسه") باید. آن گاه، به باد روز (۲۲) اسپندارمد ماهِ سالِ نهمِ یزدگرد رسیم، همتای آدینه، ۱۸ حزیران ۷۵۹ (۱۸ ژوئن ۴۴۸). پس اندر دهم سالِ یزدگردِ بهرامان (۴۴۹) و دهم سالِ خسرو (۵۴۴) یک سال ۳۹۵ روزه (دوازده ماه، پنجگاه، و یک ماهِ بینام) بوده است.

فرهادِ پارسی.

با گردشِ امپراتوریِ "روم" به مسیحیگی، به زمانِ کنستانتینوس،

ج

مسیحیان (کریستیان[۱۲۰]) ایرانشهر خوابِ نابودیِ آتشکده های ایران و پیروزی ابر خوراسان اندر سر پرورانیدند. اندر گرماگرمِ جنگِ ایران با رومیان، یک پارسیزاده، فرهاد، کی با مسیحی گشتن نامِ خود "یعقوب" گردانید، رومیان فرزندانِ عیسو (ʿsw) خواند، و ایدون پذیرهء پارسیان ستودشان[۱۲۱]: «او خدایی به رومیان سپرد که عیسوزادگان خوانندشان ... نخست خدایی به یعقوبزادگان داده بود، و عیسوزادگان را بنده شان کرده بود، چنان که اسحاق به عیسو گفت که: "تو باید بندگیِ برادرت، اسحاق، به کنی". چون اندر خداییشان کامیاب نه گشتند، آن خدایی از یعقوبزادگان به گرفت، و به عیسوزادگان به داد، تا زمانی که او (= مسیح) کی خدایی از آنِ او است بیاید ... این خداییِ عیسوزادگان به دستِ سپاهانی که پذیره اش گرد آمده اند (= سپاهِ شابور)، نه خواهد افتادن، چه این خدایی برایِ کسی پاس داشته است که آن را داده است، و او است که پاسش به دارد. و چنان که نوشته امت، ای دوست، که خداییِ عیسوزادگان برایِ کسی پاس داشته بوَد که آن را داده است، پس بیگومان باش که: این خدایی شکست نه خواهد خوردن. چه نیومردی که نامش عیسا است، با سپاه بیاید، و همه سپاهِ خدایی [ِ رومیان] زینش به برند».

بیخود نه بود که مغان، اندر هر یک مسیحی، یک دشمن به نیرویِ ایران می دیدند. سرانجام نیز شیرازهء ساسانیان (به پایانِ روزگارِ خسرو ابرویز) با همین زمینه سازیِ نهانروشِ مسیحیان از هم گسیخت. پیش از این خداییِ پارسیان شکوهمند بود، و مغان با همه گونه گونیِ نگرهای دینیشان هرگز به اندیشهء "شکاف" نیفتادند. مسیحیان بیشتر اندر رمه های انیر، و نیز دزدان، زندانیان و آوارگان کامیاب بودند[۱۲۲]. حتا اندر زمانِ کامگاریشان، هنگامی که

شیرویه را به کشتنِ پدر، خسرو ابرویز، برانگیختند، و خاندانِ مزدیسن ساسانی را نابود کردند، نه توانستند به کامِ خویش، همچون اندر شهرِ رومیان، به رسند. ایران به مزدیسنی مهرگ ماند. برای کنار زدنِ مزدیسنی چیزی بیش از فرمانِ میلان (به ۳۱۳ مسیحی) نیاز بود: تازشی که با خود مرگامرگی آورد، ویرانیِ شهرستانها، سوختنِ روستاها، بردگیِ رمهای ایرانی، و خوار داشتنشان، ...[۱۲۳]. اگر مسیحیان بدین کار دست نه زدند، دست کم به یاری برآمدند.

فرهاد اندر تحویاطا از تاریخِ الکسندر یاد کند:

۱۲.۱. «... نخست ماه، ای نیسان، ماهِ گلها، نخست ماهِ سال ...».

۱۴.۵۰. « این نامه نوشته است به ماهِ شباط سال ۶۵۵ شاهیِ الکسندر پورِ فیلیپ مکدونیائی، و به سال ۳۵ شابور، شاهِ پارسی».

۲۳.۶۹. «ای دوست، من به تو این نامه نوشتم به ماهِ اب، سال ۶۵۶ شاهیِ الکسندر، پورِ فیلیپ مکدونیائی، و به سال ۳۶ شابور، شاهِ پارسی».

ابر این سخنانِ فرهاد چند گزارش داریم از پیترز و بارنز و بورگس[۱۲۴]. بورگس ''سالِ الکسندر'' همان سالِ سلوکی گیرد که به نخست روزِ تشریِ پیشین آغازد؛ و سالِ پارسی شمردی گیرد که، آن گاه، نخست روزِ فروردینِ آن اندر سالهای ۶۵۵ و ۶۵۶ الکسندر ابر ماهِ سپتامبر افتد. هر دو شمارش نادرست اند:

۱) فرهاد به روشنی ''سالِ الکسندر'' به چمِ بابلی آورد، ای آغازِ سال از نیسان (ماه آوریل) گیرد.

۲) بورگس گوید که اگر ایدون باشد، آن گاه ماهِ شباطِ سال ۶۵۵ (الکسندر-بابلی) و ماهِ ابِ ۶۵۶ (بابلی) اندر یک سالِ پارسی افتند[۱۲۵].

دوم لغزشِ بورگس (به پیروی از بلوا) این است که آن سالِ پارسی شمردی گیرد. چه اگر زمان- بهیزگی به گیریم، فروردین ماه ابر تموز افتد و نه ابر تشری پیشین. بدین سان ماهِ شباطِ سال ۶۵۵ بابلی ابر دسامبر ۳۴۴- ژانویه ۳۴۵ یولیائی افتد؛ و ماهِ ابِ سال ۶۵۶ بابلی ابر ژوئیه-اوت ۳۴۵؛ و اگر فروردین همتای تموز به گیریم، آن دو به دو سالِ جدا از شاهیِ شابور افتند.

از این به آغازِ خداییِ شابورِ هرمزدان رسیم:

Šābuhr 0 = Bab 620 = 309 / 310 M⁺.

زمانِ مرگِ مانی.

یک متنِ مانوی، به پهلویگ، ایدون از مرگِ مانی گوید[۱۲۶]:

… ud pādixšānīft cē … axtar, pad cafār saxt šahrevar māh, šahrevar rōž, došambaṯ, ud evandas žamān, andar avistām ī hūžestān, ud šahrestān cē bēlābād, kad ahrāmād hō pidar rōšn pad kirdagārīft ō ʸxēbīh padišt rōšn.

ud až paš frēštag parnißrān …

'و پادشاهیِ ... اختر [بود]، به چهار [روز] از شهریور ماه رفته، [ای به] شهریور روز، دوشنبه و زمان (ساعت) یازده، اندر استانِ خوزستان، شهرستانِ بیلاباد، که آن پدرِ روشنی، با کردگاری، به مان (بهشت) روشنِ خویش اهرامید (صعود کرد). و پس از پرنیبران (مرگِ پسین) فریشته (رسول مانی) ...'

یک سروگِ مانوی، به قبطی، همین ''تاریخ'' مرگِ مانی را آورد؛ تنها به جایِ شهریور ماه، ماهِ قبطی ''فامنوث'' آید[۱۲۷]:

''به یک روزِ پس از یکشنبه اورنگِ پیروزی یافتی،
پوسگ [شهادت] ابر سر نهادی،
چه تخمهء تار کشتی.
به چهارم روزِ ماهِ فامنوث، یک روزِ پس از یکشنبه،
پوسگِ خویش ابر سر نهادی''.

چون شهریور ماه ِ سال ِ اشمردی کم و بیش به ماه ِ بابلی ادّار افتد، تقیزاده پندارد که اندر بُن نبیگ (به زبان ِ سوریگ)، روز ِ دوشنبه، چهارم روز ِ ادار آمده بود[۱۲۸]: شمار ِ چهار «از ترجمهء مسامحه آمیز ِ مطلب از اصل ِ سریانی (در واقع، آرامی) پیدا شده، و در اصل، چهارم ماه ادّار بابلی بوده، و مترجمین ِ ایرانی ماه ِ ادّار را از راه ِ مطابقت ِ تقریبی شهریور کرده اند، و مترجمین ِ قبطی آن فامنوث ترجمه نموده اند، وعدد ِ چهار را بدون تصرف نقل کرده اند». آن گاه تقیزاده تاریخ ِ "دوشنبه، ۲۶ فوریه، سال ۲۷۷" پیش کشد. هنینگ بهری از سخن ِ تقیزاده پذیرد؛ این که مرگ ِ مانی به دو شنبه چهار ِ ادّار ِ بابلی بود؛ تنها ابر سر ِ سال به گواهیهای دیگری پشتی کند.

یک متن ِ مانوی، به چینی، ایدون از مرگ ِ مانی گوید[۱۲۹]: «چهارم روز ِ نخست ماه ِ دوم سال ِ هنگام tʿai-ših از چینیان، [مانی] به مرد ...»

یک نامهء مانوی ِ خوچو، به ترکی ِ اویغور، آوردکه[۱۳۰]: «سال ِ خوک (lagzïn yïl) ۵۲۲-مین سال پس از پرنیبران ِ فریسته (burxan) مانی به مان ِ روشن ِ خویش ...».

از این هنینگ به دوم روز ِ مـــارس ۲۷۴ (۴ ادّار ۵۸۴ سلوکی-بابلی) رسد[۱۳۱]. اگر این سال ِ مرگ ِ مانی باشد، آن گاه

$$\text{Mani } 1 = 274\ \text{M}^{+};$$
$$\text{Mani } 1 + 521^{S} = 795\ \text{M}^{+}.$$

و این سال ۷۹۵ مسیحی کم و بیش ابر سال ِ چینی-اویغور ِ خوک افتد[۱۳۲].

هر چند هنینگ ابر سال ِ مرگ ِ مانی راست گوید، شمارش ِ ۲ مارس ۲۷۴ مسیحی به همتائی ِ ۴ ادّار ۵۸۴ سلوکی-بابلی کمی دلبخواهانه است[۱۳۳]. او خود نشانی برای این همتائی نه دارد. همچنین یادی از "۴ ادّار" برای مرگ ِ مانی نه داریم.

اکنون اگر گواهی ِ "۴ شهریور" از سال ِ زمان-بهیزگی به گیریم، آن گاه

همتای ماهِ شهریورِ بهیزگی ماهِ سوریگ کانونِ پیشین بود. از سالِ ۲۷۴ تا ۶۳۲ سه ماه "بینام" (کبیسه) باید. آن گاه آن ۴ شهریور به ۱۶ نوامبر سال ۲۷۴ افتد:

$Kr = 1\,232\,991^R \equiv 4 \mod 7.$

و این روز دوشنبه است. بدین سان، مانی دوشنبه، زمان یازده، شهریور روز (۴)، شهریور ماه (از خدایی بهرامِ نخست) به مرد برابرِ ۱۶ نوامبر سال ۲۷۴ مسیحی (/ ۵۸۵ سلوکی- بابلی).

سنگنبشتِ تنگِ سروک.

سنگنبشتِ اردوانِ افدم (به تنگِ سروک)، به پهلویگ[۱۳۴]:

ardaβān šāhān šāh puhr valāγš šāhān šāh dišt ḥnsk ēd cē hvāsag šūš xšahrab.
sār 462 māh spandārmad rōž mihr.

'اردوان، شاهان شاه، پورِ بلاش، شاهان شاه، این ***ḥnsk*** (تختهء ایستاده) به کرد، از آن هواسگ، شهربانِ شوش.

سال ۴۶۲، ماهِ اسپندارمد، روزِ مهر'.

این سال، چنان که هنینگ گوید، به "تاریخِ اشکانی" است[۱۳۵]. این تاریخ ۶۴ سال پس از آنِ "سلوکی- بابلی" آغازد. آن گاه

$Ašk\ 462 = 215 / 216\ M^+.$

اگر سال زمان- بهیزگی به گیریم، آن گاه از این تا فروردین ماهِ سال ۶۳۲ چهار ماه "بینام" باید.

$Kr = 1\,211\,253^R \equiv 1 \mod 7.$

و این آدینه، ۱۲ ماهِ مه ۲۱۵ مسیحی بود برابرِ مهر روزِ اسپندارمد ماهِ ۴۶۲ اشکانی.

بینیم که چهار ماهِ بینام به روزگارِ ساسانیان افزوده اند؛ نخست ماهِ بینام (شاید) به زمانِ خداییِ شابورِ اردشیران، و چهارم به آغازهای سدهء ششمِ مسیحی. از ''تاریخِ ساسانی'' و ''کوشانی-ساسانی'' به گذریم، و به زمانی دیگر اباز به گذاریم[۱۳۶].

۱.۳.۴. سالمرِ اوستائی

اکنون به پرسشِ آغازین باز گردیم: آن روایتِ دیرندِ سه سده (و یا ۲۵۸ سال) اندر زردشت و الکسندر از کجای آید؟ پاسخِ درست بدین پرسش اندر گزارشِ مغانِ ساسانی از اوستا یابیم.

اوستا بس چیزها و افدها شمرد که پس از گشتاسپ شاه تا انجامِ ایران خدایی از ایرانشهر به باید رسیدن[۱۳۷]:

به نخست سدهء دین، از خدایان گشتاسپ است و از دستوران یشت-فروهر زردشت (و جاماسپ).

به دوم سده، از خدایان بهمنِ اسپندیادان بود که، اندر اوستا، ابر او گوید که: ''بهمنِ راستِ پیکارگرترین اندر مزدیسنان''[۱۳۸]. زند او همان اردشیر هخامنشی گیرد. از دستورانِ این سده سین است، چنان که اوستا ابر او گوید که: ''دین یکسد ساله بود که سین به زاید؛ و دویست ساله بود که سین به گذرد''. این نیز گوید که: ''سین نخست مزدیسن بود که، ابر این زمین، به سدهاوشتی فراز رود''[۱۳۹].

برای سوم سده، اوستا از خدایی نام نه برد. پس از بهمن و سین، به پیشگویی پردازد؛ از این روی، نامهای کسان اناست اند. به پایانِ سه سدهء

نخست ساستاری آید. اوستا گوید که: خشم، از دامان (خلایق) آز، پنهانی یک مَر (شریر، *mairya*) فراز کند. زند اوستا آن مر همان الکسندر گزارد[۱۴۰]. و باز اوستا گوید که: چون دین مزدیسنان سیَسد ساله بود، شب روز گردد [به نشان آمدن] مر[۱۴۰]. پس سیسد سال پیش از الکسندر پنداشتن پیدائی زردشت تنها از این گزارش ''مر'' اوستائی به ''الکسندر'' سرچشمه گیرد؛ شمار ۲۵۸ نیز از آشفتگی اندر زایش زردشت و دین پذیرفتن گشتاسپ (۴۲ سال پس از آن) ابر خیزد ـ نمونهء دیگری از این آشفتگی اندر ''تاریخ الکسندر'' بینیم که ۱۸ سال پس از تازش الکسندر و مرگ دارا آغازد. رشتهء تاریخی اوستائی پس ازبهمن و سین گسسته است؛ از این روی، باید هر گزارش تاریخی شمار ۳۰۰ (و یا ۲۵۸) سال اباز هشتن.

اوستا از یک اشموغ (منافق) به سه سدهء دوم نام برد: [illegible] (رشنریش). از چهار رد و دستور نیز یاد کند که مَهر دین پاس دارند، و فرهنگستانشان بدین سه سده به پاید[۱۴۰]:

[illegible] *(ərəzvå, ərəzu-);*
srūtō.spādå (srūtō.spāda-);
zrayaŋhå (zrayaŋha-);
spəṇtō.xratvå (spəṇtō.xratu-).

فروردین یشت از این چهار اهلو یاد کند، و فروهرشان یزد[۱۴۱].

اوستا نامی از خدایان این سه سدهء دوم نه برد. اگر گزارش دینکرد دنبال به کنیم، و آن مر همان الکسندر به گیریم، این سه سده به روزگار خدایی اشکانان افتد؛ آن گاه این روزگار ''بد و دشوار'' شناخته گردد، چیزی که اندر روایتهای مغان نه یابیم. بندهش خدایی اشکانان *ahlō-x̌adāyīh* خواند[۱۴۲]،

ای 'شاهی از روی ِ اهلایی و داد' (پارسیگ کهن -arta-xšaça). ایادگارِ جاماسپ بدین سان از اشکانان یاد کند[۱۴۳]:

ped avēšān x̌adāyīh sar anāgīh andak andak, pas āyed nēkīh spurrīg, ud kišvar andar ābādīh ud abē-bīmīh, ud mardōm andar kāmag-zīvišnīh dāšt bavend.

'به خدایی ِ ایشان (اشکانان)، انائی (/بلا) اندک اندک سپری گردد، و ایشان کشور را اندر آبادی و بیبیمی نگاه دارند، و مردم را اندر کامه زیوشی'.

آن گاه اوستا به آوامِ سوم رسد که با خدایی ِ کرسن (*karsna*) آغازد؛ و با او آثرونی (روحانی ای) آگاه به پیکار آید[۱۴۴]. زند کرسن ''اردشیرِ پابگان'' گزارد، و آن آثرون ''توسر'' شناساند[۱۴۵]. اوستا از مغی نیز به نامِ اورثرباو یاد کند که بدین هنگام به زاید.

۱.۴.۳.۱.۰ اورثرباو

فروردین یشت از یک اهلو به نامِ اورثرباو یاد کند (یشت ۱۳:۱۰۶):

avarəθrabaŋhō rāštarə.vaγəṇtōiš aṣaonō fravaṣīm yazamaide.

'فروهرِ اورثرباوِ اهلو، [از تخمِ] راشتروغنت، را یزیم.'

این که او کی بود، چیزی نه دانیم. اندر زند، دو بار بدین نام برخوریم به دبیری ِ اوستائی[۱۴۶]. این دو پاره را تا اکنون هم بد خوانده اند و هم بد گزارده. این تا اندازه ای از بدی ِ پچینی می آید که داریم. این دو پاره، گردانشِ سخنانی اند از اوستائی به پارسیگ، همراه با گزارششان. پیشتر وست (۱۸۹۲؛ ۱۸۹۷) و موله (۱۹۶۳؛ ۱۹۶۷) گزاردندشان.

روایتِ نخست

اندر دینکردِ هشتم (م۹۰-۶۸۹)، هنگامِ بررسیِ یک نسکِ اوستائی، چهرداد، آمده است که:

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این جای چهار واژه را درست کرده ایم[۱۴۷]. از ایشان، آن که به اندریافتِ درستِ این پاره راه برد، سو است. وست و موله آن را 'پدر' (*pid*) خوانده اند. وست پندارد که این جای سخن بر سرِ آذرباد همچون پدرِ اورثرباو است ـ از همین فرجام گیرد که این نامِ اوستائی (وست: ''پازند'') را به فروردین یشت افزوده اند. روشن نیست که، چرا باید نامی اوستائی به سازند، و آن گاه به یک متنِ اوستائیش بیفزایند[۱۴۸]. بدین روشِ بهان آوری می گویند: به جایِ بزوهیدنِ پاسخ برایِ یک پرسش، برایش پاسخی داشتن و یا تراشیدن. موله نیز که مانندِ وست سو را 'پدر' خواند، اورثرباو را پدرِ آذرباد گیرد. اگر به راستی آن واژه هزوارشی برایِ *pid* 'پدر' باشد، آن گاه گزارشِ موله درست خواهد بود. اما جمله، بدین گزارش، بیمعنی گردد: «اورثرباو پدرِ آذرباد پسرِ مهرسپند»[۱۴۹]. این جای آذرباد یک بار پسرِ اورثرباو آمده است و یک بار پسرِ مهرسپند. چنین ساختِ گویش اندر پارسیگ یافت نه گردد. پس مگر سو را

باید به گونه ای دیگر خواندن: *ē* 'ای، یعنی'. اندر زندِ اوستا، پس از گردانش یک واژه یا سخنِ اوستائی، اگر نیازی به گزارشِ بیشتر می دیدند و سخنی می افزودند، پیش از این سخن، *kū* و گاه *ē* می آوردند[۱۵۰]. پس اگر به جایِ 'پدر'، *ē* 'یعنی' به خوانیم، سخن روشن همی گردد:

... cōn sāsānagān ī-šān ped +hvāfrīdān +ešmurd, u-šān xˇadāyīh. ud andar mānušcihr ud nōdar <ud> +jōšt ī fryān, +az spendōyādān tōhmag avarəθrabå, ē: ādarbād ī mahrspendān.

'همچون ساسانیان که ایشان را به مانندِ "هوآفریدان" شمرده اند، و خداییشان. و اندر [دوده‌ء] منوچهر، نوذر و یوشتِ فریان، از تخمه‌ء اسفندیار: اورثرباو، ای، آذربادِ مهرسپندان.'

از این سخن بدین فرجام رسیم که:

ـ اندر چهرداد نسک، از یک خداییِ آینده، به نامِ هوآفریدان، سخن رفته بود: به پارسیگ *hvāfrīdān*. ازش، اندر اوستای بازمانده یادی نیست؛ مگر نشانش را اندر این بندِ اردوی سور یشت (۱۳۰) به یابیم:

āat̰ vaŋuhi iδa səvište
arədvī sūre anāhite
avat̰ āyaptəm yāsāmi
yaθa azəm hvāfritō
masa xṣaθra nivānāni.

'پس ای اردوی سور اناهیدِ نیک و پرزور، ازت این آیفت خواهم که: من، بهافرید اندر دستگردی بزرگ، کامروا گردم.'[۱۵۱]

این جای واژه‌ء -*hvāfrita* آمده است به چمِ 'نیک آفریده، بهافرید، خوشبخت، اندر ناز و نعمت'. آرزویِ خوشبختی اندر یک -*xṣaθra* ('شهر؛ دستگرد؛ خدایی؛ جهان') تواند اندیشه‌ء یک خداییِ بزرگِ آینده را پروردن، و نوید خوشبختی را اندر این خدایی دادن. آیا خود واژه‌ء اوستائی همچون نامِ

این خـدایی می آمـد، و یا تنهـا از یک خـدایی سـخن می رفت کـه، اندر او، مردمـان *hvāfrita* بودند، هیچ نه می دانیم. به هر روی، زند ِ چهرداد نسک آن خدایی ِ بزرگ ِ آینده را *hvāfrīdān* نامـد؛ و گـزارش افـزاید کـه: آن خـدایی ِ نویدداده همین پادشاهی ِ ساسانیان است.

ـ اندر همان نسک، از پیدائی ِ مغی به هنگام ِ آن خدایی ِ آینده یاد گردیده بود به نام ِ اورثرباو. گزارش او را آذرباد شمرد.

یعنی، اردشیر آن خدایی (ایرانشهر) بازآراست، و آذرباد کار ِ آن مغ ِ اهلو کرد که اوستا نویدشان داده بود. بدین سان به نگارهء زیر رسیم:

	اوستا	گزارش
آراستار ِ خدایی	*hvāfrita*	ساسانیان
ویراستار ِ دین	*avarəθrabå*	آذرباد ِ مهرسپندان

دینکرد ِ سوم نیز از ''هوآفریدان'' گوید (م ۲۵۶-۲۵۵):

hu-x̌adāyīh andar jim tōhmagān, pas az frēdōn ped jār-vihirišnīh fradom ped mānušcihrān, ud diđīgar ped kayān, ud siđīgar ped hvāfridān ī az ham kayān, ī sāsānagān-⁺z x̌ānīhed. ped harv rasišn ī vihirišn prd jim pessazagīg abzōn ī peymān, dād, nēkīh <ī> gēhān, hangirđīg āzād-x̌adāyīh. ped x̌adāyīh ō uzmāyišn sar-rasišnīh, mardōm abāz aviš ⁺ayāsišn /ī/, ud ped ham tōhmag abāz-peyvannišnīh ō fraškird peyvastan. pēdāg.

'خـدایی ِ نیک اندر تخـمگان ِ جم، پس از فـریدون، بارها [باز] گـشت: نخـست، به منوچهران [رسید]؛ دو دیگر، به کیان؛ سدیگر، به هوآفریدان که از همان [دودهء] کیان اند، و ساسانیان نیز خوانندشان. به هر هنگام که [خدایی باز] به [تخمگان ِ] جم رسد، [پدید آید] افزایش ِ سزاوار ِ پیمـان، داد، نیکی ِ جهـان، و باری آزاد-خـدایی. و هنگامی کـه هر خدایی به سر ِ آزمایش [ِ خود] به رسد، مردم باز به یادش بیاورند، و با پیوستن ِ دوباره به

همان تخمه، پیوستن به فرشگرد [نیز شایدبود گردد]. این پیدا است.'

سه خدایی ِ نیک از جم آیند، و سه دُش-خدایی از دهاک. اوستا تنها دو خدایی ِ نیک می شناخت، منوچهران و کیان؛ و یک خدایی ِ نیک نوید می داد، هوآفریدان، که دینکرد همان ''ساسانیان'' گزاردش.

وست نه دانست که ''هوآفریدان'' نام ِ یک خدایی است و "the well-created" گردانیدش[152]. موله و مناش درستش گزاردند[153]. شهریارجی بهروچا نیز آن سخن ِ دینکرد گزارد[154]. او هوآفریدان، به درستی، سوم خدایی ِ نیک شناسانید. با این همه، او از گزارش ِ درست ِ سخن ِ دینکرد (ای، یکسانی هوآفریدان و ساسانیان) باز ماند:

"... thirdly by the descendants of huāfrit, – and the Sāsānians descended from the same Kayānis".

بهروچا اوستائی *hvāfritō* (اندر آبان یشت، ۱۳۰) نام ِ پایه گذار ِ سوم خدایی ِ نیک شناسانید که، به روزگار ِ اوستائی، پس از کیانیان و پیش از هخامنشیان آمد. او نه دانست که: مغان ِ ساسانی رشتهء کیان تا به فرجام ِ خدایی ِ هخامنشیان، ای به دارای ِ دارایان، فراز می بردند.

یک گزیر ِ شکفت از پارسیان ِ ''خشنومی'' است: فیروز نوشیروانجی تاواریا گوید که: هوآفرید نام ِ شاهی است که ۲۰۰۰ سال پس از دین پذیرفتن ِ کی گشتاسپ خدایی ِ نوی ایرانشهر را آورد. او هندوان را کہ سد سال ابر ایرانشهر فرمان می راندند به پراگند و خدایی ِ خویش بن افگند. این خدایی ۱۶۲۶ سال پایید، ای از ۵۲۸۲ تا به ۳۶۵۶ پیش از مسیح[155]. بن ِ این گزیر، نگر ِ بهرامشاه نوروزجی شروف است ابر ''۱۴۰۰۰ سال تاریخ ِ ایران''. بهرامشاه از نوشته های دساتیری و گاهشماری ِ هندو ''الهام'' گیرد و با آگاهیهای نو (سدهء نوزدهمی) ابر تاریخ ِ بابل و اشور آمیزد؛ آن گاه از خداییهای هوآفرید و

کوندروند پیش از آنِ مادها گوید[۱۵۶].

روایتِ دوم

نامِ اورثرباو همراه با آذرباد، یک بارِ دیگر، اندر دینکرد (هفتم، درِ هفتم، م۶۵۳) آمده است. این جای نیز با گردانشِ یک سخنِ اوستائی (از ورشتمانثر نسک؟) همراه با گزارشش روبروییم. ایدر خودِ متن:

[illegible]

تنها خواندنِ یک نام دشوار است:

[illegible]

موله و هولتگورد آن را دو بهر دانسته اند، یک واژه و یک نامِ کس[۱۵۷].

اگر نیک به نگریم، اندر این پاره، گردانشِ همان سخنِ اوستائی یابیم که به آغاز آوردیم. تنها یک لغزش از ترجمان سر زده است: او نامِ اوستائی *rāštarə.vaγəṇtōiš* (افزایشی، تک، از -*vaγəṇti*°) را دو بهرِ جدا گرفته است: *rāštarə* را *ārāstār-ē* گرداند؛ [این از نگرِ چم درست است: -*rāštar** 'آراستار، سالار'؛ سنسکریت -*rā́ṣṭr-ī* 'سالار (زن)'[۱۵۸]] و *vaγəṇtōiš* را نامِ کس گیرد. اگر این را درست کنیم، یعنی دو بهر را به هم باز به چسبانیم، به یک گردانشِ درستِ آن سخنِ اوستائی می رسیم.

یک سخنِ اوستائی را اندر این روایت توان بازشناختن: به هنگامِ پولادین مردی به زاید به نامِ اورثرباو، که این سه واژه برایِ ستایشش آمده اند:

۱) آراستارِ افزونیگی (پارسیگ *abzōnīgīh-ārāstār* ، برایِ اوستائی -*spəṇtō.rāzah**)؛

۲) آراستارِ اهلایی و صداقت (پارسیگ *ahlāyīh-ārāstār*، برایِ اوستائی -*aṣ̌a.rāzah**)؛

۳) سخنور، پیکاری (پارسیگ *hanzamanīg*، برایِ اوستائی -*vyāxana*).

اکنون به بینیم چگونه این سخنان (به بن اوستائی)، اندر زند به کالبدِ گردانش و گزارش آیند:

ādarbād frašavaxš-tōm-āvādag būd. u-š ēn-z abar gōed kū: "hān āvām pōlāvadīg kē andar hān mard zāyed avarəθrabå, abzōnīgīh-ārāstār, ahlāyīh-ārāstār, hanzamanīg", ādarbād ī mahrspendān. ēn-z: "avarəθrabå ī +rāštarə.vaγəṇtōiš ahlō fravahr yazem" ī mānuščihr-āvādag ud ādarbād nyāg. gōed kū: "az ōy be avarəθrabå".

'آذرباد از تخم و نسلِ فرشوخش بود. و ابَر او [اوستا] این گوید که: «به آن هنگامِ

پولادین مردی به زاید [به نامِ] اورثرباو، آراستارِ افزونیگی، آراستارِ اهلایی، و سخنور»، [ای،] آذربادِ مهرسپندان. این نیز [گوید که]: «فروهرِ اورثرباوِ اهلو، از [تخمِ] راشتروغنت، را یزیم» کی (راشتروغنت) از دودهءِ منوچهر بود و نیای آذرباد. گوید که: «از او (ای، راشتروغنت) بیاید اورثرباو».[1]

از این پاره بدین فرجام رسیم که: آن مغِ آینده که دینکرد اورثرباو خواند، همان است که فروهرش اندر فروردین یشت یزند. مالندرا (۱۹۷۱، ۱۳۵) هنگامِ گردانشِ این متنِ اوستائی او را پسرِ راشتروغنت خوانده است[۱۵۹]. اگر او را، همچون *astvaṱ.ərəta* که (اندر بند ۱۱۰) فروهرش یزند، یک نوسته (/موعود) به دانیم که پستر بیاید، اندر او و "پدرش" باید زمانی دراز به گذرد. دیگر بینیم که، زند آن مغ را همان آذرباد گیرد. بدین سان، زمانِ ساسانیان با "هنگامِ پولادین" که اوستا ازش یاد کرده بود یکی گردد[۱۶۰].

۱.۳.۴.۲. چهار هنگام

هنگامِ پولادین اندر یک نموده ء چهار هنگام آید. فرگردِ هفتمِ یک نسکِ گاهانی به نامِ "ستودگر"[۱۶۱] (از اوستائی *stūtō garō* 'ستایشها و ازبایشها') ابَر چهار هنگام (*cahār āvām*) هزارهءِ زردشتان بود. "دینکرد" نهم گزیده ای از زندِ ستودگر آورده است. همچنین، زندِ آن فرگرد، اندر دست نبیگها، پیش از "زندِ بهمن یسن" آمده است، و آن را نخست درِ این نامه گرفته اند. از همسنجیِ این دو زندِ یک فرگرد دو روشِ گزارش ، از دو زمانِ جدا یابیم: یکی، به پایانِ روزگارِ آذرباد؛ و یکی، به روزگارِ خسرو انوشیروان. هر دو، به سدهءِ هشتم (/نهمِ مسیحی) باز کمی دست خورده اند. اگر گزارشها را کنار

به نهیم، به لایهء کهن، یعنی اوستائی، رسیم. نام ِ آن فرگرد تاورد است (از اوستائی *tā və urvātā* 'این فرمایشهاتان'، نام ِ یک هاد ِ گاهان، یسن ۳۱): ابر نمایش ِ چهار هنگام (اوستائی *caθβarə ayaranąm*)، اندر هزارهء زردشتان، به زردشت. خرد ِ هرویسپ-آگاه (اوستائی *xratūm vīspō.vīδvåŋhəm*) آن را همچون چهار شاخه (پارسیگ *azg* < اوستائی[۱۶۲]: *azga-**) ء یک درخت (اوستائی *van-ā-*) به زردشت نمود[۱۶۳]:

۱) زرین (اوستائی *zarənaēna-*): هنگام ِ پذیرش ِ دین، ای آغاز ِ هزارهء وهی.

۲) سیمین (اوستائی[۱۶۴]: *ərəzataēna-*): ابر این هنگام، دو گزارش جدسخن اند[۱۶۵].

۳) پولادین (اوستائی[۱۶۶]: *haosafnaēna-*): هنگام ِ آمدن ِ آراستار ِ اهلایی (اوستائی *aṣ̌a.rāzah-**).

۴) آهنین برآمیخته. ابر این جدا سخن به گوییم.

بینیم که، به هنگام ِ سوم، پولادین، از آمدن ِ "آراستار ِ اهلایی" سخن رود؛ و، چنان که دیدیم، این نامگونه ای است برای اورثرباو. شگفت نیست اگر، به روزگار ِ ساسانیان، با یکسان گرفتن ِ اورثرباو با آذرباد، این یک نام را به جای ِ آن نام ِ اوستائی آوردند. ژینیو، همین که نام ِ آذرباد بیند، نشانی برای ناکهنگی ِ متن یابد[۱۶۷]. برای رسیدن به یک شناخت ِ درست ِ متنهای وابسته به زند باید دید که کدام واژگان گردانش ِ واژه به واژه از اوستا اند، و کدام واژگان گزارششان. ژینیو بدین کار باور نه دارد. اگر برای این ناباوری سرزنشش نه کنیم، دست ِ کم، او را از بهر ِ بدخوانی اش سزاوار ِ سرزنش دانیم. نمونه را، جایی که آن متن از "هزاره" (اوستائی *hazaŋrō.zim-a-*) ء

زردشتان گوید، او ''کتابِ زردشت'' ازش اندریابد[۱۶۸]. با این گزارش آن متن سازواری اش از دست به دهد؛ آن گاه روشن نیست که، آن چهار هنگام بهرهای کدام زمان (هزاره؛ و یا دوازده هزار سال، ای زمانِ کرانمند، کلپ) اند.

دو داستانِ دیگر را، به درستی، با این روایتِ تاورد همسنجیده اند: یکی، داستانِ ''چهار'' نژادِ به پستی گرای که هزیود زرین، سیمین، برنجین و آهنین خواند (+ نژادِ پهلوانان)؛ و یکی، داستانِ چهار خداییِ به پستی گرای که اندر نامهء دانیل به یک پیکرهء از زر، سیم، برنج، و آهنِ آمیخته به گل مانند گشته است[۱۶۹]. رایتسنشتین به همسنجیِ این دو با روایتِ ایرانی برآمد و هر دو را، تا اندازه ای، بدین روایت وامدار دانست[۱۷۰]. م. ل. وست که ''کارها و روزها''ی هزیود ویراست(۱۹۷۸)، با او همداستان گشت. بدین نگر بارها تاخته اند. دوشن گیمن (۱۹۸۲) بی این که به راستی یک بررسیِ نو ـ چنان که اندر کارِ رایتسنشتین بینیم ـ بیاورد، یک نگرِ دلبخواهانه آورد، و خود چندان دنبالش نه کرد. این کار بارها ازش دیده ایم، برای نمونه، خرده گیریش به گوتس. نگرِ دوشن گیمن این بود که: اندیشهء چهار ایوشست (/فلز)، اندر داستانِ دانیل، ابر آموزشِ ''کلاسیک''ِ بخشبندیِ تاریخ استوار است که نخستین روایتش را اندر هزیود یابیم؛ اندیشهء چهار خدایی، اندر داستانِ دانیل، شاید از ایران بیاید. ژینیو این نگرِ دوشن گیمن ابر گیرد، و باز، دلبخواهانه، دستکاریش کند[۱۷۱]، تا بدین سان درآید: چهار هنگام، اندر آن روایتِ دینکرد، یادآورِ چهار ''عصر'' (“âge”)ِ هزیود اند؛ و چهار فلز را، ویراستارانِ دینکرد، از رویِ داستانِ دانیل ابر گرفته اند[۱۷۲]. این آن نگری است که، امروز، نیرومندانه (و تا اندازه ای، تازشورانه) جای باز کرده است، و همچون نگرِ پذیرفتنی درآمده است، و نگرِ دیگر (آنِ رایتسنشتین،

ویدنگرن، هولتگورد) را کنار زده است. کسانی مانندِ مری بویس، با این که به راستیِ این نگرِ ژینیو بدگومان اند، پذیرهء خرده گیریها و تازشها چندان از نگرِ پیشینِ خویش برگشته اند که، سرانجام، روشن نیست که چه می گویند. پس کاری به نگرِ ایشان نه داریم[۱۷۳]، و یکراست به ژینیو می پردازیم.

۱.۳.۴.۲.۱ . هزیود: داستانِ چهرهای مردمان

بهرِ نخستِ نگرِ ژینیو را به گیریم: اندیشهء چهار هنگام اندر دینکرد از میتِ چهار عصرِ هزیود آمده است.

از این به خودِ داستان (λόγον)ِ هزیود به رویم اندر ''کارها و روزها'' (ἔργα καὶ ἡμέραι)، ۲۰۱-۱۰۶. این جای هزیود از پنج نژاد (γένη)ِ مردمان گوید که یکی جایِ دیگری گرفت[۱۷۴]. واژهء γένος به چمِ 'نژاد، چهر، تخمه' است[۱۷۵]؛ و اندر سنگنبشتِ شابور درست برابرِ چهر (*cihr*) آمده است[۱۷۶]. اندر ''کارها و روزها'' هیچ سخنی از چهار ''عصر'' نیست. تنها پس از هزیود، با دستکاریِ داستانِ هزیود، نویسندگانِ یونانی و رومی واژهء ''زمان'' و یا ''عصر'' (لاتین aetas, saecula, tempus) به جایِ ''چهر'' نهادند[۱۷۷]. دینکرد از چهار هنگام (*aiβi.gāma-* اوستائی < *āvām*) گوید.

هزیود گوید که: دو چهرِ نخست را انوشگان(ἀνάνατοι) آفریدند کی مانششان به اُلمپ بود. نخست، چهرِ زرین که به روزگارِ خداییِ کرونوس (ἐπὶ κρόνου) می زیست؛ دودیگر، چهری پستتر (Χειρότερον)، که هزیود سیمین خواند. دو چهرِ دیگر را زئوس (Ζεὺς) آفرید. یکی، چهرِ مردمانِ میرا (γένος μερόπων ἀνθρώπων)، ای چهرِ برنجین؛ و

یکی، از چهرِ یزدان (θεῖον γένος، نامگونه ای که شاهانِ ساسانی به خود می دادند[۱۷۸]) که هزیود نامِ فلزی بدیشان باز نه بست و ایشان را چهرِ گُردان (ἡρώων) خواند، ای گردانی که پیش از هزیود می زیستند. ابر چهرِ پنجم، چهرِ آهنین، هزیود از آفریداری سخن نه گوید.

اگر چهرِ گردان را کنار به نهیم، با چهار چهرِ زرین، سیمین، برنجین و آهنین سر و کار داریم کی پیوسته روی به پستی گرایند. چهرِ گردان با هیچ فلزی پیوند نه دارد؛ و از چهرِ پیشین، سوم، نیز ابرتر است. این خود نماید که هزیود (و یا کسی پیش ازش) داستانِ چهار چهر (/ و یا هنگام) را از جایی ابر گرفته بود. از این روی، بسیاری خاستگاهِ داستانِ هزیود را بیرون از حوزهء یونانی جسته اند[۱۷۹]: حوزهء آرامرودانی و یا حوزهء هند-ایرانی.

کسی که بهتر از همه به بستنِ داستانِ هزیود به حوزهء آرامرودانی تخشید، بورکرت بود (۱۹۸۳): نوشته هائی از جرگهء بلعمی، به آرامی، سرچشمهء داستانِ چهار خداییِ دانیل اند و نیز داستانِ چهرهای هزیود (و هم چهار یوغِ مهابهارت). آیا نوشته ای از این دست از جرگهء بلعمیان سراغ داریم؟ نه. ویدنگرن بیپایگیِ نگرِ بورکرت نیک نموده است[۱۸۰]. با این همه، با همه بیپایگی اش (همچون نگرِ ژینیو) جای گشاده است[۱۸۱].

داستانِ اوستائی هم با گیتی شناسیِ ایرانی (بخششِ زمانِ کرانمند به چهار سه هزاره) سازگار است، و هم با اندیشهء چهار یوغ که اندر مهابهارت و نوشته های پورانی یابیم. ناسازگاریِ داستانِ هزیود، هم از اندرون، ای با آمدنِ چهرِ گردان که رشتهء روی به پستی گراینده را به هم می زند، هویدا است، و هم از بیرون، ای با میتِ پرومته-پاندورا که سرگذشتِ "یونانی" ابر مردمان را باز گوید. اگر، به روشنی، نه شاید اندیشهء "چهار هنگام" را از آنِ "پنج چهر"

ابر کشیدن، با این همه، مانندیهائی اندر داستانِ هزیود و جهانبینیِ میتیِ ایرانی باز یابیم. نمونه را، چهرِ زرینِ هزیود به چهرِ مردمان به روزگارِ جمشید ماند. این شاید به یک اندریافتِ همگانیِ هند-اروپائی باز گردد. اندیشهء روی به پستی گراییدنِ سرگذشتِ مردمان از دریغِ روزگارانِ گذشته آید که اندر بسیاری از رمها (/ خلقها) باز می یابیم. هزیود با یک نمودهء چهار چهر آشنا بود، و آن را (مانندِ گزارندگانِ اوستا) تا اندازه ای پیکرِ تاریخی داد. آوردنِ چهرِ گردان برای آن بود که از مردمی یاد کند که به ثبای و ترویا جنگیده بودند[۱۸۲]. هزیود از هر جای که آن نموده را گرفته باشد، اندر پسِ آن نموده برداشتِ هند-اروپائیِ چهار پیشه خفته است، چنان که اش آشکارا اندر مهابهارت باز یابیم. اما، برایِ داستانِ دانیل نه زمینه ای اندر کیدی و حکمتِ بیبلی یابیم، و نه گواهی ای از جرگهء بلعمی. پس می ماند همانندیِ چهار فلز اندر دو داستانِ هزیود و دانیل. این همانندی نه تواند پیشامدی بودن. از نگرِ زمانی، داستانِ دانیل به چند سده پس از داستانِ هزیود باز گردد؛ به جز این، اندر آرامرودان، هیچ نشانی از نمودهء ''چهار خدایی'' و یا ''چهار فلز'' نه یابیم. پس هویدا است که داستانِ هزیود نه از داستانِ دانیل آید، و نه از هیچ روایتِ آرامرودانی. هر چند، از این نه توان فرجام گرفتن که داستانِ دانیل از داستانِ هزیود بیاید.

۲.۲.۴.۳.۱ . آهنِ ابَرآمیخته

می رسیم به دوم بهرِ نگرِ ژینیو: ویراستارانِ دبنکرد اندیشهء چهار فلز را از رویِ داستانِ دانیل برگرفته اند.

ژینیو نقطهٔ ضعف را اندر هنگامِ چهارم، "از آهنِ ابرآمیخته" یابد: این جای، نشانِ داستانِ دانیل هویدا است، چه نگارندهٔ آن روایتِ دینکرد نه می دانست که چه چیزی با آهن آمیخته بود[۱۸۳].

بدین سان، ژینیو پندارد که، واژهٔ پارسیگ *abar-gumixt* "ابرآمیخته"، به تنهائی، معنی نه دهد؛ اندر داستانِ دانیل، پایِ پیکره از آهنِ آمیخته به گِل است. پس یک چیز اندر واژگانِ پارسیگ "آهن ابرآمیخته" افتاده است، یعنی "... به گل".

با این سخن، به جای این که (به رغمِ دلخوشیِ ژینیو) سستیِ روایتِ پهلوی هویدا گردد، به سستیِ آگاهیِ ژینیو به اوستا و زند بیگومان گردیم. از این روی، نخست پرسیم که *abar-gumixt* 'ابرآمیخته' چه معنیهائی دارد، و برابرِ چه واژه های اوستائی آید.

یک. *abar-gumixt*

هر آشنا به اوستا و زند نیک پذیرد که، این گونه واژه را برابرِ یک واژهٔ اوستائی ساخته اند. واژهٔ پارسیگ *gumēz-: gumixt* برای گردانشِ واژهٔ اوستائی *-riθ:irista*[1] 'آمیختن، امتزاج یافتن' آید. برای نمونه، این سخنِ گاهانی (یسن ۷:۳۱)

raocəbīš rōiθβən x̌āθrā

'باشد که خواری (/آسانی) با روشنی بیامیزد'، ایدون پارسیگ گشته است:

rōšnīh gumixt<ed> x̌ārīh.

اندر اوستا، سه واژه داریم که از راهِ افزودنِ پیش-واژه به ریشهٔ *riθ* پدید آمده اند، و اندر بزشکی و آیینهای پاک گریِ اوستائی جایی ویژه دارند:

۱) *ham.riθ* 'به هم آمیختن'. چنان که اندر زمیاد یشت (۵۸:۱۹) آمده است:

uuaēm hąm.raēθβayeni vīspa taršuca xṣuδraca ...

'همه چیز را به هم بیامیزم، چه خشک و چه تر'. این واژه 'آلوده گشتن از راهِ نزدیکیِ یکراست با نسا (و گندهای بیماریزای)' معنی دهد. به زند *ham-gumixt* و یا برابرش *ham-rīd* آید.

۲) *paiti.riθ*. این واژه پذیرهء *ham.riθ* آید و 'آلوده گشتن از راهِ نزدیکیِ نایکراست با نسا (و گندهای بیماریزای)' معنی دهد. به زند، برابرش *abar-gumixt* و یا *ped-rīd* آید. ای کسی که آلوده گشته است. نک. ویدیوداد، ۳۵:۵:

cvaṯ spəṇtahe mainyāuš dāmanąm hąm.raēθβayeiti cvaṯ paiti.raēθβayeiti?

'چند دام (/مخلوق) سپندمینو یکراست آلوده گردد و چند دام نایکراست؟' زندش:

cand ōy ī spennāg menōg dāmān ō ham-gumixted (ped ham-rīd), u-šān cand abar-gumixted (ped ped-rīd)?

نیز ویدیوداد، ۱۹:۲۰:

vohu manō hąm-raēθβayeiti vohu manō paiti.raēθβayeiti.

'بهمن، مستقیم آلوده گردد؛ بهمن نامستقیم آلوده گردد'. زندش:

vahman (mardōm) ō ham-gumixted (ped ham-rīd), vahman (mardōm) ped ped-rīd gumixted.

هنوز تا آغازهای سدهء بیستم، پارسیان آیینِ *ham-rīd* (هنگامِ نزدیکیِ یکراست با گندِ نسا) و *ped-rīd* (هنگامِ نزدیکیِ نایکراست با گندِ نسا) را پاس میداشتند، به ویژه به سدهء نوزدهم که چند وبا هند را درنوردید[۱۸۴].

۳) *upa.riθ* 'رخنه کردن [آلودگی] اندر یک چیز یا کس'[۱۸۵]. به زند، برابرش، *abar-gumixt* آید. برای نمونه، ویدیوداد، ۱:۱۰:

nasuš ... yā haca irista upa jvaṇtəm upa.raēθβaiti.

گندِ نسا ... که از لاشهء مرده به جانورِ زنده رخنه کند'. زندش:

ped ōy nasuš ... kē az ōy rist ō ōy zīndag abar gumixted.

بدین سان، واژهء پارسیگ ***abar-gumixt*** برابرِ یکی از این دو واژهء اوستائی آید:

۱) ***paiti-irista-****؛

۲) ***upa-irista-****.

هر دو 'آلوده' معنی دهند: یکی، از راهِ نزدیکیِ نایکراست با نسا؛ و یکی، از راهِ رخنهء نسا به چیز یا کس. پس واژهء ***abar-gumixt*** [پذیرهء نگرِ ژینیو] به تنهائی معنی دارد، و تنها باید پیدا کنیم که آن برابرِ کدام یک از آن دو واژهء اوستائی آمده است، نه این که [مانندِ ژینیو] چیزی بدان بیفزاییم.

اگر خواندنِ واژهء ***āhan abar-gumixt*** 'آهنِ ابرآمیخته' درست باشد، باید به بینیم که، این چگونه آهنی است. به اوستائی ***haosafna-**** به چمِ 'آهن' (و شاید 'آهنِ پاک، پولاد') است (به پشتو ***ōspana*** 'آهن'). پذیره اش آهنِ ناپاک و باریم (به فارسی ''ریماهن''، کثافتِ اندر آهن را گویند)، ای آهنی که ریم اندر او رخنه کرده یا مانده باشد، به اوستائی باید ***haosafna-**** ***upa-irista-*** می بود. آهنِ ابرآمیخته (***āhan abar-gumixt***) که برابرِ این واژهء اوستائی آید، آهنِ دارایِ ریم معنی دهد. پس نیازی نیست که، مانندِ ژینیو، به پرسیم ''آمیخته به چه؟''، چه ''ریم'' اندر چمِ او پوشیده است.

دو. ***xāk-gumixt***؟

ژینیو با هیاهو از رازی پرده بر دارد و پندارد که دیگر دمِ خروسِ دانیل را

اندر روایتهای دینکرد و زندِ بهمن یسن یافته است: نگارندگانِ آن روایتها نه می دانستند که واپسین شاخه (یا هنگام) از آهنِ آمیخته به خاک بود چنان که آشکارا اندر داستانِ دانیل (۲: ۴۰-۳۷) آمده است. چگونه؟ به آغاز (*xāk*) APL'A' 'خاک' نوشتند؛ سپس، آن pl' (*abar*) 'ابَر' گشت؛ آن گاه (*abar*) QDM 'ابَر' نوشتند[۱۸۶].

برخی، مانندِ بویس، به پیشوازِ این سخنِ ژینیو رفتند[۱۸۷]. اما اگر این سخن درست باشد، خود به دو راه نگرِ ژینیو را فرو ریزد:

۱) اگر مغان، به آغاز، APLA 'خاک' می نوشتند، و چون از یادش بردند، به جایش *abar* خواندند، نماید که، باید زمانی دراز گذشته باشد که مغان ترگذریِ دهان به دهانِ اندیشهء ''به خاک آمیخته'' را از یاد برده بودند، و ترگذریِ نوشته را نیز ـ از بهرِ ناآشنائی با آن اندیشه ـ دگر کردند، و به جایش، واژهء آشنای ''ابرآمیخته' را نهادند. این خلافِ نظرِ نو بودنِ روایت است.

۲) اندر داستانِ دانیل، سخن نه از ''خاک''، بلکه از ''گل'' و ''سفال'' است: *ḥᵃsaf* 'گل، سفال'؛ *ṭīnā* 'گل'[۱۸۸]. روشن است که یک گزارنده [ء احتمالی] داستانِ دانیل به پارسیگ برابرِ این دو به آسانی *zamīg* 'زمین، سفال'، و *gil* 'گل' می نهاد (به ویژه که *ṭīnā* با هزوارش TYNA برای *gil* از یک ریشـــه است). به هر روی، واژهء *xāk* برابرِ این دو نه می آورد. یک پیشنهادِ دلبخواهانه از مکنزی است[۱۸۹]، یعنی افزودنِ ''گل'': *āhan ī <gil> abar-gumixt* 'آهنِ گل ابرآمیخته''. چرا چنین چیزی پیش نهد؟ زیرا این را گزارشِ بهتری از سخنِ دانیل پندارد. اما ژینیو می خواست نشان دادن که ''خاک آمیخته'' به راستی گزارشی از رویِ دانیل است؛ در حالی که، اکنون،

چیزی را که باید می نمودند، درست فرض کرده اند. هر کس، اندکی با زبانِ پارسیگ آشنا باشد، به ''ناآشنا'' بودنِ این گونه واژگان پی به برد. اگر پیشنهاد مکنزی یکسر دلبخواهانه است، اندر پیشنهادِ ژینیو اندکی چم یابیم. به ویژه که به فارسی نیز واژهء ''خاک آمیز'' داریم. اگر خواندنِ **āhan xāk-gumixt** ''آهنِ خاک-آمیز'' درست باشد، معنیِ درستش چیست؟ اندیشهء ''به خاک آمیختن'' به اوستا برگردد؛ چنان که اندر ویدیوداد، ۷: ۵۰، خوانیم که:

aēṣa pąsnu raēθβāṯ

'آن [استخوانِ مرده] با خاک بیامیزد'. زندش:

dā ka ō xāk gumixted.

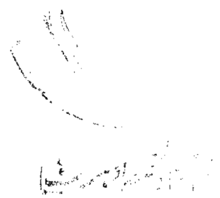
این جای بینیم که، چمِ آمیختنِ استخوان با خاک همان نرم و ریز ریز گشتنِ استخوان است، مانندِ خاک. اندر مهریشت (۱۰: ۷۲) نیز باز به همین اندیشه برخوریم:

hakaṯ vīspå aipi.kərəṇtaiti
yō hakaṯ astəsca ...
zəmāδa hąm.raēθβayeiti

'[وهرام] یکباره همه چیز را خورد می کند، یکباره استخوانها ... را خاک می گرداند (/ می آمیزد)'

برای خاک [گشتن] دو واژهء -*zam* و -*pąsnu* به یک معنی آمده اند. از این جای، معنیِ آهنِ خاک-آمیز نیز پیدا گردد: آهنی که چون خاک ریز ریز باشد، یعنی نرماهن. به فارسی درست این نرماهن را پذیرهء روهینا ('آهن و پولادِ گوهردار') آورند. نمونه را، مسعود سعد سلمان گوید که:

همه آهن ز جنسِ یکدگر است
که همه از میانهء خاراست.
نعلِ اسبان شد آن چه نرم-آهن؛



تیغِ شاهان شد آن چه روهیناست"[190].

پس هنگامِ سوم از روهینا گوید، و هنگامِ چهارم از نرماهن (یِ آهنِ خاک-آمیز، به اوستائی *haosafna- pąsnu- irista-).

بینیم که "آهنِ خاک-آمیز" چمِ روشنی یابد در پرتوِ اوستا؛ در حالی که، اندر داستانِ دانیل، آهن و گل به راستی از هم جدا می مانند و از ناچسبندگیشان به یکدیگر سخن رفته است (۴۳:۲). ای این جای سخن نه از یک فلز بلکه از یک فلز + گل است. پس این پرسش بیهوده نیست که: آیا هنگامِ گزارشِ اندیشهء "آهنِ خاک-آمیز" از پارسیِ کهن به آرامی، نویسندگانِ یهود، از بهرِ ناآشنائی با چمِ درستش آن را دو چیزِ جدا گرفتند؟ پاسخ به این پرسش را به بزوهندگانِ "اپوکالیپس"ِ دانیل هلیم. به هر روی، "آهنِ خاک-آمیز" نامِ یک آهن است از گونهء پست، و با گزارشِ زمانِ بد نیز سازگار است. به همان گونه که "چهرِ گردان" اندر داستانِ هزیود به بنخان گرفتنش گومانمندمان کرد، آمدنِ "گل" همچون پنجمین مایهء پیکر اندر داستانِ دانیل، نمودهء چهار فلز را بر هم می زند، و توانیم گفتن که: این نموده تنها اندر دو روایتِ یونانی و ایرانی یافت گردد.

۴.۱. دیناور

آذرباد از دودهء مغان بود، اما نه دانیم که، چه پایه ای اندر مغستان (*movestān*) داشت. با این همه، از سدهء نوزدهم بدین سوی، به پیروی از سنتِ بازپسین او را "بزرگ موبد" و یا "موبدان موبد" شمرده اند"[191]. چگونه او به روزگارِ شابورِ هرمزدان موبدان موبد بود، هنگامی که بندهش (درِ سی و

پنجم: ابَر دوده‌ء موبدان) بناگ (/بیگ)[۱۹۲] را موبدان موبدِ آن روزگار خواند و سپس تنها دوده‌ء آذرباد را بر شمرد؟ کریستنسن بیدرنگ پاسخ دهد که آذرباد جایِ او را گیرد[۱۹۳]. روشن است که، او هیچ گواهی ای نه دهد. تنها گواهی آن است که وست از منوچهر آورد، برایِ نمودنِ پیشوائیِ آذرباد بر مزدیسنان. اندر دادستانِ دینی (۲۶:۳۶) آمده است که:

وست گومان برد که واژه‌ء نمودارِ برتریِ آذرباد از نگرِ دین است[۱۹۴]. این گزارش را کم و بیش پذیرفته اند[۱۹۵]. در حالی که آن شکلِ پهلویگ *dēnāβar-ag* (پارسیگ *dēnvar-ag* و یا *dēnāvar-ag*) است به معنیِ 'دینور، دیندار، متقی' (به یاد آوریم گروهی از مانویان به نامِ ''دیناوریه''، به پهلویگ *dēnāβarīft*)[۱۹۶]. پس آن سخن را ایدون باید خواندن:

hān ī dēnāvarag cōn ādarbād.

'کسانی که دینور [بودند] مانندِ آذرباد'.

اندر این سخن نشانی از پیشه‌ء آذرباد نه یابیم؛ آن از آبیزگیِ بینشِ دینیِ آذرباد گوید.

برای آذرباد، بیگومان، نامگونه‌ء ''مغ'' (mgw */mov, moh/*) به کار می رفت. از بهرِ ویرایشِ دین و آموزشش، هویدا است که، او هیربد (*hērbed* اوستائی -*aēθrapaiti*) بود. روایاتِ پهلوی (۶۲) او را همچون هیربد (استاد) شناساند اندر گفتگوی با هاوشت (شاگرد) خویش: آذرباد هاوشتِ هیربد مهرهرمزد بود، و این یک هاوشتِ هیربد آذروگ. همچنین، زندِ ویدیوداد (۴۵:۴) هیربدش خوانده است. دینکردِ پنجم (۴۵-۶۴۴) هنگامِ

سخن گفتن از هاوشتان (اوستائی -aēθrya) ِ زردشت نام ِ آذرباد برد. اگر آذربادی که، اندر کفالیای مانوی (دوبلین)، اندر گفتگوی ِ یک مزدیسن با مانی آمده است، به راستی هم او بوده باشد[197]، پس آذرباد، به روزگار ِ جوانی، یعنی هنگام ِ همپرسگی با مانی، داور (قبطی dikastēs/پارسیگ dāyvar) بود[198]. کار ِ ویرایش ِ اوستا خود نشان دهد که، آذرباد باید بیشتر به کردگان و آموزش پرداخته باشد تا [مانند ِ کردیر] به کار ِ گنارش و داوری[199].

* * *

۱. به هام دبیری twrp't' نویسند و به گشته دبیری twrpt'؛ به پازند *ādarpāt̰*.

۲. این پادن به دست ِ آتش اندیشه ای هند-ایرانی است. نمونه را، *no agne ... pāhí* ... (ریگ وید ۸، ۷۱، ۱. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۷آ، ۷۰).

۳. نک. یوستی، ۴۹؛ بدیع، ۱۹۹۱، ۲: ۸۱-۸۰.

۴. نک. بنونیست، ۱۹۶۶، ۵-۱۴؛ هرتسفلد، ۱۹۶۸، ۳۰۲.

۵. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۷؛ دندامایف، ۱۹۹۲، ۴۹:

"Attarapāta, a slave of Artā (ar-ta-a) who bore the title LÚ dašiia and was given a loan of thirty shekels of silver by a member of the Murašû firm in Nippur in 439 B. C. He was obliged to pay forty percent annual interest instead of the normal twenty percent, if he did not repay the loan on time."

۶. نک. گیزلن، ۱۹۹۵.

۷. نک. ژینیو و گیزلن، ۱۹۸۲، ۱۴۳.

۸. نک. تاردیو ۱۹۸۸، ۱۶۰؛ گیورسن، (-۷) ۱۹۸۶.

۹. نک. گری، ۵۲-۱۵۱؛ گلرا، ۱۹۹۸.

۱۰. بارتلمه -upayanā را به چم 'Tradition' گیرد (۳۹۲)؛ کلنس (۱۹۹۶، ۸) به چم 'le côtoiment'. زندش: abar-ravišnīh.

۱۱. کلنس، ۱۹۹۶، ۸۷.

۱۲. سنسکریت mántra نیــز برای پاره های ویژه ای از وید آید: ṛic یا yajus یا sāman.

۱۳. اندر زند نیز ped ēv-kirdagīh آمده است. کلنس (همان، ۸-۸۷) گومان برد که:
"... la *daēnā vaŋhī māzdaiiasni* (est) un texte qui avait pour formule de base *āstuiiē*".

۱۴. نک. کهن، ۱۹۹۳، ۲۵۴:

"Pour *dīn* 'religion' a été proposée une étym. par une forme intermédiaire iranienne: pers. *daēnā, dīn* < élamite *dēn* <ak. bab. *dēn-*. Il faut noter cependant que le mot est attesté en ar. dès l'époque préislamique."

به ارمنی نیز داریم den 'دین، کیش'.

۱۵. به سغدی -m'r را یابیم اندر m'r'kr'y 'پیشبین، جادوگر' (به پهلویگ m'rygr؛ به ارمنی margarē 'پیشبین، پیامبر')، m'rd'ny 'مَهرنامه، متن'. به پارسیگ mahr را یابیم اندر mahrnāmag 'کتاب دعا، مَهرنامه'، mahrsrāy 'مَهرسرای، واعظ'.

۱۶. نک. گیزلن، ۱۹۹۵، ۱۴۵؛ ژینیو، ۱۹۷۸، ۱۰۳؛ یاماوچی، ۱۹۹۳.

۱۷. نک. معین، ۱۳۳۸، ۱۵۳.

۱۸. آن آذرباد، شهربانِ ماد، از نافِ مغانِ ماد بایست می بود.

۱۹. نک. دینکرد، م۲۱۹.

۲۰. گوید که (یوستی، ۱۸۹۵، ۴۹):

" *ātūnpāt-i Mānspandān* aus Gēlān, Grossmobed und Heiliger unter Šapor II, ..."

۲۱. نمونه را، پورداود گوید که: «آذرباد ... از گیلان ...» (۱۹۳۱، ۳۲).

۲۲. زینر گوید که (۱۹۵۵آ، ۵۲):

"The Pahlavi has MWKWL'N which may most easily be read as ˡ*hač kūrān*. A village called Kurān is mentioned by Yāqūt, Wüstenfeld, iv, p. 247, as being in Fārs. but our present place is a *dēh* 'province' as is therefore best identified

with Makrān or Mukrān, the province east of Kirmān."

۲۳. شاهنامه (موهل، ۲: ۳): "توران و چین".

۲۴. هزوارشِ *deh:* ‌ MTA (به آرامی m't'، به سوریگ mt' 'زادگاه، میهن، سرزمین').

۲۵. گوید که (د.ا.، ۴۷۷):

"He was a native of the "village Kurān" (kwl'n MT'), unless this is a corruption of Mukrān", southeast Iran (i.e., *mwkl'n MT'; see R.C. Zaehner). A Korān in fārs province is recorded by Yāqūt (IV, p.247)."

بینیم که این سخن، بازنویسی (با بدفهمی) سخنِ زینر است. زینر *mukrān deh* را به معنیِ 'استانِ مکران' گیرد و نه 'دهکده ای از آنِ مکران'.

۲۶. نک. دمناش (۱۹۷۳، ۴۰۹):

"Kurān, à l'intérieur de la côte septentrionale du Golfe Persique; avec Saraf comme port, est connu des géographes musulmans, cf. Le Strange, Lands of the Eastern Caliphate"

۲۷. «ابوالفضل هذا شیخ من اسفراین من قریة کوران». (تاریخ نیشابور، ۴۰) بیرونی اندر قانون روستای کوران اندر کرانهای بدخشان را این سان می شناساند: '۲۰ °۹۵ درازی و '۵۰ °۳۴ پهنای جغرافیائی (نک. حدود العالم، ۳۶۵).

۲۸. نک. مارکوارت، ۱۹۰۱، ۷-۷۲؛ نیبرگ، ۱۹۷۴، ۹۶-۱۹۵؛ شومون، ۱۹۷۵، ۳۶-۱۳۴؛ شروو، ۱۹۸۳، ۲۵.

۲۹. اندر روایاتِ امیدِ اردیبهشتان واژهء مرکب *rad-dastvar* 'رد (و) دستور' داریم (۳۲:۱۷). اندر زندِ یسن ۱:۳۳، برایِ اوستائی *ratū(š)* آمده است: *rad ... (dastvar).* یعنی رد را 'دستور' معنی کرده است.

اندر متنِ سوریگ سینودِ مار ابا (۵۴۴ مسیحی) این نامها آمده اند (نک. شابو، ۷۷):

rd (*rad*، پارسیگ *rad*)؛

'hmr'gr (پهلویگ *ahmārgar*، ارمنی *hamarakar*، پارسیگ *āmārgar*)؛

'wstndr' (پارسیگ avistām-dār، سنج. پهلویگ-پارسیگ avistām)؛

mwhpṭ' (شکلِ دیگر: mwpṭ'. پارسیگ mo(v)bed/mohbed، پهلویگ maγbed)

'ḥyd šwlṭn' (سنج. پارسیگ šahryār 'شهریار').

زادسپرم (گزیده ها، ۲۳: ۵) این پایگان به دست داده است:

gugāy 'گواه' برایِ ده؛

dāyvar 'داور' برایِ روستا؛

mo(v)bed 'موبد' برایِ استان؛

rad 'رد' برایِ کوسته؛

و زبرِ ایشان *movān handarzbed* 'مغان اندرزبد' و *mobedān mobed* 'موبدان موبد' آورده است.

۳۰. نک. وست، ۱۸۹۷، بیست و هفت-سی و هشت.

۳۱. همین سخن را اندر د. ا. ابر آذرباد یابیم (نک. تفضلی، یاد شده).

۳۲. چرتی (۱۹۹۵) ابر "پذیرشِ دین" درست همان چیزی را گوید که وست یک سده پیش به روشنی نموده بود.

۳۳. نک. ۱:۳:۱-۱:

ēdōn gōend kū: ēv-bār <ī> ahlō zardušt dēn pedīrift, andar gēhān ravāg be kird; dā bavandagīh si-sad sāl dēn andar abēzagīh ud mardōm andar abē-gumānīh būd hend, ud pas guzastag gennāg menōg ī drvand, gumān kirdan mardōmān ped ēn dēn rāy, hān guzastag aleksander ī hrōmāyīg +menišn vyābānēnīd ī ped grān sizd ud nibard [illegible] *ō erān-šahr āmad ...*

۳۴. نک. ۱۲:۲۵:

ped si-sad sālag andar rōz šabīh baved. pas dēn āšōbīhed, ud x̌adāyīh cannīhed.

۳۵. وست گوید که (۱۸۹۷، بیست و هشت):

"We cannot place Alaexander's invasion of Irân itself at a later date than the battle of Gaugamela (B.C. 331); and if this were the 300th year of the religion, the death of Alexandr (B.C. 323) must have occured in its 308th, instead of its 273rd year, and the coming of the religion would have to be put back thirty-five years".

۳۶. ایدر سخنِ بندهش (۴۰-۲۳۹):

*... kay vištāsp dā madan ī dēn sih sāl; mar ē-hazār sāl. pas hazārag x̌adāyīh ō vahīg mad. zardušt ī spitāmān ped peygāmbarīh ī az dādār ohrmazd ō vištāspšāh āmad. vištāspšāh pas <az> pedīriftan ī dēn navad sāl, āgenīn sad-u-vīst sāl. vahman ī spendyādān ē-sad-u-dvāzdah sāl; humāy ī vahman duxt sih sāl; dārāy ī cihr-āzādān, ī ast vahman, dvāzdah sāl; dārāy ī dārāyān cahārdah sāl; aleksander ī +hrōmīg cahārdah sāl; aškānān <ī> ped ahlō-x̌adāyīh nām barend, dvēst ud and sāl; u-š ardašēr ī pābagān, sāsānagān +a-mar; cahār-sad ud šast (*Cereti*: +si) sāl; dā gyāg ayāft* [Pahlavi script] *ī tāzīgān dā sāl cahār-sad-u-cehel-u-haft ī pārsīgān. nūn pān-<sad>-vīst-u-haft sāl ī pārsīg.*

یک واژه ناشناس است: [Pahlavi script] (TD1-2, DH)، [Pahlavi script] (K20). شـــاید آن *a-mar* باشد، ای 'بیمر؛ به شمار نامعین'. پس بندهشِ ''ساسانی'' این جای به پایان می رسید، چه گزارنده اش هنوز پایانِ کارِ ساسانیان نه می دانست. به روزگارِ اسلام، هنگامِ بازنویسیش این واژه بر جای ماند.

۳۷. دینکرد واژهء اوستائی *asn* را برای 'روز' آورده است. وست [Pahlavi script] (*asn*) را نه توانست خواندن و 'law' گزارد. موله (۱۹۶۷، ۷۰) آن را *gēhān*+ گردانید.

۳۸. این از نگرِ موله (۱۹۶۷، ۷۱) نیز پنهان مانده است و او "quatre cents ans" گزارده است.

۳۹. وست گوید که (۱۸۹۷، سی و شش):

"(He) submitted himself to the ordeal of melted metal, as a test of his orthodoxy. The king was convinced, and his proclamation meant persecution of the heterodox, such as was commenced about A.D. 339, as regards the Christians. So that we may safely assume that Âtûrpâd's ordeal took place shortly before this date, and probably shortly after 337, when the Roman war commenced".

۴۰. اندر: آموزگِ گیهانیگ مغان، ۱۲۰.

۴۱. التنبیه و الاشراف، ۹۱.

۴۲. مروج الذهب، ۲۷۶.

۴۳. آلآثار الباقیة، ۸: ۱۴.

۴۴. همان، ۶: ۷۱.

۴۵. نک. نیولی، ۲۰۰۰، ۱۶۴.

۴۶. کلنس با پوزخند گوید که:

"Les Iraniens auraient joyeusement massacré toutes les dates de leur histoire civile, oublié les Achémenides, gommé les Séleucides, raccourci de moitié le temps des Arsacides, mais auraient catalogué avec une fidélité sans faille les grands événement de la vie du prophète: la naissance, la révélation, le premier succès, la conversion de Vīštāspa, la mort". (2001, 176)

۴۷. نک. کلنس، ۲۰۰۱، ۱۷۷.

۴۸. «بین ظهوره و أوّل تاریخ الاسکندر مائتان وثمان وخمسون سنة» (۳:۳).

۴۹. بیرونی، التفهیم، ۲۳۷.

۵۰. «ونقول فی تاریخ الاسکندر ان الجمهور یعتقدون فیه ظنّا انه محسوب من اول ملکه علی مثال تاریخ یزدجرد من اوّل سنة قیامه و یذکرون فی علل الزیجات ان اول السنة التی ملک فیها الاسکندر کان یوم الاثنین وحین وجدوا بطلمیوس أرّخ بعض أرساده بممات الاسکندر وکان ذلک التاریخ متقدّما للذی ظنّوه لاوّل ملکه ولم یجز ان یتقدّم وقت هلک شخص ما وقت ملکه ظنوه اسکندرا آخر قبل المشهور بل فاجأتهم طامّة اخری وهی ان الکلدانیین أرّخوا باوّل ملکه فی بلاد ایلادا علی ما تبیّن من النوع السابع من المقالة التاسعة فی کتاب المجسطی اذا قیس ما ذکر فیه الی تاریخ ممات الاسکندر فنسبوا ذلک التاریخ الی والده فیلفس کما نسب بعضهم تاریخ مماته الی فیلفس ایضا، وانما أتوا فی ذلک من قلّة عنایتهم بتواریخ اهل المغرب واخبار الیونانیین التی لم یخرج منها الی العربی الا القلیل، فلیعلم لذلک ان فیلفس ملک ماقیدونیا بعد موت فرادیقوس الحادی والعشرین من ملوکهم سبع وعشرین سنة و ولد له ابنه الاسکندر من اولمفیدا علی ثمان من ملکه واثنتی عشرة من ملک ارخشیشت اوکوس ای اردشیر الاسود ببابل، وملک الاسکندر بعد ابیه اثنتی عشرة سنة و سبعة اشهر منها ست الی قتلة داریوش والباقی فی غزو بلاد المشرق، ولما مات ببابل عند منصرفه انقسمت مملکته أثلاثا فصار منها منها ماقیدونیا وما والاها الی اخیه فیلفس ایراندلوس وهو المؤرخ به فی قانون زیج ثاؤن وملکه بعد الخلافة و وفاة الاسکندر فی وقت واحد و صار مصر الاسکندریة ـ و ارض المغرب الی البطالسة الذین اولهم بطلمیوس بن لاغوس وصارت سوریة وآسیا أعنی

الشام والعراق الی انطیاخوس بانی انطاکیة، تواریخ هؤلاء من عند ممات الاسکندر وکان سولوقس بتقاطر تشارک انطیاخوس الی ان تفرّد بالملک عند تمام اثنتی عشر سنة من ملک ابن لاغوس ومن هناک ابتدأ الیونانیّون بالتاریخ واشتهر بالاسکندر وانما هو من السنة الثالثة عشر من مماته، وهذا هو التاریخ المستعمل فی الزیجات باسمه ومن السنة الثالثة عشر لملک ابن لوغوس الی الخامسة عشر من ملک اوغسطس قیصر وهو وقت استیلائه علی مصر واهلاکه قلوبطرا، ملکتها مائتان واثنان وثمانون سنة ومن حینئذ الی اوّل ملک اذریانوس مائة واربع واربعون سنة، ومن اذریانوس الی هرقل اربع مائة وثلاث وتسعون سنة وکانت الهجرة بعد تمام اثنتی عشرة سنة من ملکه فتکون الهجرة علی تسع مائة واثنین وثلاثین سنة من السنة الثالثة عشر من ملک ابن لاغوس، وهکذا تاریخ الاسکندر للهجرة فی الزیجات وهو بالحقیقة تاریخ سولوقس، وایضا فان احد رصدی بطلمیوس للشمس کان فی السنة الثالثة من ملک انطونینوس الذی ملک بعد اذریانوس وزعم هو انها سنة ثلاث وستین واربع مائة لممات الاسکندر، وان من وفاته الی اوغسطس مائة واربع واربعون سنةً ومن اوغسطس الی انطونینوس مائة وست وستون فعلی هذا یکون وفاة الاسکندر مع اول ملک ابن لاغوس وهو التاریخ الذی ینسبه من لا یعرف الامر الی فیلفس واد الاسکندر، وقد تقدّمه موته باثنتی عشره سنة، ولم یملک السکندر الا بعد موت ابیه وانما هو فیلفس اخوه لا ابوه، و ابوعبدالله البتّانی فی هذا الباب مخلّط وعن الحقیقة فیه بعید». (القانون المسعودی، ۱، ۱۳۰-۱۲۸)

۵۱. ''تاریخ منجّمی بابل'' (الآثار الباقیه، ۶: ۵۸).

۵۲. نک. سلوود، ۱۹۸۰ (Sellwood 21.1).

۵۳. الآثار الباقیه، ۶: ۵۹.

۵۴. همان، ۶: ۵۸. تقیزاده گوید که: «باید فهمید که آیا مقصود این است که دو سال گذشته بود (خلتا) و در سالِ سوم واقع بود یا در سال دوم بود ...». (گاهشماری، یادداشت بر ص ۲۱۹) ''خلتا'' با پهلویگ *saxt* (پارسیگ کهن *θakata*) شاید سنجیدن. نک. آندرآس و هنینگ، سه، ۸۶۱.

۵۵. نک. بجان، دو، -۵۵۹؛ برای گزارش به سغدی، نک. سیمزویلیامز، ۱۹۸۵،

۳۱؛ و نیز هانسن، ۸۷۱.

۵۶. شهبازی ۲۵۸ سال پیش از تاریخِ سلوکی را هنگامِ زایشِ زردشت گیرد (۱۹۷۷). زردشت، اوشیدر، ... هر یک ۳۰ سال پیش از هزاره شان به زایند. ابر پذیرفتنِ دین نک. چرتی، ۱۹۹۵.

۵۷. نمونه را: «وانّ من زرادشت الی یزدجرد من السنین ۱۲۱۸ ...» (القانون، ۱، ۱۳۱). تقیزاده گوید که: «در این کتاب (القانون) تاریخِ درستی از زندگیِ اسکندر آورده و زمانِ زردشت را ۲۷۶ سال پیش از مبدأ تاریخ اسکندری (سلوکی) نوشته است». (۲۲۴:۷) سخنِ بیرونی ابر تاریخِ اسکندر یکی بود؛ تنها او اندر قانون از سخنش ابر زمانِ زردشت برگشت. به بیرونی نوشته ای به نام "فی الاعتذار عمّا سبق لی فی تاریخ الاسکندر" باز بندند.

۵۸. «مطابق یک روایتِ ملی، تاریخِ زردشت سال ۲۵۸ قبل اسکندر (یعنی قبل از فتح ایران و کشته شدنِ دارا به دستِ اسکندر) بوده است. به نظرِ من، این تاریخ ربطی به تاریخِ سلوکی نه دارد. از گاهشماریِ سلاطینِ ایران در بوندهشن به طور ضمنی بر می آید که فاصله از زردشت تا مرگِ دارا ۲۷۲ سال بوده است (گر چه در آن جا آغازِ این فاصله را پیدایشِ دینِ جدید در سالِ سی ام سلطنتِ ویشتاسپ می داند). اگر این عدد را فاصلهء میان ایمان آوردنِ ویشتاسپ و مرگِ دارا تصور کنیم، سال ۵۸۸ ق. م. سالِ چهل و دومِ زندگیِ زردشت و بنا بر این تاریخِ تولدِ او مقارن با سال ۶۲۹-۶۳۰ ق. م. خواهد شد». (تقیزاده، ۷: ۲۲۱)

۵۹. «این سنه با داستانِ سروِ کاشمر نیز درست در می آید که می گویند هنگامی که به امرِ متوکل عباسی آن را بردند ۱۴۵۰ سال عمر داشت. به این ترتیب سالِ غرس کردنِ نهالِ آن به دستِ زردشت یا گشتاسپ مصادف با ۵۸۹ ق. م. بوده است». (همان، ۲۲-۲۲۱)

۶۰. تاریخِ بیهق، -۴۸۹.

۶۱. «۲۳۲: خلافتِ متوکل بعد از فوت الواثق بالله، و رفع قول به حدوثِ قرآن از

اهلِ آن زمان» (حاجی خلیفه، تقویم التواریخ، ویرایشِ میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۶، ۶۵). «۲۴۷: خلافتِ منتصر بعد از قتلِ متوکل در مجلسِ لهو» (همان، ۶۶).

۶۲. «و تا سنهء اثنی و ثلاثین و مأتین، یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر او گذشته». (دبستانِ مذاهب، ۱، ۱۰۰) نیز نک. تقیزاده، ۷: ۲۲۲ (او نه گوید که این شمار از کجای آورده است).

۶۳. جکسون گوید که:

"In case the 1450 years be reckoned back from the date of Mutawakkal's death (A. D. 860) instead of from the beginning of his power, the numbers would be respectively B. C. 590 (if solar), or B. C. 548 (if lunar)". (1899, 164)

رضازاده ملک به جایِ شمار ۱۴۰۵، شمار ۱۴۰۰ آورد؛ و سالِ بریدنِ سرو ۲۴۶ هجری پندارد. (دبستانِ مذاهب، ۲، ۱۷۵)

۶۴. نیولی گوید که:

"There can be no doubt that, by 'Alexander', reference was made to 330 B. C.: the death of Darius III in the summer of that year was surely an epoch-making event for the Persians because it marked the end of the Persian empire". (2000, 136)

۶۵. آسان است مانندِ کلنس گفتن که:

"Le plus probable est que la mesure avestique des millénaires est irrationnelle et rudimentaire. Elle ne procède que par chiffres ronds, elle ne prend pas en compte les durées de vie, mais celle des exploits spécifiques et, enfin, elle ne fait pas place à chacun". (2001, 178)

۶۶. نک. تاردیو، ۱۹۸۸، ۶۴-۱۶۳.

۶۷. نک. هنینگ (و هلون)، ۱۹۵۲، ۲۰۳.

A

(1) iii [z'r] srδδ ¤¤ dwlyy ii z'r ¤¤ m'sy'gyẖ
(2) z'[r] srδδ ¤¤ c'f šw' ¤ w'fyδδ rṯww
(3) jmnw ¤ myyδδ ¤ m'x ¤¤ 'ṯyy srδδ ¤ kyšṯskwn
(4) ¤¤ 'ṯyy γrf srδyṯ wß' kyy xii 'nxrṯyh
(5) 'xš'wn s't nyjṯyy ¤¤ kδδryy ṯ'r'c ¤¤
(6) xšyyndk ¤[¤] (c)[y](wyδδ) pyδ'r 'fcmbδyy 'm'γwn

B

(7)	p[..]. (w)ṯyy ’sṯyy ¤ pww xyp[δ]’w[nd sr]cyy
(8)	xrṯyy ’sṯyy ¤ ’nxr(ṯy)y z’r z’r s[rδy]ṯ ¤¤
(9)	’ṯyy ms wrg kww m’sy’g prm wyspw
(10)	’nxryy z’r z’r srδδ ’xš’(wn) pṯšmyrtyy
(11)	¤¤ ṯym CC pcßndyy ¤¤ vii pxryṯ(yh̲) ¤¤
(12)	’ṯyy vii pxryyṯ pr ’f[cmb]δδ ’xšwnyṯ

۶۸. نک. هنینگ (و هلون)، ۱۹۵۲، ۹۲-۱۹۱. نیز نک. تجدد، ۱۹۹۰، ۹-۴۶.

۶۹. الآثار الباقیه، ۶:۵۸.

۷۰. بندهش ۷۱۶ سال و شش ماه برای جم آورد (۲۳۹)؛ و ایادگارِ جاماسپ ۷۱۷ سال و هفت ماه (درِ چهارم). التنبیه والاشراف ۷۰۰ سال و سه ماه (۸۲).

۷۱. الآثار الباقیه، ۳:۳.

۷۲. بندهش، ۲۳۹.

۷۳. ایادگارِ جاماسپ، درِ چهارم.

۷۴. بندهش (۲۴۰) دویست و اند سال آورد؛ دستنبیگ ک ۲۰ (بندهش هندی) دویست و هشتاد و چهار. ایادگارِ جاماسپ (۱۵) دویست و هشتاد و دو؛ روایتِ برزو دویست و هشتاد و پنج.

۷۵. نک. التنبیه والشراف، ۲-۹۱. بیرونی گوید که: «وقیل ان اردشیر تعمّد افساد هذا التاریخ لیخفی علی العامّة میقات البوار الذین کانوا أنذروا به علی رأس الالف السنة، وهذه کلها اشیاء قادحة فس نفس التواریخ والاخبار». (القانون، ۱۳۲)

نک. بهروز، ۱۳۳۱. «ظهورِ اردشیر و ولادتِ مانی در اوایل هزارهء حوت است که هزارهء دوازدهم باشد». (۱۱) «در کتاب التنبیه والاشراف مسعودی آمده: در نامه ای که تنسر به امیر کوهستان نوشته اوایل هزاره و بلیات آن را در آغاز کار اردشیر ذکر کرده است». (۱۶۸)

نک. مسعودی، ترجمهء فارسی، ۳-۹۲؛ نامهء تنسر، ۵-۴۴.

۷۶. یک جدولِ طالعهای شاهانِ ساسانی (شاید از سگزی) سالِ خدایی اردشیر به

۲۲۲ مسیحی آورد. نک. پینگری، ۱۹۶۲، ۴۹۷.

۷۷. لوی گوید که:

"Knowing that throughout the Near East an era was being used according to which Ardašīr's accession to the throne fell into the year 538, the Sasanian savants working on Ardašīr's ordres made this era a part of their chronology and, at the same time, justified its use by linking it to the activity of the great prophet of their religion, Zoroaster. Thus it becomes clear that the 'Zoroastrian Era' is, in actual fact, nothing but the Seleucid Era, renamed and adapted to the requirements of the Sasanian calendar". (1944, 197)

هنینگ به پیشواز این سخن رود:

"The Seleucid year 538, which was counted as the official beginning of Sassanian rule, became the year 9 538 of the world era ... the Seleucid era became ... the 'era of Zoroaster' ". (1951, 37-8)

۷۸. تقیزاده نگر لوی از آن خویش کند: «به گمان من وقتی که در اوایل ساسانیان مورخین ایرانی اطلاع یافتند که سال جلوس اردشیر بابکان بر تخت سلطنت سال ۵۳۸ است از تاریخی که منجمین بابل (یعنی حوزهء پایتخت ایران) استعمال می کنند ... سال جلوس مؤسس سلطنت ساسانی سال پانصد و سی و هشتم شمرده می شود، بدون توجه به حقیقت آن تاریخ که مبدأ آن چیست همان تاریخ معمول منجمین بابل را (که در حقیقت امر تاریخ سلوکی بود) از روی غفلت و بی اطلاعی مبدأ هزارهء خود (یعنی هزارهء دهم از دوازده هزارهء عمر دنیا) فرض کردند. و چون ظهور زردشت را نیز در اولین سال هزارهء دهم می دانستند، یعنی نظر به عقیدهء رایج زردشتیان ظهور جسمانی زردشت (یا آمدن دین) در آغاز آن هزاره بوده لذا تصور کردند که فاصلهء بین زردشت و جلوس اردشیر ۵۳۸ سال است». ("تاریخ زردشت"، ۱۳۲۸، ۹: ۵-۲۴)

۷۹. نک. مادیان هزار دادستان، A 38 . ماسوخ آن یزدگرد شابوران گیرد (۲۳۲)؛ و پریخانیان یزدگرد بهرامان (۳۱۷).

۸۰. از یک روایت (دستنویس MU29، ۷۳):

ēn-z pēdāg kū: az pādixšāyīh <ī> wištāsp-šāh dā pādixšāyīh <ī> yazdegird šahryār ped hamāg +sāl ešmurdag ast ka +nō-sad-panzāh sāl ud do māh būd ested.

'این پیدا است که: از پادشاهیِ گشتاسپ شاه تا پادشاهیِ یزگردِ شهریار به همه سال شمرده است ۹۵۰ سال و دو ماه بوده است».

۸۱. نک. یسن ۱۹:۱۷. بررسیِ -*ratušmərət* را نک. کلنس، ۱۹۷۴، ۴۴-۱۴۳.

۸۲. *ratūm ahurō vaēdā* (یسن ۲:۳۱).

۸۳. یسن ۲:۵۴.

۸۴. *asna paṇca gātubyō* (وئشا نسک، ۹۹) به 'پنج گاهِ روز'. نک. هومباخ و جاماسپ آسا، ۱۹۶۹، ۵۰.

۸۵. 'حاکمِ شرع'. نک. سوریگ rd. به ارمنی ṛat به چمِ 'بزرگ' است.

۸۶. نک. متنِ سغدی م۷۶۷ دو؛ پهلویگ م۶۷، م۳۳؛ پارسیگ ت سه ۲۶۰.

۸۷. نک. صنعتی، ۱۳۷۵.

۸۸. نک. ماه یشت، ۲ (/ماه نیایش، ۴).

۸۹. نک. دینکردِ سوم، م۷۵-۲۷۴. اندر زندِ یسن ۸:۱ اندرماه و پرماه و ویشفته پنجهء فردم و دودیگر و سدیگر آمده اند.

۹۰. نک. الآثار الباقیه، ۶:۲.

۹۱. *panzag veh* (دستنویس ت د ۳۸۸:۲؛ نیز مادیانِ یوشتِ فریان، ۷۱:۲)؛ *panz rōz ī gāhānīg* (بندهش، ۵۶)؛ *panz gāh ī gāhānīg* (بندهش، ۲۴)؛ *panz rōz truftag* (بندهش، ۲۴).

ēg hān panz rōz ī nūn az erān panz-gāh hangārend. (T III 260)

۹۲. نک. دینکردِ سوم، م۴۰۲:

rōz-vihēzagīg ī andar sāl hān ī az dvāzdah māh ī harv māh sih rōz, ud panz rōz ī az frāyīh ī x̌aršēd ped dvāzdah māh andar axtarān ravišn, ī baved āgenīn 365 rōz. az hān cē panz rōz ī az zamānīhā +kē andar māhān ī sāl ham baved ō abdom māh ī sāl dāšt ested. rōz-vihēzagīg ī andar sāl az hān cē andar ešmār ī amaragān dāšt ested ešmurdīg-iz x̌ānīhed.

۹۳. نک. دینکرد، م۴۰۲: *zamān-vihēzagīg ī az sālān:*

۹۴. نک. دینکرد، م۴۰۳: *sāl hangām bun vahār.*

۹۵. نک. بیرونی، الآثار الباقیه، ۹: ۲: «دی ماه اول الربیع».

۹۶. نک. بیرونی، الآثار الباقیه، ۳:۱: «وبعضهم آثر النصف الخفیّ من فلک نصف النهار، فابتدأ بهما من نصف اللیل، کصاحب زیج شهریاران الشاه ولا بأس بذلک، فإنّ المرجع الی أصل واحد».

۹۷. نک. نیرنگستان، ۴۶:

kahmāt̰ haca uṣahinanąm gāθanąm ratufr<it>iš frajasaiti?
haca maiδyayå xṣapat̰ hu<rō> vaxṣāi pairisacāiti.

۹۸. ای، همه اختران "مقترن" گردند. واژهء پارسیگ *jōg* به چمِ اقتران است (همانای سنسکریت *yóga*). نک. بندهش، ۵۹:

drāzīh ī jōg ī kēvān hān-z ī tarāzōg rāy, andar hān hazārag, mardōm bulanddar ud ⁺mahādar būd hend.

۹۹. پینگری گوید که:

"The reign of Jamshīd saw two important events: the construction of the astronomical system based on the world-year of 360 000 solar years; and the occurence of the Universal Flood 276 (really 279) years after Hūshank, the first Hermes, had predicted it". (1968, 17)

نیز نک. هاشمی، ۱۱۲ر.

۱۰۰. نک. Kincaid، ۲۵۵.

۱۰۱. نک. دوشن-گیمن:

"Dans une version arménienne du Roman d'Alexandre du Pseudo-Callisthène, il est dit que le père de Zéus était, selon Homère, Zrouan. Il en ressort que l'équivalent iranien de Kronos, comme nom de la planète Saturne, aurait été Zurvan". (1987, 29)

۱۰۲. نک. مادیانِ سیروزه، ۷: *rōz ī āsān*.

۱۰۳. برای جابجاییِ همتائیِ نامِ ماههای بابلی و مکدونیائی، نک مرسیه، ۹-۴۸.

۱۰۴. روضة المنجمین، ۳۵.

۱۰۵. «کاتب (ابی الحسن الرویانی)ِ نسخهء خطیِ کتابِ عربی المقتدی به فی النحو المبتدی تألیف ابوالحسن علی بن سعید الزیدی در پایانِ آن سال و روزِ تحریر را ... آورده است» (افشار، ۱۳۳۷۹، ۲۲-۱۲۱).

۱۰۶. سفرنامهء ناصرخسرو، ۱۶.

۱۰۷. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲، ۲۳۰-۲۲۹.

۱۰۸. نک. هرمزد با هرویسپ آگاهی، ر. اشه، ۲۰۰۲، ۲۸.

۱۰۹، نمونه را، نوگباوئر، ۱۹۸۸، ۷۰.

۱۱۰. نک. بجان، ۱۸۹۵، ۵۶۳.

۱۱۱. نک. نو، ۳۰-۱۹۲۹، ۳۴۹.

۱۱۲. نک. بیرونی، الآثار الباقیه، ۱۰:۳.

۱۱۳. ابر ماههای ارمنی نک. کارست، ۱۹۴۸، ۵-۸۳.

۱۱۴. نک. تقیزاده، گاهشماری، ۸.

۱۱۵. نک. بلینسکی، ۱۹۹۰، ۱۰۸.

۱۱۶. نک. شابو، ۱۹۰۲، ۶۹.

۱۱۷. نک. بجان، ۲:۶۰۳.

۱۱۸. نک. مرسیه، ۶۱.

"The given date and its equivalent Persian month remain unexplained".

۱۱۹. نک. مرسیه، ۵۳؛ نولدکه، تاریخ، ۶۲۷.

۱۲۰. اندر سنگنبشتِ کردیر (دو: ۱۱) از دو دسته "مسیحی" یاد گشته است: n'cl'y (سوریگ nṣry'، ناصری، نصرانی)؛ و klstyd'n (سوریگ krsṭyn'، کریستیان). ابر کیستیِ این دو بس گفتگوی است. نمونه را، ژینیو گوید که (۱۹۹۰، ۷۰):

"Il n'est pas possible de distinguer clairemet les deux catégories de chrétiens, plusieurs explications fournies n'étant pas certaines. Peut-être s'agit-il d'une distinction territoriale, ceux vivant en Irak et en Iran (appelés encore aujourd'hui nāsrāyē, Sundermann, OL 1982, 492, sans rejeter l'hypothèse des Mandéens, pense qu'il peut s'agir des chrétiens d'origine non grecque) dans l'Erān étant distingué de ceux des pays conquis vivant dans l'Anērān (Syrie, chrétiens d'Antioche par ex.). Ils ne peuvent en tout cas représenter les Mandéens".

ناصریان یک دستهء یهود-مسیحی بودند که، تئودوروس برخونی (یازده: ۳۰۲) ابر ایشان گوید که: «ناصریان خستو اند به پسرِ خدا بودنِ مسیح؛ اما روش [زندگی] شان

همه یهودی است». این با سخنِ یرمیا اندر نامه ای (۱۲۲) به اگوستین سازگار است (نک. لابور، ۱۹۵۸، ۳۲-۳۱).

۱۲۱. نک. فرهاد، تحویاطا، گویشِ پنجم، ۲۴-۲۲.

۱۲۲. ایدر گواهیِ یک مسیحی، برپنکی (br-pnky'): «این دسته های راهزن (gys')، هر سال به زمینهای دورتر و جزیره ها می شدند، دستبرد می زدند، و هر کس که به زیرِ آسمان [می یافتند]، با خود می آوردند. آن گاه از هر کسی تنها باج می خواستند و می هشتند تا، هر کسی اندر هر کیشی که به خواهد به ماند. بسیار مسیحی (krystyn'، کریستیان) اندر ایشان بودند ـ برخی از اشموغان (hrtyq')، و برخی ازمان (= نستوریان)». (مینگانا، ۱۹۰۸، دو، ۱۴۷)

ابر بیگانگیِ مسیحی "نامه به دیوگنت" (شاید از دوم سدهء مسیحی) نیک آورد که: «مسیحیان هر یک میهنی دارند، اما اندر میهنِ خویش همچون رهگذر اند؛ هر زمینِ بیگانه میهن شان است، و هر میهن برایشان بیگانه است». (نک. روژیه، ۷۰)

۱۲۳. اینها همه را از گواهیِ برپنکی آورده ایم. یاد شده، ۶۲-۱۴۵.

۱۲۴. نک. بورگس، ۱۹۹۹، ۱۸-۱۱.

۱۲۵. نک. بورگس، ۱۳.

۱۲۶. م۵۵۶۹ (ت۲د۷۹). نک. آندرآس و هنینگ، سه، ۶۲-۸۶۰؛ بویس، ۱۹۷۵، ۸-۴۷. گردانشِ فارسیِ بهروز را نک. تقویم و تاریخ، ۱۳۵.

۱۲۷. نک. آلبری، سروگ ۲۲۵؛ گردانشِ فارسی (اسماعیل پور)، ۲-۷۱.

۱۲۸. نک. تقیزاده، ۱۳۳۵، ۱۵.

۱۲۹. انگردیگ، ۲-۴۱. نک. هنینگ (و هلون)، ۱۹۵۲؛ نیز تجدد، ۱۹۹۰، ۵۳. سالِ مرگ به ۲۶۶ افتد. هنینگ ۸ سال ابر این افزاید. خرده ابر این کار را، نک. سرکاراتی، ۱۳۵۳، ۵۰-۳۴۹.

۱۳۰. دستنویس T.II.D.173av. نک. بزن، ۳۱۲. نیز نک. تقیزاده، "سال و ماه قدیم ترکها"، ۳۰

۱۳۱. نک. هنینگ (و هلون)، ۲۰۱.

۱۳۲. نک. بزن، ۳۱۲.

۱۳۳. نک. هنینگ (و هلون):

"The date of death of Mani is the 4th of Addaru in the (Julian) year A.D. 274 (= 4 Addaru 584 Sel. Bab.). The day corresponds, I believe, with March 2 ..."

۱۳۴. نک. هنینگ، ۱۹۵۲.

۱۳۵. نک. هنینگ، ۱۹۵۱، ۳۷؛ ۱۹۵۲، ۱۷۶. هنینگ ۱۴ سپتامبر ۲۱۵ مسیحی گیرد.

۱۳۶. یک بنِ پارسیگ برایِ روزگارِ ساسانیان یابیم: شابورِ اردشیران، اندر سنگنبشتِ بیشابور، بن (و یا آذر)ِ پارسیگ را ۳۴ سال پیش از خداییِ خویش گیرد: ماهِ فروردین، سال ۵۸ (پارسیگ)، که سال ۴۰ آذرِ اردشیر است، و سال ۲۴ آذرِ شابور. برای سنگنبشتِ بیشابور نک. نیبرگ (۱۹۶۴، ۱۲۴ و ۱۲۵).

به پارسیگ:

māh fravardīn sāl 58, ādar ī ardašēr sāl 40, ādar šābuhr ī ādarān šāh sāl 24 pehikar ēn mazdesn bay šābuhr šāhān šāh erān ud anerān kē cihr az yazadān pus mazdesn bay ardašēr šāhān šāh erān kē cihr az yazadān nab bay pābag šāh. ud kird afsāy ī dibīr ī az xarrān šahrestān az x̌ēš xānag. u-š ō mazdesn bay šābuhr šāhān šāh erān ud anerān kē cihr az yazadān X. ud kū šāhān šāh ēn pehikar dīd u-š dād afsāy ī dibīr zarrēn ud asēmēn, bannag ud kenīsag, bāg ud x̌āstag.

به پهلویگ:

*māh fravardīn sār 58, ādar ardaxšēr sār 40, ādar šābuhr ādarūn šāh sār 24, padker im mazdezn bayγ šābuhr šāhān šāh aryān ud anaryān kē šihr až yazadān puhr mazdezn bayγ ardaxšēr šāhān šāh aryān kē šihr až yazadān +puhrepuhr bayγ pābag šāh <ud kird afsā> dibīr až <xarrān šahrestān až ˇxēbeh *xānag. u-š ō mazdezn bayγ šābuhr > šāhān šāh aryān ud anaryān kē šihr až yazadān ...*

اندر متنهای بلخی، یک بن یابیم به ۲۳۳ مسیحی، که هومباخ آن را "کوشان-ساسانی" خوانده است. ابر بنِ بلخی سیمزویلیامز گوید که (۱۹۹۷، ۹):

"The Bactrian date indicates the existence of an era beginning early in the Sasanian period, in 232 (according to Humbach) or 233 A.D. (according to me). I am inclined to follow Humbach in regarding this as a Kushano-Sasanian era, whose starting-point was probably the Sasanian conquest of the Kushan empire".

۱۳۷. نک. دینکردِ هفتم، م ۶۴۹:

abar abdīh ī pēdāgīhist pas az vīštāsp dā hanzaftan ī erān x̌adāyīh.

نیز، م ۶۵۷:

ēn ī ešmurd nihang-ē az vas ud frahīd tis ī az abestāg ped bavišn rasišn pas az vištāsp dā +hanzaftan ī erān x̌adāyīh az erān-šahr.

۱۳۸. نک. دینکردِ هفتم، م ۶۵۰:

cōn az x̌adāyān vahman <ī> spendōyādān ī-š andar abestāg ēn-z abar gōyed kū: "vahma: : rāst ī hanzaman-girdārdom az māzdesnān".

۱۳۹. نک. دینکردِ هفتم:

ud az dastvarān sēn, cōn-iš ēn-z abar gōyed kū: "ē-sad-sālag baved dēn ka sēn zāyed; ud do-sad-sālag ka be videred". hān-z: "fradom māzdesn ... +baved kē ped ē-sad-hāvištīh frāz raved abar ēn zamīg".

فروردین یشت، ۹۷:

saēnahe ... yō paoiryō satō.aēθryō fraxštata paiti āva zəmā.

۱۴۰. نک. دینکردِ هفتم، م ۶۵۰:

az višuftārān aleksander. cōn-iš andar dēn ēn-z gōyed kū: "ah hān ī (Molé: *ham-āyāpak) zimestān, ōy hēšm, abar ped āz +dāmān, nihānīhā mar kuned" – ī dušfarr aleksander.*

... az dastvarān ərəzvå ī-š vizārišn ī nām "abēzag-gōyišn", ud srūtō.spādå ī-š vizārišn ī nām "srūd-abzōnīg", zrayaŋhå ī-š vizārišn ī nām "zreh-ox", ud spəṇtō.xratvå i-š vizārišn ī nām "abzōnīg-xrad".

cōn-išān ēn-z abar gōed kū: pēdāgīh tō ōy āškāragīh daxšag-iz gōem ka ēd tō dēn ī māzdesnān +sı-sad sālag baved andar ēn asn šabīh baved ox ī astomand ped mar pēdāgīh vēnend abāxtar ud star-z. ud kē-z man ō sadōzim ped meyān- [illegible] (Molé: *+mānišnīh) sih zimestān, ī meyān ī mard hend, ahlō ərəzvå, hān ī si ī did, avēšān hend az astān ahlōdom, ī andar hān zamānag avēšān abar rattom, dastvardom.*

ud ēn-z kū: avēšān kē ped panzom ud šašvom sadōzim dēn ī māzdesnān stāyend, avēšān nē kas ravān būzed be kē ped rasišn ī +cahār (سر *). vizārišn kū: ped dastvarīh <ī> ēn cahār kas estend: ərəzvå ud srūtō.spādå ud zrayaŋhå ud spəṇtō.xratvå kē ped mānθr x̌āhend menišn, gōyišn, kunišn avēšān harv*

cahār. ud [illegible] *(rašn-rēš?) ahlemōγ ī hān zamānag, cōnišān andar "rašnaōš" vas.*

ud ēn-z abar gōed kū: az hān ī avēšān bēšīdārīḥ bišt hend harvisp kē hend spennāg menōg dām ō avēšān mardān abar emēdagēnend ərəzvå, hān si ī did.

۱۴۱. نک. یشت ۱۳: ۱۱۵:

ərəzvå srūtō.spādå aṣaonå fravaṣīm yazamaide.
zrayaŋhå spəṇtō.xratvå aṣaonå fravaṣīm yazamaide.

۱۴۲. نک. بندهش، ۲۴۰.

۱۴۳. نک. ایادگارِ جاماسپ، به پارسیگ، ۱۵؛ به پازند، ۵.

۱۴۴. نک. دینکردِ هفتم، م۲-۵۲-۶۵۱؛ یشت ۱۳، ۱۰۷-۱۰۶.

۱۴۵. نک. دینکردِ هفتم، م۲-۵۲-۶۵۱.

۱۴۶. ابر این نام، نک. مایرهوفر، ۱۹۷۷، ۱، ش ۶۱.

۱۴۷. واژه هائی که درست کرده ایم اندر مدن (و نیز دستنویس ج۵، ۲۴۱)، وست (۱۸۹۷، ۳۰) و موله (۱۹۶۳، ۲۸۰) ایدون آمده اند:

	مدن (ج۵)	وست	موله
۱.	[illegible]	'it reckons as the well-created'	
/	[illegible]		*hu-āfrītān ōšmurēt*
۲.	[illegible] / [illegible]	*yōškō*	*yōšk*
۳.	[illegible] / [illegible]	*namūn*	*hac* [vb]
۴.	[illegible]	'the father'	*pit*

۱۴۸. وست این بهان آورد (۱۸۹۷، ۳۰):

"These surnames, and others of their time, might have been easily interpolated in the long list of uncouth names included in the Fravardīn Yašt, when the Avesta books were revised during the reign of the Shahpūhr II, and the Nasks were 'reckoned', as stated in the fourth book of the Dînkard".

۱۴۹. روشن نیست که چرا موله بدین اندر نه نگریسته است. نک. ۱۹۶۳، ۲۸۱:

"Avarəθrabå le père d'Āturpāt i Mahraspandān".

۱۵۰. نمونه را، اندر یسن ۳۱: ۴ خوانیم که *vanaēmā drujəm* 'باشد که دروج را به شکنیم'. زندِ این سخن:

vānīhed druz [ē: ēn dānom kū andar hān zamān druz stōy šāyed kirdan.]

'باشد که دروج به شکند. [ای: این دانم که اندر آن زمان دروج را ستوه شاید کردن.]'

۱۵۱. بارتلمه (۱۱۵۴) *masa xṣaθra* را "مفعولی، بس" گرفته است (با نهادی گردانیدنِ -*mas*). گرشویچ (۱۹۶۷، ۲۰۸) از او پیروی کند، با این که برای اردوی سور یشت، ۸۷، *xṣaθra* را ابزاری گیرد. کلنس (۱۹۷۴، ۷۷) آن را ابزاری گیرد. یک بررسیِ دیگر: هرتسفلد، ۱۹۴۷، ۳۹-۱۳۸.

۱۵۲. نک. وست، ۱۸۹۲، ۲۹.

۱۵۳. نک. موله، ۱۹۶۳، ۲۸۱؛ مناش، ۱۹۷۳، ۲۴۲.

۱۵۴. نک. بهروچا، اندر

Sir Jamsetjee Jeejeebhoy Madressa Jubilee Volume, Bombay, 1914, 223-25.

۱۵۵. نک. تاواریا، ۱۹۹۸، ۳۶۵-۳۴۴.

۱۵۶. نک. مهر ماسترموس، ۱۹۸۱، ۲۲۹-۲۲۷.

۱۵۷. موله *ārāstār-ē ... Vakētrōkdah/°yā* خوانده است (۱۹۶۷، ۷۴)، و به پیروی ازش هولتگورد (۱۹۹۵، ۱۰۸). اندر بندهش، یک نام به پازند *va(l/i)hidrōv* آید که موله (۱۹۹) با همین [illegible] یکی گیردش. نگرِ وست (۱۸۹۷، ۸۸) چندان روشن نیست:

"an organizer ... in memory of ..."

۱۵۸. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۷، ۱، ش ۲۷۱.

۱۵۹. مایرهوفر (یاد شده، ش ۶۱) نیز به همین معنی گرفته است:

"Ein Gläubiger, Sohn des R."

۱۶۰. هولتگورد با آن که برای ترجمهء این پارهء دوم دربست از موله پیروی کند، به درست، بدین فرجام رسد که سزاوار است آوردنش (۱۹۹۵، ۱۰۹):

"Il faut remarquer que la mention de l'âge d'acier fait partie du substrat avestique et est mise en rapport avec Avarethrabā. Par contre, l'application à

Aturpāt, fils de Mahraspand, doit appartenir à la réinterprétation sassanide. Mais cette réinterprétation ne s'est pas faite par hasard. Les généalogies avaient dans la société iranienne une importance particulière comme moyen de +légitimation pour les groupes dirigeants, l'aristocratie et la caste sacerdotale. Le souci du compilateur d'établir la filiation d'Aturpāt se comprend dans cette perspective et indique aussi qu'Aturpāt lui-même se réclamait de cette ascendance".

۱۶۱. اندر دیباجهء زندِ بهمن یسن به درستی *stūd gar* آمده است. سخنِ چرتی (۱۹۹۵، ۱۷۱) "probably a corruption of *Sūdgar*" درست نیست.

۱۶۲. نیز نک. سنسکریت -*ádga*.

۱۶۳. برای بازسازیِ نامِ فلزها از ویدیوداد (۷: ۵-۷۴) یاری گرفته ایم. ویدیوداد از این چند گونه تشت (-*tašta*) یاد کرده است:

-*zarənaēna* 'زرین'، زند: *zarrēn*.

-*ərəzataēna* 'سیمین'، زند: *asēmēn*.

-*ayaŋhaēna* 'فلزین؛ آهنین'، زند: *āhenēn*.

-*haosafnaēna* 'آهنین؛ پولادین'، زند: *pōlāvadēn*.

-*zarštvaēna* 'سنگین'، زند: *sagēn*.

-*zəmaēna* 'زمینین، گلین'، زند: *zamīgēn*.

-*drvaēna* 'دارین، چوبین'، زند: *dārēn*.

-*fravāxṣaēna* 'شاخین'، زند: *srvēn* از *sru*.

۱۶۴. اوستائی -*ərəzata* (خنثا) 'سیم'. نک. سنسکریت -*rajatá*.

۱۶۵. بر پایهء دینکرد، هنگامِ دین پذیریِ گشتاسپ؛ و بر پایهء دیگری، هنگامِ خدایی کی اردشیر (/بهمن).

۱۶۶. نیز نک. سغدی (بودی) 'spn'yn'k 'آهنین'؛ شغنی *sipin* 'آهن'؛ پشتو *ōspīna* 'آهن'.

۱۶۷. نک. ژینیو (۱۹۸۷، ۳۵۵):

"Rien de très original donc dans tout cela, ni en tout cas d'ancien".

۱۶۸. همان، ۳۵۴:

"Le Livre de Zoroastre"

۱۶۹. السون (۱۹۸۳، ۹-۲۸) از یک داستانِ ازتکیِ چهار هنگام یاد کند که هر هنگام با "خور" می سنجیدند:

«خورِ زمینی با تنگی پایان گرفت،
خورِ آتشی با آتشسوزی پایان گرفت،
خورِ بادی با تندباد پایان گرفت،
خورِ آبی با سیلاب پایان گرفت».

یک روایتِ یهود-فارسی داریم به نامِ "قصهء دانیل" (نک. دارمستتر، ۱۸۸۶). این بیشتر به احکامِ فارسیِ جاماسپ ماند.

۱۷۰. نک. ۱۹۲۶، ۶۸-۳۸، برای همسنجی با هزیود؛ ۱۹۲۱، برای همسنجی با دانیل.

۱۷۱. به گفتهء ویدنگرن (۱۹۹۵، ۲-۵۱):

"Gignoux s'est d'abord appuyé sur Duchesne-Guillemin, mais, plus tard, il est devenu plus radical".

۱۷۲. نک. ژینیو(۱۹۸۷، ۳۵۵):

"... les quatre temps font penser aux quatre âges d'Hésiode, comme l'avait remarqué J. Duchesne-Guillemin. Quant aux quatre métaux, ce sont ceux de Daniel 2, 31, où il est dit que la statue de la vision est faite en or, en argent, en bronze et en fer et argile mêlés. L'emprunt paraît évident ..."

۱۷۳. نک، بویس، ۱۹۹۱، ۸۷-۳۸۳. یک بررسیِ باارزش از د. فلوسر (۱۹۷۲) است.

۱۷۴. نک. ویرایش و گزارشِ وست، ۱۹۷۸.

۱۷۵. نک. هوفینگر، ۱۹۷۵، ۲۸-۱۲۷. اندر روایتِ ایرانی، چهار هنگام به چهار ازگ (/ شاخه) مانند گشته اند. به ارمنی *azg* به معنیِ 'چهر، نژاد، عمر' است؛ و این شاید تنها پیشامدی باشد. مانی خود را "فرستهء واپسین چهر" می خواند (قبطی tigenea ͤnhae 'این واپسین چهر')؛ مانی به سوریگ برای چهر **'mt'** به کار می برد که همان عربی 'امّة' است. نک. سترومسا، ۱۹۸۱، ۱۶۹.

۱۷۶. γένους : šyḥr: ctry. نک. ماریک، ۱۹۶۵، ۴۷.

۱۷۷. نک. م. ل. وست، ۱۹۷۸، ۱۷۷.

۱۷۸. نمونه را، اندر سنگنبشتِ سه زبانیِ شابور خوانیم:

ἐκ γένους θεῶν /MNW ctry MN yzt'n /MNW šyḥr MN y'ztn.

نک. ماریک، ۱۹۶۵، ۴۷.

۱۷۹. نمونه را، م. ل. وست گوید که (۱۹۷۸، ۱۷۲):

"That the myth originated in Greece is improbable".

۱۸۰. نک. ویدنگرن، ۱۹۹۵، ۴-۴۳. او با تلخی گوید که:

"Si nous voulons connaître les arguments, sur lesquels se fonde cette assertion vraiment étonnante, grande est notre déception. Burkert ne les présente pas. Il renvoie seulement à deux auteurs, dont il ne rappelle pas les arguments. D'un point de vue méthodologique c'est certainement inadmissible, mais assez fréquent de nos jours, quand on veut éviter une discussion sérieuse. Nous pouvons dire que l'idée d'une histoire du monde qui se développe en quatre périodes est complètement absente des séries périodiques du Proche-Orient". (44)

۱۸۱. نمونه را، نک. تندی، نیل (۱۹۹۶).

۱۸۲. نک. تندی، نیل، ۱۹۹۶، ۷۰:

"Hesiod inserted this race in this place in the narrative either to acknowledge the 'existence' of the Trojan War and oher stories or to contradict the positions of those who claimed descent from the heroes, for, Hesiod tells us, the heroes all perished or were whisked away by Zeus: in effect, none of us can be descended from them".

۱۸۳. نک. ژینیو، ۱۹۸۷، ۳۵۵:

"L'emprunt paraît évident, puisque dans tous les textes pehlevis, le rédacteur ou le copiste n'ont jamais su indiquer ce qui était mélangé au fer, sans doute par suite d'une erreur reproduite par les copistes".

۱۸۴. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۵۰-۱۴۹. برای بررسیِ واژگان، نک. شمیت، ۱۹۹۵، ۹۰-۸۹.

۱۸۵. بارتلمه (۱۴۸۲) '–eindringen in' معنی کرده است. کاپادیا (۱۹۵۳، ۸۰) معنی ای کمی پیچیده داده است:

"defilement produced by Nasā on to external things and persons by its own

essence (i.e. the infection carried to outer objects)."

۱۸۶. نک. ژینیو، ۱۹۸۶، ۵۷. او بارها از این "یافت" خویش یاد کند (۱۹۸۷، ۳۵۵):

"J'ai montré ... comment le mot *xāk* 'terre' a pu disparaître par suite de sa ressemblance graphique avec la postpositon *abar*."

۱۸۷. بویس گوید که (۱۹۹۱، ۳۸۶):

"This is another excellent restoration by P. Gignoux ..."

جای دیگر (۱۹۸۹، ۷۳) نیز از "the admirable restoration" ژینیو یاد کرده است.

۱۸۸. ابر این، نک. ویدنگرن، ۱۹۹۵، ۵۴. به سوریگ 'ḥṣp' 'جام گلین' است و 'ṭyn' 'گل'.

۱۸۹. نک. چرتی، ۱۹۵، ۱۷۲.

۱۹۰. نک. دیوان مسعود سعد سلمان، ۵۲.

۱۹۱. یوستی (۴۹) "Grossmobed" خواند. نمونهء تازه تر، تفضلی است. گوید که (د، ۴۷۷):

"Ādurbād ī Mahraspandān: Zoroastrian mobad of mobads or high priest in the reign of the Sasanian king Šāpūr II".

۱۹۲. اندر دستنوشتها رسو (b'k) و یا رسو (bw'k) آمده است. یوستی *bahak* خوانده است از اوستائی *-båŋha*. انکلساریا: *bavā*. اندر کارنامهء اردشیر پابگان (۵:۵) به یک نام رسو بر خوریم. پازندش *bavāk* آمده است، و فردوسی "بناک" خوانده است. دو خواندن پیشنهادی: *bayag*؛ *banāg*.

۱۹۳. نک. کریستنسن، (۱۹۴۴) ۱۳۷۸، ۸۴.

۱۹۴. نک. وست (۱۸۸۲، ۹۱-۹۰):

"He who is over the religion (*dīnōawarag*) like Ātūropāt".

۱۹۵. نک. گردانش تازه اش:

ān ī dēn-abarag ciyōn ādurpād 'one of superior religion like Ādurpād' (Jaafari-Dehaghi, 120-21)

۱۹۶. به سغدی (مانوی) δyn'ßr. برای "دیناوران" (مانوی) به لاتین *religiosi* آمده

است و به چینی tien-na-wu.

۱۹۷. نک. گیورسن، ۱۹۸۷؛ تاردیو، ۱۹۸۸، ۱۶۰.

۱۹۸. ابر پایهء داوران نک. مادیانِ هزاردادستان. کرینبروک دو دسته از مغان را بدین سان جدا کند (۱۹۸۷، ۵۲-۱۵۱):

"First, there were the 'administrative' priests, who held public appointments and who clearly played a prominent part in public life ... The second category of priests, ... included most of the scholar-priests and priestly teachers, who studied and taught the extensive religious and scholarly tradition embodied in the sasanian Avesta with its commentary (Zand), and those who were chiefly concerned with matters of ritual and observance".

نامهء تنسر (۱۲) از "حکام و عباد و سدنه و معلمان" گوید.

۱۹۹. راسل گوید که: (۱۹۹۰، ۱۸۳):

"Ādurbād is remembered as the greatest Sāsanian priest. ... Kirtīr, who had earlier championed the faith in circumstances at least as difficult, met a strangely different fate in the annals of the faith. ... What is striking in that there exists no known reference to this exceptionally important high priest in any surviving Zoroastrian Pahlavī book; one may speculate that he amassed more power than the throne would subsequently tolerate many subjects."

۲. سین

۲.۱. پرسش

مغان، به روزگارِ ساسانیان، از نگرِ داد و دین یکدست نه بودند. میتهای جدا ابر آفرینش، دین-آگاهیهای جدا، و گاه آیینهای جدا از ایشان گروهی رنگارنگ می ساخت. بهترین نمونه، آموزه ای بود که زمانِ بیکران (اوستائی *zrvan- a-karana-*) را پیش از هرمزد و اهرمن می گرفت. با این همه، مغانِ "زروانی" اندر مغستان (پارسیگ */movestān/* mgwstn) ماندند. آن چه به راستی مردمانِ ایر (پارسیگ ***er***، فردم-ایرانی **arya-*) را به هم می پیوست، یک "ایدئولوژی" کهنِ ایرانی بود بر پایهء پیوندِ آیینیِ ویژهء جهانِ کوچک (ای، مردم) و جهانِ بزرگ. تنها بریدن از این "ایدئولوژی" نشانِ انیر (پارسیگ *an-er*) گردیدن بود، و نه داشتنِ برداشتهای گونه گون، و گاه

همیستار، ابر یزدان، آفرینش، و دیگر. ایری (پارسیگ *erīh*) 'رفتارِ نیک و نجیبانه' معنی دهد. یزنیک ارمنی (Yeznig Gołpatzi) مغان و زندیگان را از نگرِ "رفتار" جدا می دید، و نه "آموزه"[1].

مانی، با این که خود را به زردشت می بست، بیرون از مغستان بود؛ و با این که خود را مزدیسن (m'zdys) می خواند، از این "ایدئولوژی" گسسته بود[2]؛ مانندِ آموزشِ بود (Buddha) که از "ایدئولوژی" ِ هند-آریائی یکسر بریده بود. آذرباد، پذیرهء مانی، همه مغان را با خود داشت. سزد پرسیدن که او خود چه دلبستگیهائی داشت، و چه پذیرگیهائی با برخی از دیگر مغان؛ و چه پیکارهائی با برخی از دیگر کیش آوران کرد.

ناروشنی رویارویِ این پرسش را، بهتر از همه، دو نگرِ آشتی ناپذیرِ زینر و بویس ابر نمایند:

زینر آذرباد را آموزگارِ دوبنی، همچون بنیادِ پوریودکیشی، گیرد: این آموزهء دوبنی به زمانِ شابورِ هرمزدان چیر گردید[3].

بویس او را مغی زروانی شناساند: چه او همچون دیگر مغانِ پارسیِ زمانِ خویش زروانی بود[4].

همچنین، ابر آن داستانِ پساخت (/آزمایش)، بر سرِ دین، با رویِ گداخته، برخی مانندِ وست بر آن اند که: آذرباد اندر پیکار با مسیحیان بدین پیکار دست یازید[5]. برخی دیگر مانندِ زینر گویند که: دشمنانِ خاصِ آذرباد، اندر این پیکار، مغانِ زروانیِ جبری بودند[6].

این ناسازگاریهای نگرهای بالا دشواریهای یافتنِ پاسخِ روشن بدان پرسش را می نمایند. اگر به خودِ نوشته های پارسیگ به نگریم، تنها به دو تن پذیرهء آذرباد برخوریم: یکی، سین؛ و یکی، مانی.

۲.۲. پوریودکیشی و اشموغی

دینکردِ ششم (م۵۶۷) از کسی به نامِ سین یاد کند کی هاوشتانی داشت، و پذیرهء آذرباد بود. دینکرد او را اشموغ (*ahlemōγ*، منافق) خواند. از این سخن پیدا است که سین نیز، مانندِ آذرباد، هیربدی بود اندر مغستان. کردیر مغانی را که به دینِ مزدیسن و کردگانِ یزدان پایبند نه بودند، اشموغ و ویرانگر خواند پذیرهء مزدیسن و مغ-مردِ خوب؛ و اشموغان را از یهود، شمن، برهمن، نصرانی (/یهود-مسیحی) و کریستیان (/مسیحی)، مغتسله و زندیگ جدا گرفت (دو: ۱۱). از آن جای که، ایشان خود اندر مغستان بودند، او با "پل (/سزا) و نکوهش" نیکشان گردانید[۷]. اما نامی از کسی نه برد. تنها نامی که دودستگی اندر مغان نماید، همین نامِ سین است. نامهء شایست ناشایست نیز مانندِ نوشتهء کردیر زندیگ و ترسا و جهود و دیگران را همچون جدکیش از مغان جدا کند، آن گاه از دو دسته سخن گوید:

۱) دستهء پوریودکیش، ای پیروانِ آذرباد، که دادهاشان آبیزه (/خالص) است؛

۲) دستهء سین با دادهای گومیزه (/التقاطی)[۸].

آموزهء دوبنیِ مانی پیوندی با مزدیسنی نه دارد. اگر هم یک پیوندِ تاریخی را به پذیریم، گسستِ آن دو برگشت ناپذیر بود. آموزهء سین، هر چند از دیدِ پوریودکیشی "اشموغی" است، پیوندِ خویش را با مزدیسنی نگاه دارد. سین کی بود و چی می گفت؟ شایست ناشایست از شاگردانِ سین گوید[۹]. وست آن را sīnīk viškartīh خواند (۱۸۸۰، ۹۷-۲۹۶)؛ و ابر پایهء یک گومانِ

دارمستتر که اوستائی *sāini-* را نام ِ سرزمین ِ چین می گرفت[10]، و *saēna-* را 'فرستاده‌ء چینیان' می گزارد[11]، آن واژه را 'انجمن ِ چینی' گزارد و کامش ''مانویان ِ چین'' دانست.

۲.۳. سین

نام ِ سین (*sēn*) آید از اوستائی *saēna-* (نر) 'شاهین؛ سیمرغ' (سنسکریت *śyená-*)[12]. این اندر اوستا هم چون نام ِ یک کس و یک دوده آمده است، و هم (به گونه‌ء *upāiri.saēna-*) برای یک کوه. آن را هم چون نام ِ یک کس هم اندر تخته های ایلامی (*šiyāna*) ی یابیم[13]، و هم اندر کنده های پهلویگ (*sēn-ag*)[14]. اندر مهرهای مغان ِ ساسانی یک *sēn-ag* یابیم پسر ِ نرسی[15]. اگر فارسی ''شاهین'' نیز از همان فردم-ایرانی **syaina-* بیاید، آن گاه آن را، به گونه های *šahēn* (ارمنی)، Σάηνος، *šahīn* (سوریگ) برای نامهای کسان یابیم[16].

یک صدیق، به نام ِ سین، پسر ِ اهوم-ستود (اوستائی *ahūm.stŭt-*)، و پدر ِ زیغر (اوستائی *ziγri-*)، پدر ِ ویدکی (اوستائی *viṯkavi-*)، پدر ِ اودیود (اوستائی *utayūti-*)، کمی پس از زردشت، فرهنگستانی ابر پای کرد با یک سد هاوشت. فروردین یشت فروهر ِ آن اهلو یزد[17]. ورشتمانثر نسک (فرگرد ِ دهم) گوید که: به هنگام ِ فرشگرد، سین پسر ِ اهوم ستود، از سرزمین ِ Sāini (اوستائی *sāininąm daxyunąm*) نقش ِ فربردار (اوستائی *frabərətar-*) بازی به کند (دینکرد، م ۸۴۲: *sēn ī ahūm-stūdān ī az sēnān dehān ped fraburdārīh*). دینکرد ِ سوم (م ۱۳-۲۱۲) ده اندرز از سین ِ اهلو (*ahlō*

sēn) آورد، و او را "آراستار ِ داد" (*dād-ārāstār*) خواند.

به نام ِ این اهلو ِ اوستائی بود که، کمی پیش از زمان ِ آذرباد، به دوم-سوم سدهء مسیحی (؟)، مغزاده ای را "سین" خواندند. او کم کم اندر مغان به پایه ای بلند رسید، آموزه ای پرداخت، و پیروانی گرد آورد؛ تا جایی که او را بهتر از آذرباد خواندند. شاید او پهلوی (و یا پارسی؟) بود؛ و شاید، اندر پیکار با آذرباد که از اُشستر می آمد، پیروان ِ سین او را ، به افسوس، "تورانی" می خواندند؛ و در پاسخ بدیشان بود که آن ستایش ِ زردشت از فریان ِ تورانی را برایش آوردند.

از سین نه نوشته ای مانده است، و نه گواهی ای از زندگی و کارش داریم. تنها نشان ِ دیگر از او را اندر "شک و گومان-گزار" یابیم. بدبختانه، متن ِ پارسیگش از میان رفته است، و تنها یک روایت ِ پازند و یک گزارش ِ سنسکریت (کار ِ نریوسنگ) ازش داریم. روایت ِ پازند، اصل را به بدی گزارده است، و به هر گام، به کوششی نیرومندانه نیازمندیم تا به بن ِ درست پی به بریم. نمونه را، مردان فرخ گوید که (در ِ نهم، ۱۵: ۸-۵):

ē dāned kū bun ī kēš ī tarsāgīh az kū be āmad. kū, andar ūrīšlem deh, az ham jehūdān zan-ē ī ped X āšnāg būd, ābustanīh pediš pēdāgīhist. ka-šān pursīd kū: -t ēn ābustanīh az +kē?

ōy ped pāsox guft kū: -m gabryel frēstag abar āmad, u-š guft kū: az vād ī pāk ābustan he.

'به باید دانستن که بن ِ کیش ِ ترسائی از کجا بیامد. اندر اورشلیم زنی از همان یهودان که به X آشنا (/معروف) بود، آبستن گشت. هنگامی که ازش پرسیدند که: این آبستنیت از کیست؟

او به پاسخ گفت که: گبرئیل فرشته ابر من آمد، و گفت که: تو از باد ِ پاک (/روح القدس) آبستنی'.

این جای سخن را به پارسیگ بازگردانده ایم. واژهء X به پازند *dušāžaī* آمده است، و برابرش به سنسکریت *duścāritā* 'بدرفتاری'. وست آن را به *dūšsāzakīh* 'ناتوانی' دگر کرده است، و مناش به *dušapākīh* 'معاشرتِ بد، بدکارگی'. آن ترگذریِ بد به پازند سرچشمهء لغزشهای وست و مناش است. گویی مردان فرخ، مریم، مادرِ مسیح را زنی "بدکاره" می خواند، سخنی که بیگومان مناش را آزارد و از "افترا" ("calomnie") گوید (۱۹۴۵، ۲۲۲). در حالی که آن واژه را، به درستی، باید *dušīzagīh* خواندن، ای 'دوشیزگی'. پس مردان فرخ این گوید که: مریم، به اورشلیم، به دوشیزگی خوشنام بود، ای او را "مریمِ باکره" می خواندند[۱۸]. این نمونه، نیک نشان می دهد که: هر چند گواهی ای که مردان فرخ ابر سین آورده بس ارجمند است، به ویژه اندر نه بودنِ هیچ گواهیِ دیگر، اما به گزارشش پی بردن دشوار است، و خود چه بسا مایهء گمراهی گردد. مردان فرخ از پیکارِ آذرباد با دو دسته گوید (درِ پنجم، ۷۰:۱۰):

۱) یکی، با اشموغان، ای با برخی از مغان؛

۲) و یکی، با برخی از رومیان. پازند نامِ anāst را ابر دانایانِ رومی نهد. نریوسنگ این واژه را به سنسکریت *nāstika* گردانیده است ای 'کسی که نیست گوید، کی به جهانِ دیگر (pàra-loka) باور نه دارد، جز بدین زندگی باور نه دارد' [به پالی (بودی) *natthika* 'گومانبر، نیست-انگار']. مناش آن نام را 'ناراستی، تقلب' گزارد، و منظور ابر آن رومیان را مسیحیانِ آسورستان و روم داند (۱۹۴۵، ۱۲۱). این گزارش خودسرانه است، و تعبیرِ رومیانِ "اناست" به مسیحیانِ رومی را تنها بهان شاید این باشد که، بزوهشگران با فرهنگ و غرضِ یهود-مسیحی می خواهند همه جای نشانِ مسیحی بیابند. این

جای، سخن از فیلوسوفانِ نیست-یزد-گوی است که، از بهرِ همین "نیست" گفتن "اناست" شان خوانده اند. اگر به راستی سخن از مسیحیان می بود، واژهء ترسا (*tarsāg*) و یا کیشدار (*kēšdār*) می آمد. ایرانیان رومی (-یونانی) را از مسیحی نیک جدا می کردند. دینکرد دینِ مسیحا را دوم کیشِ یهود شمرد، و اسلام را سوم کیشِ یهود. مردان فرخ هنگامِ پرداختن به کیشِ مسیحا، از بن-زمینش، ای اورشلیم، سخن گوید، و نه از روم یا الکسندرگرد.

اگر چه روایتِ پازند و گزارشِ نریوسنگ به آوردنِ نامِ ملحدانِ رومی کامیاب اند، نامی که برای بزرگترین دستهء اشموغان آورند، روشن نیست:

پازند: *paca āβāyastagą*؛

سنسکریت: *abhīpsuhiḥ*.

بهرِ دومِ واژهء پازند، به روشنی، برابرِ پارسیگ *abāyist-agān* است. مناش همین را "جبریان" شناساند[19]. زینر این گزارش پذیرد ـ بی این که از مناش یادی به کند ـ و فرجام گیرد که: آذرباد با کیشِ جبریِ زروانی پیکارد، کیشی که کنشِ فردی برای نجات را نفی می کرد[20].

ابر گزارشِ مناش دو خرده توان گرفتن:

۱) پارسیگ *abāyist* 'ابایست، میل، نیاز؛ بایسته؛ آن چه ضرور است' معنی دهد، و به هیچ روی چمِ 'جبری' (حتا به مجاز) ازش نه توان کشیدن. آن تواند اندر یک واژهء مرکب به چمِ '- طلب، - خواه' آمدن (مانندِ فارسی: "آزادی-خواه"، "داو-طلب").

۲) پس، شاید با واژهء مرکبی سر و کار داریم که پارهء دومش *abāyist* است. بهرِ پیش از او به پازند *paca* آمده است. مناش آن را حرفِ اضافه *pa* (پارسیگ *ped*) + قیدِ چسبیده *ca-* (پارسیگ *z-*) گیرد. اما این همراه با

''ابایست'' چه معنی دهد؟ مناش از معنی کردنِ *pa-ca* به گذشت. به راستی نیز از او معنی ای نه خیزد، و ساختمانِ سخن نیز بیسامان است.

اندر دینکردِ سوم بدین واژه برمی خوریم (م۳؛ ت ۶۶: ۳): ... این چون نامگونه ای برای یک اشموغ آمده است. پس این واژه و آن پازند یکی اند؛ و نریوسنگ ... را به نادرستی *paca* خوانده است. آن را به دو گونه توان خواندن:

۱) *pōz* 'پوز، پوزه، پتفوز'.

۲) *panz* 'پنج'.

'پوز' این جای اندرخورد نیست[۲۱]؛ ماند 'پنج'. پس باید خواندن: *panz-abāyistagān*؛ پس، دسته ای از مغان بودند به نامِ 'پنج ابایستگان'، کسانی که به پنج گرایند. شاید ازاین گرایش است که ''مینوی خرد'' اندرز دهد پرهیختن (۳۶: ۲۰)[۲۲].

بدین سان، سین آموزه ای پایه گذارد به نامِ 'پنج ابایستی'. از گواهیِ دینکرد چنین پیدا است که این آموزه دیر زمانی زنده بود، و اندر مغان پیروانی داشت. اکنون این پرسش پیش آید که: این پنج چی اند؟ آیا سین به پنج بن باور داشت؟ برای پاسخ بدین پرسشها هیچ گواهی ای نه داریم. پس، بی این که به پاسخی از رویِ گومان و انگار برآییم، پهنهء شایدبود و سزدبود را کمی به پیماییم.

۲.۰.۴. پنج بوخت

رویِ یک سنگنوشتهء پارسیگ (از Kaṇheri، هند، سدهء یازدهم) از یک

تن مزدیسن به نامِ ''پنج بوخت'' (*panz-bōxt*) یاد گشته است[۲۳].

رویِ مهرها و مهرواره های ساسانی با نامِ ''سه بوخت'' (*si-bōxt*) آشنائیم[۲۴]. به ویژه، به سدهء هفتم، یک اسقفِ قنسرین (qnšryn) شناسیم به نامِ سویروسِ نصیبینی کی به ''سه بوخت'' (سوریگ sbwkt) نامی بود. از او کارهائی به سوریگ مانده اند اندر اخترماری؛ و نیز گردانشِ یک متنِ ''پاولِ پارسیگ''، از پارسیگ به سوریگ[۲۵]. این سه برای مزدیسن منشِ نیک (به اوستائی -*hu-mata*)، گویشِ نیک (-*hūxta*) و کنشِ نیک (-*hvaršta*) است خوانا با سه جهان و یا با سه پایهء آسمان؛ و برای ترسا پدر، پسر و بادِ پاک (/ روح القدس). نامِ ''چهاربوخت'' (*cahār-bōxt*، به عربی: ضهاربخت) را نیز، برای زن و مرد هر دو، به روزگارِ ساسانیان یابیم[۲۶]. دخترِ یزداندادِ خسروان، کی مادرِ پیروز بود، چهاربوخت نام داشت[۲۷]. ابر یک سنگنوشتِ پارسیگ که پرتقالیان به سدهء شانزدهم اندر هندِ جنوبی یافتند و از آن مسیحیانی است که از ایرانشهر به هند رفته بودند نامِ چهاربوخت آمده است[۲۸]. برای مزدیسن، این چهار تواند هرمزد بودن با گاه، دین و زمانش؛ و برایِ ترسا، با چهار گوشهء چلیبا سر و کار داریم. اگر چنین نامی اندر مانویان یافت می گشت، آن گاه آن چهار به چمِ ایزدِ چهارگونه (پارسیگ *taskerb-yazad*) بود، و یا برای مانویِ سغد، ایزد بهرام(wšγn).

''پنج بوخت'' به چه چم تواند بودن؟ یوستی پندارد که، شاید سخن از پنج کی باشد: کی کواد (به اوستائی -*kavi- kavāta*)؛ کاوس (-*kavi- usan*)؛ کی خسرو (-*kavi- haosravah*)؛ کی لهراسپ (-*kavi- aurvat̰.aspa*)؛ و کی گشتاسپ (-*kavi- vīštāspa*). اما اندر اوستا شمارِ کیان بیش از پنج بود؛ ایشان نیز هر چند نامی بودند، ''مقدس'' نه بودند، و ''خداینامگ'' خودسریِ

کاوس نکوهیده بود[۲۹].

اگر مزدیسنان یاری از پنج تن می خواستند، بهتر می بود که نجات به دستِ انوشگان آرزو می کردند که شمارشان گاه پنج آورده اند[۳۰]، و اندر ایشان نامِ دو کی یابیم: کی خسرو؛ و کی ابیوه (به اوستائی *kavi- aipi.vohu-*). اما "مقدستر" از همه پنج بهرِ گاهانِ زردشت (*paṇca gāθå*) اند که همچون "پنج گاهِ اهلو" یزندشان[۳۱]، و نامشان را به پنج روزِ سال، "پنجهء به" (به پارسیگ *panzag ī veh*) داده اند. یوشتِ فریان نیز "پنج" را همین "پنجهء به" گزارد[۳۲].

یوستی پندارد که، شاید نیز سخن از پنج روشنی باشد. اندر داستانِ پارسیگ "گزارشِ چترنگ (/ شطرنج) و نهشِ نیواردشیر (/ نرد)" بزرگمهر شش بهرِ گرداناگ (/ طاس) را ایدون گزارد:

یک، ابَر گرداناگ را به هرمزد مانند کند که یک است و هرنیکی او داد؛

دو را به مینو و گیتی مانند کند؛

سه را به منش (ِ خوب)، گویش (ِ خوب)، و کنش (ِ خوب)؛

چهار را به چهار آمیزش (/ خلط) که مردم ازش است، و چهار سوی، ای خوراسان، خاوران، نیمروز، و اباختر؛

پنج را به پنج روشنی چون خورشید، ماه، ستارگان، آتش، و بیر (/ برق) که از آسمان آید؛

شش را به دادنِ دام (/ مخلوقات) به شش گاهِ گاهانبار[۳۳].

نامِ این پنج روشنی را بهتر است یک گزارشِ خودِ بزرگمهر گرفتن؛ اگر نه این فهرست را بدین سان جایِ دیگر نه یابیم، و اگر نیک به نگریم، گزارش خرسندکننده نیست، چه بیر، به برداشتِ ایرانی، خود یک گونه آتش

است. اوستا از پنج آتش یاد کند[۳۴]:

۱) آتشِ برزی سوه (به اوستائی *ātrəm bərəzisavaŋhəm*، گزارشِ پارسیگ *buland-sūd*). زادسپرم گوید که: او اندر آسمان است، و فره اش اندر آتش بهرام میهمان[۳۵].

۲) آتشِ بهفریان (*vohu.fryānəm*، گزارشش *veh-franāftār*)؛ آن که اندر تنِ مردمان (و جانوران) میهمان است[۳۶].

۳) آتشِ اوروازشت (*urvāzištəm*، گزارشِ *frāx-zīšn*)؛ آن که اندر اوروران (/گیاهان و درختان) میهمان است.

۴) آتشِ وازشت (*vāzištəm*)، آن که اندر ابرپایه پذیرهء دیو اسپنجغر (اوستائی *spəṇjaγrya-*) به کوشش ایستد.

۵) آتشِ اسپنشت (*spəništəm*، گزارشش *abzōnīg*)، آن که اندر گرودمان (میهنِ هرمزد) پیشِ هرمزد، به مینوئی، ایستد.

از این پنج، آتشِ وازشت به بیر مانند گشته است[۳۷]. بدین سان، آن شمارشِ بزرگمهر را نه توان همچون یک گزارشِ شایستهء "پنج" (روشنی) گرفتن[۳۸].

شمارشِ پنج روشن را اندر آموزهء مانی می یابیم. ایشان پنج پسرِ مردِ نخستین (هرمزد بغ، الانسان القدیم) اند که، به پارسیگ، امشاسپندان (*<a>mehrspendān*) خوانده اند، به پهلویگ، پنج روشنی (*panj rōšn*)، به سوریگ، پنج عنصر (ḥmš' 'yty')، ای: فروهر (به سوریگ ''r 'هوا؛ اندروای')، باد، روشنی، آب و آذر. مانی اندر این شمارشِ روشنیها، نامِ روشنی را باز آورد به جایِ زمین. او این اندیشه را از بردیصان گرفت. مغان این پنج عنصر شناسند: چرخ (و یا سپهر)، آذر، باد، آب، و زمین[۳۹]. ناصرخسرو

یک جای از ''یک'' تا ''نه'' را گزارده است، و ابر ''پنج'' گوید که: «آن گاه پس از هیولی طبیعت موجود شد اندر مرتبتِ پنجی. از آن است که طبایع پنج است: چهار از این بسایط، از خاک و آب و باد و آتش، و پنجم فلک»[۴۰].

آیا نشانی از این پنج اندر کارهای پارسیان یابیم؟ یک متن، به سنسکریت، از پارسیان داریم که به شانزده سروگ (سنسکریت -*śloka*) نامی است[۴۱]. هنگامی که پارسیان، از بدِ روزگار، از ایرانشهر شکست خورده و لگدمال گشته راهیِ هند شدند، چون به سنجان رسیدند، شاهِ آن بوم، جادی رانا از ایشان ابر دین و آیینشان پرسید. پانزده سروگ پاسخِ پارسیان است؛ و واپسین سروگ پروانهء آن شاهِ نیکچهر. سروگِ نخست گوید که[۴۲]:

''آنان که به سه گاهِ روز، با نیایش و مهر، به خورشید اندر می نگرند، و به پنج عنصر که آتش و باد و زمین و سپهر و آب اند، و به هستیِ سه جهان، و به خدای هرمزد، خدایِ مه و بسیارفره، مائیم، ما پارسیانِ سپید، دلیر، چابکمرد[۴۳] و پرزور!''

بدین سان، پارسی (-*pārasīka*) به پنج عنصر (-*pañca-tatva*) باور دارد و اندرمی نگرد. کهرگت، اندر این سخن، نشانِ آموزهء هندو یابد[۴۴]. بیگومان، سرایندهء پارسی، واژه های هندوان گزیده است؛ اما این اندیشهء پنج عنصر اوستائی است، و اندر گیتی شناسیِ مغان آید برای روشن کردنِ بوش (/ تکوین)[۴۵]. هرودوت نیز ابر پارسیان گوید که: ایشان زئوس را یزند (ایشان به هر گردیِ آسمان نامِ زئوس دهند τὸν κύκλον πάντα τοῦ οὐρανοῦ Δία καλέοντες)، و خور، ماه، زمین، آتش، آب و باد را (۱: ۱۳۱). اگر از این شمارش، خور و ماه را کنار به نهیم، به همان پنج عنصر رسیم. نمودارِ زیر این خوانائی را نشان دهد:

	اوستائی	سنسکریت	یونانی
		(۱۶ سروگ)	(هرودوت)
چرخ (/سپهر)	*raθa-*	*ākāśá-*	Δίας
آتش	*ātar-*	*hutá-vaha-*	πῦρ
باد	*vāta-*	*ánila-*	ἄνεμος
آب	*āp-*	*tóya-*	ὕδατα
خاک (/زمین)	*zam-*	*bhū́mi-*	γῆ

پس سزد پنداشتن که یک پارسی که هر روز به پنج عنصر اندر می نگریست و می اندیشید، از یزدانی که ابر این عنصرها گومارده بودند رستگاری به خواهد، و نامِ "پنج بوخت" برای فرزندِ خویش به گزیند. به یاد آوریم که مسیحیان، اندر پیکارِ خویش، پارسیان را پرستارِ عنصرها می شمردند[۴۵]. به ارمنی *tarrapaštutᶜiwn* 'پرستشِ عنصرها' به جای (و به همان چم)ِ مزدیسنی و "آتش پرستی" به کار می رفت[۴۶].

۲.۵. پنج ازلی

مسعودی وابن حزم آموزهء پنج ازلی (پارسیگ *a-sar*، اوستائی *an-aγra*) را به مغان بازبندند[۴۷]:

۱) هرمزد، دادار ("باری")؛ او کنشگر ("فاعل")ِ نیکی است.

۲) اهرمن ("ابلیس")؛ او کنشگرِ بدی است.

۳) گاه (''زمان'').

۴) جای (''مکان'') که تهیگی (''خلأ'') نیز خوانند

۵) تخم (پارسیگ *tōm*) کـه ''جوهر'' (از پارتیگ *gōhr*) و مـاده (''الهیولی'' از ὕλη) خوانند، و نیز چهر و سرشت (''الطینة والخمیرة'')؛ او کنش پذیر (''مفعول'') است.

ابر این پنج از ''پیش'' و ''پس'' نه توان سخن گفتن؛ و بدین معنی، ازلی بودند. اندیشهء کنشگر بودنِ هرمزد و اهرمن به اوستا بازگردد. برای دهشِ هرمزد واژهء اوستائی *dā* 'دادن؛ نهادن' آید و به پارسیگ *brih-ēnīdan* 'مقدر کـردن' (اوسـتـائی *brī* 'بریدن')؛ و برای دهشِ اهرمن واژهء پارسـیگ *kerrēnīdan* 'بریدن، خـورد کـردن' (اوسـتـائی *kart* 'بریدن'). *brī* و *(frā-)kart* دو رویِ نیک و بدِ دهش اند. هرمـزد سازنده است (اوستائی *dātar-*، ποιητής)، و دادار (اوستائی *θßarštar-*) اهرمن نابودگر است و خوردکننده[۴۸].

''قدماء الخمسه''ء زکریا رازی به روشنی همین پنج ازلی بودند[۴۹]. تنها او به جـایِ اهرمن ''نفسِ کلی'' (همـان παντὸς ψυχὴν پلاتون[۵۰] کـه او با δημιουργός یکی می گرفت[۵۱]) نهاد. پرسش این است که: آیا آن آموزهء پنج ازلی تا چند جهانبینیِ اوستائی را بازمی تابد؟

۲.۵.۱. هرمزد، گاه و دین و زمان

برای پاسخ بدین پرسش به گزارشِ آغازِ بندهش دست می زنیم. این پاره خود زندِ یک سخنِ اوستائی است، و بارها از آنکتیل دو پرون تا بدین زمان

خوانده و گزارده اندش. آن چه بهانِ بدخوانی اش بوده است، جدا نه بودنِ بهرهای اوستائی (ای، گردانش) از بهرهای افزوده (ای، گزارش) است. ایدر، بهرهای اوستائی اندر "......" آوریم. بندهش (۳-۲) گوید که:

ped veh dēn pedāg <kū>: "ohrmazd, bālistīg, ped harvīsp-āgāhīh ud vehīh", zamān ī a-kanārag, "andar rōšnih hamē būd".

hān "rōšnīh" gāh ud gyāg ī ohrmazd; ast kē asar-rōšnīh gōend. hān "harvīsp-āgāhīh ud vehīh" <xēm ī ohrmazd; ast kē gōend dēn. im harv do vizārišn ēk>. hān "hamē" zamān ī a-kanārag. cōn ohrmazd ud gāh ud dēn ud zamān ī ohrmazd būd ud ast ud hamē baved.

"ahrmen, andar tārīkīh, ped pas-dānišnīh ud zadār-gāmagīh, zufr-bāyag, būd". ud ast, kē nē baved.

hān "tārīkīh" gyāg <ī ahrmen>; ast kē asar-dārīkīh gōend. u-š hān "<pas-dānišnīh ud> zadār-gāmagīh" xēm.

"u-šān meyān tuhīgīh būd". ast kē vāy gōend kē-š nūn gumēzišn pediš.

harv donān menōg kanāragomand(īh) ud a-kanārag(īh). cē bālist(īg) hān ī asar-rōšnīh gōend, kū, nē saromand; ud zufr-bāyag hān ī asar-dārīkīh. hān ast akanāragīh. ped vimand harv do kanāragomand: kū-šān meyān tuhīgīh, ēk ō did nē peyvast ested.

'به دینِ به ایدون پیدا است که: "هرمزد به بالست با هرویسپ آگاهی و بهی"، زمانِ بیکرانه[۵۲]، "اندر روشنی همی بود".

آن "روشنی" گاه و جایِ هرمزد است. برخی روشنیِ ازلیش گویند.

آن "هرویسپ آگاهی و بهی" <خیم[۵۳] ِ هرمزد است. برخی دینش گویند. این هر دو گزارش یکی[۵۴] اند.>

آن "همی"[۵۵] زمانِ بیکران است. چون هرمزد و گاه و دین و زمانِ هرمزد بود، است و همیشه باشد.

"اهرمن اندر تاریکی با پس-دانشی و زدارکامگی اندر ژرفپایه بود، است، و نه بوَد."

آن "تاریکی" جایِ <اهرمن> است؛ برخی تاریکیِ ازلیش گویند.

آن "پس-دانشی و زدارکامگی" خیمش است.

"و میانشان تهیگی بود". برخی وای گویند. و اکنون آمیزش بدان است.

هر دو مینو هم کناره مند اند، و هم بیکران. چه او که به بالست است که روشنیِ ازلیش گویند، ای ناسرمند. و او که به ژرفپایه است، و تاریکیِ ازلیش [گویند]. این بیکرانگی است. به ویمند (/سرحد) هر دو کناره مند اند: ای، میانشان تهیگی است، و به یکدیگر نه پیوسته اند.'

این جای پذیرگی اندر جهانِ ایزدیِ نادیدنی و جهانِ مادیِ دیدنی و گرفتنی، اندر جهانِ بیجنبشِ مینوان و جهانِ بوش و گناهش نیست، پذیرگی اندر دو مینو است؛ دوبنی مینوی است اندر سپنامینو (اوستائی -spəṇta- mainyu-) و گنامینو (-aṇgra- mainyu اهرمن). دهشِ گیتی، درست چاره ای است برایِ کنارزدنِ این دوبنیِ ازلی. هر یک از دو بن چهار روی دارد. بندهش از''هرمزد، گاه و دین و زمانِ هرمزد'' گوید، یعنی از چهار رویِ یزد:

۱) هرمزد (اوستائی -ahura- mazdā)، خودیِ یزد.

۲) هرویسپ آگاهی (اوستائی -vīspō.vīδvah 'ویسپ آگاه') و بهی (اوستائی -vaŋhan)، خیمِ یزد و یا دین (اوستائی -daēnā 'بینش') یزد. واژهء بهی (پارسیگ vehīh) به جز 'نیکی' به چمِ 'عقل' (σοφία) نیز آمده است[۶۱]. اندر دینکردِ ششم خوانیم که: «دانائی خانهء بهی است، بهی تنِ خرد؛ و خرد افزایش دهندهء جهان»[۶۲]. این که آن را ''دین'' نیز خوانند، از اوستائی ''دینِ به'' آید[۶۳].

۳) روشنی (اوستائی -raocah)، گاه و جایِ یزد. آن را روشنیِ ازلی (اوستائی -anaγra- raoch) نیز خوانند، که بهترین هستی است، ای گرودمان، گاهِ هرمزد.

۴) همیشگی (اوستائی -yavaētāt)، زمانِ هرمزد.

پذیرهء یزد، مینوی بد با چهار روی ایستد: خودیش؛ گاه و جایش، تاریکی

(اوستائی -*təmah*؛ به سغدی -tm به چمِ 'دوزخ' آید)؛ زدارکامگی (/میل به ضدیت و زدن)، که خود از نامش (-*aŋra*) پیدا است (شاید برایش به اوستائی -*aka-kāmya** داشتیم)[۶۴]؛ و نابودیش[۶۵].

بدین سان، دو خودیِ همیستار داریم، ای هرمزد و اهرمن؛ و سه دوگانهء خیم و جای و زمان. اگر این را با آموزهء ''پنج ازلی'' به سنجیم، بینیم که این نیز باید از پنج ازلی به مینو سخن به گوید؛ تنها به جایِ ''خیم''، نامِ ''تخم'' (و یا ''ماده'') آمده است. این تخم، ماده به نیرو است، یعنی تخمهء مینوئیِ هنوز دیسه نیافته؛ و خود از چرخ آید[۶۶]. گیتی از چهار رسته است: آتش، باد، آب و زمین؛ و تنِ مردم، همچون گیتیِ کوچک، نیز از چهار رسته: خون، باد، ریم و گش. هر چند آموزهء ''پنج ازلی''، چنان که آورده اند، از آموزهء اوستائی دور نیست، یکراست ازش نیاید. پس این از نامهء مغی آورده اند. و تازه، نه دانیم به روایتِ ابن حزم و مسعودی تا چند باورمند توان بودن. نمونه را، آیا اندر این آموزه ''جای'' به راستی به معنیِ تهیگی می آمد، و یا این گزارشی است که ابن حزم (و نه مسعودی) افزوده است. جوینی اندر ''الشامل فی اصول الدین'' هنگامِ تازش به دهریان، فیلوسوفان، دوبن-انگاران و مغان (/ ثنویه و مجوس) اشاره ای به زکریا رازی کند و گوید که او به ''قدیم'' بودنِ مکان، زمان، نفس، عقل و مبدع باور داشت. جاییکه دیگران هیولی و یا ماده برای آن قدیمِ رازی آورده اند و تخم برایِ مغان، جوینی ''عقل'' آورده است[۶۷]؛ این شمارش با آموزهء بندهش بهتر خواند، چه ''عقل'' چنان که گفتیم همان ''بهی'' است.

۲.۵.۲. هرمزد، و سه دی

بندهش، هنگامِ برشمردنِ امشاسپندان برای سی روزِ ماه به شمارشِ بالا باز گردد. گوید که[۶۸]:

'هرمزد نامِ سی امشاسپند بدان سی روز ایدون نهاد که: نخست هرمزد، سپس شش امشاسپند، گردد هفت؛ هشتم دی، ای دادار، سپس هفت امشاسپند، گردد هشت؛ نهم دی، ای دادار، سپس هفت امشاسپند، گردد هشت؛ نهم دی، ای دادار، و سپس هفت امشاسپند، گردد هشت. بدین سان نام خویش به چهار جای اندر ماه پساخت. هرمزد و آن سه دی، یکی نام و یکی گاه و یکی دین و یکی زمان کی همی بودند.'

یک ماه به چهار بهر گردد، و هر بهر با یزد آغازد، یک بار به نام، ای هرمزد، و سپس بینام، دی (< اوستائی *dadvāh-/ daduš-* و یا *daδvāh-/ daθuš-* 'دادار'). روشن نیست که، چرا نیبرگ این سامان را بر هم زد[۶۹]. نخست ماهِ سال به اوستائی نیز دی (*daθuṣō*) نام داشت[۷۰]؛ مغانِ کاپادوکیه نیز همان نام (Δαθουσα) را بر نخست ماهِ سال خویش نهادند[۷۱].

راسل بر آن است که چهار هرمزد (ارمنی *aramazd*) ی که موسا خورنی یاد کند، همین هرمزد و سه دادار تواند بودن[۷۲]. موسا خورنی (۱: ۳۱) هنگامِ بررسیِ دوده‌ء تیگران، از باورِ ارمنیانِ ناگرویده به کیشِ مسیحی گوید که: 'ایشان از چهار هرمزد، یا بیشتر[۷۳]، یاد کنند، و یکیشان هرمزدِ کچل (*kund omn aramazd*) است'. کلمنت الکسندرگردی از یک پیکره‌ء ''زئوس کچل'' (φαλακρός) یاد کند[۷۴]. از سخنِ موسا خورنی به اندیشه‌ء یک هرمزدِ چهارگانه نه رسیم.

راسل آن را به چهار رویِ آوامیِ خدایِ سامی، تموز، سنجد که به ارمنی

''چهارروی'' (*č̄orekᶜdimean*) گزارده اند[۷۴]. اگر به خواهیم میتِ تموز (از سومری Dumuzi) را با میتهای ایرانی به سنجیم، همانای او را ''فروردین'' (اوستائی *fravaṣayō*) یابیم. تموز چهارم ماهِ گاهشمارِ میانرودانی بود[۷۵]؛ فروردین نیز چهارم ماهِ گاهشمارِ اوستائی بود و به آغازِ تابستان می افتاد[۷۶]. تموز با آیینِ مردگان پیوسته بود؛ فروردین با فروردگان. نامگونهء ارمنیِ ''چهارروی'' برای تموز نه تواند بهانِ نزدیکیش با یزدِ ایرانیِ چهارگانه بودن. اگر نه چرا با نامِ ''چهار روی'' (سنسکریت *catur-mukha-*) که هندوان برای برهما آورند و نیز برای ویشنو و شیوا، نه سنجیم؟ شیوا چهار روی گرفت تا به تواند از نیکوئیِ کنیز (زنِ جوان، *yuvati*) بهره بردن[۷۷].

۲.۵.۳. ابر آموزهء مغانِ پارس

به جز روایتِ پنج ازلی که تنها به عربی داریم، روایتی دیگر، تنها به سوریگ بر جای مانده است[۷۸]. تئودور گزارنده نامه ای نوشت اندر سه پوسته ابر آموزهء مغانِ پارس (περὶ τῆς ἐν περσίδι μαγικῆς) که شاید بنخانِ این روایتهای پارسیگ بود، و نیز روایتهای فوتیوس رومی و ازنیک ارمنی[۷۹]. برحدبشبا گوید که: زردشت، مغِ پارسی، به زمانِ کی بشتاسپ فرهنگستانی اندر پارس بن افگند، و هاوشتانِ بسیار گرد آورد. سپس ابر آموزه اش گوید که[۸۰]:

kd dyn 'lp 'nwn b-ḥd' syᶜt' 'rbᶜ' 'lh' *:* 'šwqr, w-pršwqr, w-zrwqr, w-zrwn. w-l' ḥwy ᶜbdhwn w-pwlḥnhwn.

'او بدیشان، پیش از همه، [آموزهء] چهار یزد آموخت: اشوگر، فرشوگر، زروگر، و زروان. اما کار و ورزِ ایشان روشن نه کرد.'

متنِ بینامِ سوریگ گوید که[۸۱]:

w-'stwks' nwr' w-my' w-'r^c' w-''r 'lh' 'mr d-'ytyhwn d-z^cwryn b-rbwthwn w-'lhwthwn mn 'lh' 'šwqr w-pršwqr w-zrwqr w-zrwn. pršwqr d-'wldh l-hwrmzd.

'او [چهار] عنصر (στοιχεῖα) آتش، آب، زمین و اندروای را یزد گوید با این که این [چهار]، به بزرگی و به یزدی خردتر اند از [چهار] یزد اشوگر، فرشوگر، زروگر و زروان. فرشوگر است که هرمزد را به زاد'.

هر چند هیچ متنِ اوستائیِ بازمانده از این یزدِ چهارگانه نه گوید، این چهار نام آشکارا اوستائی اند:

۱) اشوگر از اوستائی -*arṣ̌ō.kara* 'نر-گر' (-*arṣan* 'نر، گشن')؛

۲) فرشوگر از اوستائی -*frašō.kara* 'شکوهمندگر' (-*fraṣa* 'شکوهمند')؛

۳) زروگر از اوستائی -*zarō.kara** 'پیرگر'؛

۴) زروان از اوستائی -*zrvan* 'زمان'.

نیبرگ (۱۹۳۱، -۸۷)، در پیِ یک اشارهء شدر، اشوگر و فرشوگر و زروگر را مانندِ سه نامگونه ای دید که بهرام یشت (یشت ۱۴: ۲۸) برای بهرام آورده است: *arṣ̌ō.karəm*، *marṣ̌ō.karəm*، *frašō.karəm*. تنها جدی، جابجاییِ -*zarō.kara* و -*marṣ̌ō.kara* 'مرگ-گر'[۸۲] است. این دو واژه، اندر اوستا، به گونهء سلبی، کنار هم آمده اند: *⁺a-zarəsaṇtəm ⁺a-marəšaṇtəm* 'بی زرمانی، بی تباهی' (زمیاد یشت، ۱۱:۱۹). بهرامِ بغستان مانوی، به سغدی wšγn، ایزدی است با چهار روی، که به پارسیگ 'چهار کرپ (/شکل)' می خواندندش. اما برای بهرامِ نامِ 'ده کرپ' بهتر است، چنان که بهرام یشت گوید که او ده کرپ (*kəhrp*) گیرد.

۲.۵.۴. پدرِ بزرگیِ چهار کرپ

نیبرگ شمارشِ بالا را "چهارگانهء زروانی" خواند[۸۳]، و آن را با پدرِ بزرگیِ مانی به نامِ "زروان" که به چهار کرپ است، سنجد. بارها به چهارگانه بودنِ خدایِ بزرگِ مانی برمی خوریم: یک کتابچهء رومی (ἀναθεματισμοί) به مانویِ زندیگ گوید که از "چهارکرپ-پدرِ بزرگی" (τὸν τετραπρόσωπον πατέρα τοῦ μεγέθους) برگردد. ابن ندیم هنگامِ آوردنِ کیشِ مانی، یکی از گروشِ به همین چهار بزرگی ("الایمان بالعظائم الاربع") گوید[۸۵]. یک متنِ مانوی به سغدی از "چهار بغ" (ctß'r ßγ'y'k) گوید[۸۶]. این چهار کدام اند[۸۷]؟

۱) یزد (پارسیگ *yazad*، پهلویگ *baγ*، عربی: الله) که او را زروان نیز خوانند (پارسیگ *zarvān*، سغدی zrw' bγy، ترکی *äzrua täŋri*). اندر م۶۸ "بغانِ بالست" (*bayān ī bārist*) آمده است (همانندِ هرمزد به بالست اندر بندهش)؛

۲) روشنی (پارسیگ *rōšn/rōšnān*، پهلویگ *rōšn*، سغدی rwxšny'k، ترکی *kün ay täŋri*، عربی: نوره)، که ابن ندیم همان خور و ماه (نیّرین) شناساند (همانندش اندر م۱۸: *donān rōšnān*)؛

۳) زور (پارسیگ *zōr*، پهلویگ *zāvar*، سغدی *z'wr*، ترکی *küčlüg täŋri*، عربی: قوّته)، که ابن ندیم همان پنج امهرسپند ("الاملاک الخمسة"، سغدی mrδ'sp'nt ßγ'yšt) شناساندش، ای فروهر ("النّسیم") و باد و روشنی و آب و آذر؛

۴) بهی (پارسیگ *vehīh/vahman*، پهلویگ *žīrīft*، سغدی γrß'ky'، ترکی *burxanlar*، عربی: حکمته)، که ابن ندیم "الدین المقدس" (پارسیگ *dēn yōždahr*) اش شناساند.

این یزدِ چهارگانهء مانوی همچون شاه بهشتِ روشنی است پذیرهءاهرمن، پادشاهِ زمینِ تاریکی؛ و مانی او را با ماده ("هیولی") یکی گیرد[۸۸]. پس، با همه مانائیهای شمارشِ مانی با شمارشِ بندهش، با دو آموزهء دوبنیِ جداگانه سر و کار داریم، یکی دوبنیِ مینوی، و دیگری دوبنیِ روشنی-تاریکی، و یا مینو-گیتی.

۲.۵.۵. نامهء زردشت

به آغازِ روزگارِ ساسانیان، یک نامهء رازان، به قبطی، اندر الفانتین دست به دست می گشت به نامِ "نامهء زردشت" (*p-jōōme n-zōroastros*). زندیگی که "راز[نامهء] یوحنا" (*p-apokruphon n-iōhannēs*) نوشت، ازش بهره گرفت، و پاره هائی ازش بیاورد[۸۹]. آگاهیمان ازش از راهِ کارِ این زندیگ است. یک جای، پس از یاد کردنِ "هواهای نفس" گوید که: هنوز هواهای دیگری یافت گردند، و اگر خواهی به شناسی شان، اندر "نامهء زردشت" آمده اند (۵۱، دو: ۱۹: ۱۵-۲). او یک پارهء ارجمند از این نامه آورده است ابر جهانِ کوچک، که جای دیگری ازش سخن به گویم[۹۰]. پارهء دیگر ابر چهارگانه ای است که با چهار روشن (کرپِ آسمانیِ روشن) همراه اند (۲۳)[۹۱]:

	چمِ پوشیده	روشن
۱.	χάρις	(H)armozēl
۲.	αἴσθησις	Oroïaēl/ Oriēl
۳.	σύνεσις	Daveithe/ Daveithai
۴.	φρόνησις	Elēlēth

نامِ نخست، (H)armozēl آید از *ohrmazd-ēl*، یعنی هرمزد بغ. اگرش یک روشنِ آسمانی به گیریم، همان خورشید است؛ چنان که به ختنی نیز *urmaysde* هرمزد برای خورشید می آمد؛ و امروز نیز، به سنگلچی، خورشید را *ormōzd* خوانند. سه نامِ دیگر نیک روشن نیستند[۹۲]. چهارگانهء معنویِ "نیکی" (اوستائی -*yāna*)، "حس" (پارسیگ *mārišn*)، "فهم" (پارسیگ *ezvārišn*) و "هوش" (پهلویگ *uš* برابرِ سوریگ rᶜyn') ما را به چمِ خود این چهار روشن راه نه برند.

دانسته نیست که، چگونه تاردیو اندر این شمارش "چهارگانهء زروانی" یافته است[۹۳]. این را با "چهار بغِ" مانی به سنجیم:

۱) بغِ نخستِ مانی، زروان است؛ روشنِ نخست، هرمزد؛

۲) بغِ دوم، روشنی، خور و ماه، است؛ روشنِ دوم، Ori-ēl شاید از اوستائی -*hvar* بیاید به چمِ 'خور'؛

۳) بغِ سوم، زور، پنج امهرسپند است؛ روشنِ سوم، Daveithe را اگر مانندِ تاردیو از *day* به گیریم، باز نزدیکی ای یابیم (از نگرِ چم) اندر او و زئوس (سنسکریت -*dyú*، یونانی Ζεύς)؛

۴) بغِ چهارم، بهی (و حکمة) است؛ روشنِ چهارم Elēlēth نیز به

خرد (و حکمة) بسته است.

این دو شمارش یکسان نیستند؛ و به ویژه، اندر دو آموزه پایه ای برابر نه دارند. نه دانیم که، این چهار روشن اندر متنی که بنخانِ "نامهء زردشت" بود، چگونه هزوارده بود. این ویژگیِ متنهای زندیگ و مسیحی است که آگاهیهائی را از آموزه های کهن برگیرند، و به چمی دیگر آورند؛ در حالی که میتها و پندارهای کهنتر، با همه گونه گونیها و چه بسا انبسان-گویشیها از یک "چم"ِ درونی پیروی می کردند. آموزه ای که، برای نمونه، اندر اوپنیشد یابیم، خود از راهِ اندیشیدن و هزواردنِ میتهای کهنتر، اندر وید، پیدا آمده است؛ همین پیوند اندر دینکرد و اوستا می یابیم. پذیره اش، کارهای مانی است؛ او با میتهائی که اندر آموزهء خویش آورد، "خویش" نه بود؛ برای این، میتها و یزدانش هم آشنا اند و هم بیگانه. مانی اریامان یشوع (*aryāmān yešō*) را به تقلید از اوستائی *(ā.)airyəmā.iśyō* ساخت، اما به کامِ دیگری، برای "یسوعِ حبیب" آورد. این است که از این اندیشه های بازساخته به سختی به بن توان رسیدن؛ و اگر بنخانِ اندیشه و یا میتی در دست نه باشد، چه بسا بدو نه رسیم. برای این کار، به جز هوشِ کنجکاو، بلندنگری نیز باید تا به توان آن سویِ کیشها رفتن. آموزهء پنج ازلی و یزدِ چهارگانه همین که از زبانِ یک مسیحی به سوریگ و یا یک مسلمان به عربی گزارده بوَد، "ناآشنا" می گردد.

۲.۶. بردیصان

خاندانِ بردیصان (۲۲۲-۱۵۴ مسیحی) از ایرانشهر به اُسروئن شدند[۹۴]، جایی که پهلویگان (πάρθοι) زمانی دراز فرمان می راندند، و هنوز پهلویگان

آن جای می زیستند. بردیصان فرهنگستانی به شهرستانِ اورهای بن افگند. شاه اُسروئن، ابگر، او را نیک می نواخت. سکستوس یولیوس افریکانوس که، به ۱۹۵ مسیحی، همراهِ سپتیموس سوروس به اورهای شده بود، گوید که: بردیصانِ پهلویگ کمانداری نیودست بود به درِ شاه ابگر[۹۵]. از این سخن بر آید که او از دودهء آزادان بود و آثرون نه بود؛ با این همه، برخونی او را آثرونزاده (br kwmr') شناساند[۹۶]. هر چند از خودِ او کاری نه داریم[۹۷]، از گواهیها و گویشها (ی بیشتر دشمنانه) ابر او پیدا است که او آموزه ای پساخت انگردیگ (/ جامع) ابر اخترماری، دین، فیلوسوفی و دیگر. هاوشتانش همه به نشانِ پیروِ ''نیک'' (ṭb') بودن، سپید می پوشیدند. ایشان برای سرود خواندن و همپرسگی کردن اندر غار (nqʿ' ، کهف) گرد میآمدند[۹۸]. بیرونی (آثار الباقیه، درِ سوم) از ایشان به روزگارِ خویش گواهی می دهد.

۲.۶.۱. آموزهء پنج رسته

برعبریا (ابن العبری) گوید که: «بردیصان پنج بن (ryšy')، ای رسته ('yty') نهد: آتش، باد، آب، روشنی و تاریکی. مانی تنها دو [بن نهد]: نیک و بد»[۹۹]. افریم به بردیصان آموزهء شش رسته بندد[۱۰۰]:

«شش سوی را، شش رسته شمرد؛
چهار رسته نهاد به چهار سوی،
یکی نهاد اندر ژرفای، دیگری اندر بالای».

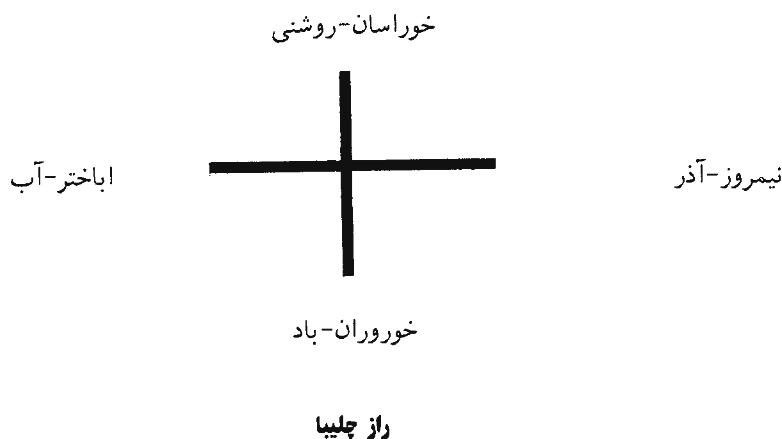
بدین سان، افریم یزد را اندر رستگان آورد. اما یزدِ بردیصان، «کی سر و بزرگِ همه است، خود به کسی نه شناسانیده است (l' 'tydʿ l-'nš')»[۱۰۱]. ای

او یزدِ ناشناخته (θεός ἄγνωστος) است[۱۰۲]. اگر او را یک رسته به شماریم، دیگر رازی نه ماند. بردیصان برای ''رسته'' واژهء سوریگ 'yty' آورد ای 'است، چیزی یا کسی که است (/ وجود دارد)'؛ درست مانندِ سنسکریت *bhūtá* به چمِ 'است' که برای (پنج) رسته به کارش برند. افریم که تنها یک ''است'' ('yty') شناسد ای یزد، نه داند که بردیصان درست برای یزد ''است'' به کار نه برد.

پس می ماند پنج رسته. به آغاز، روشنی به خوراسان بود، و باد پذیرهء روشنی به خورواران؛ آتش به نیمروز بود، و آب پذیرهء آتش به اباختر؛ دشمن (b'ldbb') که تم (ḥšwk') نیز خوانندش، اندر ژرفای بود[۱۰۱]. یک پیشامد هماهنگیِ آغازین را بر هم زد. بردیصان واژهء سوریگ 'šgm را به کار برد؛ [دینکرد برای آن چه هماهنگیِ آغازین (و مینوی) را بر هم زند واژهء ابگد (*ebgad*) آورد از اوستائی -*aⁱβi.gaⁱti* 'پیشامد، رسش، هجوم'. این واژهء ''ابگد'' با دشمن و اهرمن یک چم و یکی گردد.] از آن پیشامد رسته ها به هم گومیختند. آن گاه ''گویشِ منش'' (m'mr' d-trᶜyt') به زیر آمد (شاید به پهلویگ آن را *saxʷan cē parmānag* می خواندند). او به باد فرمود آرام گرفتن[۱۶]. آن گاه به ابزارِ رازِ چلیبا (r'z ṣlyb') رستگان را باز آراید.

و این گیتی دهد از گومیزگیِ رستگان، و برایش زمان برینند. سرانجام، همه چیزها از تم (و بدی) پاک گردند. اگر این گزارشِ شهرستانی راست باشد که دیصانیان گویند که: «روشنی به نگرش و به کام نیکی کند؛ تاریکی به چهر و به ناچار بدی کند.... روشنی زنده است و دانا و توانا و مارشی و یابشی، و ازش جنبش و زندگی پدید آیند؛ تاریکی مرده است و دِش دانا و ناتوان و جماد و بیجان و بیکنش و بیشناختاری، و ازش بدی به چهر و هرزه وار

آید»، آن گاه همیستاری اندر دو رستهء روشنی (به خوراسان) و تاریکی (/تم، به ژرفای) است. این همیستاری اندر زندگی و نازندگی را تا گاهان ِ زردشت (یسنها، هاد ِ سییم) دنبال توان کردن؛ و به ویژه این نیستی ِ تم را اندر آموزهء مزدیسنی باز توان شناختن[۱۰۳]. دانسته نیست که آیا این نگر از خود ِ بردیصان است، و یا از چند پیرو. اگر تم را نشان ِ مرگ به دانیم، می رسیم به اژدهای شیرسر ِ کیش ِ رازها که زندیگان با آفریدگار ِ گیتی (δημιουργός; Ialdabōt) یکیش می گرفتند. در حالی که برای بردیصان، او دادار نه بود، تباهگر بود.



راز چلیپا

۲.۶.۲. آذرباد و بردیصان

بررسیهای سدهء پیش ابر بردیصان از او یک "مسیحی" ِ جدرسته و یا زندیگ ساخته اند؛ نگرهای فیلوسوفانه اش را "هلنی" پنداشته اند، و نگرهای

اخترمارانه اش را "بابلی"[۱۰۴]. چگونه اندر "یزدِ ناشناخته"ء بردیصان نشانِ یونانی توان یافتن؟ پاسخ بدین پرسش را به خودِ آن گونه بررسیها واگذاریم[۱۰۵].

بردیصان آموزگارِ کیشِ رازان بود. روشِ "آزاد" زندگیش، آموزش و همپرسگیش اندر "کهف"، پوششِ سپید (همانندِ مغان[۱۰۶])، نگرشِ استوار بر اخترماری، و بینشِ خوشبینانه اش به گیتی و زندگی، به "مهری" بودنش گواهی دهند. از بهرِ نامی بودنش، آذرباد بیگومان با آموزه اش آشنا بود؛ و نزدیکیِ این آموزه با مزدیسنی، بسیاری از مغان را به خویش کشیده بود. آیا بردیصان نمایندهء کیشِ "گومیزه" بود پذیرهء مزدیسنیِ "آبیزه"؟ آیا نامِ "سین" تحریفی از "دیصان" نیست[۱۰۷]؟ چه به روزگارِ ساسانیان یادی و گواهی ای از "سین" نه یابیم؛ دیصان فرهنگستانی نیرومند بن افگند، و مانی و افریم به پیکار با آن برآمدند. آیا مغان کیشِ مانی را بیرون از خویش می گرفتند و کیشِ دیصان را پاره ای از خویش که جدا گشته بود؟

* * *

۱. نک. کلندریان، ۱۸۵.

۲. بهتر است به جایِ مانند کردنِ مزدیسنی: کیشِ مانی با دینِ یهود: کیشِ مسیح (کارِ نیولی، ۱۹۸۵، ۷۵) به پیروی از ویدنگرن آن را با دینِ هندو: کیشِ بود مانند کنیم.

۳. زینر گوید که:

"For the author of the Dēnkart the orthodox doctrine is that of 'the two Principles, the Pure teaching of the school of Āδurbāδ." (1955a, 45) "The same

trend (uniformity on Mazdean lines) is further developed under Shāpūr II, who summoned a council to settle the doctrinal question. At this council the Mazdean dualists, headed by Āδurbāδ, son of Mahraspand, were victorious and their views were accepted as orthodox". (ibid., 51)

"In the matter of the Religion itself the king requires his subjects to practise it 'according to the teaching and practice of the disciples of Āturpāt, son of Mahraspand'; and, lest the reader should feel that Sassanian Zoroastrianism is altogether too materialistic and too deeply committed to this world, let us, in conclusion, return to the rather more austere views of Āturpāt who, after all, ranked among the dualists as the very corner-stone of their orthodoxy". (1961, 301)

۴. بویس گوید که (۱۹۸۰، ۱۱۸):

"It may be safely assumed that he was a Zurvanite, like the Sasanian kings and other Persian high priests of their era".

۵. وست گوید که (۱۸۹۷،سی وشش):

"The king was convinced, and his proclamation meant persecution of the heterodox, such as was commenced about A.D. 339, as regards the Christians. So that we may safely assume that Āturpād's ordeal took place shortly before this date, and probably shortly after 337, when the Roman war commenced."

راسل (۱۹۹۰،۱۸۴) از "the hindsight of Ādurbād's policy against the Christians" گوید. و باز (همان، ۱۸۲):

"How did the Sāsānian high-priest of the time, Ādurbād ī Amahraspandān (sic), respond to the Christian threat? First he submitted to the famous ordeal of having molten bronze poured over his naked breast in witness of the truth of the Zoroastrian faith, in obvious reply to the steadfastness of the Christian martyrs, and in imitation of Zarathuštra, who, according to tradition, had undergone the same ordeal."

۶. زینر گوید که (۱۹۵۶، ۹۸):

"To confute his (Zervanite sect) and other sects Ādhurbādh volunteered to submit to ordeal by molten brass".

۷. نک. کردیر، دوم:۱۶:

u-m dēn mazdesn ud mo(-mard) ī xūb andar šahr ayrī ud pedixšarāvand kird ud ahlemōγ ud gumarzāg mard kē andar movestān ped dēn mazdesn ud kirdagān nē ped vizār pahrist avēšān-um puhl zad u-m nixrust hend dā-m veh kird hend.

۸. نک. شایست ناشایست، ۶:۷:

abēzag-dād ud veh-dēn amā hem; ud pōryōṯkēš hem. ud gumēzag-dād sēnīg ⁺hašāgirdīh hend. ud vattar-dād zandīg ud tarsāg ud jahūd ud abārīg ī az ēn šōn hend.

۹. ک [illegible] ؛ م [illegible]

یکی را توان *sēnīg škeftīh* 'شکفتیها و یا بلایای سینی' خواندن؛ و یکی را *sēnīg* ⁺*viškīdagīh*. تاوادیا (۱۹۳۰، ۹۷) *sēnīk ašākartīh* 'شاگردانِ سین' خوانده است؛ مناش (۱۹۴۵، ۲۴۱) *vidēnīk škiftīh* 'شکفتیهای برخلافِ دین'؛ مزداپور (۱۳۶۹، ۸۷) *sēnīg wišgardīh* '<پیروان> سرکردگی سین'. نیز نک. مدی، ۱۹۰۳، ۲۴۸. نک. ۶.۱.

۱۰. بارتلمه -*sāinu*. هنوز روشن نه دانیم که سخن از چه سرزمینی است. وست (۱۸۹۲، ۲۶۲) گومان برد که شاید از مردمِ نزدیکیهای سمرقند گوید. اما نک. فرای، ۱۹۶۲، ۳۹.

۱۱. دارمستتر گوید که:

"Le Dīnkart fait de Saēna l'apôtre de Sēnān, probablement les Sāin, de l'Avesta, c'est-à-dire de la Chine". (ZA, II, 530) "Sāini est une forme ancienne, venue directement de Chine, probablement par la Kashgarie, répondant au *Thsin* original: l'hébreu Synym". (554)

۱۲. اوستائی *mərəγō saēnō* 'سیمرغ' (بهرام یشت، ۱۴:۴۱). نک. معین، ۱۹۶۴، ۲۴-۱۲.

۱۳. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۲۳۴؛ نیز، EWA، ۶۶۲.

۱۴. synk. نک. ژینیو، ۱۹۷۲، ۶۴. نامِ سین اندر دینکرد (م۹) به گونهٔ [illegible] آمده است. شاید او را *šēn* می خواندند.

۱۵. نک. گیزلن، ۱۹۹۵، ۱۴۵.

۱۶. نک. یوستی، ۲۷۴.

۱۷. نک. یشت ۱۳:۹۷:

saēnahe ahūm.stūtō aṣaonō fravaṣ̌īm yazamaide yō paoiryō satō.aēθryō fraxštata paiti āva zəmā.

نیز نک. افدیها و سهیگیهای سگستان، ۱۱-۱۰؛ گزیده های زادسپرم، ۲۵: ۱۱.

۱۸. نخست انکلسریا و هدایت درست "دوشیزگی" خوانند. ن. هدایت، ۱۹۴۳، ۶۸.

نامِ مادرِ هرمزد اندر روایتِ آذرهرمزد (نک. بجان، ۲، -۵۷۶) *(x̆aš-īzag)* kwšyzg آمده است. اگر این شکل که بنونیست (۱۹۳۲، ۸۴-۱۸۳) به نیکی باز رسیده است، درست نه باشد، آن گاه آن بدنویسیِ dwšyzg *(dušīzag)* تواند بودند. ای مادرِ هرمزد همچون مادرِ مسیح به "دوشیزگی" آشنا بود.

۱۹. مناش گوید که (۱۹۴۵، ۱۲۱):

"*Apāyastakān*: litt. les 'nécessitant'. Il s'agit des jabarites auxquels s'opposaient tant les mo[c]tazélites que les mazdéens. Peut-être cette appelation se retrouve-t-elle dans un texte lacunaire du début de Dk III, question iv: *pursēt pat.c āpāyast ahramōk* 'l'hérétique fataliste questiona'."

۲۰. زینر گوید که:

"Āδurbāδ, son of Mahraspand, during the reign of Shāpūr II. In this case the enemy was Zervanite fatalism which denied that salvation could be achieved by individual effort and merit, and which made it depend on the workings of fate. Such, presumably, were the *apāyastakān* or 'fatalists' mentioned in the *Shikand* and cited as Āδurbāδ's chief enemies. Since, however, Mardān-Farrukh does not identify them with the Dahrīs, we must suppose that they formed a distinct group and that it is their doctrines which are imperfectly preserved in such passages as *Mēnok i Xrat*, chapters 23 and 51, and in the Acts of Āδur-Hormizd". (Postcript, 236)

"His principal opponents appear to have been the fatalists, which made Fate or Time an independent principle against which Man was powerless. This sect, then, denied the basic Zoroastrian doctrines of the freedom of the human will and thereby destroyed the whole basis of Zoroastrian dualism". (1956, 98)

۲۱. این را اندر روایاتِ پهلوی (۴۸: ۵-۷۴) یابیم. نیبرگ (۱۹۷۴، ۱۶۲) با آن که به درستی *pōc* خواند، به نادرستی 'پوزش' ('excuse, apology') معنی کند. ویلیامز (یک، ۱۸۶) آن را خودسرانه *penīh*+ گرداند (به معنیِ "meanness"!).

۲۲. دستنوشتهائی که داریم [illegible] آورده اند. به پازند آمده است

(نک. انکلسریا، ۱۹۱۳، ۱۰۵): [illegible]

A, B, L: [illegible]

KK: [illegible]

به سنسکریت: चोरता अथ चोरितं हस्ते

تفضلی (۵۲) 'میل به دزدی' گردانیده است. اما جایِ ''میل به دزدی'' اندر این فهرست فراخور نیست:

- *zandīgīh* 'زندیگی، گرایش به مانی و یا به زند و غنوس'؛
- *jādōgīh* 'جادوئی'؛
- *ahlemōγīh* 'اشموغی'؛
- *dēvīzagīh* 'دیوپرستی'؛
- [illegible]؛
- *mihrōdruzīh* 'مهردروجی، پیمانشکنی'.

پنج-ابایستی همچون یک گرایشِ اشموغانه بهتر با این فهرست می خواند تا 'میل به دزدی'.

۲۳. نک. وست، ۱۸۸۰، ۲۶۵؛ یوستی، ۲۴۱.

۲۴. رویِ مهر، نک. ژینیو، ۱۹۷۸، ۳۷: sybwhṭ'. رویِ مهرواره، نک. گوبل، ۱۹۷۶، ۲۶۱: sybwhṭy. برای نمونه های دیگر، نک. یوستی، ۲۹۳.

۲۵. به فرجامِ نامه اش ابر استرلاب آمده است (نک. نو، ۱۸۹۹، ۷۱):

[illegible]

۲۶. نک. یوستی، ۱۵۱.

۲۷. طبری (نک. نولدکه، ۵۴۹).

۲۸. نک. بورنل، ۱۸۷۳. هرچند بورنل (۱۱) آن نام را بد خوانده (aj-asr bôkht) آن جای نامِ چهاربوخت به آسانی خواندنی است:

۲۹. ابر کیان، نک. کریستنسن، ۲۵۳۵.

۳۰. ستودگرنسک، فرگردِ بیست و دوم (دینکردِ نهم، م۱۸-۸۱۷).

۳۱. نک. یسن ۷۱: ۶:

vīspaēca paṇca gāθå aṣaonīš yazamaide.

۳۲. نک. ۳۴:

... ēk, xˇaršēd ī veh kē hamāg gēhān rōšn dāred. ud do, āvarišn ud barišn ī vēn. ud, si, humat, ud hūxt ud hvaršt. ud cahār, āb ud zamīg ud urvar ud stōr. ud panz, panzag ī veh. ud šaš, šaš gāh ī gāhānbār. ud haft, haft amehrspend.

۳۳. نک. ۲۸-۲۳:

ēk, abar gardānāg-ē ōn humānāg kunam kū ohrmazd ēk ast, harv nēkīh ōy dād; do ēdōn humānāg kunam cōn menōg ud gētīg; si ōn humānāg kunam cōn humat ud hūxt ud hvaršt, ud menišn ud gōyišn ud kunišn; cahār ōn humānāg kunam cōn cahār āmēzišn kē mardōm aziš, u-š cahār sōg <ī> gētīg, xˇarāsān +xˇarfrān, nēmrōz ud abāxtar; panz ōn humānag kunam cōn panz rōšnīh, cōn xˇaršēd, ud māh, ud stārag, ātaš, ud +virōzag <ī> az asmān āyed; šaš ōn humānāg kunam cōn dādan ī dām ped šaš gāh ī gāhānbār.

اندر متن آمده است که *virōzag* خوانده ایم. توان نیز *varzag* خواندن به چمِ 'درخشش'؛ و یا 'گرز' (چنان که آتشِ وازشت گرز گرداند. نک. بندهش، ۶۴).

۳۴. نک. یسن ۱۷: ۱۱.

۳۵. نک. ۳: ۸۲:

buland-sūd-iz andar asmān, hān farrah kē-š mehmānīh andar vahrām ātaš.

۳۶. زند: *hān ī andar tan ī mardōmān.*

بندهش (۱۲۳): *hān ī andar tan ī mardōmān ud gōspendān*

۳۷. نک. بندهش، ۶۴.

۳۸. مگر این که کامش از چیزی دیگر بود.

۳۹. نک. آموزهء بزشکیِ مغان، ۱، ۶-۴۳.

۴۰. نک. ناصرخسرو، ۱۳۶۳، ۱۴۹.

۴۱. نک. کارهای هدیوالا.

۴۲. نک. بهروچا؛ نیز هدیوالا، ۱۹۱۸، ۷۱؛ ۱۹۲۵، ۱۳۲.

۴۳. *su-vīra-* (مانند اوستائی *hvīra-*، *hu-vira-*).

۴۴. نک. پیشگفتارش بر هدیوالا، ۱۹۲۰، چهار-هشت.

۴۵. نک. یونگ، ۱۹۹۷، ۷-۳۰۶. نیز نک. کومون، ۱۸۹۹، ۱۰۸:

"Dès le II[e] siècle de notre ère l'apologiste Aristide dit expressément que les Chaldéens 'adorent les éléments dont ils enferment des représentations dans leurs temples', et plus tard nous trouvons des preuves nombreuses que ce culte était pratiqué par les mages de la Mésopotamie. La polémique des chrétiens orientaux contre le mazdéisme, aussi bien que l'apologie d'Aristide, font état de la prétendue destruction réciproque de l'air, de la terre, de l'eau et du feu pour ridiculiser les honneurs divins qu'on leur rendait".

ابر نشانه های چهار عنصر اندر اوستا، نک. هارتمن، ۱۹۵۵.

۴۶. نک. راسل، ۱۹۸۷، ۱۵۵.

۴۷. مسعودی گوید که (۹۳؛ ترجمهء فارسی، ۸۷): «وقد أتينا على شرح جميع ذلك وما ذكروه من المعجزات والدلائل والعلامات وما يذهبون إليه فى الخمسة القدماء عندهم أورمزد وهو الله عزوجل، وأهرمن وهو الشيطان الشرير، وكام ("گاه") وهو الزمان، وجام ("جای") وهو المكان، وتوم وهو الطينة والخميرة، وحجاجهم لذلک ...»

ابن حزم گوید که (۳۴): «وهذا امر لاتعرفه المجوس بل قولهم الظاهر هو أن الباري تعالى وهو أوورمن ("اورمزد")، وابليس وهو أهرمن، وكام ("گاه") وهو الزمان، وجام ("جای") وهو المكان وهو الخلأ ايضاً، و نوم ("توم") وهو الجوهر وهو ايضاً الهيولى وهو ايضاً الطينة والخميرة خمسة لم تزل وان أهرمن هو فاعل الشرور وان أورمن ("اورمزد") فاعل الخير<ات>، وان نوم ("توم") هو المفعول فيه كل ذلک. وقد افردنا في نقض هذه المقالة كتابا جمعناه في نقض كلام محمد بن زكريا الرازي الطبيب في كتابه الموسوم بالعلم الالهي».

۴۸. برای واژهء *kerrēn-* نک. لینکلن، ۱۹۹۷.

۴۹. نک. رسائل فلسفية، (۲۱۶-۱۹۱).

۵۰. نک. تیمایوس، ۴۱د.

۵۱. نک. دادستانها، ۱۰.

۵۲. اندر بندهشِ کوچک نیست.

۵۳. د 𐭧𐭬𐭪 . وست و شدر *ahamkay* خوانده اند؛ نیبرگ *yāmak*؛ مسینا *hamē*؛ بیلی، زینر، اکونیشی، هولتگورد *hāmak*. شفتلوویتس (۱۴۳) درست خوانده است: *xēm(ak)*.

۵۴. اندر بندهشِ بزرگ نیست.

۵۵. نیبرگ *hān i yāmakē*؛ زینر، اکونیشی *ān ī hāmak ī*.

هولتگورد *hān ī* ⁺*hāmakīh* ('that totality'). بهار از رویش پریده است.

۵۶. بندهشِ کوچک: *pas-dānīh*.

۵۷. بندهشِ کوچک: *zufāy*.

۵۸. بندهشِ کوچک: *zadārīh*.

۵۹. بندهشِ بزرگ: 𐭮𐭩𐭪 ؛ کوچک: 𐭮𐭩.

۶۰. بندهشِ بزرگ: 𐭠𐭯𐭮𐭩𐭧𐭱𐭭 ؛ کوچک: 𐭠𐭯𐭮𐭩𐭧𐭱.

۶۱. اندر نوشته های مانوی، پارسیگ *vehīh* برابرِ سوریگ 'ḥkmt' 'حکمت، عقل' آمده است، و نیز پهلویگ jyryft 'زیرکی'، سغدیگ 'γrß'ky' 'خرد، دانش'. همچنین بارها آن را کنارِ *dānišn* 'دانش'، *āzend* 'مثل، حکمت' یابیم. نک. نمونه را م۵۷۹۴.

۶۲. نک. م۵۶۷:

dānāgīh xānag ī xrad, ud vehīh tan ī xrad, ud xrad abzāyēnīdār ī gēhān.

۶۳. 'دینِ بهِ مزدیسنی' *vaŋhi daēna māzdayasniš* (یشت ۱۳: ۹۴).

۶۴. اندر اوستا *-aka* پذیرهٔ *-vohu* آید، و زندش *zadār* است. نمونه را، یسن ۴۳: ۵:

akəm akāi vaŋhīm aṣ̌īm vaŋhavē.

'چیزِ بد به بدکس، پاداشِ خوب به خوب کس'. زندش:

zanišn ō zadār, hān ī veh tarsagāh ō ōy ī veh.

۶۵. پارسیگ *ab(e)sihišnīgīh* را پذیرهٔ *hamē(v)īgīh* آورد. آن آید از اوستائی

(apa-)sid.

۶۶. نک. دینکرد، م۲۰۷: *būdag ī az rah*.

۶۷. نک. م. محقق، ۲۷۸.

۶۸. نک. بندهش، ۳۱-۳۰:

ohrmazd nām ī si amehrspend ped hān sih rōz ēdōn nihād kū: nazdist ohrmazd, pas šaš amehrspend, baved haft; aštom day,<ī> ast dādār, ud pas +haft amehrspend, baved +ašt; +nohom day, <ī> ast dādār, pas haft amehrspend, baved <ašt>; nohom day, <ī> ast dādār, ud pas haft amehrspend, baved ašt. cōn nām ī x̌ēš ped cahār gyāg andar māhīgān pessāxt, ohrmazd ud hān si day, ēk nām ud ēk gāh ud ēk dēn ud ēk zamān kē hamē būd hend.

۶۹. نک. نیبرگ، ۱۹۳۱، ۱۲۸؛ زینر نیز ازش پیروی کرده است. نک. ۱۹۵۵ آ، ۱۹۶.

۷۰. نک. آفرینگانِ گاهانبار، ۳: ۱۱.

۷۱. نک. بررسیِ لاگارد، ۱۸۶۶، ۶۵-۲۵۸.

۷۲. نک. د. ا. (Armenian Religion)، ۴۳۹؛ نیز ۱۹۸۷، ۱۶۲.

۷۳. نک. ترجمهء ماهه (۱۵۰):

"Parmi les quatre Aramazd, ou plus, que l'on mentionne ..."

به گونهء دیگر، نک. راسل، ۱۹۸۷، ۱۶۱.

۷۴. نک. ماهه، ۳۴۰.

۷۵. نک. م. کهن، -۳۱۵. همچنین گوید که (۴۷۶):

"The god Dumuzi evolved into the most complicated, multi-faced deity in the Mesopotamian pantheon, becoming a syncretic figure embodying, as Jacobson observes, the power behind the date-palm (Amaušumgalanna), the power in the milk (Dumuzi the shepherd), and the power of the life-giving waters entering the trees as sap (Damu)."

۷۶. نک. یسن ۱: ۱۱ برای نامِ ماه (*aṣāunąm fravaṣinąm*).

۷۷. وراهمهر اندر یک در ابر ستایشِ زنان (Bṛhat Saṁhitā، ۷۴) گوید که: 'پس چرا کس شرمساری سهد هنگامی که حتا خداوند شیوا به ناچار چهار روی گرفت برای

نگریستن به کنیز؟' (۷۴:۲۰)

۷۸. یکی از زبانِ آذرهرمزد به سدهء پنجم (نک. بجان، ۲، -۵۷۶؛ نیزبیده و کومون، ۲، -۱۰۷)؛ دودیگر، یک متنِ بینام به سوریگ (سدهء پنجم؟ نک. نیبرگ، ۱۹۲۹، ۴۱-۲۳۸)؛ متنِ برحدبشبا، سدهء ششم (نک. شر، ۱۹۰۸، ۳۶۶)؛ متنِ تئودور برخونی به سدهء هشتم (نک. پونیون، ۱۱۱؛ شر، ۱۹۱۲، ۲۹۶).

۷۹. نک. نیبرگ، ۱۹۳۱، ۲-۷۱.

۸۰. نک. شر، ۱۹۰۸، ۳۶۶.

۸۱. نک. نیبرگ، ۱۹۲۹، ۴۱-۲۸۳. نیبرگ به نادرست 'nwr' را 'la lumière' گرداند. زینر (۱۹۵۵ آ، ۴۴۱) لغزشِ نیبرگ را گوشزد کرد.

۸۲. بنونیست (۱۹۳۲، ۱۷۸) آن را از ریشهء *marz* 'مالیدن' گیرد:

"Il faut partir d'un thème d'aoriste av. *marš*- fait sur *marz*- … La valeur essentielle de *marz*- est 'frotter' d'où 'effacer, essuyer' ".

ما از ریشهء *marc* 'میرانیدن، تباه کردن' گرفته ایم. نک. هینتس (۱۹۹۴، ۴۲):

*amarəśaṇt- < *a-mərəč-i̯a-nt-*.

۸۳. نک. ۱۹۳۱، ۵۰: "la tétrade zervanite".

۸۴. نک. نیبرگ، ۱۹۳۱، ۴۷؛ کومون، ۱۹۰۸، ۸.

۸۵. نک. الفهرست، ۱:۹.

۸۶. نک. هنینگ، ۱۹۴۰، ۶۶. نیز به ترکیِ اویغور **tört türlüg täŋrilär** یابیم و **tört ilig täŋrilär**. نک. اسموسن، ۱۹۶۵، ۲۲۰.

۸۷. برای پارسیگ، نک. م۳۱ یک پ؛ م۳۶؛ م۷۲۹. برای پهلویگ، م۸۰۱ آ. برای سغدی، ویدنگرن، ۱۹۶۱، ۱:۳. برای ترکی اویغور، اسموسن، ۱۹۶۵، ۲۲۱. برای عربی، ابن ندیم، ۱:۹.

۸۸. مزدیسنان نیز زروان را پادشاه خوانند. نک. آفرین بزرگان:

dagr-zīvišn bed cōn zrvān pādixšāy!

'دیرزیوش بوید چون زروان پادشاه!'

ابن ندیم (۱:۹) گوید که او "ملک جنان النور" است. ترجمان فارسی "ملک" (= شاه) را به نادرست 'فرشته' گردانده است. (کتاب الفهرست، ترجمه م.-ر. تجدد، تهران، ۱۳۶۶، ۵۹۲) به پارسیگ *vahišt(āv) šahryār*.

۸۹. نک. گزارشِ تاردیو، ۱۹۸۴.

۹۰. اندر "آموزهء بزشکیِ مغان".

۹۱. نک. تاردیو، ۱۹۸۴، ۲-۱۰۱.

۹۲. پیشنهادِ تاردیو، ۲۷۳:

Oroïaēl < Pers. xwar;
Daveithe < Pers. day;
Elēlēth < Aram. ʿllīh.

۹۳. گوید که (۲۷۳):

"Quant à l'origine du quaternion, elle est une angélologisation de la tétrade zurvaniste articulant le mois zoroastrien … Quant à Elēlēth … elle est, en définitive, la transposition gnostique de la *Dēn* iranienne, qui est *Xrad*, 'sagesse', comme on le voit en §23 (Elēlēth = Sophia)."

انگار که از این نگر برگشته باشد. چه گوید که (۱۹۹۲، ۵۳۱):

"… les fragments du *Livre de Zoroastre* transmis par l'*Apokruphon de Jean* … ne contiennent aucun élément de vocabulaire ou de doctrine qui soit iranien ou susceptible de provenir d'anciennes traditions".

۹۴. نک. سالشمارِ میخائیل سوریگ، ۱۱-۱۰۹ (نیز نک. نو، ۱۸۹۷). او نامِ پدر و مادرِ بردیصان *Nuḥāmā* و *Naḥšīram* آورد؛ اگاپیوس: نوحاما، و نحسرم (دو: ۵۱۸).

۹۵. نک. Drijvers، ۱۶۷.

۹۶. برای سخن برخونی ابر بردیصان نک. پونیون، ۱۸۹۸، ۲۳-۱۲۲؛ شر، ۱۹۱۲، ۸-۳۰۷.

۹۷. ابن ندیم (۱:۹) سه نامه از بردیصان برشمرد که از سوریگ به عربی گزارده بودند: کتاب النور والظلمة؛ کتاب روحانیة الحق؛ کتاب المتحرک والجماد.

افریم از دو نامهء بردیصان یاد کند:

۱) ܪ̈ܐܙܐ (پارسیگ *rāzān*. مانی نیز کاری به همین نام نوشت پذیرهء بردیصان)؛

۲) ܕܦܠܛܘܢ (پذیرهء پیروانِ پلاتون. افریم کاری نوشت پذیرهء این نامهء بردیصان).

نک. Drijvers ، ۱۶۳.

۹۸. افریم، نک. Drijvers، ۱۶۲.

۹۹. نک. برعبریا، ۵۴۷.

۱۰۰. نک. سروگ ۳: ۶.

۱۰۱. برحدبشبا. گویشِ او ابر بردیصان را نک. نو، ۱۹۳۲، ۹۲-۱۹۱.

۱۰۲. نک. فستوژیر، ۱۹۹۰، بخشِ چهارم (Le dieu inconnu et la gnose).

۱۰۳. نک. شمیت، ۱۹۹۶.

۱۰۴. نمونه را، تکسیدور گوید که (۷):

"Bardesane naquit païen mais se convertit jeune au christianisme; toutefois, sa philosophie, telle qu'elle a été transmise par ses élèves, ne peut pas être considérée comme chrétienne, car elle relève surtout de la culture hellénistique ..."

۱۰۵. یک نمونه، کارِ فستوژیر (یادشده) است که کوشد این نگرِ نوردن را کنار زدن (۱):

"... la formule θεός ἄγνωστος ne se rencontre pas dans la littérature purement grecque, mais qu'elle y serait même impossible, parce que contraire à l'esprit grec."

۱۰۶. اهلوان، مهستگان، اسپسگان و آموزگانِ مانوی جامه و کلاهِ سپید می پوشیدند. نک. متنِ چینی ابر آموزه ها و روشهای آموزشِ مانی (هلون و هنینگ، ۱۹۵۲، ۱۹۵).

۱۰۷. اگر به ܣܢܐ که "سین" خوانده ایم، یک دندانه بیفزاییم ܕܝܨܢ "دیصان" گردد.

۳. مانی

۳.۱. انجمنِ مانی با مغان

از دیدارهای مانی با مغان بارها یاد گشته است. برخی، اندر نوشته های مانوی، برای بهتر گزاردنِ گوشه ای از آموزهء خداوند مانی آمده اند، تا بازنمودنِ گوشه ای از داستانِ زندگیش. بهتر از همه، آزندی است به سغدی[۱]: نخست، مانی به مغی که نامش نیاید (مانی تنها او را "مغ" mwγw خواند)، داستانِ کودکی (z'kw) را گوید که، به اندرزِ مادرش، هنگامِ مرگ، خود را به کری و لالی زد؛ و سرانجام، نامادریِ خویش، و هفت پسرش را کشت با زهری که نامادری ساخته بود خوراندنِ او را. آن گاه، مانی گوید که، او و درویشان و گزیدگانش همانای آن کودکِ خاموش به کمین اند. این داستان به نیکی جداییِ "دین" (= امّة) مانی از مغان را نماید. مانی به مغانِ پس از زردشت همچون آن نامادری و پسرانش می نگریست. او از ایشان نه بود؛ هر

چند زردشت را همچون مادر به خویش می بست[۲]. هر مانوی خود را به کمین می دید تا که روزی دادِ خویش به خواهد.

۳.۱.۱ کردیر

مانویان یک مغ را به نام نفرین می کردند: کردیر (*kirdēr*، به قبطی *kardel*). او زندیگان را اندر ایرانشهر زد[۳]. نامش به ویژه اندر روایتهای پایانِ زندگیِ مانی آید. یک متنِ پهلویگ از کردیر موبد و یارانش، پیشِ شاه، گوید که: چون مانی به در فراز اندر آید، بدو رشک برند و به کارش اندیشه کنند[۴].

یک متنِ پارسیگ (م۳) داستانِ واپسین دیدارِ مانی با شاه آورده است:

شاه از بزم برخاست، یک دست ابر سگان بانبش (/ ملکهء سگستان) افگند و یک دست ابر کردیرِ اردوانان؛ و فراز به سویِ خداوند آمد و، به سرسخن، به خداوند مانی گفت که: «درست میای!»

خداوند باز گفت که: «چرا، آیا گناهی ازم سر زد؟»

شاه گفت که: «سوگند خورده ام که بدین زمینت نه هلم رسیدن». و به خشم، به خداوند ایدون گفت که: «هی، به چه کار بایسته اید که نه به کارزار شوید، و نه نخجیر کنید؟ اما شاید این بزشکی و این درمان بردن را بایسته اید! این کار نیز نه کنید».

خداوند پاسخش ایدون داد که: «از من به شما گناهی سر نه زده است. چه همیشه شما و تخمگانتان را کرفگی کردم؛ دیو و دروج از بسیار بندگانِ شما به بردم. بسیار بودند که از [بسترِ] بیماریشان خیزانیدم. و بسیار بودند که تب و لرزِ چندساله از ایشان دور کردم ...»

این روایت اگر هم تا اندازه ای راست باشد کردیرش آن کردیر مغ نیست. اندر سنگنبشتهء شابور هم از کردیر مغ (καρτειρ μάγου، پارسیگ *kirdēr*

ī ēhrbed) یاد گشته است، و هم از کردیرِ اردوانان (κιρδειρ ἰρδουαν، پارسیگ *kirdēr ardavān*)[۶]. مانویان شاید این دو را یکی گرفتند، و همه بدی را به نامِ کردیر مغ نوشتند[۷]. هنینگ بر آن بود که آمدنِ "این" (*ēn*) پیش از "بزشکی" و "درمان بردن" پست انگاریِ این پیشه را نماید نزدِ بهرام[۸]. اما از کجای دانیم که، نوحزاده آن گفتگوی را بی افزود و کاست آورده باشد؟ اگر هم آن گواهی راست باشد، آن سخن این معنی دهد که: مانی نه کارِ مرد جنگی کند، ای به کارزار شدن و نخجیر کردن ـ کاری که مانی ازش بیزار بود ـ، و نه این کاری که به خود بندد، ای بزشکی کردن. چه مانی خود را "بزشک" می خواند و بدین سان به در آمده بود[۹]:

«آمدم پیش شاه. گفتم که: درود ابر تو از یزدان!
شاه گفت که: از کجایی؟
گفتم که: بزشکم از بابل زمین».

این به داستانِ رفتنِ آدّی، فرستهء عیسا، پیش ابگر، شاهِ اُسروئن برای بزشکی کردن و درمان بردن ماند[۱۰]. "این" بزشکیِ مانی یک چند افسون و نیرنگ بود برای بیرون کردنِ دیو ودروج از تن؛ و نامش نه توان تن بزشکی نهادن. یک مزدیسن نیازی به یک جددین نه می دید برای نیرنگ خواندن؛ مغان خود نیرنگهای درمانبخش داشتند، و خودِ مانی از ایشان بهره گرفت[۱۱]. پیشهء تن بزشکی از پیشهء مغان جدا بود؛ مغان خود را بزشک نه می خواندند، با آن که نیرنگ برای دردها می نوشتند و می خواندند. مانی نه تنها تن بزشک نه بود، از تن نیز بیزار بود. اگر بهرام به راستی "این" بزشکی را پست انگاشت، همین کارِ "افسون و نیرنگ" به نامِ بزشکی بود و نه کارِ یک بزشکِ دانا. پس نه توان از این به خوار شمردنِ بزشکی به روزگارِ بهرام

رسیدن، فرجامی که هنینگ گستاخانه گیرد[۱۲]. گزاشهای چینی ابرمانویان از کار بیرون کردن دیو و دروج از خانه و تن، به راه افسون و نیرنگ گویند، و سخنی از بزشکی نه یابیم[۱۳]. یک متن مانوی، به چینی (به نام : انگردیگ آموزه ها و برهمهای دین مانی، بود روشنی) مانی "درستبد" (شاه بزشکی yī-wáng) خواند، چه او "درمان آیین بخشد" (۱: ۱۳-۱۲). مانویان این نام باید از بودیان گرفته باشند که بود را "شاه اندر بزشکان" (سنسکریت vaidya-rāj) می خواندند.

۳.۱.۲. روایتهای عربی

نوشته های عربی واپسین انجمن مانی به در را آورده اند که بنخانشان همه شاید خداینامگ بوده باشد. مقدسی نام آن شاه که با مانی پیکارد، هرمزد (- اردشیر) آورد[۱۴]. اندر دو برگه به اویغوری که اندر تورفان به ۱۹۸۰ یافتند، از داستان پیکار مانی و هرمزد (wrmzt) یاد گشته است[15]. این شاید به یاری گواهی مقدسی بیاید. ثعالبی با آن که از کار مقدسی و سخنش ابر زندیگی مانی یاد کند، آن داستان را به زمان بهرام هرمزدان، به گونهء پیکار مانی و موبدان موبد آورد[۱۶]:

«چون مانی دروغ خویش پیش بهرام آورد، او فرمود که موبدان برای پیکار [با مانی] پیش او انجمن کنند. موبدان موبد گفت که: به چه چیز فرازمان خوانی؟

مانی گفت که: به هشتن گیتی و ویران کردنش؛ خودداری از آمیزش با زنان تا برچیدن دودمان؛ و تا جهان نسامند گنده نیست گردد. جانهای پاک ایزدی با تنهای ناپاک اهرمنی گومیخته اند. یزدان از این گومیزش آزار بیند، و رامشش جدائی اندر ایشان است، تا که دام

دیگری باز پیدا آورد، و شهرِ دیگری، به کامش، از نو به سازد[۱۷].

پس موبد گفت که: آیا ویرانی بهتر است یا آبادانی؟

مانی گفت که: ویرانیِ تنها آبادانیِ جانها است.

پرسید که: پس ازدمان کن که: آیا کشتنت آبادانی است یا ویرانی؟

پاسخ گفت که: آن ویرانیِ تن است.

گفت که: پس کشتنت سزد تا تنت ویران گردد و جانت آبادان!

آن گاه دروند [مانی] سترد گشت».

ثعالبی با بستنِ دروغ به مانی («ولمّا اتی مانی بمَینه») نامِ مانی را از ریشهء سامیِ مین/مان به چمِ 'دروغ گفتن' گرفت. به همین گونه، مسیحیان مانی را ''دیوانه'' می خواندند (با بهره گیری از مانندیِ نامِ مانی μάνης با μανείς)؛ به چینی، نامِ مانی Mo-ni می گشت، و mo به چینی به چمِ 'دیو' بود؛ پس چینیان مانویان را ''دیوپرست'' (shih-mo) می خواندند[۱۸].

۳.۱.۳. روایتِ فردوسی

ابن حزم همان روایتِ ثعالبی را آورد؛ تنها آن موبدان موبد را آذربادِ مهرسپندان نامد. فردوسی متنی داشت جز آن که ثعالبی ازش بهره برده بود[۱۹]. فردوسی مانی را ''صورتگر''ی شناساند که از چین آمد. مغانِ خوراسان از نیرویِ مانویان اندر چین، و به ویژه پیش سالارانِ اویغور، آشنا بودند. شاید، از همین روی، مانی را ''چینی'' می پنداشتند. فردوسی گوید که:

«بیامد یکی مردِ گویا ز چین ...

یکی برمنش مرد، مانی به نام.

به صورتگری، گفت: پیغمبر ام،

ز دیناورانِ جهان برتر ام!»

این یادآورِ سخنِ خودِ مانی است که: دینی سپری، برتر از دینهای پیشین آورد. زردشت، بود و عیسا هر یک برای کشوری آمدند[۲۰]. مانی برای همه شهر (جهان) آمد، و او را "خاتم الانبیا" خواندند[۲۱]. کفالیا (۱۵۴) نشانهای برتریِ دینِ مانی بر دیگر دینها را بر شمرد[۲۲]. از زبانِ خودِ مانی نیز این سخن شاید یاد کردن که: «دینی که من گزیده ام، از دیگر دینهای پیشین، به ده چیز برتر و بهتر است»[۲۳]. برای همین، فردوسی مانی را مردی برمنش (پارسیگ ***abar-menišn*** 'متکبر') خواند.

آن گاه، فردوسی پیکار ابر جایِ هرمزد اندر آموهء مانی آورد. این پیکار ابر یک بدشناسیِ آموزهء مانی استوار است. مانی مردِ نخست (سوریگ 'nš' qdmy'، پهلویگ ***mardōhm nax̌ēn***، ***mard hasēnag***، الانسان القدیم) را هرمزد بغ نامد[۲۴]. او با پنج پسرش به نبرد با اهرمن شود. مانی ایشان را امهرسپند نامد[۲۵]. اهرمن گرفتارشان کند و زهرشان خوراند. روشنی با تاریکی گومیزد. موبد گوید که، هرمزد ("یزدان") بیرون از پایهء گومیزش است:

«کجا نور و ظلمت بدو اندر است؟
ز هر گوهری گوهرش برتر است».

روشن است که مانی و آن موبد از دو کسِ جدا سخن گویند. پدرِ بزرگی گاهش روشنیِ بیکران ("نورالانوار" سهروردی) است. مانی نخست گوید که او "خود" (*x̌ad*، سوریگ b-npšy) به نبرد با اهرمن شود؛ پس مادرِ زندگان را خواند؛ مادرِ زندگان مردِ نخست را خواند؛ آن گاه هرمزد پذیرهء اهرمن و پنج گهوده (بدزاده) اش شود. پنج امهرسپند (عنصر) هرمزدی اندر تنِ آزکرده زندانی اند. اندر یک متنِ مانوی (س ۹، به پارسیگ) خوانیم که:

āz ... kird anād ēn nasāh; u-š x̌ad andar ăvird. pasā-š az panz amehrspendān, zēn īg ohrmazd x̌adāy, nihrēsīd gyān ī xūb. u-š bast andar nasāh. cōn-iš kōr ud karr kird. abe(y)uš ud vīftag, kū fradom nē dānād buništ ud nāf ī x̌ēš. kird-uš nasāh ud zēndān. u-š bast gyān.

'آز ... این نسا (لاشه) را ساخته بود. و خود اندرش شد. پس، از پنج امهرسپند، یعنی زینِ هرمزدخدای، جانِ خوب را شکل بخشید؛ و او را اندر نسا بست؛ چنان که کور و کرش کرد، بیهوش و فریفته، که تا بن و نافِ نخستِ خویش را نه شناسد. نسا و زندان برایش ساخت و جان را بدو بست.' باز (س ۳۱، به سغدی) خوانیم که[۲۶]:

pnc mrδ'spndt̲t̲ ßyst̲yy rwxšny'k.

'پنج امهرسپند، روشنیِ بسته'. و باز (به پارسیگ)[۲۷]:

... mehrspendān rōšnān kē andar hannāmān ī nasāh vazurg parzīn būd hend.

'امهرسپندانِ روشن که اندر اندامهای نسای بزرگ (= گیتی) زندانی بودند ...'

اگر از جدائیِ کیشیِ دو آموزهء مزدیسنی و مانی ابر گومیزش به گذریم - مزدیسن تاریکیِ ازلی را مینوی انگارد و مانی با ماده یکیش گیرد -، از نگرِ مزدیسن، پس از ابگد (تهاجمِ اهرمن)، دامهای نخست پذیرهء اهرمن شوند. این دامها هر یک به هرمزد و امشاسپندان بازبسته اند. ایشان یزدانِ مینوی اند، و آن هفت دام همتاهای گیتیانه شان[۲۸]. شگفت نیست اگر که همتای گیتیِ هرمزد را نیز هرمزد به نامند؛ چه چنان که بندهش (۱۴) گوید: «هرمزد هر دو است: نخست، مینو؛ [پس] گیتی». فروردین یشت (یشت ۱۳:۸۷) گوید که نخست گیومرد به منش و آموزشها (*manasca ... sāsnåsca*) ی هرمزد گوش فراداد. و باز، منوچهر گوید که (دادستانِ دینی، ۶۳):

ohrmazd ī vīsp-x̌adāy az hān ī asar-rōšnīh brihēnīd āθrō-kerb kē-š nām hān ī ohrmazd, ud rōšnīh hān ī ātaš; u-š sōzišnīh būd cōn anēr-rōšnīh, abzōnīgīh cōn zamīg ī hu-bār; u-š andar hān ī āθrō-kerb dād mardōm ī x̌ānīhed <gayōmard>.

'هرمزدِ هرویسپ خدای از روشنیِ ازلی چیزی به کرپ (شکل) آذر[۳۰] آفرید که نامش هرمزد است، روشنیش آتش، سوزندگیش چون روشنیِ ازلی، و افزونیگیش چون زمینِ

پربار[۳۱]؛ و اندر آن آذر-کرپ، مردم را آفرید که گیومردش خوانند'.

این جای به روشنی پیوندِ هرمزد یزد، خورشید، و گیومرد را بینیم. زبانهای ایرانیِ اوشستری، با هرمزد خواندنِ خورشید اندیشهء آن پیوند را بازگویند: ختنی ***urmaysde***؛ خوارزمی ***rēmažd***؛ سنگلچی ***ormōzd***؛ اشکاشمی ***rēmuz***، همه به چمِ 'خورشید'. این دیدنِ هرمزد اندر خور کهنتر از دادنِ نامِ هرمزد به "مشتری" است: هرمزدِ اباختری (***ohrmazd ī abāxtarīg***). جفتِ خور و ماه، به گیتی، نمایندهء جفتِ هرمزد و بهمن، به مینو، است. این دو پیوند را اندر این نگاره می آوریم:

هرمزد (***ahura- mazdā-***)	بهمن (***vohu- manah-***)
خورشید (***hvarə***)	ماه (***māh-***)
گیومرد (***gaya- marətan-***)	گاو (***gāuš***)
/ نرِ اهلو (***nar- aṣavan-***)	/گاوِ یکداد(***gav- aēvō.dāta-***)
/ نرِ افزونیگ (***nā spəṇtō***)	

اکنون اگـر به برداشتِ مـانی برگـردیم، او نخـست مـرد و بهـمن (***manvahmed***) هر دو را به ماه پیوندد[۳۲]. با این همـه، او با هرمزد نامیـدنِ نخست مرد از مزدیسنان جدا نه بود.

۳.۱.۴. آذرباد

"کفالیای خردِ خداوندِ من، مانیِ زنده" (درِ ۳۲۶) همپرسگیِ یک داور

(δικαστής) آورد به نام آذرباد با مـانی، ابر داد و دادسـتـان، و نیـز ابر زردشت. اگـر این روایتِ قبطی راست باشـد، گـواهیِ دیگری از زمـان آذرباد یابیم. توان انگاشتن که، او به دههء ۲۴۰ مسیحی به زاد؛ هنوز نیک جوان بود که پیش مانی شد. مغان آذرباد را گوماردند که، جدائیهای مزدیسنی و کیشِ مانی به گزارد. دینکردِ سوم این گزارش آورده است (م ۲۱۸-۲۱۶) یعقوبی داسـتـانی از انجـمنِ مـانی و یک مـوبد آورد کـه، به روشنی از یک روایتِ پارسیگ آید ابر پیکارِ مانی و آذرباد. این جای سخن بر سرِ پساختِ ایوشست گـداختـه است کـه چون بازپسین چاره به مـیـان آید. بوختن از این پسـاخت باوریگانیِ کـیش به نمـاید. "بوخـتن" به چمِ سربلند بیـرون آمـدن از پیکار است. مغـان از بوختنِ آذرباد اندر پیکار و پساخت بر سرِ دین گـویند. یک روایتِ مانوی، از بوختنِ ادا، یک فرستهء مانی، گوید که (م ۲ یک):

addā ped avīn šahrān vas ranz burd; nišāst vas mānestānān; vizīd frahīd vizīdagān ud niyōšāgān; kird nibīgān; ud vehī hassāxt zēn; pedīrag kēšān raft; abāg avēšān ped harv-tis bōxt.

'ادا بدین شهرها بس رنج برد؛ بس مانستان نشاند؛ فراوان گزیده و نیوشا گزید؛ نبیگان کـرد؛ و بهی را زین [خـویش] سـاخت؛ پذیرهء کـیـشـهـا رفت؛ و با ایشـان بر سـرِ هر چیـز بوخت'.

یعقـوبی گـوید کـه: مـانی و مـوبد (آذربـاد) پیش بهـرام پیکاردند؛ کـسی از ایشـان به گـویش نه بوخت؛ پس آن موبد مـانی را به پساخت با سـربِ گـداختـه ("رصاص یصب") فراز خواند. مـانی نه پذیرفت، و گفت که: این کارِ تاریکی است[۳۳].

سزد پرسیدن که: آیا آن داستانِ پساخت بر سرِ دین که آذرباد ازش بوخته بیرون آید، بدین پیکار با مانی برگردد یا نه؟ از روایتهای پارسیگ ایدون بر

آید که آن پساخت برای به بردنِ گومان از مغستان بود و نه برای شکستنِ جدکیشان. چه مغان دستورِ پیدا کردنِ مبرّا (بوخته) ومحکوم (ایرخته) به راه پساختها را به زردشت باز بندند. اندر کیشِ مانی و نیز بس دیگر کیشها این کار روا نیست. پس آذرباد برای استوار کردنِ مغان به دین (اوستا و زندی که خود ویراید) بدین کار دست یازد. روایتِ یعقوبی، به روشنی، جدائیِ کیشیِ مانی و آذرباد نماید: رویِ گداخته ریختن ابر سینه، از نگرِ مزدیسنی، برای نمودنِ آبیزگیِ اخو است؛ و از نگرِ مانی، تن یکسر گند است، و آبیزگی تنها به راهِ جدائیِ روشنی از تن-تاریکی پیدا آید؛ پس آن کاری است اهرمنی.

اکنون رسیم به دیگر جدائیهای مانی و آذرباد.

۳.۲. گیتی

از دیدِ مزدیسنی دو بنست هر دو مینوی اند. مانی و زندیگان دو بن روشن و تار، مینو و گیتی گیرند. پس برداشتشان از گیتی و یا ماده یکسر جدا است. یکی، گیتی را دامِ هرمزدی شناسد، کارزار با اهرمن؛ و یکی، گیتی را دامِ اهرمنی داند، زندانِ هرمزد. دینکردِ سوم (درِ دویستم) این دو اندرز پذیرهء یکدیگر آورد:

*ādarbād: gētīg <ped> buništag *nē dāštan.*
*mānī: fragān *pōst ī* [Pahlavi] *druz ī-š buništag.*

اندرزِ آذرباد: گیتی را نه باید بنست (/اصل) پنداشتن.

اندرزِ مانی: شالودهء گیتی پوستِ ک. دروج است، که بنستِ گیتی است.

روشن نیست که ک. ([Pahlavi]) را چگونه باید خواندن. مردان فرخ آگاهی بیشتری ازش دهد (شک و گومان-گزار، ۱۶: ۲۱-۸):

*gētīg tanegirdīg ī ahrmen; hāmis tanegirdīg, dahišn ī ahrmen. u-š gugān ēn kū: asmān az pōst; ud zamīg az gōšt; ud kōf az ast; ud urvar az vars ī K. dēv; vārān šuhr ī māzandarān ī ped spihr bast estend; ud mardōm dēv ī do-bāy; ud gōspend ī cahār-bāy. ud K. spāh-sālār ī ahrmen, kē-š ped *nihān fradom ardīg rōšnīh az ohrmazd-bay rubūd ud ōbārd. u-šān ped didom ardīg K. dēv abāg vasān dēvān grift. ud ast ī ped spihr bast; ud K. dēv ōzad, ēn dām ī vazurg aziš dāšt ud kird. ud x̌aršēd, māh, berōn asmān ped bālist vinārd …*

گیتی [کالبدِ] تنگردی (جسمانی) اهرمن است. هر چیزِ تنگردی، دهشِ اهرمن است. تفصیل این که: آسمان از پوستِ دیو ک. است، زمین از گوشتش، کوه از استخوانش، اورور از مویش. باران شُهر (منی) مازندران است که به سپهر بسته اند. مردم دیوِ دوپای است، و گوسپند دیوِ چهارپای. ک. سپاهسالارِ اهرمن است، کی به فردم نبرد، نهانی، روشنی از هرمزد بغ ربود و بلعید. به دوم نبرد، ک. دیو را با بس دیو گرفتند. برخی از دیوان را به سپهر بستند. و ک. دیو را کشتند. این دامِ بزرگ (عالمِ کبیر) ازش پیدا کردند. خورشید و ماه، بیرون از آسمان، به بالست، گنارده اند. ...

نریوسنگ آن دیو را ''کونی'' خواند (پازند *kunī dǝβ*، سنسکریت *kūnī-deva*). جایِ دیگر چنین دیوی نه شناسیم. نریوسنگ نیز (شاید) آگاهی ای از این دیو نه داشت، و ''کونی'' تنها آوانویسیِ 𐭪𐭥𐭭𐭣 بود. وست خواندنِ *kundak* پیش نهد، چه اوستا از دیوی *kuṇda* نام گوید[۳۴]. جکسون و مناش این پیشنهاد پذیرند[۳۵]. ویدیوداد (۱۱:۹) از دیو کند (*kuṇda-*، پارسیگ 𐭪𐭥𐭭𐭣) گوید و خواهرش کندی (*kuṇdī-*، پارسیگ 𐭪𐭥𐭭𐭣𐭩). هرمزد بیخواب و هشیار است (*a-x̌afnō, a-baŋhō* ویدیوداد، ۱۹:۲۰)؛ کند منگ و پرمنگ (*baŋhǝm vībaŋhǝm* ویدیوداد، ۱۹:۴۱. زند ایدون گزارد که بی خواردنِ می مست است). سروش او را به زند. چیزِ دیگری ابر او نه دانیم؛ و این نماید که میتِ کُند به روزگارِ ساسانیان فراموش گشته بود. گشتاسپ یشت (۲۶) آگاهیش وابسته به ویدیوداد است. بندهش گوید که (۸۸-

:(۱۸۷

kuṇdag dēv hān ī bārag ī jādōgān.

'کندگ دیو بارهء جادوان است'.

این خود نشان دهد گه گزارندگانِ اوستا هیچ آگاهی ای از کندگ دیو نه داشتند؛ و این جای، او را از فردم-ایرانی -*kunda** گرفته اند که به پارسیگ *kundāg* گردد به چمِ 'ساحر، منجم' (فارسی: کندا). هر چند که این (شاید) از نگرِ زبانشناختی درست باشد، سخنی ناراست گوید ابر میتِ کندگ دیو. همچنین، شگفت است که، دیوی ایدون گمنام پایه ای ایدون مه اندر دیوان و دروجانِ مانی بیابد، ای سپاهسالارِ اهرمن گردد. اندر دیوستانِ مانی این جای را شکلون دارد (سوریگ 'šqlwn br-h d-mlk ḥšwk' 'شکلون پسرِ شاهِ تاریکی'؛ Σακλᾶς)، با جفتش نبرئیل (سوریگ nbr'yl/ nmr'yl؛ لاتین Nebroël)[۳۶]. مانویان، یکی را، به پارسیگ "آرزو" نام می نهادند(پهلویگ *āvaržōg*؛ و گاه *šaklōn*)، و یکی را "آز" (پهلویگ *āz* خود برابرِ اهرمن، ای هیولی ὕλη نیز آید)[۳۷]. آیا این جفت با جفتِ اوستائیِ کند و کندی پیوندی دارد؟ داستانِ جفتِ شکلون و نبرئیل جز داستانِ ساختنِ "دامِ بزرگ" از اندامهای دیوی است.

یک متنِ مانوی (به پهلویگ، م ۵۸۱۵) اهرمن را "آکندگ" (''kwndg) نامد:

ud hō nāg kē ēdar nām ahāz, az hem mār mānī. ud hō kē abdar nām, tū e mār ammō. ud hō kē ''kwndg *nām, ahrmen ahāz.*

'آن بیگناه (*nāg* از سنسکریت -*an-āga*) کـه "ایدر" نام دارد، من ام مـار (= خداوند) مانی. و آن کـه "آنجای" نام دارد، توئی مـار امّو. و آن کـه "آکندگ" نام دارد، اهرمن است.'

آندرآس و هنینگ این نام ''آکندگ'' یادآورِ کندگ (اندر دینکرد) پنداشتند[۳۸]. این جای، آکندگ خود اهرمن است. چون گواهیِ دیگری از این نام نه داریم، تنها راه برای رسیدن به چمش گزارشِ آن سخنِ مانی است. شدر بدین پی برد که، مانی آن سخن از رویِ یک سخنِ بودی (گونهء Jātaka) ساخته است[۳۹]. این گونه سخنِ بودی سه نام با هم آورد: نامِ بود (buddha)، نامِ یک دینور، و نامِ بدیِ سپری که māra خوانند. بودی māra کم و بیش همان جای و چم دارد که اوستائی *aṇgra* 'اهرمن'. زند آن را به پارسیگ *gennāg* گرداند. گنا (-مینو) را مزدیسنان همان اهرمن شمرند. سزد پرسیدن که: آیا ''آکندگ'' دگرگون گشتهء پهلویگ *gendāg* نیست؟ مگرش واژه ای بیگانه به گیریم (برای نمونه، از سنسکریت *ā-kūt* 'خواست، آرزو'). به هر روی، هر دو به یک چم اند و برای اهرمن آیند. بیفزاییم که اندر گردانشِ پانزدهم سرودِ دادیشوع به سغدی، برای سوریگ 'rkwn' d-dyšt' 'سالارِ بدی'، γnt'qy sry'qyc آمده است. (نک. سیمزویلیامز، ۱۹۸۵، ۸۰)

اندر یک متنِ بودی، به سغدی، واژهء kwntk یابیم که کندگ (اوستائی *kuṇda-*) یاد آورد[۴۰]:

δyw cytk ZY kwntk ZY pr'ykth.

این سخن از هیچ هستِ اهرمنی نام نه برد، بلکه گونه های هستانِ اهرمنی را برشمرد[۴۱]:

۱) δyw از فردم-ایرانی *daiva-** (اوستائی *daēva-*) 'دیو'؛

۲) cytk 'روح (خبیث)'. بنونیست با اوستائی *kaēta-* سنجد (سنسکریت *kéta-* 'خواست، گرایش')[۴۲]. از این چگونه بدان رسیم روشن نیست. بهتر است آن را از ریشهء هند-ایرانی *cit** به گیریم (اوستائی و

سنسکریت *cit* 'منیدن، ملاحظه کردن'). به ویژه سنسکریت *-cit* (ماده) 'منش، روح' معنی می دهد. از این به 'منشِ بد، روحِ بد، جن' رسیدن راهی است کوتاه. شاید نیز این واژه یکراست از سنسکریت آمده باشد؛ و این اندر یک متنِ بودی شگفت نیست.

۳) pr'ykh از فردم-ایرانی *-parikā** (اوستائی *-paⁱrikā*) 'پری'.

۴) kwntk. تا این جای سخن از دیو و جن و پری بود. پذیرهء دو نر "دیو و جن"، دو ماده "پری و kwntk" داریم. پس kwntk باید از نگرِ چم همان دروج باشد: اوستائی *-druj* (ماده) 'ماده دیوِ دروج' (پذیرهء *-aṣa*). اندر متنهای مزدیسنی به جفتِ "دیو و دروج" برخوریم (*dēv ud druz*). اندر متنهای مانوی نیز بارها از این ماده دیو یاد گشته است: به پهلویگ *druž*؛ به پارسیگ *druxš* (اوستائی *druxš* نهادی)[۴۳]. سزد پرسیدن که: آیا kwntk از سنسکریت به سغدی راه نیافته است برای گردانیدنِ "دروج"؟ سنسکریت *-kūṭá* نامگونه ای است به چمِ 'ناراست، دروغ' (*-kūṭa* 'تقلب، ناراستی، دروغ'). به هر روی، سغدی kwntk 'دروج' از اوستائی *kuṇda* نیاید؛ و چه بسا بودیانِ سغد، مانندِ بیشتر مغان، آگاهی ای از میتِ این دیوِ اوستائی نه داشتند.

بدین سان نه پهلویگ "kwndg به یاریِ خواندنِ [illegible] آید و نه سغدی kwntk. بستگیِ اوستائی *kuṇda* با او را نیز نه شاید پذیرفتن. پس باید به سراغِ خود سخنِ دینکرد (و شک و گومان-گزار) شدن، و چمش شکافتن: گیتی از اندامهای دیو و یا دیوان ک. ([illegible]) فراهم آمده است[۴۴]. از پوستشان آسمانها ساخته اند. ایشان سپاهسالارانِ اهرمن اند. این جای به روشنی سخن از تارزادگان است کی همچون پنج اندامِ اهرمن (شاهِ

دیوان[۴۵]) سالار (princeps, ἀρχηγός) شهرِ تاریکی اند[۴۶]. مانی ایشان را ارخونت خواند (سوریگ 'rkwnṭ' از یونانی ἄρχοντα). داستانشان بهتر از همه تئودور گزارده است[۴۷]:

«بادِ زنده (rwḥ' ḥy'، مهر یزد) به سه تا از پسرانش فرماید که، یکی، ارخونتها، پسرانِ تاریکی، را به کشد، و یکی پوستشان به کند، و به برندشان پیش مادرِ زندگان ('m' d-ḥÿ'). و مادرِ زندگان آسمان گسترد از پوستشان، و ده آسمان کند؛ و نسا (لاشه) شان به زمینِ تاریکی افگند، و هشت زمین کنند. پنج پسرِ بادِ زنده، هر یک به پیشهء خود پردازند. [خویشکاری] دهبد[۴۸] (splenditenens, ṣpt zyw') است کی پنج یزد روشن ('lh' zywn') نگاه به دارد به گرده شان؛ و زیرِ گرده شان [ده] آسمان گسترد. [خویشکاری] مانبد (ὠμοφόρος, sbl') است کی زانوزده ابر یک زانوش [هشت] زمین برد. و پس از کردنِ آسمان و زمین، شاهِ بزرگِ بُرزش (mlk' rb' d-'yqr'، پارسیگ *pahrbed*) میان آسمان نشیند، و پاسِ هرویسپ دارد».

اپیفانیوس کی به سدهء چهارم می زیست، کم و بیش همان سخنِ دینکرد آورد که[۴۹]:

Στερέωμα δέρματα εἶναι τῶν ἀρχόντων φάσκει.

'[مانی] گوید که: آسمان از پوستِ ارخونتها است'.

بدین سان دیگر گومانی نه ماند که گزارندهء دینکرد و مردان فرخ از ارخونتها گویند که گیتی، آسمان و زمین، از پوست و نساشان، فراهم آمده است. روایتِ افرایم هر چند دگرسان است، آگاهیِ دیگری از ساختنِ گیتی دهد[۵۰]:

«[مانی] گوید که: چون هرمزد ('nš' qdmy'، الانسان القدیم) پسرانِ تاریکی (bny ḥšwk') را شکار کند، پوستشان به کَند؛ و از پوستشان این آسمان به کُند؛ و از هیخر (prt' 'سرگین؛ قی') شان زمین بن بیفگند؛ و از استخوانهاشان، که او به گدازد، کوهها به ایستاند

و به نشاند».

و باز[۵۱]: «برخی از ایشان (مانویان) گویند که: ایدون که یک مار پوست (šlḥt'، سلخ) دارد، همیدون از پوستِ پسرانِ تاریکی آسمان و زمین و دیگر دامها [پیدا] گشتند».

پسرانِ تاریکی با پنج تار، ای باد و آذر و آب و میغ و تار (ابن ندیم: الدّخان والحریق والظّلمة والسّموم والضّباب) همبسته اند[۵۲]. مهریزد به سه پسرِ خویش کشتن و پوست کندنِ آن دیوان فرماید. یک متنِ مانوی (م ۹۸) ایدون گوید که او سه جامه، باد و آب و آذر پوشد. این سه روشن که پسرانِ هرمزد اند، پذیرهء آن سه پسر آیند. پنج عنصرِ تار از پنج گودال (quinque antra) بیرون آیند؛ آن متنِ مانوی ''پنج غارِ مرگ'' (*panz kandār ī marg*) شان خواند. واژهء ***kandār*** 'غار' بیگومان از ریشهء ***kan*** 'کندن' آید[۵۳]. بدین سان، ارخونتها، از یک سوی از ''کندار'' بیرون آیند؛ و از دیگر سوی پوستشان ''کنده'' گردد. سزد پرسیدن که: آیا [illegible] را نه باید ***kandag*** خواندن به چمِ 'کنده'؟ اگر این خواندن درست باشد، آن گاه این دیوان را (پوست-)کنده می خواندند. به هر روی، این خواندن هم با دیسِ واژه هماهنگ است[۵۴]، و هم با داستانِ ارخونتها. اکنون توانیم سخنِ دینکرد گزاردن:

۱) «شالوده[ء گیتی] دروجِ پوست-کنده است که [مانی] بنستش گوید». (بر پایهء روایتِ تئودور)

۲) «شالوده[ء گیتی] پوستِ دروجِ کنده است که [مانی] بنستش گوید». (بر پایهء روایتِ افرایم)

از دیدِ مانی مادهء تار، گیتی، همیشه بود. از دیدِ مزدیسن، پیش از گیتی مینو بود. این را، آذرباد گوید که، گیتی بن نیست، چه دی نه بود. جایِ دیگر، آذرباد گوید که: به گیتی بها نه باید دادن[55]. از گیتی را بها نه باید دادن تا

گیتی را تار-اهرمنی شمردن راهی است گذرناپذیر. از دیدِ مزدیسن مینو به گیتی از آنِ خویش شاید کردن؛ از دیدِ مانوی، ''مینو'' با از دست هشتنِ گیتی از آنِ خویش شاید کردن. از دیدِ مزدیسن، گیتی زمانمند دامی است اهرمن را، و گرفتارش کرده است؛ از دیدِ مانوی، هرمزد گرفتار اندر شهرِ تاریکی، گیتی، است. دیدِ مزدیسن را این پیکارِ اختِ جادو (*axt*، اوستائی *axtya-*) و یوشتِ فریان (*jōšt ī fryān*، اوستائی *yōišta- fryāna-*) نیک نماید (۲: ۶-۱):

«اختِ جادو از یوشتِ فریان این پرسید که: بهشت به گیتی بهتر است یا به مینو؟

یوشتِ فریان گفت که: ... بهشت به گیتی بهتر است از آنِ به مینو. نشانش این که: هر کی به گیتی کار و کرفه نه کند، آن جای (به مینو، کار و کرفه) به فریادش نه رسد. نشانِ دیگر این که: اگر به گیتی کاری کنی نه نیک؛ آن گاه به بهشتِ نیک نه رسی».

اگر یوشت می گفت که بهشت به مینو بهتر است، اخت بدو پاسخ می گفت که (۲:۱۵):

«اگر شما ایدون پندارید که [بهشت به مینو بهتر]، پس بهتر است که بدان بهشتِ بهتر شوید». و آن گاه می کشتش.

از این پیکار، مغان پذیرهء مانی بهره بردند.

۳.۳. تنِ مردم

از همیستاریِ دو بنستِ روشن و تار، به همیستاریِ جان و تن اندر مردم رسیم. گزیدهء مانوی مانندِ دانای پلاتون با ''مردن و یا مرده بودن'' سر و کار دارد. تن از آنِ تار است و کردهء آز؛ از این روی، به بن بد است. مانی به

پارسیگ تن را "نسا" (*nasāh*) خواند به چمِ 'تنِ بیجان؛ لاشه' (از اوستائی *nasu-*). برای مزدیسن، نسا گند است، آلوده و پربیماری؛ و ازش دوری باید کرد. مانی با نسا خواندنِ تنِ زنده، گناه (فساد) نسا را به تنِ مردم بازبندد. سُهشِ تن جز به بدی کردن نه گراید، و پذیرهء منشِ به (بهمن، خرد، νοῦς) است. آن ناآگاهمان دارد از میهن و دوده؛ و هر چی کنیم، بیهوشانه، به پیروی از آز و آرزو ("الحرص والشهوة") کنیم ـ از دیدِ مزدیسنی، پذیرهء بهمن "ورن" است. می خواردن، گوشت خوردن و گادن تنها برای خرسند کردنِ این تنِ آز-کرده و آز-کام اند. مانی آز و ماده (ὕλη) را به یک چم گیرد. گوید که[56]:

āz, hān drvand mād ī vīspān dēvān … az nas īg dēvān, ud az rīm ī druxšān, kird anād ēn nasāh; u-š x̌ad andar ăvird. pasā-š az panz amehrspendān, zēn īg ohrmazd x̌adāy, nihrēsīd gyān ī xūb; u-š bast andar nasāh; cōn-iš kōr ud karr kird, abē-uš ud vīftag, kū fradom nē dānād buništ ud nāf ī x̌ēš. kird-uš nasāh ud zēndān. u-š bast gyān.

'آز، آن دروند مادرِ هرویسپ دیوان ... از نس[57] دیوان و از ریمِ دروجان این نسا [ی مردم] کرده بود؛ و خود اندر نسا شد. پس، از پنج امشاسپند، که زینِ هرمزد خدای اند، جان خوب پی ریخت، و اندر نسا بستش. چنانش کور و کر[58] کرد، بیهوش و فریفته، تا که بن و نافِ خویش نه داند. نسا و زندان برایش کرد، و جان [اندر او] بست.' و باز[59]:

u-š ēn nasāh šahr īg kudak kird.

'[آز] این نسا، شهرِ کوچک کرد.' شهرِ کوچک همان مردم است، با هفت بهر[60]:

ī x̌ad hend haftān druxšān: nax̌ēn, carm; dudīg, piṭ; sidīg, rag; tasom, xūn; panzom, pay; šašaom, [ast?]; <haftom, vars>.

'که خود هفت دروج اند: نخست، پوست؛ دودیگر، گوشت؛ سدیگر، رگ؛ چهارم، خون؛ پنجم، پی؛ ششم، [استخوان؛ هفتم، موی].'

به شهر پرداختن، کشت ورزیدن[61]، انبارِ خورش و دارشِ مردم فراهم

کردن، خانه و سپنج ساختن، از یک سوی، تن آراستن، گوشت خوردن، می و هور خواردن، گادن و فرزند آوردن، از دیگر سوی کنشهای خرده مردمِ آزمند اند. نیوشاگان، ''توده''ء مانوی، از ایشان اند[۶۲]:

xēn zaned, ud šahr pāyed, ud varz kuned, ud perišmār dayed, ud pit̲ ud may x̌ared, ud zan ud rahīg dāred, ud kadag ud x̌āstag kuned, ud tan rāy cayed, ud andar šahr harāg bared, ud appar ud zyān kuned, ud ped ᵉstambagīh ud anāmurzīgīh raved.

'[نیوشا] سپاهِ دشمن زند، و شهر پاید، و ورز کند، و حساب دهد، گوشت و می خورد، زن و رهی دارد، کده [بنیاد] کند، و خواسته [گرد] کند، برای تن به نالد، اندر شهر خراج برد، دزدی و زیان کند، به سنگدلی و نیامرزیگی رود'. و باز[۶۳]:

ped kunišn ī šahr, ud ped fragāmišn ī āz, ud ped ā(va)rzōg ī nar ud māyag āmixt hend ped ābistanīh, ud guhūd ī ...

'[نیوشاگان] به کنشِ شهر، به کامگزاریِ آز، و به آرزویِ نر و ماده برای آبستنی آمیخته اند و توله [آوردن] ...'

کنشِ شهرِ زمینی پذیرهء کنشِ شهرِ روشنی است، و کنشِ تنِ پذیرهء کنشِ جان. اردایِ مانوی پندی نه دارد جز پرهیزگاری؛ هر چند که تنها با مرگ از بندِ تن به رهد. او کوشد پذیرهء خواهشهای تن ایستادن؛ به گرسنگی نه خورد، به تشنگی نه خوارد، و روزه گیرد؛ نه گاید و از زن کردن پرهیزد. اندر داستانِ شدنِ مارامو به ابر شهر، این گفتگویِ واخشِ خوراسان و مارامو خوانیم[۶۴]:

hān vāxš guft: cē ast dēn ī āvare?
man guft: pit̲ ud may nē x̌ārem; az zan dūr pahrēzem.

'آن واخش گفت که: چیست دینی که آوری؟
من گفتم که: گوشت و می نه خورم؛ از زن دوری کنم و پرهیزم'.

این پرهیز از گوشت خوردن، می خواردن و زن کردن[۶۵] همراه با سرکوبِ آرزو و آز، پرهیز از آزارِ آب، آذر، درخت و اورور[۶۶]، آزمایشهای خود اند برای

آمدن اندر "دین" (الدّخول فی الدّین). یک رشته اندرز (ἐντολή ، فریضة، *śikṣāpada*؛ پنج اندرز برای دینوران و ده اندرز برای نیوشاگان)،سه مُهر، نماز (هفت نماز برای دینوران و پنج برای نیوشاگان)، روزه، اهلوداد، خواستوانی زندگیِ پیروانِ مانی را سامان دهند.

۳.۴. سه مُهر

همچنان که مزدیسن برای به پیمان داشتنِ خیمِ خود باید منش، گویش، و کنش (و دین) نیک به دارد، مانوی باید بر منش و دهان و دستِ خویش مُهر (σφραγίς) به زند. اوستا آن دستور را سه بند (*θri.afsman-*) خواند به نشانِ سه بندِ اهونور[۶۷]؛ مانی این دستور را سه مهر (*si muhr*؛ لاتین tria signacula؛ عربی ثلاث خواتیم) خواند[۶۸].

منشِ نیک (اوستائی *-humata*؛ *-humana* 'نیکمنش') مزدیسن را، همچون یک گام به نخست بهشت، سترپایه، است؛ و منشِ بد همچون یک گام به نخست دوزخ. واژهء اوستائی *-manah* هم 'ذهن، اندیشه، منش' معنی دهد و هم معنیِ 'دل' به خود گیرد. به پهلویگ، برای مهرِ منش *muhr cē andēšišn* آمده است[۶۹]. پس مانی شاید، به سوریگ، واژهء 'mḥšbt آورده بود[۷۰]، که 'اندیشه، چم' معنی دهد. به سغدی m'n آمده است[۷۱] و به ترکی اویغور köŋül؛ هر دو هم 'ذهن، اندیشه' معنی دهند و هم 'دل'[۷۲]. گزارشهای لاتین و قبطی از این چم دور گردند: لاتین signaculum sinus 'مهرِ سینه'؛ قبطی p-toubo n-tparthenia 'پاکیِ دوشیزگی'[۷۳]. ای، این مهرِ پاکدامنی است که مردم از گایش و زایش و دوده افروختن باز دارد؛ از libido seminalis پرهیزاند تا

تخمه نیست گردد. اما یک تکهء سغدی، سه اندرزِ زیر را در پیوند با مهرِ بر منش (’δry pr m’n) آورد[۷۴]:

۱) MN kyšykty yxwnk. هنینگ به درستی kyšyk را به اوستائی -t̲kaēṣa پیوندد و آن را ‘heretic’ معنی کند. بیفزاییم که، برابرِ پارسیگِ آن واژهء سغدی بارها اندر دینکرد آید برای یک-بنست-سگالان (یهودی، مسیحی، مسلمان)[۷۵]: *kēšdār*. پس این اندرز از چمگوییِ کیشداران پرهیزاند[۷۶].

۲) MN ptkryty ’sp’sy. پرهیزاند از اُزدیس-پرستی[۷۷].

۳) MN nwwrnn’ky’. پرهیزاند از ناباوری به دین[۷۸].

گویشِ نیک (اوستائی -*hūxta*: -*hvacah*'نیک گویش') مزدیسنی را همچون دودیگر گام است به دوم بهشت، ماهپایه؛ و گویشِ بد همچون دودیگر گام است به دوم دوزخ. دینورِ مانوی مهرِ سپری بر دهان نهد (پهلویگ *muhr* *cē rumb*؛ لاتین signaculum oris؛ خاتم الفم)، ای از خوردنِ گوشت، خواردنِ می و هور پرهیزد، به ویژه روزه گیرد، و خود از دروغگویی، زورگواهی، بدگویی، سوگندخواری بازدارد. سغدی qwcyzprty’ (*kūce-zpartyā* 'پاکدهانی') برای همین آید. نیوشای مانوی بدین پایهء پاکیِ دینور نه رسد. یک تکهء پارسیگ این سه اندرز نیوشاگان را دهد که، ابر مهر (ناسپری) دهان است[۷۹]:

mā hēb ōzanend o o ud abar dāmān-z, ī-šān pidēnagān, abaxšāyišn hēb kunend kū-šān ōn nē ōzanānd cōn drvandān ōzanend o o bez pit̲ murdag ī vīsp dām, harvāgōs kū vindānd, ka murd ayāb ka ōzad, hēb x̌arend; ud harv kū vindānd, agar ped vahāg, agar ped zīšn, ud agar ped dāšen, hēb x̌arend. u-šān hān and vas; ēn nax̌ēn andarz ī niyōšāgān.

ud dudīg andarz, kū drōzan mā hēb bavend ud ēk ō ēk niždād mā hēb bavend ... ud ped rāstī hēb estend ... us ped rāstīh hēb ravend o o niyōšāg ō

niyōšāg ōn dōst hēb baved cōn kē ō x̌ēš brādar ud hām-nāf dōst baved, cē nāf-zīnadag ud rōšnax̌ frazend hend.

ud sidīg andarz, kū abar kas espagžīh mā hēb kunend. u ped hān cē-šān nē dīd hād, abar kas zūr-gugāy mā hēb bavend. ud ped drō abar tis sōgand mā hēb x̌arend, ud druxtīh ...

'مبادا به کشند. و ابر دامانی که خوراکشان اند بخشایش کنند، چنان که ایدون نه کشندشان که دروندان کشند؛ بلکه گوشتِ مردهء هرویسپ دام، هر جای که به یابند، مرده یا کشته، به خورند؛ و اگرش هر جای یابند، به بها، یا به زیوش (/عیش) و یا به داشن به خورند. این چند بسشان است. این است نخستین اندرزِ نیوشاگان

دودیگر اندرز این که: مبادا دروغزن باشند و به یکدیگر نژداد (ناحق) مه باشند ... و به راستی به ایستند ... و به راستی به روند. و نیوشا به نیوشا ایدون دوست باشد که به برادر و همنافِ خویش دوست بود، چه [نیوشاگان] فرزندانِ ناف-زنده و روشن-اخو اند.

سدیگر اندرز این که: مبادا ابر کس سپزگی (بدگویی) کنند، و بدان چه نه دیده اند ابر کس زورگواه مه باشند، و به دروغ ابر چیزی سوگند مه خورند، و دروغزنی ...'

کنشِ نیک (اوستائی *hu-śyaoθana-* :*hvaršta-* 'نیک کنش') مزدیسن را، همانای سدیگر گام است به سوم بهشت، خورپایه؛ و کنشِ بد همانای سدیگر گام است به سوم دوزخ. دینورِ مانوی مهرِ سپری بر دستان نهد (پهلوی *muhr cē dast*؛ لاتین signaculum manuum؛ قبطی p-mtan nncij 'آشتیِ دستان')، ای از هر کاری که به بادِ زنده و هرمزدبغ زیان کند به پرهیزد. سغدی pw'zrmy'(h) 'بی-آزاری' شاید برای همین آید. دینور از آزار (و کشتنِ) پنج روشن (فروهر، باد، روشنی، آب، آذر) و گوسپند واورور پرهیزد؛ از کشت ورزیدن و درو کردن دوری کند؛ به خرفستران نیز آزاری نه رساند. این داستان اندر کارنامهء شهیدان (مسیحی) پارس آمده است که: دستوران یک مانوی گرفتند. پس از آزاری چند او از دینِ مانی برگشت. پس پیش یک دینورِ مسیحیش بردند و ازش پرسیدند که: آیا او به راستی از دینِ مانی برگشته است

یا نه؟ آن مسیحی بدو مور داد و ازش خواست کشتنش. مانوی بیدرنگ مور به کشت. آن مسیحی خشنود گشت[۸۰]. اندرزِ فردوسی

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جانِ شیرین خوش است

درست یک اندرزِ مانوی است پیوسته به مهرِ دست. یک متنِ بودی ابر پارسیان خرده گیرد که: «بیداد (*a-dharma*) نیست [برایشان] کشتنِ مور و دیگر، چه به زمین زیان رسانند»[۸۱]. برای مانوی، شپش و کیکِ تن نیز خرده ای (هر چند ناچیز) روشنی دارند؛ و نه بایدشان آزارد. نه باید تن شست؛ شستنِ تن آزردنِ آب است، و به ویژه برای خود تن خوشایند است؛ از هر چیزِ خوشایند برای تن باید پرهیخت.

بینشِ نیک (اوستائی -*hu-daēna* 'نیک دین') مزدیسن را همانای گام به گرزمان، گاهِ هرمزد است؛ و بینشِ بد همانای گام به گاهِ اهرمن. 'خواستوانیفت'' مانوی که به ترکیِ اویغوری یافت گشته است، گوید که از ده اندرز (نیوشاگان را)، سه اندرز پیوندند به مهرِ دهن، سه به دل، سه به دست، و یکی به همهء خود[۸۲]. روشن نیست که این یک کدام اندرز است. اندرزِ ''دینچهری'' (سغدی **δyncyhryft**) برای دینوران شاید در پیوند باشد با اندرزِ بینشِ نیک برای مزدیسنان[۸۳].

۳.۵. فرشگرد: تنِ پسین و پیکرهء پسین

امیدِ مزدیسن به فرشگرد (اوستائی -*frașō.kərəti*) است. فروردین یشت (یشت ۵۸:۱۳) فرشگرد را مانند کند به سرِ پیچِ دورِ راه (***dūraēurvaēsəm***)

(*aδβanō urvaēsəm*).

مـانی اندر شـابورگـان زمـانِ گـزارش را "فـرشگرد" خـواند (پارسـیگ *fraškird, frašegird*)[۸۴].

پنجـاه و هفت سـال مـانده به فـرشگردکـرداری سـوشـیـانس (اوسـتـائی -*saośyaṇt*) به زاید. سـوشـیـانس همـچـون فـرجـامگر (*frazāmgar* و یا *spurrgar*) و ارمان همچون رهبر (*parvānag*، سوریگ ’ṭblr) به زمین پیدا بوند[۸۵]. ارمـان (*ermān* < اوسـتـائی -*airyaman*) هر چند، به نام، با ایزدِ هند-آریائی -*aryamán* یکی است[۸۶]، به چم، مَهر، سخنِ پاکی است که چهرهء یزدی گرفته است. او همان مَهرِ گاهانی *ā airyəmā iśyō* است[۸۷] که، اندر ویدیوداد، همـچـون یک نام (*ā.airyəmā.iśyō*) آید، و ازش زدنِ همه گـونه جسک و مرگ خواهند[۸۸]. اردیبهشت یشت مَهرِ درمانگر، درمانگرترین مهر خواندش[۸۹].

مـانی نقشِ سـپـری کـردنِ فـرشگرد به یشـوع/عـیـسـا دهد (پارسـیگ *xradešahr*: سوریگ *yešūᶜ zīvā*). به یاد آوریم که، یشوع به درمانگری نامی بود؛ داستانِ "آموزهء ادای" او را بزشکِ نیک (سوریگ ’sy’ ṭb’) خواند[۹۰]. از "دمِ عیسا" اندر ادبیاتِ فارسی نیز یاد باید کرد. نامِ مـانویِ ***aryāmān*** *yešōᶜ* ('عیسا حبیب') بهرِ نخستش از فردم-ایرانی -*aryaman** آید و خود، برای مـانندیِ لفظی با آن مَهرِ گـاهانی، به جـایش، همـچـون درمـانگر، و نیـز سپریگر آمده است[۹۱].

انجمنِ ایسدواستران (اوستائی -*isaṯ.vāstra* پسرِ زردشت کی آثرون بود) به بوَد، و اندر این انجـمن، مـردم به ایسـتند، و هر کس نیک کنشی و یا بدکنشیِ خویش به بیند؛ پس اهلو از دروند جدا به کنند[۹۲].

مانی از دادگاهِ یشوع (*xradešahr xᵛadāy*)، میانِ گیتی، گوید کی دشکرداران از دینوران به گزارد[۹۳].

سه ماه پیش از رستاخیز رزمِ بزرگ به بوَد[۹۴].

مانی نیز از ''رزمِ بزرگ'' گوید[۹۵]. مهر یزد از ارابهء خور پایین آید، و به خروش به خوانند، به نشانِ رزمِ بزرگ[۹۶].

ارمان ایوشست (فلز) کوهها به گدازاند و رودِ ایوشستِ گدازان بر زمین روان گردد. این واپسین پساختِ مردم بود[۹۷].

مانی از ''آذرِ بزرگ'' گوید[۹۸]: سوزش پیرامونِ همه کشورها[۹۹]، که ۱۴۶۸ سال درازا به کشد[۱۰۰]، و سرانجام همه چیز پاک به کند.

آن گاه تنِ پسین (پارسیگ *tan ī pasēn*) به بود که پیوستنِ گیتی به زمان-جایِ بیکران است[۱۰۱]. زادسپرم (۵۴:۳۴) ایدون شناساندش:

cōn hān ī ardīg abar navad rōz-šabān yazadān abāg dēvān-z syāh būd hān ped abdom āškārag pēdāgīhā vēnīhed šabān andar andarvāy ātaš-kerb mard-dēs menōgān-⁺... ātašīg-⁺barš asp-humānāg; škeft abē-gumān bavend.

'هنگامِ آن رزم [ِ بزرگ] یزدان با دیوان، نود شبانروز [همه جای] سیاه[۱۰۲] بود. سرانجام، آشکاره و پیدا، به شب، اندر اندروای دیده گردد یک آتش-کرب، مردیس، مینو-...[۱۰۳]، آتشین یال[۱۰۴]، اسپ همانا؛ [پس] مردم شکفت و بیگومان گردند'.

مانی از ''پیکرهء پسین'' (قبطی t-andreias trae از ἀνδριάς) و یا ''افدم یزد'' (پهلویگ *estomēn yazad* از اوستائی -*ustəma- yazata**) گوید همانای مردِ نخستین، هرمزدبغ[۱۰۵]. خرده های روشنی اندر ''بهمنِ بزرگ'' همچون یک پیکره گرد آیند و هنگامی که همه اندامهاش[۱۰۶] سپری (τέλειος) گردند، به گاهِ پدرِ بزرگی شود[۱۰۷].

تا این جای از مانندیِ ''فرشگرد کردن''ِ مزدیسن و ''شهرِ نو ساختن''[۱۰۸]

مانوی گفتیم. جدائیِ این دو نگرِ مزدیسنی و مانوی را اندر دینکرد یابیم[۱۰۹].

* * *

۱. نک. سیمز ویلیامز، ۱۹۸۱، ۲۳۸.

۲. اسکات گوید که (۱۹۸۹، ۴۴):

"By thus splitting Zoroaster away from Zoroastrianism, the way was clear for Manichaeism to use whatever aspect of Zoroastrianism they thought appropriate to convey the Manichaean message".

۳. نک. سنگنبشتهٔ کردیر، ۲: ۱۱. راسل گوید که (۱۹۹۰، ۱۸۳):

"The Manichaeans excoriate him by name in their writings from Parthia to Egypt as the evil Magus who engineered the arrest and murder of their Apostle of Light, Mānī, ..."

۴. نک. ت۲د۳۶۱ (هنینگ، ۱۹۴۲، ۹۴۸):

... kū peṯ ⁺arγāvīft ped ⁺šāhīgān bar frāx adīhed ud azīhed. adyān kirdēr maγbed aδ aδyāvarān kē parxāšt parvān šāh andēšād ud rask ud nibēn ...

۵. نک. م۳ (هنینگ، ۱۹۴۲، ۵۰-۹۴۹):

[mānī] ... āmad, ka-š an, nūḥ-zādag targumān, ud kuštay ... ud abzaxyā ī pārsīg, amvašt būd hem. ud šāh nān x̌ardan bazm būd, u-š dast ahanūnz nē šust. ud adīd hend pasānīgān, u-šān guft kū: "mānī āmad, ud ped dar ested". ud šāh ō x̌adāvann peygām frēstād kū: "ēv zamān pāy dā an x̌ad ō tō āyān". ud x̌adāvann abāz ō ēv kustag īg vēnag nišast, dā šāh dast šust, cē x̌ad-iz ō nahcihr franaftan būd.

ud az x̌aran ul āxist. u-š dast ēv abar sagān bānbišn abgand, ud ēk abar kirdēr ī ardavānagān, ud frāz ō x̌adāvann āmad. u-š, ped sar sax̌an ō x̌adāvann ōh guft kū: "mā drist ōr!" u-š x̌adāvann abāz guft kū: "cim rāy, tis-um vināst?" ud šāh guft kū: "-m sōgand x̌ard kū ped ēn zamīg nē hilān ⁺rasīdan". u-š ped xēšm ō x̌adāvann ōh guft kū: "ay, ped cē abāyišn hed, ka nē ō kārezār šaved, ud nē nahcihr kuned? be, ōhāy, ēn bišehkīh ud ⁺ēn darmān burdan rāy abāyšn hed. ud ēn-z nē kuned".

u-š x̌adāvann pesox ōh dād kū: "man ped ašmāh tis-uz nē vinast. cē-m mēšag kirbagī kird ped ašmāh uttān ped tōhmagān. ud vas ud frahīd bannag ī

ašmāh kē-m dēv ud druxš aziš be +burd hend. ud vas būd hend kē-m az vēmārīh āxēzēnād hend. ud vas būd hend kē-m tab ud rarz ī cand-sārag aziš ānāft. ud vas būd hend kē ō marg mad, u-m-išān ...

۶. نک. ماریک، ۷۳. اندر کفالیای خرد نیز بدین نام برخوریم: *kardel p-šēre* *n-artaban*. نک. تاردیو، ۱۹۸۸، ۱۶۰.

۷. هنینگ نیز این دو را یکی گرفت (۱۹۴۲، ۹۵۲).

۸. نک. هنینگ، ۱۹۴۲، ۹۵۱. بویس، با دهنبینی، سخنِ هنینگ را باز گوید (۱۹۷۵، ۴۵).

۹. نک. م ۵۶۶ (پهلویگ):

āγad (a)hem parvān šāh. +u-m vāxt kū: drod abar tō až yazadān! šāh vāxt kū: až kū e? man vāxt kū: bizešk (a)hem, až bābel zamīg.

۱۰. نک. Drijvers، ۱۹۸۳.

۱۱. ابر این بیاورم اندر "آموزهء بزشکیِ مغان".

۱۲. هنینگ با "not very broadminded" خواندنِ بهرام کوته بینیِ خویش هویدا کند. گوید که (۱۹۴۲، ۹۵۱):

"The king, who apparently was not very broadminded, does not seem to have been in sympathy with his father's efforts at raising the medical standard in his lands. Under Shapur I Greek and Indian scientific books, especially medical treatises, were translated into Persian. Like Mani and his adherents, medical science fell a victim to the reaction which under Bahram set in against Shapur's liberal and enlightened government".

۱۳. نک. لیو، ۱۹۷۹، ۳۹-۱۳۸:

"Manichaeism found ready entry into popular religious life, which was steeped in superstition and magic, because its followers were skilled sorcerers and astrologers. Already in the T'ang they had established their reputation in such activities and, at least on one occasion, the court requested their priests to pray for rain. We have a story of how, in the period of the Five Dynasties, a Manichaean priest armed with his scriptures was able to exorcise a house from the spells of a particularly pugnacious evil spirit which had defied the efforts of Taoist priests to be rid of it".

۱۴. نک.افشار شیرازی، ۱۴۵ (ترجمهء فارسی، ۵۱۲): «ثم ملک بعده هرمز البطل

ویقال له هرمز الجریء واتاه مانی یدعوه الی الزّندقة. فقال الام تدعونی. فقال الی خراب الدّنیا وترک العمارة فیها للآخرة فقال لاخرّبنّ بدنک فامر به فقتل وحشی جلده تبنا وصلب بباب جندیسابور ...»

۱۵. نک. گنگ، ۹۸۷.

۱۶. نک. افشار شیرازی، ۸۳-۱۸۲ (ترجمهء فارسی، ۳۱۹).

۱۷. «عالمی از نو بباید ساخت وز نو آدمی» (حافظ).

اندیشهء بیزاری از گیتی اندر مسیحیان نیز باز یابیم. نمونه را، اندر "گویشهای پیران" (به سوریگ، نک. سیمزویلیامز، ۱۹۸۵، ۳۵-۱۳۴؛ به سغدی، همان، ۱۲۹): 'هنگامی که گیتی را زشت پندارد، آن گاه روشِ نوِ بادی (روحانی) مردمِ نو را اندر یابد که ابرتر از ریمِ تن (سوریگ 'wmr' 'nšy' 'مانشِ مردم'؛ سغدی fcmbdy 'گیتی') است".

۱۸. نک. لیو، ۱۹۷۹، ۴۱-۱۴۰.

۱۹. نک. موهل، ۳۸-۲۳۷؛ مسکو، ۵۲-۲۵۰.

۲۰. نک. م ۴۲، به پهلویگ.

۲۱. نک. بیرونی، آثارالباقیه، ۸.

۲۲. نک. اوئرتر، ۱۹۹۰.

۲۳. نک. م ۵۷۹۴: ۱ (به پارسیگ):

dēn īg man vizīd az abārīgān dēn ī pēšēnagān ped dah xīr frāy ud vehdar.

۲۴. پارسیگ *ohrmazdbay*؛ پهلویگ *ohrmazdbaγ*؛ سغدیگ *xwrmzt' βγy*.

۲۵. پارسیگ *mahrspendān*؛ سغدیگ pnc mrδ'spndṯṯ.

۲۶. نک. هنینگ، ۱۹۳۷ (ب ب ب)، ۳۲.

۲۷. نک. زوندرمن، ۱۹۷۳، ۱۵.

۲۸. نک. دینکرد هفتم، م ۵۹۱.

۲۹. نک. دستنویس ت د ۴ آ، ۳۷-۳۳۶. نیز موله (۱۹۶۳، ۹-۴۰۸) که درِ شست و چهارم گیرد.

۳۰. موله: *asron karp* 'un corps du prêtre'. نیز نک. بندهش، ۱۲.

۳۱. دستنویس: [illegible] (شاید *hambār*). موله *xvarbārāk* 'l'Occident'.

۳۲. نک. ویدنگرن، ۱۹۴۵، ۱۶؛ بویس، ۱۹۷۵،۶.

۳۳. تاریخ یعقوبی، نک. افشار شیرازی، ۱۰۵ (ترجمهء فارسی، ۱۹۷. "فعل الظلمة" را 'کنشِ ستمگر'' گردانده است).

۳۴. نک. وست، ۱۸۸۵، ۲۴۴.

۳۵. نک. جکسون، ۱۹۳۲، ۲۱۴؛ مناش، ۱۹۴۵، ۳۲-۲۳۱. نیز نک. گری، ۱۹۲۹، ۲۰۸؛ بنونیست، ۱۹۳۲، ۲۰۳.

۳۶. نک. روایتِ تئودور برخونی (شر، ۱۹۱۲، ۳۱۷).

۳۷. ابن ندیم این دو را "الشهوة" و 'الحرص" نامد.

۳۸. نک. آندرآس و هنینگ، ۱۹۳۴، ۱۱ (۸۵۶).

۳۹. نک. شدر، ۱۹۳۶، ۹۶.

۴۰. نک. بنونیست، ۱۹۴۰(۶: ۱۹۷). هنینگ از گزارشش پرهیزد. نک. ۱۹۴۶، ۷۳۳. نیز نک. قریب، ۱۳۷۴، ۲۰۰.

۴۱. یک متنِ پهلویگ این دسته برشمرد (م۷):

dēvān, yaxšān ud parig.

از این سه *yaxš* آید از سنسکریت- *yakṣá* 'جن، روح'.

۴۲. نک. بنونیست، ۱۹۴۰، ۱۷۴. نیز بیلی، ۱۹۷۹، ۱۰۰.

۴۳. از یک متنِ پهلویگ (م۱۲۰۲):

dēvān, yaxšān, parigān, +družān, +raxšasān, uzdēsān tārīgān ud vādān bazagān.

این جای، هنینگ به درستی [d](r)[wj]'n خواند (۱۹۴۷، ۵۰). نیز او *raxšas* خواند از سنسکریت *rākṣasa*. گوید که:

"the first vowel would necessarily be shortened in Parthian".

چرا نه تواند از -*rakṣás* آمدن؟

۴۴. آذرباد از دروج ک. گوید و مردان فرخ از دیو ک.

۴۵. *dēvān šāh* . نک. هنینگ، ۱۹۳۲، ۲۱۶.

۴۶. نک. بزوهشِ پوئش، ۱۹۷۹، ۵۱-۱۰۳.

۴۷. نک. شر، ۳۱۵.

۴۸. شر: .

۴۹. پذیرهء کیشها، ۶: ۳۲. نک. هُل.

۵۰. نک. میچل، ۱۱.

۵۱. نک. میچل، ۱۳.

۵۲. نک. پوئش، ۱۹۷۹، ۱۲۸؛ سیمزویلیامز، ۱۹۸۱، ۲۳۶.

۵۳. جکسون پیونددش به سنسکریت-*kandara* 'دره؛ غار' (۱۹۳۲، ۴۹).

۵۴. بهتر می بود.

۵۵. دینکردِ ششم، م۵۴۷. واژهء را باید *vahāg*+ گردانیدن. اما شکد گوید که (۱۹۷۹، ۲۳۰):

"For the meaning, it is clear that our word is not *wahāg* 'sale, price', which is spelled identically".

از کجای روشن است؟ اندر این شعرِ اسدی توسی همین چمِ 'بها' را باز یابیم (۱۳۵۴، ۱۳۱):

چو دیدی که گیتی نه دارد بها
از او بس بود خورد و پوشش گیا.

۵۶. س ۹. نک. جکسون، ۱۹۳۲، ۱۲۶-۷۵؛ هنینگ، ۱۹۳۲، ۲۸-۲۱۴.

۵۷. شاید: آبِ بینی.

۵۸. زند ''کور و کر'' آورد برای اوستائی: *kaoyąm karafnąmca* (یسن ۹: ۱۸):
kayak ud karap hān kē ped tis ī yazadān kōr ud karr.

۵۹. نک. زوندرمن، ۱۹۷۳، ۳۰.

۶۰. نک. زوندرمن، ۱۹۷۳، ۲۷.

۶۱. اندر چین نیز دشمنیِ مانویان با کشاورزی یک بهانِ سرکوبشان بود. لیو گوید که

(۱۹۷۹، ۱۵۲):

"Li's poems against the Manichaeans are found together with a collection of ten poems of similar length urging the common people not to neglect their agricultural duties".

۶۲. م ۴۹، نک. بویس، ۱۹۷۵، ۵۴.

۶۳. م ۸۲۵۱. نک. بویس، ۱۹۷۵، ۶-۵۵.

۶۴. نک. م ۲ یک.

۶۵. نک. ابن ندیم، گفتار نهم (افشار شیرازی، ۱۵۶): «ترک اکل اللحمان وشرب الخمر والتّناکح».

۶۶. نک. ابن ندیم، همان: «قمع الشّهوة والحرص ... و ترک اذیّة الماء والنّار و الشجر و النبات».

۶۷. نک. یسن ۱۹: ۱۶.

θri.afsməm ... kāiš hē afsmąn humatəm hūxtəm hvarštəm.

۶۸. نک. نامهء کوان (هنینگ، ۱۹۴۳):

(160) *niyōšāgān rāy* o o (161) ... *az mānī xᵛadāy* ... (162) *panz andarz ō* ... (163) *ud si muhr* ...

نیز نک. اگوستین (*De moribus*, I, 11.20-18-66)؛ ابن ندیم (افشار شیرازی، ۱۵۷).

۶۹. نک. م ۳۲ ر:۱.

۷۰. این یک اندامِ بهمن بزرگ بود (ἐνθύμησις).

۷۱. نک. هنینگ (۱۹۴۰)، ۱۹۷۷، (۵)، ۶. سغدی m'n آید از فردم-ایرانی **manah-*.

۷۲. نک. سیمزویلیامز، ۱۹۸۵، ۵۷۹.

۷۳. نک. اگوستین، یادشده؛ تاردیو، ۱۹۹۷، ۸۰.

۷۴. نک. هنینگ (۱۹۴۰)، ۱۹۷۷، ۶؛ سیمزویلیامز، ۱۹۸۵، ۵۸۰.

۷۵. نک. دینکرد، م ۲۹: ۱۰، ۳۲: ۱۴؛ شک و گومان گزار، ۱۰: ۳۸.

۷۶. یادآورِ "تعلیم العلل". نک. ابن ندیم (افشار شیرازی، ۱۵۷). ترجمهء هنینگ: "about disunion amongst the heretics"؛ ترجمهء سیمزویلیامز: "concerning the sophistry of false teachers".

۷۷. "ترک عبادة الاصنام" (ابن ندیم، افشار، ۱۵۷).

۷۸. ابن ندیم از "الشّک فی الدّین" گوید (افشار، ۱۵۷).

۷۹. نک. م ۷۹۴ دو (بویس، ۱۹۷۵، ۷-۵۶)، و م ۶: ۶۲ (زوندرمن، ۱۹۸۱، ۳۳-۱۳۲).

به فارسی "مهرِ فم" یابیم (برهانِ قاطع، ۸۷۸ "مهرِ خم: کنایه از سکوت و خاموشی")، و نیز مهرِ دهان. میرزا غالب گوید که (دیوان، ۱۲):

گر نه اندوهِ شبِ فرقت بیان هو جائیگا
بی تکلف داغِ مه مهرِ دهان هو جائیگا.

۸۰. نک. لیو، ۱۹۷۹، ۱۴۹.

۸۱. نک. لینتنر، ۱۹۸۸، ۴۳۹.

۸۲. نک. اسموسن، ۱۷۵:

on č(a)xšap(a)t tutduqumuzda b(ä)rü üč aγzïn üč köŋ(ü)lün üč älgin bir q(a)m(a)γ özün.

۸۳. م. تاردیو دینچهری را به مهرِ منش ("seau du sein") پیوندد (۱۹۹۷، ۸۱).

۸۴. نک. مکنزی، ۸۰-۱۹۷۹.

āvām ī abdomēn nazd ō frašegird (Ar); *frašegird zamān* (Dv).

۸۵. نک. زادسپرم، ۳۴: ۸-۴۶.

۸۶. نک. تیمه، ۱۹۵۷؛ پوهول، ۱۹۷۸.

۸۷. یسن ۵۴: ۱. زند: *ermān x̌āhišnīh*.

۸۸. نک. ویدیوداد، ۲۰: ۱۲.

۸۹. نک. یشت ۳: ۵:

mąθranąm baēṣazəm; mąθranąm baēṣazyō.təməm.

۹۰. نک. اسموسن، ۱۹۷۵، ۱۰۹.

۹۱. نک. کلنس، ۱۹۷۷، ۹۲.

۹۲. نک. بندهش، ۲۴-۲۲۳.

۹۳. نک. شابورگان (Br, Ar). نیز پوئش، ۱۹۷۹، ۹۹.

۹۴. نک. زادسپرم، ۳۴: ۳- ۵۲ (*vazurg ardīg*). اندر ایادگارِ جاماسپ (۱۷)، *kārezār vazurg* یابیم.

۹۵. نک. پوئش، ۱۹۷۹، ۵۲.

۹۶. نک. شابورگان (Er).

۹۷. نک. بندهش، ۲۲۵.

۹۸. نک. شابورگان: *ādur vazurg* (بویس، ۱۹۷۵، ۸۰).

۹۹. نک. شابورگان (Fv): *sōzišn ī perāmōn hām kišvar*.

۱۰۰. نک. شابورگان (Gr).

۱۰۱. نک. زینر، ۱۹۵۵ (آ)، ۱۳۳.

۱۰۲. تفضلی و ژینیو: *candīhā*؛ راشدمحصل: جه ها (= روسپیان).

۱۰۳. دستنبیگها: . تفضلی و ژینیو: *(menōgān-) menīd*، راشدمحصل: دارای اندیشهء مینوی.

۱۰۴. دستنبیگها: . نک. اوستائی -*barəsa*؛ ارمنی *ba(r)š* 'بش، یال'. تفضلی و ژینیو: *bārag*.

۱۰۵. نک. کفالیا، ۵۴: ۲۱-۱۹؛ م۲دو: ۷.

۱۰۶. پنج اندامِ بهمنِ بزرگ (پارسیگ *vahman vazurg*، پهلویگ *manohmed rōšn*، سوریگ 'hwn' rb):

سوریگ	یونانی	پهلویگ
hwn'	νοῦς	*bām*
mdʿ'	ἔννοια	*manohmed*
rʿyn'	φρόνησις	*uš*
mḥšbt'	ἐνθύμησις	*andēšišn*
trʿyt'	λογισμός	*parmānag*

۱۰۷. نک. پژوهشِ سترومسا، ۱۹۸۱.

۱۰۸. نک. م۲دو: ۷: *navāg šahr dištan*.

۱۰۹. نک. دینکردِ سوم، درِ سدوچهاردهم، م ۱۱-۱۱۰.

۴. اندرزها و آزندها

چند سال پیش (۱۹۸۴) بلوا با سنجشِ برخی از اندرزهای آذرباد با برخی از "امثال" ِ بیبل و انجیلها و نامهء آرامیِ احیقر این نگر پیش کشید که: داستان و سخنانِ آذرباد نشانِ یهود-مسیحی و آسوری دارند.

هنوز تا چند دههء پیش اندر جهانِ یهود-مسیحی گومان می بردند که، کهنترین متنِ آزندها همان آزندهای سلیمان (Mišlei Šelomo) است. این تنها از باورِ نگروران بر نه می خاست، کمی و ناگستردگیِ آگاهیشان به جهانِ کهن نیز می نمود. نمونه را، آموزهء مصریِ امِنِموپ را گردانشی دست و پاشکسته از عبری می پنداشتند به سدهء هفتم پیش از مسیح (نگرِ دریوتون، ۱۹۵۹). بخت نیک را، یافتنِ یک پاپیروس و چند تختهء چوبی ازش، از آنِ زمانی دورتر، ای دستِ کم از سدهء دوازدهم، همه آن نشانهای حکمتِ بیبلی را زدود. برخی تا جایی پیش رفتند که، نشانهای آموزه (sb;t) ء مصری اندر حکمتِ بیبلی

یافتند (نگرِ برایس): سی سخنِ حکیمان اندر آزندهای سلیمان (۳-۲۲) نشان از سی درِ امنموپ دارند. آگاهیهای نو از دانشِ خردآمیزِ سومری و اکدی نشان دادند که نامهء جامعه (Qohèlèt) و ایوب (Iob) به "دادستانِ ایزدی"، سرودِ لودلول (Ludlul) و دیگر متنهای خردآمیزِ میانرودانی بستگی دارند. این یافتهها هیچ از ارزشِ خودِ آزندهای بیبلی نه کاهند، تنها پیشداوریهامان را فرو ریزند.

بلوا با همان "پیشداوریها"ی سدهء نوزدهمی به سراغِ آذرباد رود. پیشتر از او زینر از مانندیِ برخی از سخنانِ آذرباد با انجیلها و نیز نوشته های بودی یاد کرده بود. زینر از هر (پیش-)داوری سر باز زد[1]. روشِ بلوا اندر حوزهء بررسیهای ایرانی بس آشنا است اگر به کارهای دوشن گیمن، گرشویچ، تاردیو، پانینو و مانندان به نگریم. بیخود نه بود که کارش زود پسندِ ژینیو افتاد[2]. از یک نمونه از سنجشِ بلوا بیاغازیم.

۴.۱ دستورِ "زرین" و دستورِ "سیمین"

یک نمونه همسنجیِ این دو اندرزِ آذرباد و احیقر است:

آذرباد: «هر چی برایت نیک نیست، تو نیز به دیگر کس مه کن!» (اندرز به پسر، ۵؛ یکچند واژه، ۳۹)

احیقر: «پسرم، هر چی تو خواهی که کسان برایت کنند، تو نیز خود برای همگان به کن!» (روایتِ ارمنی، ب ۵۳)

نخست، این که این دو اندرز یکی نیستند، و از دو چیزِ جدا گویند؛ دودیگر، این که این سخنِ احیقر از یک روایتِ ارمنیِ داستانِ احیقر آید، و

نه از روایتِ آرامیش. روایتهای سوریگ، ارمنی، عربی و دیگر هر یک شاخ و برگهائی به داستانِ آرامی افزوده اند؛ این کار را به ویژه ابر روایتهای عربی، عبری، یونانی، ... داستانِ سندباد که بن نبیگش پارسیگ بود بازیابیم. ترجمانِ ارمنی کالبدِ داستانِ سوریگِ احیقر گرفته است، و آزندها و اندرزهائی از این جای و آن جای افزوده است. چیزهائی که اندر روایتِ ارمنی یابیم، و اندر روایتِ سوریگ بازشان نه یابیم، آشکارا از احیقر نیستند. تازه روایتِ سوریگ نیز ابر بن نبیگِ آرامی بس سخن افزوده است.

چگونه آن دو اندرزِ بالا را با هم توان هم-ارزش گرفتن؟ بلوا آن دو را گونه های ''منفی'' و ''مثبت'' یک اندرز داند، و گوید که گونهء 'منفی'' را اندر توبیه (Tobyah، ۱۵:۴) یابیم و اندر حکمتِ مناندر (به سوریگ، ۴۰)، و گونهء ''مثبت'' را اندر انجیلِ متیه (Matyah، ۱۲:۷) و انجیلِ لوکس (Lucas، ۳۱:۶)[۳]. این مانندیها را فرانسوا نو پیشتر (۱۹۰۹) یاد کرده بود[۴]. از نو که مردِ کلیسا بود، انتظارِ دیگری نه می رفت به جز این گونه همسنجی. بلوا همین را، بی یاد کردنِ نامِ نو، باز گوید. اکنون کمی فراتر از این ''همسنجی'' به رویم.

۴.۱.۱. سندبانِ دانا

روایتِ سوریگ ''آزندِ سندبانِ دانا و دانایانِ با او'' گردانش از یک متنِ پارسیگ است[۵]. آغازِ داستانِ سندبان (سوریگ sndbn، و یا سندباد) به آغازِ داستانِ آذرباد ماند. شاهی را تا به پیری فرزندی تنی-زاد نه بود. پس پدست برد (نذر کرد)، و یزد خواست[۶]. دیری نه پایید که او را فرزندی بود. او

را به سندبان سپرد برای دانش آموختن. شاه از سندبان پرسید که به پاداش چی خواهد. سندبان پاسخ کرد که:

«هر چی تو نه پسندی که کس به تو کند، تو به دیگر کس مه کن!»[۷]

پس با هم پیمان کردند. چمِ این پیمان این است که شاه به فرزانه-خدایی ایستد. آن سخن پندِ دادگری، و خودیِ داد است، هنگامی که خدای ازش پیروی به کند.

آزندِ سندبان به روزگارِ ساسانیان پرداختند. از پردازنده اش هیچ آگاهی نیست. دیری نه پایید که آن آزندی جهانی گردید برای خوارداشتِ زنان.

۲.۱.۴. اندرزِ مانی

شهرستانی چند اندرز به گونهء "نهی از منکر" از مانی آورد: پرهیز از دروغزنی، کشتار، دزدی، جدمرزشی، پنی، جادو، بتپرستی. آن گاه این سخن آورد:

«وأن یأتی علی ذی روح مایکره أن یؤتی إلیه بمثله»[۸]. ('به یک جاندار مه کن آن چه نه پسندی که مانندش بر سرِ خودت بیاید!')

یک متنِ مانوی (پهلویگ، م ۵۸۱۵ ، به گونهء نامهء مانی به مارامو) که سخت رنگِ شمنی (/بودی) دارد، دیناور را به بردباری خواند، ایدون که: کسی که تو را به زند، تو او را مه زن! کسی که با تو به کین ایستد، تو با او به کین مه ایست! کسی که به تو رشک برد، تو به او رشک مه بر! کسی که بر تو خشم (dybhr) گیرد، تو با خوشی همی به پذیرش! [آذرباد نیز گوید که: خوشی آن بود که، پیشدستانه، کس نیازارد؛ و اگر کسی به زنشش شود، با نرمی و

خوشرویی به پذیره اش ایستد. (بیست و دو واژه، ۲۲)]
آن گاه مانی گوید که:

cē tū ō anī kēž abvēnāh, ᵛxad mā kar!

'چیزی که به دیگر کس نه پسندی، خود مه کن!'

این همان اندرزِ یاد شده نیست، و بیشتر از دورویی پرهیزاند[۹]. به هر روی، جایِ آن اندرز اندر آموزهء مانی نه دانیم. روایتِ شهرستانی شاید از متنی نوتر آمده است.

۴.۱.۳. مهابهارت و آیین

اگر به نوشته های هندی (و تبتی) روی کنیم، بارها بدان اندرز برخوریم. متنهائی چون Vetālapañcaviṁśtikā و Pañcatantra آن را همچون خودیِ آیین (*dharma-*) شناسانیده اند[۱۰]. از راهِ گزارشِ پنجتنتر (پارسیگ *panz-tār**) آن اندرزِ آشنا ("چیزی که پذیرهء خویش است به دیگری نه باید کردن") باز اندر نامهء پارسیگِ "کلیلگ و دمنگ" (۳:۳) آید[۱۱]. و این همه باز گردند به مهابهارت، که آن اندرز همه و چکیدهء "آیین" شناساند[۱۲]. گوید که (۵:۳۹):

«۵۵. پرهیزگاری (*tapa*) زورِ مردمِ پرهیزگار است؛ برهمن (*brahman*) زورِ برهمن-آگاه؛ آزار (*hiṁsā*) زورِ مردمِ بدتر؛ بردباری (*kṣamā*) زورِ مردمِ پهلوم. ۵۶. این هشت چیز، خویشکاری را باز نه دارند: آب، بن، بر، شیر، زوهر، کامِ براهمن (*brāhmaṇa*)، اندرزِ مردمِ گرانمایه (*guru*)، و دارو.... ۵۸. به تروان (غلبه کن بر) خشم با بیخشمی، اوارونی با فراورنی، نیاز با رادی، و دروغ با راستی!»

آن گاه این سخن به میان آید که:

न तत्परस्य संदध्यात्प्रतिकूलं यदात्मनः ।
संग्रहेणैष धर्मः स्यात्कामादन्यः प्रवर्तते ॥ ५७

'۵۷. به دیگری مه کن آن چه به خویشتن ناپسند بود. این همه آیین است. اباریگ از کام فراز آید'.

نشانِ این همه و یا خودیِ آیین را اندر تلمود (ببلی شبت، ۳۱ آ) بازیابیم از زبانِ ربی هیلل، هنگامِ پاسخ به یک جدکیش"[۱۳]:

«آن چه برایت ناپسند آید، به دیگری مه کن! این همه آیین است. اباریگ گزارش است. شو و آموز!»

یک یهودیِ صدیق، مانندِ یک هندوی اردای، این "آیین" را پندِ خویش گیرد (پنجتنتر، ۳:۳، درست از *dharma-deśanā-* 'پندِ آیین' گوید). اگر به چین روی کنیم، آن جای نیز مردِ آزاد (کیون تسو) که کنفوسیوس پذیرهء خرده مردم (سیاوجن) اش نهد، آن را راهنمای خویش، همچون دستورِ اخلاقی ای گیرد که به تنهائی بس است.

۴.۱.۴. کنفوسیوس

اندر لون یو خوانیم که (۱۵:۴):

«استاد (استاد کنگ، K'ung Fu Tzù، کنفوسیوس) گوید که: آموزه ام همه یک بن است.

تسنگ سو گوید که: آری!

چون استاد از اتاق بیرون شود، شاگردان ازش پرسند که: چم و کامِ سخنش چه بود؟

تسنگ سو پاسخ کند که: آموزه (tao، آیین) ء استادمان چونگ است و شو، و نه چیزِ دیگر».

شو و چونگ کدام اند؟ اندر لون یو، آزادمرد از استاد کنگ پرسد که: آیا اندرزی بود که به هر هنگام به توان به کارش زدن؟ استاد پاسخ کند که:

«ایدر: نزدیکانت را همچون خود دوست به دار! به دیگری آن مه کن که به خود نه پسندی که دیگری به کند!»[۱۴]

این جای، کنفوسیوس همه آموزهء اخلاقیش را آورده است، چیزی که "بُنستِ کاربردِ گونیا" خوانده اندش. شو و چونگ دو رویِ این بنست اند:

- شو (恕): آن چه به خود نه پسندی که کس به کند، به دیگر کس مه کن!
- چونگ (忠): آن چه به خود پسندی که کس به کند، به دیگر کس به کن!

با ورزیدنِ شو و چونگ، مردِ آزاد جِن ('هنر، فضیلت') ورزد. جن پیدائیِ گوهرِ نهان اندر چهرِ مردم است. کیست مردِ با جن ('هنراوند')؟ آن کس است که با دارشِ خویش دیگری به دارد، با بالشِ خویش دیگری به بالاند[۱۵]. کسی که اندر این ورزش پیمان (چونگ-یونگ) نگاه به دارد. شو، از یک پند اندر آموزهء کنفوسیوس فراتر رود، و خودِ آموزه (tao که چمِ 'پند' نیز دارد) ء استاد گردد.

پیش از این که از کنفوسیوس به گذریم، بیفزاییم که برخی از اندرزهای آذرباد و پوریودکیشان به برخی از سخنانِ کنفوسیوس مانند. نمونه را:

کنفوسیوس: «آهوهای گذشته به دل مه گیرید تا که دشمنتان کم به بود!»[۱۶]

آذرباد: «کین به دل مه دارید تا ابر شما دشمن نه خیزد!» (یکچند واژه، ۳)

۴.۱.۵. خیم

دینکردِ ششم از زبانِ پوریودکیشان و دانایانِ پیشین خیم و خرد و دین را شناساند[17]. پیشتر (۱. ۵. ۲) دیدیم که خرد، خیم و دین هر سه یک رویِ هرمزد نمایند. از این سه، دین به برهمن (-bráhman) مانَد، و خیم به آیین (-dharma) اندر مهابهارت. خرد از بهرِ پیوستگیش به بهمن، هم-چمِ بهی آید. گزارشِ پوریودکیشان به بینیم[18]:

۱) آن خیمی بهتر است که آن چه به خویشتن نیک نیست، به دیگری نه کند. هر کس را دوست باش، اینت خیم! خیم آن است که کس نه فریبد. پذیرهء خیم ترمنشی است[19] ای: آن چه داند که کرفه است و نه کند[20].

۲) آن خردی بهتر است که نیکی ای را که آمده است بر داند خوردن، و انائی ای را که نیامده است بها داند نه بردن. ابَر هر کس بهی بر، اینت خرد! خرد آن است که خود نه فریبد. پذیرهء خرد ورن (ویا *varanīgīh*) است، ای: آن چه داند که گناه است و کند.

۳) آن دینی[21] بهتر است که آن چه نه داند، داند که نه دانم. هر کس را خویش پندار، اینت دین! بدیشان نیکی کن، اینت روان! دین آن است که آن چه داند کرفه است کند. پذیرهء دین خوددوستی (*x̆ad-dōšagīh*) است، ای: آن چه نه داند که کرفه است یا گناه، پیش از به دانش رسیدن کند.

آن اندرزِ شو که اندر مهابهارت همه "آیین" (*dharma*) است، و برای کنفوسیوس همه آموزه (*tao*)، برای پوریودکیشان همه خیم (*xēm*) است. آذرباد شو و چونگ را رویِ هم "مردمدوستی" خواند (بیست و دو واژه، ۲۵).

۶.۱.۴. المپیودوروس

دیدیم که همه دین، برای پوریوکیشان این است: آن چه نه داند، داند که نه دانم. کسی که این پندِ خویش گیرد، دینِ به خویشش بود.

۱) بهتر از همه، بیگومان، دانستن است. زند، واژهء اوستائی ''از بهترین منش'' را ایدون گزارد: «آن چه دانند، به کنند».

۲) اگر نه دانند، دانند که نه دانند، پس باز پرسند[۲۲]. این پایهء میانه است. آذرباد واژهء اوستائی *vyāxa* 'پیکار؛ سخنوری'، *vyāxana* 'انجمن برای پیکار' را ایدون گزارد که: اگر هنر و دانش ابزارش نیست، داند که نه دارم؛ و به خواستن و از آنِ خویش کردنش ابر تُخشد، و زمانِ کار و دادستان شناسد (بیست و دو واژه، ۲۱).

۳) بدتر از همه، این است که نه داند، و نه داند که نه دانم. این گزارشِ بدترین منش است.

المپیودوروس، استادِ فرهنگستانِ الکسندرگرد، گوید که: «کسانی که گناه نه کنند، همانای یزدان اند. کسانی که گناه کنند، و کارِ خویش گناه نه پندارند، به بدترپایه بدبخت اند. کسانی که گناه کنند، دانند که [گناه] کنند و افسوس خورند، به میانه اند»[۲۳].

المپیودوروس سه پایهء مردم اندر پیوند با گناه کردن و یا نه کردن شناساند؛ با این همه، یک جای سخن ازاین است که ''دانند'' و یک جای از این که ''نه پندارند''.

از دیدِ پوریودکیشان، بهترین کسان آنان اند که دانند که کرفه چیست و کنند، پس با بهترین منش خویش اند. بدترین کسان آنان اند که دانند که گناه

چیست و کنند، و دانند که کرفه چیست و نه کنند، پس با بدترین منش خویش اند. و میانه آنان اند که اگر نه دانند کرفه و یا گناه چیست، دانند که نه دانند، باز پرسند. برخی به یزدان مانند و برخی به دیوان. یک روایتِ پارسی از دین (اوستا و زند) آورد که:

«در دینِ به گوید: هر کس که نیکی داند و بدی داند، و نیکی کند و بدی نه کند، او همتای امشاسپندان باشد. و هرکس نیکی داند و بدی داند، و بدی کند و نیکی نه کند، همتای اهرمن باشد. و کسی که نیکی و بدی هر دو داند، و هیچ یک نه کند، به نیکی پاداش نه ستاند که نه کند، و به بدی نیز که نه کند، عقوبت نه ستاند»[۲۴].

این اندیشه را پستر، با کم و بیش دگرگونیهائی باز یابیم. غزالی آورد که (نصیحة الملوک، ۲۲-۲۲۱):

«حکیمی گفت مردم بر چهار گروه اند: یکی آن است که داند و داند که دانا است، از وی دانش آموزید؛ دودیگر، آن است که داند و نه داند که دانا است، او فراموش [-کار است]، یادش دهید؛ و یکی آن است که نه داند و داند که نه داند، بیاموزیدش؛ و یکی آن است که نه داند و نه داند که نه داند، او جاهل است، از او دور باشید». و باز از ناشناسی این به یادگار مانده است که:

آن کس که به داند و به داند که به داند،
اسپِ طربِ خویش به افلاک رساند.
آن کس که نه داند و به داند که نه داند،
آن هم خرکِ خویش (/لنگ) به منزل به رساند.
آن کس که نه داند و نه داند که نه داند،
در جهلِ مرکب ابدالدهر به ماند.

۴.۱.۷. رادی به منش

اگر "شو" خودیِ خیم است، "چونگ" تنها دخشه ای ازش است. مردان فرخ از پوریودکیشان آورد که:

«دانایانِ پیشین حکم کرده اند که، رادی سه آیینه است: منشی، گویشی و کنشی. رادی به منش آن است کـه، همگوهران را هر نیکی باید خـواسـتن چنان کـه خـویش را. رادی به گویش آن است که، هر دانش و آگاهیِ فراوون که به دست آورده است، به ارزانیان آموزد. چنان کـه دانائی گـفـتـه است کـه: "کـامم کـه هرویسپ آگـاهیِ سـودبر را به دانم و به یاران بیاموزم، و برِ درخورد به یابم". رادی به کنش آن است که، از هر نیکی ای که برایش پیش آمده است، به ارزانیان نیکی [بخشد]»[۲۵].

بدین سان، به شناسائیِ شو همچون خیمِ نیک، و چونگ همچون رادی به منش می رسیم. با شو، هنگامی که خدای و دهبد به کار بندند، داد به گسترد؛ و هنگامی کـه رم و مـردمِ آزاد پندش گـیـرند، به همـاهنگی رسند. چونگ از رشک و پنی باز دارد؛ با چونگ مردمِ خُرد بزرگ گردد.

۴.۲. دوست و دشمن

یک نمونهء دیگرِ همسنجیِ بلوا[۲۶]:

آذرباد: دوستِ کهن دوستِ نو کن! چه دوستِ کهن مانندِ میِ کهن است که هر چند کهنتر، به خوارشِ شهریاران بهتر و به سزاتر شاید. (اندرز، ۱۰۱)

بن سره: دوستِ کهن مه هل، چه دوستِ نو مانندش نیرزد. میِ نو، دوستِ نو، چون کهن گردد، تو به خواریش. (۹:۱۰)

یشوع بن سره تنها از دوستِ کهن گوید، و به میِ کهنش مانند کند. آذرباد

از دشمنِ کهن نیز گوید، و به مارِ سیاهش مانند کند. آذرباد گوید که "دشمنِ کهن دوستِ نو مه کن!" آیا آذرباد آن سخن از یشوع ابَر گیرد، و خود اندرزی مانندش ابَر دشمنِ کهن سازد؟ اگر تنها اندر نوشته های یهود-مسیحی به گردیم، آن گاه بدین پرسش پاسخِ "آری" شاید دادن. اما بلوا و مانندانش را باید به خواندنِ کارهای هندوان و چینیان فراز خواندن. نمونه را، پنجتنتر (۳) با این سروگ (*śloka*) آغازد:

«به دشمنی (*śatru*) که پیشتر با او ستیزیدی استوانی مه کن هر چند که دوست (*mitra*) به گردد!»

داشتنِ دوستِ کهن و پرهیختن از دشمنِ کهن دو اندیشهء پیوسته اند، و آذرباد این دو، با هم، از آموزشِ پوریودکیشان ابرگرفته است.

۴.۳. زنان

یک نمونهء دیگر[۲۷]:

آذرباد: راز به زنان مه برا! (اندرز، ۱۱؛ نیز یکچند واژه، ۴۹)

احیقر: پسرم، راز به زنِ خویش آشکار مه کن! چه او سست نهاد است، و به زورمند آشکارش کند، و تو ترمنیده (متنفر) گردی. (روایتِ ارمنی، آ ۷۴)

بینیم که این سخنِ احیقر از گزارشِ ارمنی آید و اندر بن نبیگِ آرامیش یافت نه بود. بلوا گوید که، این اندرز اندر گزارشِ سوریگ و نیز عربیِ کلیلگ و دمنگ آمده است، و نه اندر پنجتنتر. پس آشکارا ("evidently") افزودهء ترجمانِ پارسیگ است. این بیگومانی از ناآگاهیش به جهانِ هندی آید. چرک اندرزنامه ای برای بزشکان دارد، و اندر او درست همین اندرز

آورد (Sūtrasthāna، ۲۲:۸):

«به زنان نه باید دشنام دادن، و نه چندان استواری بدیشان کردن؛ راز (*guhya*) به زنان نه باید بردن، و نه خویشکاری بدیشان سپردن».

توانیم باز پیشتر از او شدن، و همین اندیشه را اندر مهابهارت یافتن کجا گوید که: «استواری مه کن به زنان، ...» (۵:۳۹:۵۹)

۴.۴. داستانِ احیقر

اکنون رسیم به داستانِ احیقر. از این داستان، چند روایت به سوریگ، یونانی، ارمنی، عربی، اسلاو، ... داریم. به آغازِ سده‌ء بیستم یک ''میسیون''ِ آلمانی چند برگِ پاپیروس از این داستان، به آرامی، اندر الفانتین پیدا کرد؛ و زاخاو (۱۹۰۸) به چاپشان رسانید. این پاپیروسها از هنگامِ فرمانروائیِ پارسیان بر مصر، کم و بیش به سده‌ء پنجم بودند. خودِ داستانِ احیقر، راست یا ساختگی، به سده‌ء هفتمِ پیش از میلاد برگردد، ای به روزگارِ خدایی سینخریب (Sin-aḫḫē-eriba) و اشورَحددین (*Aššur-aḥ-iddina*) که احیقر (Aḥīyaqar’ و یا Aḥu’aqar) وزیرشان بود. احیقر، فرزند نه داشتن را، پسرِ خواهرِ خویش نادن (Nādin)، به فرزندی پذیرفت و فرهنگش آموخت. متنِ آرامی دو پاره‌ء اصلی دارد: یکی، پاره‌ء داستانی؛ و یکی، سخنان و اندرزهای احیقر. کاولی (۱۹۲۳، ۲۰۸) بر آن بود که روایتِ آرامی خود گردانش است: ترجمان یا آن را از پارسیگِ کهن گردانیده است که این خود باید گردانشی از مادیانِ بابلی بوده باشد؛ و یا به پارسیگ نیک آشنا بود و در ترجمه اش از بابلی از روشِ نگارشِ پارسیگ پیروی کرد. برخی مانندِ گرلو بن نبیگِ

اکدی و گردانش یکراست ازش را بیگومان پنداشته اند[۲۸].

کاولی چند نشانهء پارسیگ اندر روایت آرامی می دید:

نخست، کاربرد twr’ برای نام آشور. اندر نبشته های آرامی کهن ’š(w)r (از اکدی *áš-šur*) آید، و اندر نبشته های آرامی زمان هخامنشیان ’twr (به پارسیگ *aθurā* 'آشور'، *aθuriya* 'آشوری').

دودیگر، کاربرد پیاپی šmh ('نامش') پس از یک نام کس. مانند ’ḥyqr šmh '[مردی] احیقر نام'؛ ndn šmh brh 'پسرم، نادن نام'. اندر پارسیگ کهن، هنگامی که نام کس و یا جایی را نخست بار می آوردند، سپس *nāma* و یا *nāmā* می افزودند، مانند *dādaršiš nāma arminiya* 'یک ارمنی، دادرش نام'. کاولی بر آن بود که، این کاربرد از پارسیگ به آرامی راه یافته است. بلوا (۴۴)، برای رد این نظر، گوید که، کاربرد šmh اندر آرامی با کاربرد šumšu اندر متنهای اکدی همخوان است. آنگاه خود فرض کند که، هم آرامی و هم پارسیگ به تقلید از ادبیات اکدی آمده اند[۲۹]. این فرض کمی ارج می داشت اگر کاربرد *nāma*، بدین چم، تنها به متنهای پارسیگ کهن سامانمند می بود، و یک تقلید "ادبی" می بود. اما این کاربرد را هم اندر زبانهای ایرانی (کهن، میانه و نو) بازیابیم، و هم اندر گونهء محاوره. اندر اوستا، نمونه هائی چون *haosravå nąma* '[مردی] خسرو نام' (زمیاد یشت، ۵۶) یابیم. اندر ختنی نیز از این گونه نمونه هائی یابیم (مانند *mahākalyāṁṇai nāṁma* اندر یک متن بزشکی به ختنی، ۵). اندر فارسی نیز عبارتی چون "مردی بهمان نام" رایج است.

سدیگر، کاربرد ’ḥr، همچون حرف ربط زائد، به کاربرد *pasāva* 'سپس' اندر پارسیگ ماند.

احتمالِ یک روایتِ پارسیگ [اگر هم یک بنِ اکدی (هر چند بعید) را به پذیریم] آوازهء داستانِ احیقر را به روزگارِ هخامنشیان نشان می دهد. اگر چه نامِ احیقر به پارسیگ نه مانده است، اما نشانش را اندر بهری از افسانه های مربوط به بزرگمهر باز می یابیم[۳۰].

کلیمنس (/اکلیمندس)ِ الکسندرگردی هنگامِ نمودن بهره گیریِ یونانیان از فیلوسوفیِ بیگانگان به نامِ احیقر (Ἀκικάρου') اشاره کند (*Stromata*، ۱۵:۱): «اندرزنامه های دموکریتوس از بابلیان آیند. چه گویند که او، اندر نوشته های خویش، ترجمه ای از στήλη ('تختهء ایستاده'، به پهلویگ ḥnsk) ء احیقر را جای داد، و ابر بن نوشت: ایدر آن چه دموکریتوس گوید. ایدر آن چه او به حسابِ خود نویسد: "من، اندر همروزگارانم، بیش از همه ده و سرزمین پیموده ام؛ دورتر کرانها را ابر رسیده ام؛ اقلیمها و کشورها را دیده ام؛ از مردانِ فرهیخته سخن شنیده ام[۳۱]. کس ابر زمین پیمانی و یا گشودنِ مسئله ها به پایم نه رسد، ..." به راستی، او بابل و پارس و مصر را پیمود، و پایِ مغان و کاهنان [برایِ آموزش] نشست (τοῖς τε μάγοις καὶ τοῖς ἱερεῦσι μαθητεύων).»

اندرزهای دموکریتوس را تنها اندر روایتهای تازه توان یافتن [مانندِ Stobeaus اندر *Sententiæ delectæ*، و شهرستانی، اندر الملل والنحل]؛ و اینها را نیز تنها با روایتهای دستِ دوم (/سوریگ)ِ احیقر توان سنجیدن[۳۲]. این کم دسترسیمان به مدارکِ اصلی برخی چون تئودور نولدکه (و به پیروی ازش، بلوا) را به همه داستان [ِ دموکریتوس، ترجمهء اندرزهای احیقر و به نامِ خویش جای زدن] گومانمند کرده است.

پارهء داستانیِ احیقر را به گیریم. این پاره، به نظرِ بلوا (۴۴)، با آغازِ اندرزِ آذرباد به پسرش همانند است. داستانِ احیقر، به آرامی، کمی از روایتِ سوریگش دور است. این دو را می آوریم:

• آرامی: (۱) سخنانِ احیقر نام (’ḥyqr šmh) ... احیقر مه بود، و اندرزبدِ همه آشور (y‘ṯ ’twr klh) بود، و مُهرور (ṣbyt ‘zqth)ِ شنحاریب، شاهِ آشور. [گفت که:] "مرا پسری نیست ...". ... پس من، احیقر، پسرِ خواهرم، نادن نام را پذیرفتم، و بزرگ کردم، و فرهنگش آموختم. ...

سوریگ: (۱) گوید که: من، احیقر، که به زمانِ شنحاریب، شاهِ نینوای می زیستم، و گنجور و دبیر بودم، و هنوز جوان، کنداگان، مغان و دانایان گفتندم که: "تو فرزندی نه توانی داشتن." ... باز من، احیقر، پاره پیشِ یزدان بردم و یزشِ یزدان کردم. ... اُزدیسها پاسخش نه دادند. ... پس او خدای را نماز برد. ... (۲) پس نادن، پسرِ خواهرم را به فرزندی پذیرفتم. ...

این روایتِ سوریگ تا اندازه ای دستکاری شده است [چنان که از آمدنِ سوم کس به جایِ نخست کس پارهء الحاقی را توان بازشناختن]، تا با روحِ یهود-مسیحی سازگار گردد. اندر داستانِ آرامی نه سخن از یزشِ یزدان است، و نه از نماز بردن به خدای. اکنون، آغازِ داستانِ آذرباد را به بینیم:

• اندرز: (۱) آذرباد را فرزندِ تنی زاد نه بود. پس او توکل به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندی بود. آن گاه، به خاطرِ درست خیمیِ زردشت، نامش را زردشت نهاد. [روزی] گفتش که: خیز، پسرم، تا تو را فرهنگ ابر آموزم!

اندیشهء توکل به یزدان (*abestān ō yazadān*) پیوندِ مزدیسن با یزدان نشان دهد؛ همان گونه که، اندیشهء بندگیِ خدای پیوندِ بندهء یهود و مسیحی با خداوند. رویِ بسیاری از مهرهای ساسانی این سخن نگاشته اند:

۱.۴.۴.۱ پسرِ تنی-زاد

چگونه چهارچوبِ داستانیِ آذرباد از رویِ داستانِ احیقر برداشته شده است؟ بلوا (۴۵) برایِ نظرِ خویش یک دلیل پیدا می کند[۳۳]: اندر روایتهای بعدیِ داستان، نادن پسرِ تنیِ احیقر نیست، بلکه خواهرزاده و پسرِ پذیرفته اش است. اما اندر متنِ آرامی (۱۳۹:۹) این جمله را می خوانیم (ترجمهء بلوا):

"The son of my groins has spied out my house."

این جای، از نظرِ بلوا، br bṭny (یعنی 'the son of my groins') به خوبی با *frazend ī tanīg-zād* ('فرزندِ تنی زاد') منطبق است. پس توان پنداشتن که، اندر داستانِ اصلی، نادن به راستی پسرِ خودِ احیقر بود.

برایِ آن که بهتر به توان نظرِ بلوا را داوری کردن، سخنِ احیقر را از رویِ خودِ روایت آرامی بیاوریم (پاپیروس ۹):

139. [mny] npqt lḥyty, w'm mn 'ṣdq. br bṭny hgšš byty, [wzm]h[34] 'mr lnkry'. 140. [h]wh ly šhd ḥmm, wmn 'pw ṣdqny.

'از خودم به خودم بد رفته است؛ پذیرهء چه کسی به بوزم (/اندر دادخواهی پیروز گردم)؟ br bṭny جاسوسیِ خانه ام کرده، به بیگانگان خبر [/رسوائی] برده است؛ او مرا زور-گواه بوده؛ پس چه کسی مرا به بوزد؟'

. از پذیرگیِ دو واژهء br bṭny و nkry' اندر این سخن، به چمِ درستِ واژهء نخست توان رسیدن. آرامی nkry' (سوریگ nwkry') به چمِ 'بیگانه، غریب' است؛ آن گاه br bṭny 'خودی، خویش' معنی دهد. بررسیِ کاربردِ br اندر آرامی (/سوریگ) نیز راستیِ همین چم را می نمایاند. احیقر از ''خودی'' نالد نه از ''بیگانه''. این خودی تواند برادر بودن، یا خواهرزاده، یا یک خویشِ

نزدیک. پس معنیِ ''تنی زاد'' بدان دادن کاری است دلبخواهانه.

۴.۴.۲. زروان

چهارچوبِ داستانیِ آذرباد را سزد بازنگریستن. چه مانندش اندر داستانهای بود، اشوک، ... یابیم. نمونه را، دیدیم که داستانِ سندبان از شاهی گوید که تا به پیری هیچ فرزندش نه بود، و پس از یزش و نیایش پسری داشت[۳۵].

یک میتِ ایرانیِ کهن ابر آفرینش داریم که، به روزگارِ هخامنشیان تا به پایانِ ساسانیان زبانزد بود؛ و روایتهائی ازش به یونانی، ارمنی، سوریگ و عربی کردند. اندر این میت، به آغاز، زروان پادشاهِ جهان بود[۳۶]. نامِ زروان آید از اوستائی *zrvan-* *(zrūn-)* به چمِ 'زمان'. برادروندِ این واژه، اوستائی *zaurvan-* است به چمِ 'زرمان، پیری'، از ریشهء *zar* 'پیر بودن' (به فارسی زر و زال هر دو 'پیر' معنی دهند). داستان این است که: زروان، پادشاهِ پیر، را فرزندی نه بود. پس یزش کرد پسر آوردن را. دیری گذشت. او یک دم گومان برد که شاید هرگزش پسری نه بود. از یزشش هرمزد آورد، و از گومانش اهرمن پیدا گردید.

روشن است که برای نوشتنِ داستانِ آذرباد نیازی نه بود دستکاری کردنِ یک داستانِ آرامی (-بابلی). داستانی آشناتر و نزدیکتر، به پارسیگ، زبانزد بود. اندیشهء فرزند خواستنِ یک پیر اندر داستانِ زروان و برادروندیش با زرمان راهِ هر نشان از داستانی دیگر می بندد. به هر روی، به زمانِ ساسانیان بسیاری از افسانها ایدون می آغازیدند که: مردی پیر (پادشاه، وزیر، دانا)

فرزند نه داشت، تا این که (با توکل به یزدان، یزش، ...) پسری یافت. این را به حوزهء بزوهشِ افسانها می هلیم.

۴.۴.۳. اندرز به پسر

پیش از آذرباد، نمونه هائی از اندرزِ بهمان به پسرِ خویش یابیم که، بیشتر، به سنتِ شاهی برگردند. مانندِ اندرزِ اردشیرِ پابگان به پسرِ خویش شابور [که به عربی و فارسی مانده است[۳۷]]؛ و اندرزِ کورش به فرزندانِ خویش[۳۸].

بدین سان، در بررسیِ اندرزنامهء آذرباد بینیاز از سنجشش با داستانِ احیقر ایم[۳۹]. با این همه، داستانِ احیقر، پاره ای از تاریخِ اندیشه ایِ ایرانی نیز هست. چه بسا، به روزگارِ شکوهِ هخامنشیان، افسانهء یک وزیرِ دانای آشوری را ساختند و یا به یک وزیرِ دانای آشوری افسانه هائی بازبستند. [چنان که دربارهء بزرگمهر همین کار را چند سده پس ازش بازمی یابیم.] این کار از سویِ آشوریان و بابلیان طبیعی بود؛ پارسیان نیز این داستان را می شناختند. اگر این نگر درست باشد، بنِ داستان به خودِ سدهء پنجم پیش از میلاد برمی گردد. آن گاه متنِ آرامی (و چه بسا، یک متنِ پارسیگ) نخست روایت ابر احیقر است. این داستان اندر سنتِ ایرانی ماند، تا این که اندر افسانهء بزرگمهر سربرآورد [اندر شاهنامه (۶:۲۳۰) به جایِ نادن جوانی خویشِ بزرگمهر یابیم: یکی خویش بودش دلیر (*nēv*) و جوان.]. نیز آن را اندر داستانِ هندیِ شاه نند (Nanda) و وزیرش **śakaṭāla** باز یابیم[۴۰].



۱. زینر گوید که (۱۹۵۶، ۹۹):

"It is true that one or two of these sayings attributed to Ādhurbādh have a mildly Christian flavour. 'Put out of your mind what is past and do not fret and worry about what has not yet come to pass' is reminiscent of Christ's command not to take thought for the morrow. Similarly the sayings 'Do not do unto others what would not be good for yourself' and 'wherever you sit at a banquet, do not sit in the highest seat lest you be moved away therefrom and made to sit in a lower seat' are both closely parallelled in the New Testament. There is, however, no reason to think that there was any direct borrowing since parallels can easily be found elsewhere, for instance in the Buddhist scriptures." (Zaehner, 1956, 99)

۲. ژینیو گوید که:

"A partir de nombreux passages transcrits et traduits du Pehlevi, l'auteur manifeste avec beaucoup de clarté et de manière convaincante l'intime ressemblance des *andarz* attribués au fameux Mowbed du IV^{e} siècle, Ādurbād, avec des sentences tirées de l'Ancien et du Nouveau Testament, et plus encore de la sagesse d'Aḥīqar, un texte d'origine accadienne ou araméenne, remontant au moins à la période séleucide, sinon achéménide. C'est un élément de plus à verser au dossier des influences reçues dans la littérature pehlevie tardive, auquel je me suis à maintes reprises intéressé, à une époque où la rencontre des cultures est si générale, et à ajouter à la réfutation d'un pan-iranisme de plus en plus déplacé dans les études orientalistes." (*Abstracta Iranica*, Leiden, 10, 1987, 169)

۳. نک. بلوا، ۱۹۸۴، ۴۶.

۴. نک. نو، ۱۹۰۹، ۴۵، ۲۶۹.

۵. d-^{c}mh w-d-pyllw ḥkym' d-sndbn tš^{c}yt'. روایتِ سوریگ آغازد با b-šm-mrn که باید گزارشِ *ped nām ī yazad* باشد. برخی از پاره های ناروشنِ روایتِ سوریگ را تنها از رویِ "سندبادنامه"ء ظهیری سمرقندی توان ویراستن (این خود بازنویسیِ یک متنِ پارسیگ است). نمونه را:

ylpt gyr d-'r^{c}' d-'tyld bh mlk' tryṣ', w-mlk' w-br mlk' mhyr', w-my' hlk'

w-ᶜtyr' w-mskn', w-'sy' d-l' mstkl, w-mttgr b-'wmnwt-h ᶜl bny 'nš' l-mᶜbr l-'rᶜ' hy hlyn klhyn d-ᶜtydn ln b-'rᶜ' hkn' 'ytyhyn. ylpt gyr d-mlk' 'yk nwr' 'ytyhwn, w-'mty d-tmṭ' l-'nš 'wkdt-h.

Baethgen که متنِ سوریگ از رویِ دستنبیگ Berol. Petermann 24 با گردانش به آلمانی به چاپ رسانید، پاره ای از سخنِ بالا برایش ناروشن بود و از گردانشش گذشت. او گفت که:

"Der hier nicht übersetzte Abschnitt ist sinnlos, er lag bereits Andreopulos verderbt vor". (1879, 11)

اگر او آن سندبادنامه می خواند، سخنِ بالا برایش روشن می گشت:

«و علما چنین گفته اند که در شهری پنج چیز موجود نه بوذ موضعِ قرارِ عاقل نه باشذ: اول، پاذشاهی عادل، و والیِ سایسِ قادر؛ دوم، آبهای روان، و مزارعِ برومند؛ و سوم، عالمِ عامل، بی طمعِ باورع؛ چهارم، طبیبِ حاذقِ مشفق؛ پنجم، منعمِ کریمِ رحیم. المنّة لله کی هر پنج سعادت در این اقلیم به فرِّ دولتِ پاذشاهِ عادل حاصل است و موجود. و مثالِ پاذشاه مانندِ آتش است، هر که بذو نزدیکتر، خطرِ سوختنِ او بیشتر، و هر که از او دورتر، از مرافق و منافعِ او محرومتر». (۶۴)

۶. ṣb' 'lh' (yazdān-x̌āst > ماشاءالله).

۷. kl-mdm d-l' rḥm 'nt d-nsᶜwr 'nš lwt-k, l' tsᶜryw lwt 'ḥrn'.

۸. نک. شهرستانی، ۲۴۸. عبدالجبار نیز (اندر المغنی) همین آورده است. نک. ترجمهء مونو، ۱۶۳ (و نیز گزارشش، ۱۲۷).

۹. نک. حافظ:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند،
چون به خلوت می روند آن کارِ دیگر می کنند.

۱۰. نک. Sternach, "Indian Wisdom and Its Spread Beyond India" اندر ساسون، ۱۹۸۱، ۱۲۱.

۱۱. ترجمهء عربی: «ومنزلة الناس عنده فیما یحبّ لهم من الخیر ویکره لهم من الشر منزلة نفسه». (۱۶۷) ترجمهء بخاری: «و منزلتِ مردمان در دلِ او چون منزلتِ او است آن

چه ایشان را پسندد و خود را پسندد، و هر چه خود را نه پسندد ایشان را نه پسندد». (۱۸۵) نیز نک. ترجمهء منشی، ۱۷۶.

۱۲. نک. مهابهارت، ۵: ۳۹: ۵۷؛ ۱۳: ۱۱۱۴: ۸.

۱۳. نک. نیسن، ۱۹۷۴، ۹۹-۳۹۰.

۱۴. نک برمون، ۱۹۵۳، ۷۱.

۱۵. نک. لون یو، ۶: ۲۸.

۱۶. نک. برمون، ۱۲۰.

۱۷. همین یابیم اندر گزیرهای دینِ بهِ مزدیسنان، ۱۰-۸؛ دادستانِ دینی، ۹۴.

۱۸. نک. دینکرد، م ۴۷۴.

۱۹. اوستائی *-tarō.maiti*، گاهان *-tarəmaiti* پذیرهء *-ārmaiti* آید. زندشان: *bavandag-menišnīh/ tar-menišnīh*. دینکردِ ششم گوید که از بونده منشی یزدانشناسی بود (م ۵۶۲)، و از ترمنشی یزدان ناشناسی (م ۵۶۳).

۲۰. نک. نیرنگستان، ۴۱:

gāθå asrāvayō ąsta vā tarō.maiti vā.

گاهان ناسراینده از روی بدخواهی و ترمنشی'. زند:

kē gēhān nē yazed anastīh rāy (ka gōed ē dēn nēst) <ayāb tarmenišnīh rāy> (ka gōed ast u-š nē āzādīh dādār) ...

۲۱. اندر متن *vīr* 'بیر، حافظه' آمده است.

۲۲. نک. پارهء وسترگارد، ۱۰: ۴۰:

vahištāatca manaŋhat.

Zand: *<az> pahlom-iz menišnīh [+kū: hān <ī> dānend be kunend. hān <ī> nē dānend, abāz pursend.]*

مانندش اندر گزارشِ پارسیِ اشم وهو یابیم. نک. دستنویس اوزلی۲۲۵: ۲.

۲۳. نک. سیمون، ۱۸۴۵، ۹۹-۵۹۸.

۲۴. نک. Paris, Suppl. Pers. 46, 35v

سزد آوردنِ این سخن از قابوسنامه (۲۰) ابر سه گونه جانور:

«بدان که هر که به زاید روزی به میرد، که جانور سه نوع است: حیّ ناطق، حیّ ناطق میّت، حیّ میّت. یعنی فریشتگان و آدمیان و وحوش و طیور. و در کتابی از آنِ پارسیان به خطِ پهلوی خواندم که: زردشت را پرسیدند، هم بر این گونه جواب داد. گفت: زیای گویا، زیای گویای میرا، زیای میرا». (۱۰۱)

۲۵. نک. شک و گومان-گزار، ۱: ۵۳-۴۷.

۲۶. نک. بلوا، ۲-۴۱.

۲۷. نک. بلوا، ۴۶.

۲۸. گوید که:

"La recension araméenne ... reflète directement l'original akkadien." (429)

۲۹. گوید که:

"... both Aramaic šmh and Old Persian *nāma* – in the sense 'by name'– are Akkadianisms" (44)

۳۰. تئودور نولدکه بدین اشاره کرده بود. (۱۹۱، ۲۷)

۳۱. کارل مارکس به طنز گوید که: «اگر دموکریت فرهیختن نزدِ کاهنانِ مصری، کلدانیانِ پارسی و برهمنانِ هندی طلبد، اپیکور بدین بالد که هیچ استادی نه دارد و خودآموخته است.» (۲۷)

۳۲. چنان که نو گوید که (۳۹):

"Pour comparer entre eux Démocrite et Aḥikar, auteur du v[e] et du vii[e] siècle avant notre ère, nous en somme réduits à glaner dans les ouvrages de Stobée, qui écrivait entre 450 et 500 de notre ère, et à comparer les fragments trouvés à des rédactions modernes de la version syriaque qui peut ele-même ne pas procéder directement de l'écrit original d'Aḥikar."

۳۳. یادآوری کنیم که، او همه کار کند تا کارِ آذرباد را بی ارزش به نماید. پس از ترجمهء آغازِ اندرزِ آذرباد بیدرنگ "this rather artless account" افزاید. این سخن بیشتر دل و روحِ بلوا را هویدا کند و قصدِ ما پاک کردنش نیست؛ کارِ ما نشان دادنِ نادرستیِ اندیشه و لنگیِ استدلالش است.

۳۴. این پیشنهادِ گرلو است. کاولی: wmh.

۳۵. نک. متنِ سوریگ

w-qm w-ṣly w-ndr ndr' w-mšḥ npšh.

'برخاست و نماز برد و نذر کرد و خویش را اندود'.

فارسی: «صدقات و صلات به زهاد و عباد فرستاد، و نذور و خیرات و نوافل و طاعات به جای آورد». (ظهیری، ۴۱)

۳۶. هنوز اندر آفرینِ بزرگان خوانیم که:

dagr-zīvišn bed cōn zrvān pādišāy!

'دیرزی باشید چون زروان پادشاه!'

۳۷. نک. دیباجهء کارنامهء اردشیرِ پابگان، ۲، ۶.

۳۸. نک. کسنوفون، کوروپدیا، ۸:۷.

۳۹. تنها اندرزِ آذرباد که بلوا همانندش را اندر روایتِ آرامی یابد، این است:

آذرباد (اندرز، ۲۲): "از مردِ بدگوهر و بدتخم وام مه ستان (و مه ده)؛ جه بهرهء گران باید دادن؛ و هر از گاهی به درِ خانه ات ایستد، و همیشه پیامبر به درِ خانه ات فرستد، و ازش زیانِ گران بود."

احیقر (پاپیروس ۹: ۳۱-۱۳۰): "پسرم، وامِ سنگین از بدمرد مه ستان؛ و اگر وام ستانی، تا نه پردازیش، آرام مه گیر!"

هرودوت (یک، ۱۳۸) گوید که: پارسیان از وام ستدن پرهیزند؛ و یکی از دلیلهای عمده شان این است که مردِ وامدار به دروغزنی افتد. سخنِ آذرباد بیشتر با این روشِ اخلاقیِ پارسیان سازگار است.

۴۰. نک.

Alexander H. Krappe: "Is the Story of Aḥikar the Wise of Indian Origin?", JAOS, 1941, 280-84.

۵. دبیریها

۵.۱. آذرباد ویراستارِ اوستا و زند

از ویرایشِ اوستا و زند گزارشی داریم از خودِ مزدیسنان:

نخست، جاماسپ، هاوشتِ زردشت، به ویرایشِ نسکهای اوستا بر آمد و نیـز به زنـد (گـزارش بـه زبانِ اوسـتـائی) دست زد. سـینِ اهوم-سـتـودان، از هاوشـتـانِ زردشت، کی به سگسـتـان شد، نسکی ویراست؛ این شـاید ویرایشِ دیگری از اوستا بود[1]. پارسیان به روزگارِ هخامنشیان اوستا و زند ابر پوستِ گـاو نوشـتـند[2]. این نامـه هزار فـرگـرد و هاد داشت[3]. پس از تازش و گـشـوبشِ الکسندر، و سوختنِ بن نبیگِ اوستا اندر پارسگرد، متنِ ویراستهء اوستا (و زند) از میـان رفت. پاره هائی شـاید این جای و آن جـای یافت می بود؛ و پاره هائی ازش ایدون نایاب گردیدند که به دستور نه شایستی داشتن.

مغانی که از رمِ اوستائی نه بودند، نشانهای زبانیِ ویژهء خویش هنگامِ ترگذریِ دهن به دهن اندر زبانِ اوستا بردند. یکچند مرد و ریدک به سگستان آمدند، و این جای زنان و ابرنایان نیز به آموختن و به یادسپردنِ آن نسکِ ویراستهء سین برآمدند. بدین سان، اوستا از نابودی بوخت. به روزگارِ اشکانان، به ویژه یک خدای، بلاش نام به گردآوریِ اوستا یاری فرمود. چون فرِّ خدایی به اردشیرِ پابگان رسید، تنسر هیربد نسکهای پراکنده یک جای گرد آورد، و به ویرایشِ اوستا بر آمد و نیز به زند (گزارش به پارسیگ) دست زد، و اندیشهء نوشتنِ دانشنامه ای از ''نگیزِ دینِ به'' جان گرفت، به نامِ دینکرد. این دو کار را مردی ''تورانی'' به انجام رسانید: آذربادِ مهرسپندان. هنگامی که او اوستا و زندِ ویراسته پیش شابورِ هرمزدان برد، آن خدای گفت که: من دین را *"ped stī"* به دیدم (ای به گونهء مشخص)[۴].

اوستای ویراسته بیست و یک نسک داشت، و بر سه بخش (*dād*) بود: گاهانی؛ هدگماری؛ دادی[۵]. هر بخش خود هفت نسک داشت، و روی هم، اوستا را هزار هاد و فرگرد بود. دینکرد نیز همانای اوستا هزار در داشت، و او را 'دینکردِ هزار در'' می خوانند[۶]. (همانای این نامه، ''هزار افسان'' ***hazār-afsān** داریم که به عربی ''الف لیلة و لیلة'' گشت). بخشی از این دینکرد (هشتم و نهمی که داریم) شمارشِ نسکهای اوستا بود. آذرباد نه تنها نسکهای اوستا برشمرد، نامه های کیشهای جداگانه نیز فهرست کرد. امروز از آن نسکهای اوستا و آن دینکرد چندان چیزی نه مانده است؛ از این نامه های دیگر نیز چیزی نه دانیم.

۵.۲. گومانهای پیکارگرانِ مسیحی

بارها، به ویژه پیکارگرانِ مسیحی، ابر این گزارشِ مزدیسنان گومان برده اند. روشن است که رویِ شهرِ سوخته ای ایستادن و از نه بودنِ آن شهر گفتن بس آسانتر است از کاوش برای یافتنِ نشانه هائی که دست کم به توانند نگاره ای ازش دادن. آن نگرِ آسانخواهانه را فرانسوا نو (۱۹۲۷) پیش آورد؛ و نیبرگ ''بس انقلابی'' اش خواند[۷]. نو می گفت که مغان، پس از چیرگیِ عربان، و برای یافتنِ پایهء 'ذمّی'' از سویِ مسلمانان نامه ای به نامِ اوستا (و نیز خداینامگ) نوشتند، و برخی از رگه های ناخوشایند برای مسلمانان را از آن نامه زدند. کم آگاهیِ نو به اوستا و نیز نوشته های پارسیگ کسانی را که به پیشوازِ پیشنهادش کامستند شدن، کمی پرهیزانید[۸]. با این همه، این اندیشه جان گرفت که: نامهء اوستا به روزگارِ هخامنشیان افسانه ای است که مغان به روزگارِ ساسانیان ساختند[۹]. پارسیان به روزگارِ هخامنشیان تنها میخکنددبیری می شناختند؛ و دبیریِ دیگری برای نوشتن به پارسیگ ابر چرم و پاپیروس نه داشتند، چه رسد به ویراستنِ اوستا. با این سخن سوختنِ اوستا به دستِ الکسندر نیز افسانه گردد.

نگرِ نو را ژینیو دنبال می کند. او گوید که: به روزگارِ ساسانیان نیز (دست کم تا به سدهء چهارم) پارسیان دبیری ای جز گشته (ابر سنگ و مهر) نه می شناختند، و هیچ نوشتهء دینی ''به اوستائی و یا به پهلوی'' نه داشتند[۱۰].

اگر از بس نقطه های ضعفِ پیکارِ نو و مانندان به گذریم، و بدان گواهیهائی به نگریم که همه نگرِ خویش ابر آن گواهیها استوار کرده اند، آن گاه اگر ''بددلی'' شان را سرزنش نه کنیم، دست کم از دش آگاهیشان شگفتزده

به گردیم.

۱.۲.۵. نامه دبیری به روزگارِ هخامنشیان

از خدایانِ هخامنشی رویِ سنگ و جام چند نوشته شناسیم به زبانِ پارسیگِ کهن. دبیریشان یک میخکند ویژهء خدایان است: نشانهای دبیریِ میخیِ ایلامی و میانرودانی (برای شمارها و حرف ل)، هزوارشی، هجائی، الفبائی اندر او توان دیدن[۱۱]. آیا به جز این دبیریِ دیگری برای نوشتنِ ابر چرم و یا پاپیروس یافت می بود؟

از این زمان پاپیروسهای آرامی داریم که اندر الفانتین یافته اند. با نه پذیرفتنِ نامه دبیریِ پارسیگ بدین روزگار نه بودنِ یک مادیانِ اوستا نیز خود به خود پیدا گردد. آیا به راستی هیچ نشانه و یا گواهی ای از نامه دبیریِ پارسیگِ کهن نه داریم؟

شاید پاسخ را اندر بندِ هفتادمِ سنگنبیگِ داریوش هخامنشی به یابیم[۱۲]. آن نبیگ به سه زبانِ پارسیگِ کهن، ایلامی و اکدی است. پاره هائی از یک گزارشِ آرامیش نیز اندر مصر یافته اند[۱۳]. این گزارش ازرویِ متنِ اکدی کرده اند. داریوش گوید که:

پارسیگ[۱۴]:

θātiy dārayavauš xšāyaθiya vašnā a^{h}uramazdāha im dipivaidam tya adam akunavam patišam ariyā āha utā pavastāyā utā carmā graθitā(?) āha patišamaiy nāmanāfam akunavam patišam uvādātam akunavam utā niyapiθiya utā patiyafrasiyā paišiyā mām pasāva im dipivaidam adam fr[ās]tāyam vispadā atar dahyāva kāra hamāpixšta.

'فرماید داریوش شاه که: به کامِ هرمزد، این مادیان که من کردم پس به آریائی بود، [و]

ابر پوست و چرم نگارده بود. پس نام و نافم[16] [ابر او] نوشتم. پس دوه ام[17] نوشتم. و نوشته و۱۸ خوانده[19] گشت پیشم. سپس این مادیان به همه جای اندر دهها (ولایات) فرستادم[20]. کاران[21] همپچین کردند'.

ایلامی[15]:

[I]dariyamauš [I]sunki(-r) na-n.ri zaumin [d]uramazda-na [I]u [h]tuppi-me daae ikki hutta harriya-ma appa šašša inni ŠÀ-ri kutta [h]halat-ukku kutta hiš kutta eippi hutta kutta talli-k kutta [I]u-tippa pepra-k+a meni [h]tuppi-me ammi[n]nu [I]daiauš marri-ta-hatima [I]u tingia [I]taššu-p-p sapi-š.

'داریوش، شاه گوید که:

به کنشِ ایزدیِ هرمزد، من متنی دیگر کردم، به آریائی، که پیشتر نه بود، ابر تخته گل و چرم؛ نام و دوده [ام، ابر او نوشته] کردم؛ و این نوشته گشت و خوانده پیشم. پس، این متن اندر همه زمینها فرستادم. کرداران پچین کردند'.

این جای، به روشنی، سخن از متن به آریائی است که داریوش ابر سنگ فرمود نوشتن، نیزابر تخته های گلین و چرم. مگر به خواهیم اندر سخنِ داریوش دست به بریم، چنان که لکوک گوید که: سخن از روایتِ بابلی ابر تخته های گلین است و روایتِ آرامی ابر چرم[22]. اگر به خود متن استوار به مانیم، گوید که: دبیران، متنِ داریوش، به آریائی [ابر پوست و چرم] کردند و پیشش باز خواندند. آن گاه این متن به همه کوستها فرستادند؛ مردمانِ دیگر ـ ایلامی، بابلی، آرامی، ... ـ ازش [به زبانهای خویش] پچین کردند. یکی همین یادگارِ بیستون است به سه زبان؛ دیگر پاره های آرامی از الفانتین.

نوشتهء پارسیگ کهن (هخامنشی) ابر چرم نیازمندِ دبیری ای است جز گشته دبیری. هرتسفلد (۴۸) پندارد که: داریوش این جای از نخستین کاربردِ دبیریِ آرامی برای نوشتنِ متنهای پارسیگ گوید؛ چه دبیریِ میخی برای نوشتن ابر چرم سزاوار نه بود.

هر چند ازمتنهای پارسیگِ کهن ابر چرم نمونه ای نه یافته ایم، دبیریهای اوستائی، پارسیگ و پهلویگ نشانهائی ازش دارند. از یک سوی، هزوارشها اندر متنهای پارسیگ خود به زمانی دورتر از این زبان روند؛ و نه توانند یکباره اندر دبیریهای پارسیگ، به سدهء سوم مسیحی، سر برآوردن. بسیاری از این هزوارشها پیوندشان را با بنِ آرامی و اکدیِ خویش از دست داده بودند، و برای دبیران یکسر ناآشنا بودند. از این روی، دبیران تنها روگرفتی کم و بیش درست ازایشان به دست دادند؛ در برابر، واژگانِ پارسیگ بالیدند و گونه هائی نوتر به خود گرفتند. برای نمونه، MN بر جای ماند؛ و پارسیگ *az* جای کهن *hacā* گرفت. از دیگر سوی، ساختارِ دبیریهای اوستائی و پارسیگ اندر خویش نشان از آن "دبیریها"ی پارسیگ کهن دارند. برای نمونه، ﻬﻬ و ›› اندر دین دبیری را به گیریم. واژهء اوستائی ﻬﻬﻬ. خویشِ پارسیگِ کهن *aniya* است و سنسکریت *anyá*. هوفمن آن نگارشِ اوستائی را از راهِ نشانگذاریِ 'زبان" پارسیگ کهن روشن می کند: دگرگونیِ فردم-ایرانی i̯ به [i̯i̯] که به گونهء ii نویسند. آن گاه آن را -*aníia* ترنویسد[۲۳]. اکنون اگر از نگرِ نشانگذاریِ "دبیری" پارسیگ کهن به بزوهیم، -ﻬﻬ- را -*y*- خوانیم، همچنانکه به سنسکریت نیز -*y*- داریم. اندر نگاره-دبیریِ مصری *i* را با یک نی𓇋 نویسند، و *y* را با دو نی𓇌 و یا با دو کشه ۱۱. سزد پرسیدن که: آیا دبیرانِ پارسی، این جای از روشِ مصریان پیروی کردند؟

بی دسترسی به نامه دبیریهای آریائی کهن آگاهیمان از سرگذشتِ دبیریها به روزگارِ ساسانیان پراکنده می ماند؛ و بیشتر اندر تاریکی گام می زنیم. بزوهش، به درستی، روشن کردنِ این "تاریکی" است تا جایی که به توان. مگر یافتهای نو به یاریمان آیند، چنان که به روزگارِ بیرونی گنجِ نبشتی یافتند و

نوشته ها از بدِ روزگار ابر باد شدند: «... به روزگارِ ما، اندر جی، شهرستانِ سپاهان، چون پشته هائی شکافتند، خانه هائی یافتند پر از بس بارِ پوستِ درختی که ابر کمان و سپر همی پیچیدند و آن [پوست] توز نامند؛ و [ابر آن پوستها] نوشته هائی نگاشته بودند که کس نه توانست گفتن که چیستند، و از چه گویند». (آثار الباقیه، ۲۳:۳. نیز نک. الفهرست، ۱:۷)

۵.۲.۲. یشوعسبران

به بینیم که فرانسوا نو سخنِ خویش ابر چه گواهی ای استوار می کند. به ۱۸۹۶ شابو "گواهینامه" ای شناسانید از یشوعیبِ حَدیَبی (از بلادِ حزة) ابر یک پارسیِ مزدیسن به نامِ ماه-انوش (mh'nwš) پسرِ تیر-گشنسپ، کی به آغازِ سدهء هفتم می زیست. او زنی مسیحی گرفت؛ مسیحی گشت، و خود را یشوعسبران (yšw'-sbrn) خواند[۲۴]. آموزگارِ مسیحیش از او خواست که: نخست، الفبا آموختن؛ پس، هجائی خواندنِ حرفها؛ آن گاه، خواندنِ سروگها؛ و سرانجام، خواندنِ نامه ها. یشوعسبران به یادگیریِ دهن به دهنِ واجهای مزدیسنی خو گرفته بود؛ پس گریوش به روشِ مغان تکان دهان[۲۵]، آغاز کرد به یادگیریِ آموزشِ مسیحا. یشوعیب سخنی آورد که همهء گویائیِ نو ابر او استوار است[۲۶]:

l' gyr mtktb b-'twt' d-mlylwt' ywlpn' lzyz' d-zrd'wšt.

'چه آموزشِ ناخوشایند و آزارندهء زردشت با † نوشته نیست'.

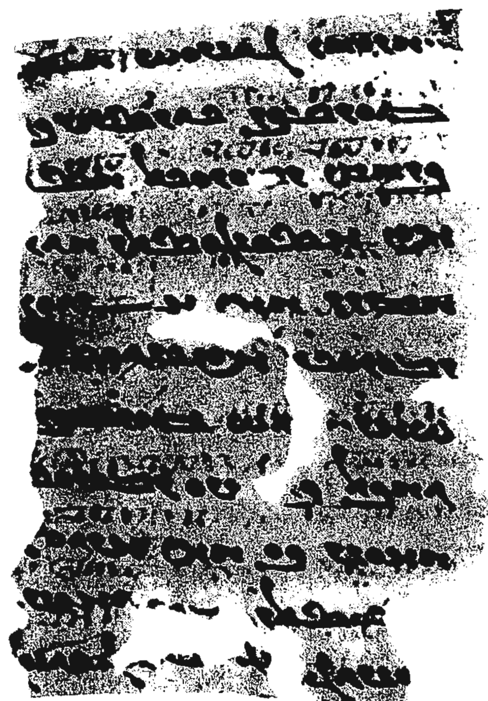
نو 'b-'twt' d-mlylwt' را "با نشانه ها و یا حرفهای سخن"[۲۷] گرداند. اگر تنها 'b-'twt' داشتیم، شاید نو باوریگان می بود. اما آن 'با نشانه های گویا'

معنی دهد[۲۸]، ای بانشانه های زبانی که مردمی بدو سخن گویند (مانندِ زبانِ پارسیگ، سوریگ، یو نانی، ...). مناش، به درستی، ابرگردانشِ نو خرده گیرد[۲۹]. او آن سخن را ایدون گزارد که: آموزشِ زردشت با دبیریِ همگان-فهم نوشته نیست. و از مسعودی نیز این گواهی آورد که: نامهء زردشت بی یاریِ یک راهنمای فهمیدنی نیست[۳۰].

به هر روی، آن سخن یک گواهی از زبانِ یک مزدیسنِ مسیحی گشته نیست؛ سخنِ یک اسقفِ مسیحی است که خواهد داستانِ "گواهی" یک نومسیحی را با آب و تاب بازگفتن. سر تکان دادن هنگامِ نیایش خواندن روش یهودان است؛ و یشوعیب به مزدیسنان بازش بسته است. و سرانجام، سخن نه از نانوشته بودن آموزشِ زردشت، بلکه از نوشته بودن با نوشته های ناگویا است.

۵.۲.۳. مانی

چند سالِ پیش فیلیپ ژینیو سخنِ فرانسوا نو زنده کرد. ژینیو گفت که: "حجتی" یافته است که فرضِ اوستای اشکانی یا هر متنِ پهلویِ پیش از ساسانیان را فرو به ریزد: یک متنِ مانوی (به پهلویگ، به نامِ ***rāhān vifrās***، م ۶۰۴۰)، به گونهء پرسشهای گوندیش و پاسخهای مانی[۳۱]. ژینیو از این پرسش و پاسخ این "حجت" بیرون آورد که هیچ متنِ نوشته به ایرانی (به روزگارِ شابور) نه بود، در حالی که نوشته هائی به سنسکریت، سوریگ و یونانی یافت می بود[۳۲]. به بینیم که خودِ متن چه گوید:



از م ۶۰۴۰

aδyān gundēš ō kirbakkar pursād kū: kaδām dibīrīft ast cē hasēnagistar ud abardar až harvīn dibīrīft cē pad vīsp šahr?

u-š kirbakkar vāxt kū: hri dibīrīft ahend kū až harvīn hasistar būd ahend: hindugānag, sūrīg, yōnīg.

آن گاه گوندیش از کرفه گر (مانی) پرسید که: کدام دبیریها از همه دبیریهای به جهان پیشینتر و ابرتر اند؟

کرفه گر گفت که: سه دبیری اند که از همه پیشتر بوده اند: هندوانی، سوریگ، یونانی.

این جای سخن از این نیست که دبیریهای به همه جهان کدام اند که تا مانی سه دبیری به نامد. اگر ایدون می بود، مانی تنها کم آگاهیِ خویش می نمود. سخن این است که: کدام دبیریها، به همه جهان، از دیگر دبیریها پیشتر بوده اند؛ و نه هر دبیریِ پیشتر، آن که ابرتر نیز بوده است. پس، مانی باید دبیریهای دیگری می شناخت که این سه را از ایشان پیشتر شمرد. نمونه را، یک متنِ مانویِ دیگر (به پارسیگ، به نامِ *āmadan īg frēstag ped šahrān*، م ۲ یک) از ''دبیریِ پهلوانی'' (پهلوی) سخن گوید[۳۳]:

ka frēstag-rōšn andar ḥalvān šahrestān būd, x̌and ō mār ammō hammōzag kē pahlavānīg dibīrīh ud ezvān dānist … ō abaršahr frēstād.

'هنگامی که فرستادهء روشنی (مانی) اندر شهرستانِ حلوان بود، مارامو آموزگار را [فراز] خواند کی زبان و دبیریِ پهلوانی می دانست ... و او را به ابرشهر فرستاد'.

اندر کفالیای آموزاگ (به قبطی، ۷) مانی گوید که[۳۴]:

«فرستادهء روشنی، روشنگرِ برازا (زردشت) به پارس [آمد] به [در] گشتاسپ شاه ... و هاوشتان و اهلوان [گزید] ... او امیدش را اندر پارس ... ؛ اما ... زردشت خود نامه ای نه نوشت؛ بلکه [هاوشتانی که] پس ازش [آمدند] به یاد سپردند؛ و نوشتند ... آن چه امروز می خوانند ...»

روشن است که، داوریِ مانی ابر نامه نه نوشتنِ زردشت هم چندان بی ارج است که داوریش ابر پیشتریِ برخی از دبیریها ابر اباریگ. مانی نه از مغستان می آمد، و نه آگاهیِ درستی از آموزشهای زرشت و هاوشتانش داشت. ارجِ سخنِ مانی همین گواهیش است که: ''امروز'' (ای، به زمانِ خودِ مانی) مغان آموزشهای زردشت را می خوانند.

مانویان با برخی از نوشته های مغان آشنا بودند، و از ایشان بهره می بردند. نمونه را، متن م۱۶ که به تیرگانِ کوچک (روزِ سیزدهم، تیر روزِ تیر ماه) و تیرگانِ بزرگ (روزِ چهاردهم، گوش روزِ تیر ماه) رنگِ مانوی دهد، از یک نوشتهء زردشتیان نیز یاد کند:

1. … ud cōn man ēn bōxtagīh ī ēn do rōzag ō ašmā nizist, ud ēdōn-iš ped dahen ī nebīyā ōn gugāyī nimāyed kū: ped tīr-mā ēk rōz ast kū harv kē-š [a]šnāsed, ud ped pākī rōzag pediš pāyād, ēg ōy az vazurg āstār abē(y)āstār +bavād …

2. … ud āstār … ast. ud nām ī +tīr rōz ī vazurg ōy nebīyā ped xˇēš nibēg burd. ēd rāy cē kār ī vazurg ud abzār ped hān rōz ī cahārdah saxt kirīhed.

3. ud ped anīz zarduštagān nibēg ōn nibēsed kū: ped cahārdah rōz ī tīr-mā kunišn ud kunišngar …

'۱. ... و چون من این بوختگی (نجات)ِ این دو روزه به شما آموختم. و ایدون با دهنِ نبی این گواهی نماید که: به تیر ماه یک روز است که هر کس [اگر] به شناسد، و بدو با پاکی روزه به گیرد، آن گاه از گناهِ بزرگ پاک گردد ...

۲. ... و گناه ... است. و آن نبی نامِ تیر روزِ بزرگ به نامهء خویش برد. زیرا کارِ بزرگ و زورمند بدان روزِ چهاردهم سخت به باید کرد.

۳. و نیز به نامهء زردشتیان ایدون نوشته است که: به روزِ چهاردهمِ تیرماه کنش و کنشگر ...'

تنها دو "حجت" پذیرهء دادستانِ ویرایشِ اوستا آورده اند، و چون نیک نگریستیم، حجتی نه یافتیم. نو به زبانِ سوریگ نیک دانا بود؛ ژینیو نیز پهلویگ داند. اگر بدخوانیشان از رویِ بددلی نه دانیم، دست کم باید به پذیریم که، تنگچشمی نیز از نیک دانستن بازمان دارد. پذیرهء کسانی که پیِ بی ارج کردنِ روایتِ ایرانی اند، به روشِ بیرونی رویم پذیرهء آن مرد که سخنش "کینه و دشمنی با ایرانیان نماید"[۳۵]. از یاد نه بریم این گواهیِ بیرونی: «قتیبة بن مسلم الباهلی نویسندگان [ِ خوارزم] نیست به کرد، و هیربدان به

کشت، و نامه ها و دفترهاشان همه به آتش کشید ...» (آثار الباقیه، ۵:۱۶).
«کسانی که دبیریِ خوارزمی همی دانستند، و نیز از سرگذشت [ِ خوارزم] آگاه همی بودند، و همی آموزانیدندش، قتیبه از میانشان برد» (۳:۵۱).

تنها بیرونی نه می دانست که، پس از یک هزاره پس از او با کسانی چون آن مرد بایدمان دست و پنجه نرم کردن. اکنون پرسیم که: آن دبیریهای پارسیان، به روزگارِ ساسانیان، کدام بودند؟

۵.۳. دبیریهای پارسیان

ابن ندیم سخنی دارد ابر دبیریهای پارسیان (الفهرست، ۱: ۱)[۳۶]، که اگر با آن چه مسعودی، خوارزمی و حمزه آورده اند[۳۷]، به گیریم، رویهم شمارشِ درستی از دبیریهای پارسیان یابیم. ابن ندیم از زبانِ ابن مقفع، و نیز اماد (Emēd) موبد آورد، و حمزه از زبانِ زردشت پسرِ آذرخور.

پارسیان دبیری به دو دسته می بختند. دستهء نخست را ایدون توان شمردن:

۱) ویسپ دبیری (*vīsp-dibīrīh*، شهرستانهای ایرانشهر، ۴؛ "کتابة الدین"، ابن الندیم)[۳۸]. حمزه آن را 'جامع الکتابات" گزارده است، و مسعودی "خطِ کلی". ابن ندیم گوید که:

«اماد موبد را از آن پرسیدم. گفت: آری، به کار رود برای ترجمه. چنان که در کتابتِ عربی تراجمی موجود است»[۳۹].

دینکردِ چهارم (م ۴۲۸) آن را همانای هندودبیری (ای *brāhmī lipi*) شناساند:

hindūg-dibīrīh ped hamtāgīh ī vīsp-dibīrīh.

'هندو-دبیری به همتائیِ ویسپ-دبیری'[۴۰].

این دبیری پیشگامِ آن دبیری است که امروز برای آوانویسی به کار بریم. ویسپ-دبیری به گفتهء ابن ندیم (از زبانِ ابن مقفع) ۳۶۵ حرف داشت؛ و با او پارسیان نبیگهای زبانهای دیگر را [''از روم و قبط و بربر و هند و چین و ترک و نبط و عرب'' (حمزه)] آوانویسی می کردند.

۲) دین-دبیری (*dēn-dibīrīh*)، ای دبیری برای نوشتنِ اوستا. پارسیان ازش برای آوانویسیِ متنهای بندهش، مینوی خرد، ... بهره بردند؛ و این متنها را ''پازند'' خواندند.

۳) گشته دبیری (*vaštag-dibīrīh**)[۴۱]، ای دبیری برای نوشتن ابر سنگ و جام و مهر و انگشتر و سفال و جامه و گستر و سکه های دینار و درهم.

۴) نیمگشته دبیری (*nēm-vaštag-dibīrīh**)، نامه های ابر بزشکی، اخترماری و فیلوسوفی با این دبیری می نوشتند[۴۲]. بزشکان و اخترماران بیرون از پیشهء مغان بودند. شاید برای این، نمونه ای از این دبیری را مغان به یادگار نه هشتند. به آغازِ سدهء بیستم، هنگامِ کاوشِ ویرانه های یک دیرِ مسیحی نزدیکِ روستای بولایک، به اباخترِ تورفانِ چین، پاره هائی از ''سروگنامه'' (مزامیرِ داود) یافتند به پارسیگ، و به نیمگشته دبیری[۴۳].

۵) فرورده دبیری (*fravardag-dibīrīh**)، برای نوشتنِ نامه و فرورده (حمزه: ''کتابة الرسائل''). نمونه هائی ازش ابر پاپیروسها یابیم.

۶) هام دبیری (*hām-dibīrīh**) و یا نامه دبیری (*nāmag-dibīrīh**)، برای نوشتنِ زند، و نیز هر گونه متن، و برای هر پیشه (جز خدایان). متنهای پارسیگِ بندهش، دینکرد و اباریگ که داریم، بدین دبیری اند.

ابن ندیم از دبیریهای دیگری نیز یاد کند: شاه دبیری (*šāh-dibīrīh) تنها برای خدایان؛ رازدبیری (*rāz-dibīrīh بی هزوارش)؛ رای دبیری (*rāy-dibīrīh) برای نوشتنِ چمگویائی و فیلوسوفی.

دستهء دودیگر، گونه های دبیریِ پارسیگ بسته به پیشه های کرداران را ابر شمرد[۴۵]:

۱) داددبیری (*dād-dibīrīh)، برای نوشتنِ دادستانها و داوریها.

۲) شهر-آماردبیری (*šahr-āmār-dibīrīh، خوارزمی: شهرهماردفیره)، برای نوشتنِ آمارهای باجهای دولتی. بلاذری داستانِ گردانشِ دفترِ آمارِ شهر از پارسیگ به عربی به دستِ صالح نامی آورده است[۴۶].

۳) کده-آماردبیری (*kadag-āmār-dibīrīh)، برای نوشتنِ آمارهای پایتخت.

۴) گنج-آماردبیری (*ganz-āmār-dibīrīh)، برای نوشتنِ آمارهای گنجها و گنجینه ها.

۵) آخور-آماردبیری (*āx̌arr-āmār-dibīrīh)، برای نوشتنِ آمارهای اصطبلها.

۶) آتش-آماردبیری (*ātaš<ān>-āmār-dibīrīh)، برای نوشتنِ آمارهای آتشکده ها.

۷) روانگان-آماردبیری (*ravānagān-āmār-dibīrīh)، برای نوشتنِ آمارهای وقفها و خیرات.

حمزه گوید که از این دسته بیشتر نامها اکنون فراموش گشته اند و تنها همین چند نام به یاد مانده اند[۴۷].

اکنون رسیم به کارهای آذرباد. او به جز ویرایشِ دین، مادیانها و نامه هائی نوشت. دینکردِ ششم پاره ای آورده است از یک نامه اش. از آن چه امروز ازش داریم و این جای گرد آورده ایم، بدین فرجام رسیم که: او بیشتر به خیمِ به (اخلاق) دلبسته بود. با این همه، سخنانِ او پراکنده و از این و آن در اند: کارهای آیینی، یزدانشناسی، دادستانها، ...

* * *

۱. یک متنِ پارسیگ ‎ (dw'-sēn?) آورده است. نک. افدیها و سهیگیهای سگستان، ۱۲.

۲. نک ارداویرازنامه، ۱:۵. یک متنِ پارسیگ از تخته های زرین گوید. نک. شهرستانها، ۴.

۳. نک. دینکردِ هشتم، م ۶۷۹. اما شهرستانهای ایرانشهر (۴) ۱۲۰۰ فرگرد گوید.

۴. نک. دینکرد، م ۴۱۳.

۵. گاهانی *gāhānīg*، از اوستائی *gāθā-*.

هدگماری *hadag-mārīg*، از اوستائی *hada-mąθra-*.

دادی *dādīg*، از اوستائی *dāta-*.

۶. *Dēngird ī hazār-darag*. نک. دینکرد، م ۴۰۷. شهرستانهای ایرانشهر (۴) از هزار و دویست فرگرد گوید.

۷. نک. نیبرگ، ۱۹۵۸، ۲۲:

"… Nau … advanced some very revolutionary theories on the subject".

۸. چنان که نیبرگ گوید (۱۹۵۸، ۲۳):
"True, there are some manifest errors in what Nau says".

۹. نک. نیبرگ، همان، ۳-۲۲.

۱۰. نک. ژینیو، ۱۹۹۰، ۲۸.

۱۱. نک. لکوک، ۱۹۹۷؛ هرنشمیت، ۱۹۹۸، ۱۳۲.

۱۲. لکوک درباره اش گوید (۱۹۹۷، ۲۱۳):
"L'un des passages les plus controversés de cette inscription".
نیز نک. هرنشمیت، ۱۹۸۹.

۱۳. نک. گرینفیلد و پورتن، ۱۹۸۲.

۱۴. نک. کنت، ۱۹۵۳، ۱۳۰.

۱۵. نک. گرییو-سوزینی، ۱۹۸۷، ۶۴؛ ۱۹۹۳، ۳۸. نیز مایرهوفر، ۱۹۶۴؛ هرنشمیت، ۱۹۸۹؛ لکوک، ۱۹۷۴، -۷۷.

۱۶. ایلامی: hiš 'نام'. پیشنهادِ مایرهوفر (۱۹۶۴، ۸۲): *uvanāfam*؛ کنت: *patikaram*.

۱۷. کنت: [u]vādā[tam].

۱۸. *ni-paθ* > *niyapiθiya*، پارسیگ *ni-bēs-* 'نویس-'.

۱۹. *patiyafrasiya*. چمش از روی ایلامی آوردیم.

۲۰. fr[ās]tāyam. چمش از روی ایلامی آوردیم. برای این چم frāišayam بهتر می بود.

۲۱. *kāra* هم به چمِ 'سپاه' است و هم به چمِ 'مردم' (شاید 'مردمِ دیگر/ناآریائی'. نک. کارنامهء اردشیرِ پابگان، ۱:۱۰: *šahr ī kārān* 'شهرِ مردمانِ دیگر، مملکتِ غریب'). گردانشِ لکوک (۲۱۲):
'l'armée y a collaboré'.

۲۲. نک. لکوک، ۲۱۳. او *akunavam* را 'j'ai traduit' گرداند. واژهء پارسیگ *kar* 'کردن؛ (تألیف) کردن، نوشتن' است همانای آرامی ʿbd.

۲۳. نک. هوفمن، ۱۹۹۶، ۳۶.

۲۴. نک. درِ یکم، ۱۷-۵۰۹.

۲۵. kd mzᶜzᶜ qdlh b-'skm' d-mgwš'. درِ چهارم، ۵۲۵.

۲۶. نک. درِ چهارم، ۵۲۵.

۲۷. "avec les lettres (ou les signes) de la parole".

۲۸. d-l' mlylwt' 'ناگویا، نامعقول' معنی دهد.

۲۹. مناش گوید که (۱۹۳۷-۳۹، ۵۸۷):

"… on peut montrer par surcroit que le texte syriaque dont il a fait le pivot de sa démonstration peut s'entendre tout autrement qu'il ne le traduit".

نیز نک. کریستنسن (۱۳۷۸، ۷۱-۳۶۹).

۳۰. نیز نک. مسعودی، مروج الذهب، ۲۲۴.

۳۱. نک. زوندرمن، ۱۹۸۱، ۷-۸۶.

۳۲. ژینیو گوید که (۱۹۹۰، ۳۱):

"… il est clair que l'écriture iranienne brille par son absence, ce qui semble bien signifier qu'il n'existait aucun texte écrit en iranien, comme il en existait en sanscrit, en syriaque et en grec".

۳۳. نک. آندرآس و هنینگ، ۱۹۳۳، ۱۲-۱۱ (۳-۳۰۲).

۳۴. نک. گردانشِ گاردنر، ۱۳.

۳۵. نک. بیرونی، آثار الباقیه.

۳۶. نک. فلوگل، ۴-۱۲؛ نیز بررسیِ اینوسترانتسف، ۱۹۳۲.

۳۷. نک. مسعودی، التنبیه والاشراف (ترجمهٔ فارسی، ۷-۸۶؛ ترجمهٔ بهروز، ۲۱-۲۰)؛ حمزه اصفهانی، التنبیه علی حدوث التصحیف (ترجمهٔ بهروز، ۴-۲۲)؛ خوارزمی، مفاتیح العلوم (اونوالا، ۱۹۲۳، ۵؛ گردانشِ خدیوجم، ۱۱۳).

۳۸. اندر دستنویسهای الفهرست "ویش دبیریه" آمده است. مسعودی: "کسب دبیره" (بهروز. اما پاینده "کشن دبیره" آورد). این شاید آید از ***gusp-dibīrīh*** (چنان که به کردی داریم ***gəšk*** 'همه، کل'). حمزه درست آورد: "وسف دفیره".

۳۹. ترجمه از بهروز است (۲۵). ترجمهء فارسیِ تجدد: «آری این خط به منزلهء معما بوده. چنان که در خطِ عربی هم معماهائی است». (۲۲)

۴۰. مناش نه دانست که سخن از همسنجیِ دو دبیری است. نک. ۱۹۴۹، ۳-۲:
"Les livres de l'Inde, à savoir la somme de toute l'écriture".

۴۱. ابن ندیم: الکشتج، الکستج؛ حمزه: کشته دفیره؛ یاقوت: جستق.

۴۲. ابن ندیم گوید که «بزشکی و فیلوسوفی بدو نویسند». یاقوت (اندر معجم البلدان) از دبیرانی گوید که با <نیم->گشته دبیری (''کتابة الجستق'') ''بزشکی و اخترماری و فیلوسوفی'' نویسند. نک. محمدی (۱۳۲۳)، ۱۳۷۴، ۵۵.

۴۳. نک. ویرایش و گزارشم:
The Book of Psalms, Paris, 2000

۴۴. ابن الندیم (فلوگل): رازسهریه؛ حمزه: رازدفیره.

۴۵. این شمرش را خوارزمی آورده است (اونوالا، ۵) و حمزه اصفهانی (بهروز، ۴-۲۳).

۴۶. نک. فتوح البلدان (بهروز، ۶-۴۴)

۴۷. نک. حمزه (بهروز، ۴-۲۳).

۶. اندرزِ آذرباد به پسرش

از آذرباد دو اندرزنامه داریم: یکی، اندرز به پسرش، برای فرهنگ ابرآموختن؛ و یکی، اندرز به جهانیان، هنگامِ اندرگذشتن. اندرزِ نخست، مانندِ "اندرزِ پوریودکیشان" و "اندرزِ پیشینیان"، نمونهء یک نامهء آموزشی بود برای ریدکان و ابرنایان اندر فرهنگستانها و هیربدستانها. آذرباد خود فرستادنِ زن و فرزند به فرهنگستان اندرز دهد (۱۳). مُدی ابر آموزش اندر ایرانیانِ کهن نامه ای دارد و آن جای آذرباد با ادیسون سنجد[۱].

برخی از این آزندها و اندرزها اندر نامه های عربی و فارسی باز یابیم. نمونه را: «گفته اند: سپاسدار باش تا سزاوارِ نیکی باشی!» (مرزبان نامه، ۳۵) نک. آذرباد، ۷۳. و باز:

+نه باید رفته را اندوه خوردن

همان نابوده را تیمار بردن. (ویس و رامین، ۲۱۹)

نک. آذرباد، ۳. برخی از اندرزهای همتا نیز یابیم. مانند:

اگر با زورِ پیل و طبعِ شیری

مه کن با آتشِ سوزان دلیری. (ویس و رامین، ۱۶۸)

آذرباد از دلیری با آب پرهیزاند (۱۱۴).

۶.۱. متنِ پارسیگ

متنِ پارسیگ نخست اندرز را جاماسپجی جاماسپ آسانا ویراست که پس از مرگِ آن دستور به چاپ رسید (به سال ۱۸۹۷)[۲]. پارهء میانیش افتاده است (به برآوردِ وست، چهاریکش[۳]).

ایدر آن اندرز:

handarz ī ādarbād ī mahrspendān

ēn handarz (frahang) ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān:

1. ēn-z pēdāg kū: ādarbād rāy frazend tanīg-zād nē būd. ud az hān pas abestān ō yazadān kird. dagr nē mad kū ādarbād rāy frazend-ē būd. ēg drust (ud hu-)xēmīh ī zard(r)ušt ī spitāmān rāy, zardušt nām nihād. ud guft kū: āxēz, pus ī man, dā frahang abar hamōzem!

2. pus ī man, kirbag-handēš bāš, mā vināhandēš! cē mardōm dā jāyēdān zamān nē zīndag. cē tis hān ī menōg abāyišnīgdar.

3. hān <ī> uzīd frāmōš kun, ud hān <ī> nē mad ested rāy tēmār <ud> bēš mā bar!

4. ped x̌adāy ud sālār mard vistār ud vistāx mā bāš!

5. harv cē ped tō nē nēk, tū-iz ped anī kas mā kun!

6. andar x̌adāyān ud dōstān ēkānag bāš!

7. x̌ēštan ped bannagīh[4] ō kas mā abespār!

8. harv kē abāg tō ped xēšm ud kēn raved, ⁺ēgiš[5] aziš dūr bāš!

9. bāstān ud harv gāh umēd ō yazadān dār, ud dōst hān gīr ī ped tō sūdomanddar hād!

10. ped tis ī yazadān ud amehrspendān tuxšāg ud gyān-abespār bāš!

11. rāz ō zanān mā bar!

12. harv cē (a)šnaveh nyōš! halag mā gō!

13. zan ud frazend [ud an-šahrīg] ī x̌ēštan jud az frahang be mā hil, kū-t tēmār ud bēš ī grān abar nē rasād, dā nē baveh pašīmān!

14. abē-gāh mā xann!

15. spaxr ud vyufsišn[6] ped peymān kun!

16. ped ēc kas afsōs mā kun!

17. abāg duš-āgāh mard ham-rāz mā bāš!

18. abāg xēšmēn mard hamrāh mā bāš!

19. abāg ⁺harz[7] mard hamuskārišn mā bāš!

20. abāg ⁺vasex̌ar[8] mard hamx̌arišn mā bāš!

21. abāg mastōg mard hamx̌ārišn[9] mā bāš!

22. az vad-gōhr mard ud vad-tōm mard abām mā stān! /ud mā day/ cē vaxš grān abāyed dādan. ud harv gāh ped dar <ī> tō ested ud hamēšag peygāmbar ped dar ī tō dāred. u-t zyān ī grān aziš baved.

23. duš-cašm mard ped ayyārīh mā gīr!

24. be araškēn mard x̌āstag mā nimāy!

25. andar ⁺pādixširān[10] vizīr ī ped drō mā āvāš!

26. az ⁺spazg[11] ud druz mard soxan mā šnav!

27. ped pādifrāh ō mardōmān kirdan varanīg mā bāš!

28. andar x̌aran pehikār mā kun!

29. mardōm mā zan!

30. gāh rāy mā kōš!

31. abāg āzād-cihrag, kārāgāh ud zīrag hu-xēm mard ham-

pursagīh kun ud dōst bāš!

32. ped nibard bār ī grān abar tō nē baved, abēr tars[12]!

33. az kēnvar mard ī pādixšāy dūr bāš!

34. abāg dibīr mard hamemāl mā bāš!

35. abāg halag-gōyišn mard rāz ī x̌ad mā gō!

36. pēšgāh dānāg mard grāmīg dār, aziš soxan purs, aziš šnav!

37. kas-iz rāy drō mā gō!

38. kē rāy šarm nēst, aziš x̌āstag mā gīr!

39. cašmgāh ped tis-iz tis grav mā nih!

40. mā ped rāst ud mā ped drō sōgand x̌ar!

41. ka kadag kāme[13] kirdan, nazdist uzēnag ped meyān kun!

42. x̌ēštan rāy zan x̌ad x̌āh!

43. agar-<it> x̌āstag baved, nax̌ist āb ud raz ud zamīg vēš xrīn! cē agar bar nē dayed, ēgiš bun ped meyān baved.

44. cand tavān hād, mardōm ped soxan ma āzār!

45. mā rav abar kēn ud zyān ī mardōmān!

46. ped x̌āstag, cand tavān hād, rādīh kun!

47. abar ēc kas frēftārīh mā kun, ka tū-iz abēr dardomand nē baveh!

48. pēšobāy mard grāmīg, aziš-meh dār, ud soxan aziš pedīr!

49. be jud az x̌ēšāvandān ud dōstān tis-iz abām mā gīr!

50. šarmgen zan dōst bāš, ud ped zanīh ō zīrag ud dānāg mard day! cē zīrag ud dānāg mard ōn humānāg cōn zamīg ī nēk kē tōm andar abgand ested, x̌ārbār ī gōnag-gōnag aziš āyed.

51. āškārag-gōyišn bāš!

52. ped jud az handēšišn soxan be mā gō!

53. be ped ēvēn enyā abām mā day!

54. zan ī frazānag ud šarmgen dōst bāš, u-š ped zanīh x̌āh!

*55. hu-xēm ud drust +ud[14] kārāgāh mard agar +nūn-z[14] škōh hād, pas-iz ped dāmādīh gīr! *ēg-iš x̌āstag az yazadān rased.*

56. ped mehdar mard afsōs mā kun! cē tū-iz abēr mehdar baveh!

57. anāmurzīd mard abarmān ped zēndān mā kun! vizīdag,

vazurg mardōm, ud ušyār mard abar bann zēndānbān kun!

58. /cē/ agar<-it> pus-ē hād, ped aburnāyīh ō dibīrestān day! cē cašm ī rōšn dibīrīh ast.

59. soxan /tēz/ ped nigerišn gō! (ud tis ī az tō nē pursend, mā gō!) cē soxan ast <ī> guftan veh ud ast <ī> pādan <veh>. ud hān <ī> pādan veh az hān ī guftan.

60. rāst-gōyišn mard peygāmbar kun!

61. zadag[15] *mard mā dār, abar avestvār vābarīgān mard cōn-it ēvēn hād uzēnag pediš kun!*

62. soxan carb gō! 63. gōyišn carb dār! 64. menišn frārōn dār!

65. x̌ēštan mā stāy dā frārōn-kunišn baveh!

66. andar x̌adāyān ud pādixšāyān an-āmurzīd +*mā* [16] *bāš!*

67. az dād-meh ud veh mard soxan purs!

68. az duz(d) mard tis-iz mā stān, ud mā day, ud avēšān stōy kune!

69. bīm ī dušox rāy pādifrāh ped nigerišn kun!

70. ped harv kas, harv tis vistār ud vistāx mā bāš!

71. hu-framān bāš kū hu-bahr baveh!

72. abē-vināh bāš kū abē-bīm baveh!

73. spāsdār bāš kū ped nēkīh arzānīg baveh!

74. ēkānag bāš kū vābarīgān baveh!

75. rāst-gōyišn bāš kū avistvār baveh!

76. +*ēr-dan*[17] *bāš kū vas-dōst baveh!*

77. vas-dōst (/veh-dōst) [18] *bāš kū husrō baveh!*

78. husrō bāš kū hu-zīvišn baveh!

79. hu-bahr dēn-dōst bāš kū ahlō baveh!

80. ravān-pursīdār bāš kū vahištīg baveh!

81. +*yaštār*[19] *bāš kū garōdemānīg baveh!*

82. zan ī kasān mā frēb! cē ped ravān vināh grān baved.

83. x̌ardak ud abē-šnōhr[20] *mardōm mā dār! cē-t spās nē dāred.*

84. xēšm ud kēn rāy ravān <ī> x̌ēš tabāh mā kun!

85. ka-t +*x̌ānend*[21] *nēv peyvāz, ud carbīhā namāz bar! cē az namāz burdan pušt be nē škenned; ud az carb pursīdan dahan*

gennag nē šaved.

86. /fradom/ soxan duš-cihr mā gō!

87. ka ped hanzaman nišīyeh, nazdīk ī mardōm ī duš-āgāh mā nišīy, kū duš-āgāh pēdāg nē baveh!

88. ped hanzaman <ī> sūr harv gyāg kū nišīyeh, ped gyāg ī azabar mā nišīy kū-t az hān gyāg nē āhanzānd ō gyāg ī frōttar nišīyēnānd!

89. ped x̌āstag ud xīr ī gētīg vistāx mā bāš! cē x̌āstag ud xīr ī gētīg ōn humānāg cōn murv-ē kē az ēn draxt ō hān draxt nišīyed ud ped ēc draxt nē pāyed.

90. andar pid ud mād ī x̌ēš tarsagāh ud nyōšīdār ud framān-burdār bāš! cē mard dā pid ud mād zīndag ōn humānāg cōn šagr ka andar vēšag az kas-iz kas nē tarsed, ud ōy kē pid ud mād nēst, ōn humānāg cōn zan ī vēvag kē tis-iz aziš be stānend, u-š tis-iz kirdan nē tavān, ud harv kas ped x̌ār dāred.

91. duxt ī x̌ēš ō zīrag ud dānāg mard day! cē zīrag ud dānāg mard ōn humānāg cōn zamīg ī nēk kē tōm pediš abagnend, u-š vas jōrdāy andar āyed.

92. agar x̌āheh kū az kas dušnām nē ašnaveh, ō kas dušnām mā day!

93. tund <ud> halag-gōyišn mā bāš! cē tund ud halag-gōyišn mardōm ōn humānāg cōn ātaš ka andar vēšagestān ōfted, ham/āg/ murv ud māhīg sōzed ud ham xrafstar sōzed.

94. abāg hān mard kē-š pid ud mād aziš āzard ud nē-hušnūd hamkār mā bāš, kū-t jād ped davāl nē dārād[22]*, u-t abāg kas dōstīh ud dōšārm nē baved.*

95. šarm ud nang ī vad rāy ravān ī x̌ēš ō dušox mā abespār!

96. soxan ī do-ēvēnag mā gō!

97. ped hanzaman gyāg kū nišīyeh, nazdīk ī drōzan mā nišīy! cē tū abēr dardomand baveh.

98. āsān-pāy bāš kū rōšn-cašm baveh!

99. šab-āxēz bāš kū kār-ravāg baveh!

100. dušmen ī kahvan dōst ī nōg mā kun! cē dušmen ī kahvan

ōn humānāg cōn mār syāh kē sad-sālag kēn nē frāmōšed.

101. dōst ī kahvan dōst ī nōg kun! cē dōst kahvan ōn humānāg cōn may kahvan ka harv cand kahvandar, ped x̌ārišn ī šahryārān vēš veh ud sazāgdar šāyed.

102. yazadān āfrīn kun ud dil ped rāmišn dār, kū-t az yazadān abzāyišn ī ped nēkīh vindeh!

103. dahyubed mard [rāy] nifrīn mā kun! cē ped šahr pāsbān hend, ud nēkīh ō gēhānīgān handāzend.

*

104. ud tō rāy gōyem pus ī man kē jahišnayyār: ped mardōmān tis ī xrad veh. cē agar pargast x̌āstag be šaved, ayāb cahārbāy be mīred, xrad be māned.

105. ped āstavānīh ī dēn abar tuxš! /cē hvansandīh mahist dānāgīh, ud/ cē vazurgdom umēd ī menōg.

106. harv gāh ravān ī x̌ēš andar ayyād dār!

107. nām ī x̌ēš rāy x̌ēškārīh ī x̌ēš be mā hil!

108. dast az duzdīh, ud pāy az a-x̌ēškārīh raftan, ud menišn az varan abārōn abāz dār! cē kē kirbag kuned, pādāšn vinded, ud kē vināh kuned, pādifrāh bared.

109. harv kē hamemālān rāy cāh kaned, x̌ad andar ōfted.

110. nēk mard āsāyed, ud vad mard bēš <ud> andōh ī grān bared.

111. zan javān ped zanīh gīr!

112. may peymān<īgīhā> x̌ār! cē kē may abeymān x̌āred, vas ēvēnag vināh aziš raved.

113. ka vas afsōn <ī> mār tū veh dāneh, dast zūd zūd ō mār mā nih kū tō be nē gazād, ud abar gyāg nē +mīrāy[23]*!*

114. agar vas +ešnāz[24] *<ī> āb tū veh dāneh, zūd zūd ō āb ī stahmag mā šav, kū āb tō be nē barād, ud ped gyāg mīrāy!*

115. ped ēc ēvēnag mihrōdruzīh mā kun, kū-t dast +pēs (?)[25] *aviš nē rasād!*

116. x̌āstag <ī> kasān mā appar, ud mā dār, ud ped hān ī x̌ēš mā āmēz! /cē hān ī x̌ēš vin ud abēdāg baved./ cē ka x̌āstag ī nē

x̌ēš appared, ud dāred, ud ped hān ī x̌ēš <āmēzed, hān ī x̌ēš vin ud abēdāg baved.>

117. ... šād nē baved! cē mardōm ōn humānāg cōn xīg ī purr az vād. ka vād aziš be šavd, tis-iz ānōh be nē māned.

118. mardōm ōn humānāg cōn šīr-x̌ārag kē xōg andar gīred pediš abar ested.

*

149. ka[26] nēkīh rased, mā abēr šād bāš! ka anāgīh rased, mā abēr ped bēš bāš! cē kē nēkīh ī zamān <ō> anāgīh, ud anāgīh ī zamān ō nēkīh. ud ēc abrāz nēst kē nišēb nē az pēš, ud ēc nišēb nēst kē abrāz nē az pas.

150. ped x̌arišn x̌ardan varanīg mā bāš!

151. ud az harv x̌arišn be mā x̌ar, ud zūd zūd ō sūr ud x̌aran ī vazurgān mā šav kū-t stōy nē bavāh!

152. cē cahār tis ped tan ī mardōmān ēn vattar <ī> dušāgāh abāg x̌ēštan kuned: ēk pādyavandīh nimūdan; ēk škōh ī abarmenišn kē abāg hangad mard nibard bared; ēk mehdar ī rahīg-xēm kē zan ī aburnāy ped zanīh gīred; ēk javān mard kē zan ī pīr ped zanīh gīred.

153. mardōm-dōstīh az bavandag-menišnīh, ud hu-xēmīh az xūb-ēvāzīh be šāyed dānistan.

154. ud tō rāy gōyem, pus ī man kē jahišnayyār: ped mardōmān tis ī xrad veh!

anōšag-ravān bavād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz kird, u-š ēn framān dād; ēdōn bavād!

[1]این است اندرزِ انوشروان آذربادِ مهرسپندان:

۱. این پیدا است که: آذرباد را فرزندی تنی زاد نه بود. پس آبستان

(توکل) به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندی بود. آن گاه، از بهرِ درست و خوب‌خیمیِ زردشتِ سپیتامان، نامش را زردشت نهاد. [روزی] گفت که: برخیز، پسرم، تا فرهنگت ابر آموزم!

۲. پسرم، کرفه اندیش باش، مه گناه اندیش! چه مردم تا زمانِ جاویدان زنده نه باشد، و چیزِ مینو بیشتر باید خواستن.

۳. آن چه گذشت، فراموشش کن؛ و برایِ آن چه نیامده است، تیمار و بیش مه بر!

۴. با مردِ خدای و سالار بستار و گستاخ مه باش!

۵. هر چه برایت نیک نیست، به دیگر کس نیز مه کن!

۶. اندر خدایان و دوستان یگانه باش!

۷. خویشتن، برایِ بندگی، به هیچ کس مه سپار!

۸. هر کی با تو به خشم و کین رود، ازش دور باش!

۹. پیوسته و هرگاه امید به یزدان دار! و آن کس را دوست به گیر که برایت سودمندتر باشد!

۱۰. به چیزِ یزدان و امشاسپندان تخشا و جانسپار باش!

۱۱. راز به زنان مه بر!

۱۲. هر چه شنوی، نیوش؛ هرزه مه گوی!

۱۳. زن و فرزند [و بنده‌ء] خویشتن را جز [برایِ] فرهنگ کردن بیرون مه هل، تا تیمار و بیشِ گرانت نه رسد و پشیمان نه گردی!

۱۴. بیگاه مه خند!

۱۵. سپرخی و شوخی به پیمان کن!

۱۶. به هیچ کس افسوس مه کن!

۱۷. با مردِ جاهل همراز مه باش!

۱۸. با مردِ خشمگین همراه مه باش!

۱۹. با مردِ هرزه همسگالش مه باش!

۲۰. با مردِ پرخور همخورش مه باش!

۲۱. با مردِ مست همنوش مه باش!

۲۲. از مردِ بدگوهر و بدتخمه وام مه ستان (و مه ده)! چه بهرهء گران باید دادن؛ و گاه و بیگاه به درِ تو پیدا گردد؛ و همیشه پیغامبر به درِ تو دارد؛ و ازش زیانِ گران بود.

۲۳. مردِ بدچشم را به یاری مه گیر!

۲۴. به مردِ رشکبر مالِ خویش مه نمای!

۲۵. اندر معاهده ها، حکمِ دروغ مهر مه زن!

۲۶. از مردِ سپزگ (/نمّام) و دروج سخن مه شنو!

۲۷. به پادفراه کردنِ مردمان دندان تیز مه کن!

۲۸. اندر ضیافت پیکار (/جرّ و بحث) مه کن!

۲۹. مردم مه زن!

۳۰. برایِ گاه (/مقام، جاه) مه کوش!

۳۱. با مردِ آزاده چهر، کاراگاه، زیرک و خوب خیم، همپرسگی (/مشورت) کن و دوستش باش!

۳۲. از آن به ترس که به نبردبر تو بارِ گران باشد.

۳۳. از مردِ کینورِ قدرتمند دور باش!

۳۴. با مردِ دبیر همیمال (/رقیب) مه باش!

۳۵. به مردِ هرزه گوی رازِ خود مه گوی!

۳۶. پیشگاهِ مردِ دانا گرامی دار، ازش سخن پرس، و ازش [سخن] شنو!

۳۷. به هیچ کس دروغ مه گوی!

۳۸. از کسی که شرمش نیست، خواسته مه گیر!

۳۹. به هیچ روی آشکار (در معرضِ دیدِ مردم) چیز گرو مه نه!

۴۰. مه به راست سوگند خور و مه به دروغ!

۴۱. هنگامی که کده کامی کردن، نخست هزینه به میان کن!

۴۲. زن، خود برایِ خویشتن خواه!

۴۳. اگرت خواسته باشد، نخست، و بیشتر آب و رز و زمین خر! چه اگر هم بر نه دهد، باز بن (/اصل) به میان باشد.

۴۴. چندان که توانی، مردم با سخن میازار!

۴۵. ابر کین و زیانِ مردمان مه رو!

۴۶. چندان که توانی، با خواسته رادی کن!

۴۷. ابَر هیچ کس فریفتاری مه کن، تا تو نیز بس دردمند نه گردی!

۴۸. مردِ پیشوا گرامی و برتر دار، و ازش سخن پذیر!

۴۹. جز خویشاوندان و دوستان [از کسی] وام مه گیر!

۵۰. زنِ شرمگین دوست به دار، و به زنی به مردِ زیرک و داناش ده! چه مردِ زیرک و دانا چون زمینِ نیک است که هر گاه تخم اندر افگنند، ازش خواربارِ گوناگون آید.

۵۱. آشکاره گو باش!

۵۲. جز به اندیشه سخن مه گوی!

۵۳. جز به آیین وام مه ده!

۵۴. زنِ فرزانه و شرمگین دوست به دار، و به زنی خواه!

۵۵. مردِ خوب خیم و درست و کارآگاه اگر هم اکنون تنگدست باشد، با این همه به دامادیش گیر! خواسته اش از یزدان به رسد.

۵۶. مردِ مهتر (/پیر) افسوس مه کن! چه تو نیز [روزی] بس مهتر گردی.

۵۷. مردِ نیامرزید(بیرحم) متولیِ زندان مه کن! مردمِ بزرگ و گزیده، و مردِ هشیار ابَر بند زندانبان کن!

۵۸. اگرت پسری است، به ابرنائی به دبیرستان ده! چه دبیری چشمِ روشن است.

۵۹. سخن به نگرش (با ملاحظه) گوی! (و تا ازت چیزی نه پرسند، مه گوی!) چه برخی از سخنان گفتنشان بهتر است، و برخی پادنشان. و پادن بهتر است از گفتن.

۶۰. مردِ راستگوی پیغامبر کن!

۶۱. مردِ زده (/ضد، منکر) [نگاه] مه دار! به مردِ استوار و باوریگان، چنان که آیینت باشد، هزینه کن!

۶۲. سخن چرب گوی!

۶۳. گویش چرب دار!

۶۴. منش (/ذهن، دل) فراورن دار!

۶۵. خویشتن مه ستای، تا فراورن کنش باشی!

۶۶. اندر خدایان و پادشاهان نیامرزید (بیرحم) مه باش!

۶۷. از مردِ سالخورده و خوب، سخن پرس!

۶۸. از مردِ دزد هیچ چیز مه ستان و مه ده، و ستوهشان کن!

۶۹. بیمِ دوزخ را، پادفراه به نگرش (با تأمل) کن!

۷۰. به هر کس و هر چیز بستار و گستاخ مه باش!

۷۱. خوب فرمان باش تا که خوب بهر باشی!
۷۲. بیگناه باش تا که بیبیم باشی!
۷۳. سپاسدار باش تا که به نیکی ارزانی باشی!
۷۴. یگانه باش تا که باوریگان (معتمد) باشی!
۷۵. راستگو باش تا که استوار باشی!
۷۶. فروتن باش تا که بس دوست باشی!
۷۷. بس دوست باش تا که خسرو (/خوشنام) باشی!
۷۸. خوشنام باش تا که خوب زی باشی!
۷۹. دین دوست باش تا که اهلو (صدیق) باشی!
۸۰. روانپرس باش تا که بهشتی باشی!
۸۱. یشتار (= کسی که پرستش و یزش می کند) باش تا که گرونمانی باشی!
۸۲. زنِ کسان مه فریب! چه گناهِ گران به روان بود.
۸۳. خرده مردمِ نمک ناشناس [پاس] مه دار! چه سپاست نه دارد.
۸۴. خشم و کین را، روانِ خویش تباه مه کن!
۸۵. هنگامی که خوانندت، نیک پاسخ کن، و چرب نماز بر! چه از نماز بردن پشتت به نه شکند؛ و از چرب پرسیدن، دهانت گنده نه گردد.
۸۶. سخنِ زشت مه گوی!
۸۷. هر گاه به انجمن نشینی، نزدیکِ مردمِ دش آگاه (جاهل) مه نشین تا که دش آگاهت مه گیرند!
۸۸. به انجمنِ سور، هر جای که نشینی، به جایِ زبر مه نشین تا که از آن جای بلندت نه کنند و به جایِ فروتر نشانند!

۸۹. به خواسته و چیزِ گیتی گستاخ مه باش! چه خواسته و چیزِ گیتی مانندِ مرغی است که از این درخت به آن درخت نشیند، و به هیچ درخت نه پاید.

۹۰. اندر پدر و مادرِ خویش ترساگاه و نیوشا (مؤدب و حرف شنو) و فرمانبردار باش! چه مرد تا پدر و مادرش زنده اند، همانندِ شیری است که اندر بیشه از هیچ کس نه ترسد؛ و او را که پدر و مادر نیست، همانندِ زنی بیوه است که ازش چیزی به ستانند و او هیچ کار نه تواند کردن، و هر کس خوارش دارد.

۹۱. دختِ خویش به مردِ زیرک و دانا ده! چه مردِ زیرک و دانا همانندِ زمینِ نیک است که تخم بدو افگنند، و پس جوردا اندر آید.

۹۲. اگر خواهی که از کس دشنام نه شنوی، به کس دشنام مه ده!

۹۳. تندگوی و هرزه گوی مه باش! چه مردمِ تند و هرزه گوی مانندِ آتش است که اگر اندر بیشه زار افتد، هم مرغ و ماهی سوزد و هم خرفستر.

۹۴. با آن مرد که پدر و مادر ازش آزرده و ناخشنود اند، همکار مه باش، تا که بهرت را با دوال (تقلب) بالا نه کشد، و با هیچ کس دوستی و مهرت نه باشد!

۹۵. شرم و ننگِ بد را، روانِ خویش به دوزخ مه سپار!

۹۶. سخن دو آیینه مه گوی!

۹۷. به انجمن، هر جای که نشینی، نزدیکِ دروغزن مه نشین! چه بس دردمند گردی.

۹۸. آسانپای باش تا که روشن چشم گردی!

۹۹. شباخیز باش تا که کارروا گردی!

۱۰۰. دشمنِ کهن، دوستِ نو مه کن! چه دشمنِ کهن مانندِ مارِ سیاه

است که کینِ سد ساله نه فراموشد.

۱۰۱. دوستِ کهن، دوستِ نو کن! چه دوستِ کهن مانندِ میِ کهن است که هر چند کهنتر باشد، به خوارشِ (ذائقهء) شهریاران بهتر و بسزاتر شاید.

۱۰۲. آفرینِ یزدان کن و دل به رامش دار، تا که از یزدان افزایش و نیکی یابی!

۱۰۳. مردانِ دهبد را نفرین مه کن! چه به شهر (/قلمرو) پاسبان اند، و نیکی به جهانیان اندازند.

*

۱۰۴. تو را گویم، پسرم، کی بختیاری: به مردمان بهتر چیز خرد است. چه اگر، خدای ناکرده، خواسته به شود، و یا چهارپای به میرد، خرد به ماند.

۱۰۵. به آستوانیِ دین به تخش! چه این بزرگترین امیدِ مینو است.

۱۰۶. همه گاه روانِ خویش اندر یاد دار!

۱۰۷. به خاطرِ نامِ خویش، خویشکاریِ خویش به مه هل!

۱۰۸. دست از دزدی، پای از ناخویشکاری رفتن، منش از ورن (/شهوت و حرص)ِ وارون بازدار! چه کسی که کرفه کند، پاداش یابد؛ و آن که گناه کند، پادفراه برد.

۱۰۹. هر کس همیمالان را چاه کند، خود اندر افتد.

۱۱۰. نیکمرد آساید، و بدمرد بیش و اندوهِ گران برد.

۱۱۱. زن، به جوانی، به زنی گیر!

۱۱۲. می به پیمان خور! چه کسی که می بی پیمان خورد، بس آیینه گناه

ازش رود.

۱۱۳. اگر تو بس افسونِ مار نیک دانی، زود زود دست به مار مه نه، تا که به نه گزدت، و بر جای میری!

۱۱۴. اگر تو بس آب شنا نیک دانی، زود زود به آبِ ستنبه مه شو، تا که آب به نه بردت، و بر جای میری!

۱۱۵. به هیچ آیینه، مهردروجی مه کن، تا که به دستت پیس (؟) نه رسد!

۱۱۶. خواستهء کسان بالا مه کش، و نگاه مه دار، و با خواستهء خویش میامیز! چه کسی که خواستهء نه از آنِ خویش بالا به کشد و نگاه به دارد و با آنِ خویش بیامیزد، خواستهء خویش گم و ناپیدا گردد.

۱۱۷. ... [بسیار] شاد مه گردید! چه مردم مانندِ خیکِ پرباد است که باد ازش به شود، و آن جای هیچ چیز به نه ماند.

۱۱۸. مردم همانندِ [کودکِ] شیرخواره است کی چون خوی اندر گیرد، بدان خوی ابر ایستد.

*

۱۴۹. هر گاه نیکی رسد، بسیار شاد مه باش! و هر گاه انائی (بلا) رسد، بسیار بیشمند مه باش! چه نیکیِ زمان به انائی [به گردد،] و بلای زمان به نیکی. هیچ افرازی نیست که نشیبش نه از پیش، و هیچ نشیبی نیست که افرازش نه از پس.

۱۵۰. به خورش خوردن ورنی (حریص) مه باش!

۱۵۱. از هر خورش به مه خور؛ زود زود به سور و خورن (ضیافت) بزرگان مه شو که تا ستوه نه گردی!

۱۵۲. این چهار چیز به تنِ مردمان بدتر است، -و دش آگاه با تنِ خویش کند- ای: یکی، پادیاوندی نمودن؛ یکی، تنگدستِ ابرمنش (متکبر) که با مردِ توانگر نبرد برد؛ یکی، مهترِ رهی خیم (= سالمندِ نوجوان رفتار) کی زنِ ابرنا به زنی گیرد؛ و یکی، مردِ جوان کی زنِ پیر به زنی گیرد.

۱۵۳. مردمدوستی از بونده منشی به شاید دانستن، و خوب خیمی از خوب آوازی.

۱۵۴. تو را گویم، پسرم کی بختیاری: به مردمان بهتر چیزخرد است.

انوشروان باد آذربادِ مهرسپندان کی این اندرز کرد؛ و این فرمان داد! ایدون باد!

۶.۲. متنِ عربی

مسکویه اندر جاویدان خرد (الحکمة الخالدة) گویشی دارد ابر فرهنگِ پارسیان ("آدابِ الفرس")، و با همین اندرزِ آذرباد به پسرش آغاز کند[۲۷]. از همسنجیِ دو متنِ پارسیگ و عربی، به جدائیِ چشمگیرشان رسیم، چه اندر آرایشِ اندرزان، و چه اندر خودِ اندرزان. تنها شمارِ اندکی از اندرزان با هم خوانند (۴۰، ۷۲، ۷۳، ۷۶ پارسیگ با ۳۸، ۵، ۸، ۹ عربی)؛ مانند

۹. والزم التواضع، تکن کثیر الاخوان!

76. +ēr-dan bāš kū vas-dōst baveh!

برخی از اندرزها به عربی یا گزارشِ آزاد از پارسیگ اند، و یا شاید (گاه) به بن نبیگ نزدیکتر اند از این متنِ پارسیگی که داریم. مانند:

۱۶. درب نفسک علی التواضع للناس، فلن یضع ذلک منک، بل یرفعک و یزید فی مقدارک. ('خود را ابر فروتنی به مردم خوی ده، چه فروتنی پستت نه کند، که ابرتر افرازدت و ارجت بیفزاید'.)

85. ka-t ⁺x̆ānend nēv peyvāz, ud carbīhā namāz bar! cē az namāz burdan pušt be nē škenned; ud az carb pursīdan dahan gennag nē šaved.

۳۸. اجتنب الحلف فی حال الصدق، فأما الکذب فاجتنبه أصلا.

40. mā ped rāst ud mā ped drō sōgand x̆ar!

یک متنِ پارسی به نامِ "سوگند نامه" داریم که، به پایان، همین اندرزِ آذرباد آورد:

ز سوگند خوردن دروغ و چه راست
حذر کن که سوگند یکسر خطاست.

مدی از پرهیزِ هیربدان و دستورانِ پارسی از سوگند خوردن یاد کند[۲۸].

برخی از اندرزهای عربی را تنها اندر دیگر متنهای پارسیگِ آذرباد بازیابیم، هر چند که یکسان نه باشند. مانند:

۴۶. تنکب الإکثار من ذبح السوائم ما استطعت و ... ('از بسیار کشتنِ جانورانِ چرا ارزانی تا توانی به پرهیز، ...')

اندر یکچند واژهء آذرباد خوانیم که:

13. az piṯ ī gāvān ud gōspendān x̆ardan pahrēz saxt kuned!

و اندر ده اندرزِ آذرباد:

az a-dādīhā kuštan ī gāvān ud gōspendān ⁺saxt pahrēzed!

برخی از اندرزهای عربی که اندر متنِ پارسیگ نه یابیم، آشکارا از بن نبیگ گزارده اند. نمونه را، این اندرز باید پیش از اندرزِ پارسیگ ۱۱۳ می آمد:

۳۹. لا تمار إخوانک، وإن کنت لسناً جدلا.

از سنجشِ دو متنِ پارسیگ، پاره ای از برابریهای دو زبان توانیم آوردن

چنان که نخست ترجمانانِ ایرانی به کار می بردند. ایدر شماری از این برابریها:

آمن *abē-bīm*	اجتهاد *tuxšišn, tuxšāgīh*
أدب *frahang*	أمين *avistvār*
حرّ *āzād (-cihrag)*	حسود *araškēn*
حلف *sōgand*	خوف *bīm*
ذنب *vināh*	رسول *peygāmbar*
رقية *afsōn*	سباحة *ešnāz (ī āb)*
سرّ *rāz*	سِکّیر *mastōg*
شاكر *spāsdār*	شبيه *humānāg*
شَره *vasexᵛar*	شكر *spās*
صدق *rāst(īh)*	صديق *dōst*
طائر *murv*	عالم *dānāg*
عقاب *puhl, pādifrāh*	علم *dānāgīh*
في حال الصدق *ped rāst*	كذب *drō(γ)*
مال *xᵛāstag*	مالا يحدث *hān ī nē mad ested*
مامضى *hān ī uzīd*	مجلس *hanzaman*
مستوجب (مستحق) *arzānīg*	
وعظ *handarz*	

ایدر متنِ مسکویه[۲۹]:

فمن ذلک مواعظ أذرباذ.

قال لابنه يعظه:

١. یابنی! اقتصد فی القری تکن مضيافاً.

٢. وتمسک بالقناعة، تکن رخی البال.

٣. واستشعر الرضا، تکن وادعاً.

۴. واجتهد فی الطلب، تکن واجداً.

۵. وتجنب الذنوب، تکن آمناً.

۶. والزم القصد، تکن أميناً.

٧. وحالف الأدب، تکن عالماً.

٨. وثابر على الشکر، تکن مستوجباً.

٩. والزم التواضع، تکن کثیر الإخوان.

١٠. وکن لروحک[٣٠] مصافياً برّاً طاهراً.

١١. لاتدعن، من أجل اکتساب المال، ما هو أفضل من المال.

١٢. لاتترکن، من أجل حظوظ الدنيا الفانية، طلب الفوز بحظوظ الآخرة الباقية.

١٣. وليکن العلم أحظى الأشياء و أکرمها عليک.

١۴. أنعم الوعى عن العلماء؛ وأحسن الطاعة لأهل المقدرة.

١۵. عاشر الأصدقاء بما لا تحتاج معه إلى حاکم.

١۶. درب نفسک على التواضع للناس، فلن يضع ذلک منک، بل يرفعک و يزيد فی مقدارک.

١٧. لا تستعمل اليقين فی الأمور التی يعرض فيها الشک.

١٨. ليکن ذکر المعاد وخوف العقاب منک على بال.

١٩. لا تثقن بالشفعاء.

۲۰. لا تستعمل الثقة بالنساء، ولا تفش إليهن سراً.

۲۱ آ. ولا تهتم بما لا يحدث.

۲۱ ب. لا تذكرن ما مضى لک من قول وعمل، واستعمل الرضا والتسليم لما حدث.

۲۲. لاتغرمن بافتتاح المنطق فی المجالس قبل کل أحد.

۲۳. لاتداين الرجل القوی فيلحقک التعب عند محاولتک استرجاع ذلک منه.

۲۴. لاتنازع الأكفاء فی المتكأ ولا فی المراتب.

۲۵. لاتطلع الحسود علی جدَتک.

۲۶. لا تخاطرن أحداً.

۲۷. لا تثقن بشیء فی عالم الکون والفساد أصلا.

۲۸. لا تطاعم الشره الوقح.

۲۹. لا تعاشر الرجل السکير السیيء الخلق.

۳۰. لا تنازع الأريب المفوه.

۳۱. لا تماش الأثيم.

۳۲. استعمل الرجل العفيف بواباً، والحر الذکی رسولا، والحر الکريم صديقاً لئلا يخذلک ولا يخونک.

۳۳. لا تستعمل الغش والتمويه فی شیء من أمورک.

۳۴. تنکب البطر والاستکانة، فان العالم الأديب لا تسکره النعمة ولا تکرثه النکبة.

۳۵. إذا رأيتم الأمر المنکر الغريب فلا يتداخلنکم الارتياب بربکم، ولا تندموا علی ما قدمتم من الخير والبر.

۳۶. لا تأسفن على ما فاتک من الثراء، فان المال شبيه بطائر ينتقل من نشر إلى نشر؛ فهو عند إقباله سريع الإقبال، وعند إدباره حثيث الانتقال.

۳۷. لا تؤانسن المعجب الكفور الذى يعيب الناس، فانک منه بعرض غُرم مجحف، ثم لا تعدم على بابک شفعاء ممن يثقل عليک رده وتصعب مخافته فيما يسألک.

۳۸. اجتنب الحلف فى حال الصدق، فأما الكذب فاجتنبه أصلا.

۳۹. لا تمار إخوانک، وإن كنت لسناً جدلا.

۴۰. وإن كنت جد ماهر بالسباحة، فلا تسرعن إلى تيار الوادى.

۴۱. وإن كنت حاذقاً بالرقى، فلا تبادرن إلى تناول الحيات.

۴۲. إذا شرعت فى خير فلا تشک فى ثوابه، وإذا حركت فى شرٍّ فكن متوقعاً لعقابه.

۴۳. تعهد مالک بالتثمير، وشدة التفقد وإنعام المحاسبة لئلا يلحقک المثل السائر: «حين حضر المال عزب العقل، وحين حضر العقل عزب المال.»

۴۴. ثابر على الاجتهاد فى ادخار الحسنات لئلا تلحقک الحسرة والندامة وقت حاجتک إليها.

۴۵. ولا يخدعنک الشيطان العاتى بغروره وتمويهه فيستولى عليک، فانه كمّا الناس ينصبون الفخ ويعمون أثره ويظهرون حبه ويعقدونه حيلة على الطير وذريعة إلى صيده، كذلک الشيطان يزين صنوف المهالک والمهاوى للناس تطرقاً إلى التمكن من زمامهم، و تسببا إلى أن يورطهم و يطبق الشقوة عليهم.

۴۶. تنكب الإكثار من ذبح السوائم ما استطعت وتوخ فيه القصد، فان التبعة عليه فى الآخرة شديدة.

۴۷. وتأمل سوء مغبته أيضاً فى الدنيا، لأن كل مكان يكون القتل وسفک

الدماء فيه أقل، يكون عدد الناس فيه أكثر، ولا يظهر فيه الشر ظهوراً فاحشاً، وتكون سلامتهم أعم، وسلطان الآفات والعاهات أضعف، وفساد الشياطين والسحرة أقل وأوهن.

۴۸. قدروا الأشياء على تقدير العقل وموافقة الروح، لا موافقة الهوى والبطن والفرج، بمنزلة البهائم.

۴۹. المجتهد هو الذى يبادر الفراغ من العمل الذى يحتاج إليه فى حينه ووقته قبل أن يعجل عنه، ويكون كل حين على ثقة وبصيرة من أن نيته إن فاجأته لم يحتج إلى تأهب ولازَمّ شيء من أسبابه وأحواله.

۵۰. استهن بالدنيا مع المعاد، وأنعم النظر والتفكر لمعادك.

۵۱. وكن على ثقة ويقين من أن ربنا قاهر حاكم عادل وأن الشيطان جاهل ليس بتامّ القدرة، وأنه غير عالم بحضور الأجل إذا اقترب، وتمام المدة إذا اقتربت. فهذا هو عين اليقين.

۶.۳. اندرزِ دانا به پسرِ خویش

یک متنِ پازند روایتِ دیگری از اندرزِ آذرباد به پسرش به دست دهد[۳۱]. این نیز، مانندِ متنِ عربیِ مسکویه، جدائیهای آشکار با متنِ پارسیگ دارد. سزد پنداشتن که بن نبیگ بارها دستکاری گشته و کاست و افزودهائی به خود دیده است. بدتر از همه همین متنِ پازند است؛ روایتگرش، کم دانستنِ پارسیگ را، نه می توانست متنِ پارسیگ خواندن؛ و به جایِ بازنوشتن به هام دبیری، ''پازند''ش گردانید، و رنجِ گزارشش برایمان هشت. اندر پیوست، خودِ متنِ پازند (از رویِ دستنبیگ ت ۲۶) آوریم. ایدر خواندنش:

dānāg mard x̌ēš pus guft handarz /kird/ ud frahang kird, framān /kird/, dād kū:

1: pus <ī man>, abē-vināh bāš kū abēbīm beh!
2. spāsdār bāš kū <ped nēkīh> arzānīg beh!
3. +yaštār bāš kū vas-hambār beh!
4. burd /bann/ bāš kū vehān dōst beh!
5. hvansand ud bārestān bāš dā vas-dōst beh!
6. az ōy duš-cašm mardōm ēdōn pahrēz cōn az ahrmen drvand kē-š anāgīh ped gētīg kird ested.
7. az pas x̌ān vīrāstan x̌ēš +rav, mā az pas x̌ān ī kasān x̌āstan. cē andak x̌ān ī x̌ēštan vīrāstan veh cōn vas x̌ān ī kasān x̌āstan.
8. ērdan, carb-+āvāz mardōm-dōst <bāš>.
9. abāg harv kas +hu-sāz bāš kū-t az pas +āhōg nē kunend!
10. ped gāh <ī sūr> ānōh nišīy kū<-t> dast gīrend abar āhanzend, mā ānōh +kū-t +pāy gīrend frōd kišend.
11. ped x̌aran pehikār mā kun!
12. gāh rāy mā kōš!
13. +cašmagāh +ped tis<-iz> grav mā nih!
14. ped gumānīgīh +bannag ud +peristār ud stōr mā +xrīn!
15. may peymānīgīhā x̌ār!
16. andar x̌ārdan <ī> may, soxan peymānīgīhā gō!
17. abāg x̌ēštan ped āhōg <ud> hunar/var/ niger!
18. ped xrad gō! cē ped rāst
19. vināh az +abeymān x̌ārdan <ī> +may
20. ped handarz ud eskārišn abāg x̌ēšāvandān
21. ped dōstān +ēkānagīh
22. ped x̌ēš dastvarīh zan /mā/ kun!
23. abāg +ruzdān x̌arišn <ī> mardōm sūr mā x̌ar!
24. cē-t hamāg vehān āfrīn az ped abardar dārend!
25. abāg sālārān ud pādixšāyān +vad-vāzag (? "tō azīn") mā

kun!

26. cē "hamạ" hān veh <ī> x̌ad xrīnend, hān "vatīk rōi" dahend.

27. kē tū az hān x̌ēš "tō azīn" cē "pārvaṇdā i dūr zā šaβā" kē sar namāz bar!

28. az +dušmen ped harv gāh ud zamān be pahrēz, aziš handēš, ped dušmen dār! ped hān gāh vēš pahrēz kē and pādixšāy ested!

29. ud dōst āzarmīg mardōm +mā̌ +āzār! +cē az āzurdan ī dōstān +nihang sūd zyān vas.

30. andar harv gāh ud zamān frārōnīhā ō sūd <ī> x̌ēš tuxšāg, x̌ēškār ud x̌ēš nān x̌ēš soxan bāš!

31. +pas +hān-it x̌ēštan +nē nēk sahed ped +anī kas mā kun!

32. harv kē ēn cahār tis ped ayād andar dāred aziš ahrmen ped x̌ēš az gēhān āzādīhā <be> kird bed:

33. +dīg ("sumār") cē abar vad-duš-āgāh be +pešīẓ ped +dīg dār!

34. ud andar hanzaman ka sālārān ud pādixšāyān <nišīyeh> uš ud vīr ud dil ped gyāg dār!

35. soxan be hān pursend +enyā mā gō, +hān-z ī pursend ped nigerišn gō!

36. ped peymān

37. +mā ō drō gōišn ud +mā ped rāst x̌āhišn sōgand x̌ar!

38. ud zēnhār-+x̌ār mā bāš!

39. kēnvar cašm-arašk mā bāš! cē kēnvar cašm-arašk ravān +nē +būzed ud +ēcand +ō +frazend rased, u-š ped gētīg tan dusrō ud ped menōg ravān anemēd ud peyvann ō bar nē rased.

40. zan ud frazend cand tavān hād nēk ped rāmišnīg dār, +nāmcištīg +ped +dādestān ud ped handarz ud ped frahang dār!

41. <harv rōz abāg x̌ēštan hamār be kirdan kū:> im-rōz cē kirbag ud cē bazag, ud cē sūd ud cē zyān.

42. ud zan ped nigerišn, ud dōst ped husravīh, ud +kirbag ped +tuxšāgīh "kəṯ avar" ud nēk mā "avišīgạ" kū "zūdtar kət" perist anāgīh ud bēš abar "siṯ vihār" ō tan mā hil!

43. ud hamvār pehikuftag "māṯ" mā bāš kū tū dušmen šād bāš ud "rōzī bār" mā bāš!

44. ped rōspīg zan +mā +šav! +enyā harv hān vināh <ī> hān rōspīg kuned, ped ravān <ī> tō šaved.

45. rādīh az xˇēš kun, mā az xˇēš kasān! +dā tavān xˇāst<ag> az frārōnīh handōz, ō tan az ravān handāz ō-z vehān ud arzānīgān day! cē tan +nē jāyēdān, be ravān jāyēdān.

46. kār tuxšišn ēdōn +vinār cōn +agar-it fradāg rōz be murdan abāyed

مردِ دانا به پسرِ خویش اندرز گفت و فرهنگ کرد و فرمان داد که:

۱. پسر<م>، بیگناه باش تا بیبیم باشی!

۲. سپاسدار باش تا <به نیکی> ارزانی باشی!

۳. یشتار باش تا بس-انبار باشی!

۴. بردبار باش تا دوستِ بهان باشی!

۵. خرسند و بارستان باش تا بس-دوست باشی!

۶. از مردمِ بدچشم ایدون پرهیز که از اهرمن دروند کی انائی به گیتی کرده است!

۷. از پسِ خوانِ خویش ویراستن رو، و مه از پسِ خوانِ کسان خواستن! چه اندک خوانِ خویش ویراستن بهتر است از بس خوانِ کسان خواستن.

۸. فروتن و چرب-آواز و مردمدوست <باش>!

۹. با هر کس خوبساز باش که ازپس آهوت نه کند!

۱۰. به گاهِ <سور> آن جا نشین که دستت گیرند ابرآهنجند، مه آن جای نشین که پایت گیرند فرود کشند!

۱۱. به خورن (ضیافت) پیکار مه کن!

۱۲. برای گاه مه کوش!

۱۳. چشمگاه (در انظار عموم) چیزی گرو مه نه!

۱۴. بنده و پرستار و ستور با گومان مه خر!

۱۵. می به پیمان خوار!

۱۶. اندر خوردنِ می سخن به پیمان گوی!

۱۷. با خویشتن به آهو و هنر نگر!

۱۸. با خرد سخن گوی! چه به راست ...

۱۹. گناه از بیپیمان خواردنِ می ...

۲۰. به اندرز و سکالش با خویشاوندان ...

۲۱. به دوستان یکانگی <کن>!

۲۲. به دستوریِ خویش، زن گیر!

۲۳. با رُزدان (حریصان)، اندر سورِ مردم، همخورش مه باش!

۲۴. ... چه همه بهان از ... برتر پندارند.

۲۵. با سالاران و پادشاهان یکی به دو مه کن!

۲۶. چه ... آن بهتر که خود خرند، آن ... دهند!

۲۷. ... نماز بر!

۲۸. از دشمن به هر گاه و زمان به پرهیز، ازش بیندیش، و دشمن پندار! بدان گاه بیش به پرهیز که بس پادشاه (مسلط) است!

۲۹. مردمِ آزرمی و دوست را میازار! چه از آزاردنِ دوستان سود اندک است و زیان بسیار.

۳۰. اندر هر گاه و زمان، به فراوونی، به سودِ خویش تخشا باش ...!

۳۱. آن چه به خویشتن نیک نیاید، به هیچ کس مه کن!

۳۲. هر کی این چهار چیز اندر یاد دارد اهرمن از جهان بیرون کرده باشد:

۳۳. ...

۳۴. اندر انجمن که پیش سالاران و پادشاهان نشینی هوش و بیر و دل به جای دار!

۳۵. سخن جز آن چه پرسند مه گوی، آن نیز که پرسند با نگرش گوی!

۳۶. به پیمان ...

۳۷. مه به گویشِ دروغ و مه به خواهشِ راست سوگند خور!

۳۸. زینهارخوار مه باش!

۳۹. کینور و چشمرشک مه باش! چه روانِ کینور و چشمرشک نه بورد (نجات نیابد)، و یکچند به فرزند رسد، و به گیتی تنش بدنام است، و به مینو روانش ناامید، و پیوندش به بر نه رسد.

۴۰. زن و فرزند، چندان که شاید، نیک و به دانش دار، به ویژه به دادستان و به اندرز و به فرهنگ دار!

۴۱. <هر روز با خویشتن آمار باید کردن که:> امروز چه کرفه و چه بزه، چه سود و چه زیان، ...

۴۲. ... و زن به نگرش، و دوست به خسروی، و کرفه به تخشائی ...

۴۳. و همواره پیکوفته ... مه باش، ...

۴۴. پیش زن روسپی مه شو! اگر نه هر آن گناه که آن روسپی کند به روانِ تو شود.

۴۵. رادی از خویش کن، مه از کسانِ خویش! تا توانی خواسته از فراوونی اندوز، به تن و روان انداز، و نیز به بهان و ارزانیان ده! چه تن جاویدان

نیست، روان جاویدان است.

۴۶. کار و تخشش ایدون گنار که اگر فردا به بایدت مردن، ...

۶.۴. سروده‌ء پارسیِ داراب پالن

دستور داراب پالن کی به سده‌ء هفدهم اندر نوساری (گجراتِ هند) می زیست، سه نامه دارد: یکی، فرضیات نامه؛ یکی، خلاصه‌ء دین؛ و یکی، مناجات. از او گزارشی نیز به پارسی یافت گردد از هوم یشت (هیربد داراب دستور پالن از پهلوی و سنسکریت بیرون آورده نبشته است"[۳۲]). او گزارشی از اندرز اندر "فرضیات نامه" آورده است. این گزارش تا شماره‌ء ۱۰۹ پارسیگ رود. روشن نیست که آیا متنِ پارسیگی که داراب داشت تا بدان شماره می انجامید، و یا خود داراب مانده هشت. خودش گوید که هر چه از متنِ پارسیگ یابد، گزارد، و هر چه نه یابد، بازگذارد[۳۳]:

تو ای داراب پالن بن فریدون،
به گوی از پهلوی کان هست اکنون.
هر آن چه کان نه دانی آن گذاری،
چو فهمیدی در این دفتر سپاری.

با این همه، گاه به نادرستی گزارد. نمونه را، آن جای که آذرباد گوید که "بیگاه مه خند" (۱۴)، داراب ایدون گزارد که: «مه کن بیوقت چیزی خیر و رادی».

به جز داراب، دو تنِ دیگر این اندرز به فارسی سراییدند. یکی، موبد خدابخش یزدی که به پایانِ سده‌ء دوازدهم یزدگردی می زیست[۳۴]؛ و دیگر،

ملک الشعرا بهار. نمونه ای از این سه:

داراب: به پیش پادشاه هم پیش سردار
مه شو گستاخ، باش از روی ِ کردار!

خدابخش: مه شو تند و مغرور و هم بی ادب،
زگفتار ِ بیهوده بر بند لب!

بهار: مه شو تند و گستاخ و نااستوار،
به پیش خدا و خداوندگار!

ایدر متن ِ داراب[۳۵]:

در بابت ِ این که آدرباد مارسفند فرزند ِ خود زرتشت را فرهنگ گفت:

بد این در پهلوی اندرز فرهنگ
به دیدم نیکتر روزی بی آهنگ
انوشیروان آدرباد دستور
نموده بود از روی ِ هش و نور.

چو آدرباد را فرزند ِ تن زاد
نه بود و شکر می کرد از ره ِ داد
اوستا را به خوانده پیش یزدان
قبولش کرد آن دانای گیهان.
که بعد از چند مدت زاد فرزند
پدر از دیدنش خشنود و خرسند.
ورا زرتشت نام از شوق به نهاد

چو شد بالغ ورا پندی همی داد
که: فرزندِ منی و جانِ من تو
تو را فرهنگ گویم هر زمان نو
که: ای جانم ثواب اندیش باشی
ز جرم اندیشه خود را جد شناسی.
به پیش پادشاه، هم پیش سردار
مه شو گستاخ، باش از رویِ کردار.
و هر چه آن پسندِ تو نیاید
به دیگر کس پسندیدن نه شاید.
چه اندر دوستان و چه خداوند
یکان باشی همی بیچون و بیچند.
تنِ خود را به عجز و بندگی +خوار[۳۶]
به دیگر کس به گیتی زود مه سپار.
هر آن کس با تو از بس خشم و کینه
بیاید، دور باش از آن کمینه.
به هر گه، هر زمان، امیدِ خود را
به یزدان دار و هم کن دوست او را.
به گیتی دوست هم آن یار دارد
که سودِ تو امیدِ خود شمارد.
به یزدان و همی امشاسفندان
به شو تخشا و جانِ خود سپاران.
تو رازِ خود نه گویی با زنان هم

کز آن باشد تو را درد و بسی غم.
از آن رازی که کس خشنود نه باشد
مه گو آن راز کان خوبت شناسد.
زن و فرزند و خویشانِ تو را هم
جد از دانش نیاموزی ورا هم
که ات تیمار و بیش از وی نیاید
پشیمان زان نه باشی غم نه باشد[۳۷].
مه کن بیوقت چیزی خیر و رادی
به وقتش ده که آید نیک شادی.
مه کن افسوس تو با هیچ کس خود
کز آن آبت رود زان فعل بیحد.
مه شو همراز و همدم با دش آگاه
مه شو با خشمگین مردم تو همراه.
مه کن با آزور تو خویشکاری
به صاحب مال و زر همخوان نیاری.
مه شو تو همخورش با مردِ مستوک
که تا نه بود تنت مانندهء دوک.
ز بدگوهر همی وامش نه گیری
مه ده وامش اگر روشن ضمیری.
چه از آن قرض بر دروازهء تو
همیشه مردم آید هر زمان نو
کز آن درد و زیان باشد تو را نیز

کنند شادی عدوانت ز هر چیز.
مه کن یاری به بدچشمان و بدرای
به رشکی مرد مالِ خویش مه نمای.
به مردمهای کارآگاه و دانا
به همپرسش به شو هر گه توانا.
به پادفراه کردنِ مردمان نیز
مه کن خواهش که هست رنجِ گران نیز.
تو مردم را مه کش ای یارِ دانا
که وقتِ رفته ناید باز بر جا.
مه کن تو مشورت با مردِ رهزن
که گوید با تو رازِ مکرِ پرفن.
تو مردمهای دانا را گرامی
کنی از جان عزیز و مرد نامی.
به مجلسهای دانایان و عاقل
نشینی و همیشه باش فاضل.
به هر مردم که شرمش کم به دیده
مه دار امید از او ای نارسیده.
مه خور سوگندِ کذب و راست زینهار
خطا بسیار بینی تو از آن کار.
هر آن زن کاولین با مهرت آید
ورا خواهی به دل کان خوش نماید.
اگر تو مال داری خیر کن خیر

کز آن خیرت نه باشد کارِ تو غیر.
خصوصا خیر با مردان دینی
کز آن کرفه دوچندانِ دخل بینی.
زیانِ مردمان در دل نیاری
به تن تا جان بوذ سودش شماری
که چندانی توانت هست در مال
به وزنش خیر و رادی کن تو هر حال.
هر آن خواهنده کاید بر درِ تو
فریبش کم دهی از بدخویی تو.
که می دانم توئی به شکسته احوال
که خواهد بود با تو این قدر مال.
به گوید بر درش گرداند او را
به آخر حاجتش نه رساند او را.
جد از خویشان و یاران و عزیزان
نه گیری وام ای صاحب تمیزان.
همیشه شرمگین زن دوست باشی
تو قدرِ خویش بیش از جان شناسی.
به دانا مرد دختِ شرمگین ده
که باشد تخمِ او اندر جهان به.
به دانا مرد دادن آن چنان دان
به گویم پیشِ تو هر یک بیان زان:
زمینِ نیک را چون تخم آید

از او برهای گونه گونه زاید.
هر آن گفتار کان گویی به دنیا
ز رویِ راستی گو آشکارا.
اگر زن را به خواهی شرمگین خواه
به فرزانه بود فرزندش آگاه
به ده یا خواه خود تو این چنین زن
کز آن در دین و دنیا باشی ایمن.
تو مردِ پاک و دیندارِ اشو رای
مه کن افسوس بازی ای نیکو رای.
به بیفرمان و نامرزیده مردم
مه کن زینهار ای دارای عالم.
پسر چون هفت ساله گشت از داد
به مکتب در ورا باید فرستاد.
که تا چشمِ دلش از علم روشن
شود زان باغ دل مانندِ گلشن.
اگر گویی سخن آهسته گویی
زهر سو گوش بر دیوار جویی.
سخنها چرب گو شیرین زبان دار
منشنیها فراورن بیگومان دار.
سخن یک هست کو چون[۳۸] گفته بهتر
یکی ناگفته بهتر ای هنرور.
چه بهتر گفته پایی و نه گویی[۳۹]

چه ناگفته دروغ و مکر <و> زشتی.
که تا جانت به گیتی هست هشیار
کنشنی را فراورن دار ای یار.
همیشه بیمِ دوزخ در نظر دار
روانِ خویش را زان بر حذر دار.
به هر کس، نیز هر چیزی تو گستاخ
مه گردی، هر درخت (و) باز هر شاخ[۴۰]
که هوفرمان شوی یعنی تو هوبهر
بوی بیجرم ای بیبیم از قهر.
به نیکی و به ارزانی سپاسش
ز یزدان دار از دیوان هراسش.
یکان باشی که یعنی آفرینگان (/ باوریگان)
که یعنی خود بدین ظاهر شو از جان.
به باشی باخرد ای دوست بیمر
به بادت دوست ای خوشروی به نگر.
به باشی رویِ خوش ای هوزیوشن
کن از سویِ فراورن راه روشن.
چو هوبهر و چو هودین و چو هوروست
که یعنی باش اشو مغزِ همه اوست.
روانِ خویش پرسیدار می باش
که یعنی تو بهشتی باش و خوش باش.
که پیوسته سویِ دادارِ خود باش

که یعنی تو گرونمانی نکو باش.
مه شو تو همسخن بیگانه زن را
گناهی بس گران باشد به عقبی.
تو عیبِ دیگران را خود مه کن فاش
به کشتِ دل تو تخمِ نیکوئی پاش.
روانِ خویش را از خشم و کینه
نه سازی تو تبه ای پاک سینه.
اگر پشتِ تو[41] چندین مال و زر هست
به مال و زرِ بیگانه مه شو مست.
مه شو مغرور بر دنیای ناکس
که این دنیا نه شد پاینده با کس.
در این مغرور بودن بس زبون هست
همان مغرور باشد هر که دون هست.
مثالِ مرغِ پرنده بدان مال
نه ماند با کسی پاینده هر حال.
که چون مرغِ پرنده تیز لختی
نشیند از درختی بر درختی
به این مانند زر وقتی به وقتی
به خلقان درفتد دستی به دستی.
همان ماند که نیکی کرده باشد
به رادی دست خود را برده باشد.
به پیشِ مردمانهای دش آگاه

تو مه نشین ای برادر گاه بیگاه
که تا خلقان نه خوانندت دش آگاه
نه باشی زان همی معروف هرگاه.
به مجلسهای نیکان گر نشینی
تو جایِ خویش زیرینتر گزینی
که کس دیگر نه خیزاند از آن جا
که بلکت باز به نشاند به بالا.
تو از به نشستنِ زیرین و بالا
مه شو تو غمزده ای یارِ دانا.
اگر تو از هنرمندی دلیری
به جایِ زیر به نشینی چو شیری.
اگر چون صورتِ دیوار باشی
به جایِ صدر باشی ناشناسی.
به شو از حکمِ مام و باب ترسان
نیوشیدار شو بردار فرمان.
چو شخصی تا که مام و باب زیود
به گیتی او همی از کس نه ترسد.
چو مام و باب و هم استادِ خود را
نگهداری ز هر بیداد او را.
مثالش پیشِ تو گویم خبردار
به پندِ من ز جان و دل خبر دار.
چو شیرِ ویشگان از کس نه ترسد

دلیر و تیز باشد نیز بیحد.
اگر خواهی که دشنامی نه شنوی
تو خود کس را همی دشنام نه دهی.
دروغ و کذب را زنهار زنهار
نه گویی تا نه باشد کارِ تو خوار.
به دنیا هر کسی گوید دروغی
به رویِ او نه باشد هم فروغی.
به اهریمن دروغگوی است همکار
تهِ دوزخ ورا جای است ای یار.
نه گویی تو دروغ و کذب زنهار
که تا نه بوی به پیشِ مردمان خوار.
که بر رویِ دروغگویان فروغی
نه باشد زان به پرهیز از دروغی.
شوی شبخیز اندر روز هر جا
که تا کارت روا گردد به دنیا.
به دشمن بر نه داری اعتباری
مثالش را چنان دان همچو ماری.
نه فرموشد همی کینه به صد سال
مه شو غافل ز دشمن تو به هر حال.
تو یزدان را همیشه آفرین کن
تو رویِ خویش را رامش گزین کن.
که تا باشد ز یزدانت فزایش

به نیکی دار از وی خودستایش.
به دهیوبد که آن سردارِ شهر است
مه کن نفرین گرت از عقل بهر است.
که شهر و خلق را او پاسبان است
چه خوبیها به گیتی زان روان است.
دیگر گویم چو فرزندِ منی تو
عزیز و نیک از جان و تنی تو
دهشن یار، با مردم خرد وه
ز جمله چیز در گیتی خرد مه
اگر مرگ است و مال و زر رود نیز
و یا خود چارپا میرد به هر چیز،
خرد نه رود ز جمله چیزِ مردم
فزاید زان همی شادی و غم کم.
به دین شو استوان <و> باش تخشا
به دینِ مزدیسنان باش دانا.
ز ننگ و شرم در گیتی تو کن کار
به دوزخ در روانِ خویش مه سپار.
چو دستِ خود ز دزدی باز داری
چو پا را نیز از ناخویشکاری
چرا زان کرفه ای کان کرده باشد
که پاداش از روان به نهفته باشد
گناهی کان نموده شد ز بیداد

کشد پادفراه هم باز فریاد.
به تهمت بهرِ کس چاهی کند کس
بیفتد هم در آن چه باز خود پس.

همه این پند آذرباد گفته
دُرِ دانش به سلکِ عقل سفته.
همی در پهلوی دیدم تمامی
به نظم آورده ام آن پندِ سامی.
هر آن چه دیده ام به نوشته ام راست
نیفزودم در آن و نی از آن کاست.
کس ار باور نه خواهد کرد این پند
به پیشِ پاک آدرباد او بند.
تو ای داراب پالن هر چه پند است
نویسی اندر این کان سودمند است.

* * *

۱. نک. مدی، ۱۹۰۵، ۴۱:

"Addison, the great moralist, compares the soul of man to a big stone in a marble quarry and education to the art of a sculptor. As the sculptor gives a touch to the undressed stone and produces the beautiful figure of a man or a woman out of it, so education develops the capabilities of the soul. The abovenamed Pahlavi moralist Ādarbād compared education to a Chashm-i-

rōshan, i.e., a brilliant eye. He recommended education to his readers by saying, that it was like a second pair of eyes which enlarged the sphere of their horison".

۳. نک. وست (۱۸۸۷، ۲۷۲):

"Bien que nous ayons ainsi le commencement et la fin de l'*Andarz-i* Ātūrpāt-i Māraspandān, le texte intermédiaire qui les unit est encore perdu, et même son étendue est fort incertaine. Dans l'ancien codex appartenant à Dastūr jāmāspji les chiffres originaires des feuilles ont été généralement coupés par le relieur à une époque très ancienne et la numérotation plus récente n'a été introduite, c'est évident qu'après §114 de l'*Andarz*, la numérotation plus récente indique la perte d'une seule feuille, tandis que nous savons par d'autres manuscrits que le texte intermédiaire doit avoir rempli plus de trois feuilles. La numérotation actuelle ne donne donc aucune indication directe quant au nombre des feuilles perdues à cette place; mais, en jugeant par le nombre ordinaire des feuilles cousues ensemble dans chaque fascicule par le relieur, il est probable qu'il s'est perdu six à huit feuilles. De cette manière l'étendue de l'original de l'Andarz peut être estimée à 33 1/2 ou 35 1/2 pages de cet ancien codex, et le contenu de 7 1/4 ou 9 1/4 de ces pages sont encore à découvrir. En d'autres mots, un quart à peu près du texte est encore perdu."

۲. به ۱۸۶۹، هیربد شهریارجی دادابهای متنِ پارسیگ را با ترجمه به گجراتی چاپ کرد. شاپور ایدلجی (۱۸۷۰) این ترجمهء گجراتی را به انگلیسی درآورد. دستور پشوتن بهرامجی سنجانا، به ۱۸۸۵، بار دیگر چاپش کرد با گردانش به گجراتی و انگلیسی. وست (۱۸۸۷)، به ویژه با بررسیِ سه دستنوشتِ کتابخانهء مونیخ، به ویرایشِ متنِ سنجانا برآمد؛ و بر این پایه، دهارله (۱۸۸۷) گردانشی ازش به فرانسه به دست داد. ویرایشِ انتقادیِ متن، کارِ جاماسپجی جاماسپ‌آسانا، اندر متنهای پهلوی (۲: ۷۱-۵۸)، پس از مرگِ این دستور به چاپ رسید(۱۸۹۷). خدایار دستور شهریار ایرانی (۱۸۹۹) آن را با سه متنِ پارسیگِ دیگر به فارسی گردانید و «چهار جزو را در یک جمع کرده، موسوم به اندرزنامهء پهلوی نموده، به صلاح و مشورت و همتِ صاحبانِ خیر و اصلاح و راهنماییِ فرزانه نیکخواه تهمورس ابن دینشاه انکلشریا به طبع در آورد.» (۴) باز گردانشهای دیگر داریم به آلمانی (مولر، ۱۸۹۷)، انگلیسی (دینشاه ایرانی، ۱۹۳۰؛ تاراپور، ۱۹۳۳؛ زینر،

۱۹۵۶)، فارسی (ملک الشعرا بهار، ماهیار نوابی، اردشیر آذرگشسب، سعید عریان)، ...

۴. *bannagīh* (تصحیح نوابی)، د.

۵. *ēgiš*. د.

۶. *spaxr ud vyufsišn*. مک، جج

۷. *harz*. د.

۸. *vasexʷar*. (تصحیح بلوا، ۴۷) عربی: الشره الوقیح، د.

۹. *hamxʷārišn*. د.

۱۰. *pādixšīrān*. مک. MU2

۱۱. *spazg*. د.

۱۲. MU2

۱۳. *kāme*. د.

۱۴. *ud*. د. ؛ *ēgiš*. د. ؛ *nūn-z*. د.

۱۵. از روی م۱۶، م۱۷.

zadag. د. شاید *vadag*، زینر: *khrītak*

۱۶. *mā*. د. MU2 ۳

۱۷. *ērdan*. د. MU2

۱۸. مک ، تد

۱۹. *yaštār*. د.

۲۰. MU2

۲۱. *xʷānend*. مک ، تد ، جاماسپ آسانا

۲۲. زینر: 'lest your justice be turned to injustice'

۲۳. *mīrāy*. د.

۲۴. *ešnāz*. د.

۲۵. د. [Pahlavi]

dast <ī> pasax̌ 'the hand of punishment' دابار

پیشنهادِ نوابی: پیسی به دست.

نک. ایادگارِ جاماسپ، ۱۶:۲۲:

ud mihrō-druz vināh ī andar hān āvām kunend, tēz ud zūd dād-pesox(?) rasend, cōn āb tazišn ō drayāb.

۲۶. *ka*. د. [Pahlavi].

۲۷. نک. ع. بدوی، ۱۹۵۲، ۸-۲۶. (گردانشِ فارسی، ۵۲-۴۷)

۲۸. نک. مدی، ۱۹۲۱، ۸۵:

"Even now, Parsee priests who observe Bareshnūm for officiating at the inner liturgical services are prohibited to take oaths. If unavoidably, they have to go to a Court of Justice in response to a summon and take oaths there, they have to cease officiating at the liturgical services until they went through the Bareshnūm purification, which qualified them to officiate. The Bareshnūm cannot be gone through during the wet season. So, I know cases of Parsee priests doing their best to avoid being approached by the person who serves summons, and even concealing themselves for that purpose, when they came to learn beforehand that they were to be summoned as witnesses in any case. That was so especially in the rainy season, when their Bareshnūm, once being vitiated by attendance at the Court and taking oath, could not be renewed till after the rains, and so they were to be disqualified for their inner sacerdotal work. The idea seems to be, that one must take an Iranian priest by his word".

۲۹. نک. ع. بدوی، ۱۹۵۲، ۸-۲۶.

۳۰. بدوی: لزوجک

۳۱. نک. دستنبیگ ت ۲۶ (متنِ پنجم)، ت ۲۷ (متنِ چهارم)، اندر کتابخانهء نخست دستور مهرجی رانا (نوساری).

۳۲. نک. مدی، ۱۹۲۴، ۱۵-۱۱۴.

۳۳. نک. همان، ۲۹.

۳۴. «فرزانه موبد خدابخش ... بسا نصایح و اندرزهای دینی و سننِ آئینی را منظوم

ساخته است. از آن جمله است اندرزنامه ء دستوران دستور آدرباد مارسپند به فرزندِ خویش زرتشت. اندرزِ نامبرده در رسالهء کوچکی جزو گلچین از نامهء دساتیر به اهتمامِ روانشاد پرویز شاهجهان در بمبئی چاپ گردیده است». (ر. شهمردان، ۴۵۶)

۳۵. نک. مدی، یاد گشته، ۲۳-۲۹.

۳۶. مدی: دار

۳۷. مدی: گه تیمار پیش از وی نیاید
پشیمان زان نباشی غم نباید

۳۸. مدی: از

۳۹. مدی: گفتنه باشی و نکیی

۴۰. مدی: بکردی هر درخت با زهر شاخ

۴۱. مدی: چو

۷. روزنامه

یک متنِ کوچک ابر سی روزِ ماه اندر اندرزِ آذرباد به پسرش جای گرفته است (شماره های ۱۴۸-۱۱۹). اگر به شماره های پیش و پسِ آن اندرز (۱۱۷ و ۱۴۹) به نگریم، سخن گویند از "بسیار شاد نه گشتن". مسکویه و پالن این روزنامه هنگامِ گردانشِ آن اندرز نیاورده اند. پس گومان توان بردن که این روزنامه متنی جدا بود[۱]. اندر دستنویس ک ۲۷ این جدا آمده است.

۷.۱. روزنامه و پارسیان

این متن با یک گونه اخترماری خویش است ک، "اختیارات" نامند. نامه های "اختیارات" به عربی (مانندِ کارِ سهل بن بشر) از گزینهای پارسیان آورند، و بیشتر نیز به بنخانِ پارسی پیوسته اند. با این همه، "گزین نویسی"ِ

پارسی بیش از همه به اخترماریِ بابلی بسته بود، و اندر او گزارشِ کارهای هندی و یونانی گنجانیده. شکفت این است که پارسیان جایِ بابلیان ابر باور به نیکی و انائیِ روزها گرفتند. مسعودی گوید که: پارسیان روزهای ماه به "سعد" و "نحس" بخشند. اگر ایشان هر چهار سال یک روز به سال می افزودند، روزهای نیک و انا جای به جای می گشتند[۲].

ویلسون کی به میانهء سدهء نوزدهم نامه ای پذیرهء پارسیانِ هند و دینِ پارسی نویسد، از یک روزنامهء پارسی (به نامِ "صفتِ سیروزه") یاد کند، و گوید که: کم خانوادهء پارسی است که پچینی ازش (به فارسی و یا به گجراتی) نه داشته باشد، و کم پارسی است که اندرزهاش ابر تختهء دلِ خویش نه نوشته باشد[۳].

بیشتر نامه های اختیارات به عربی و فارسی گزینهای پارسیان آورند ـ بیشترشان هنوز دستنوشته مانده اند. از ایشان یک متنِ عربیِ اختیارات است بازداده به جعفر صادق[۴]. یک متن فارسی به نامِ "روزهای ماه" از "حویل حکیمِ هندی" داریم که بیشتر از گزینهای جعفر صادق آورده است. دستنبیگی ازش که دیده ام به دین دبیری نوشته است[۵]. نمونه ای ازش برای نخست روز می آوریم:

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

'اول روز از ماه: حافظ صادق گفت: هرمزد نام است، از نامهای خدای تعالی. روزی نیک است و +بابرکت. ... و همه کامها (گجراتی *kām* 'کار') را شاید. و این روز بود <که> خدای عزوجل مهتر آدم را بیافرید. و امام جعفر صادق گوید: روزی نیک است برای جامه پوشیدن، و گرمابه رفتن، موی تراشیدن. اما هر که در این روز سوگند خورد دروغ، همان زمان دروغِ او ظاهر آید، و بیمِ عذاب و عقوبت باشد. و درخت نشاندن و نکاح کردن، و با سلطان کرام کردن، و ... . هر فرزند که در این روز آید نیکبخت و دانا و بزرگ باشد؛ و هر که در این روزها بیمار شود سفر یابد؛ و هر که در این شب خواب بیند، همان روز خیر و شرِ آن پیدا آید؛ و هر خیری که در این روز آید راست بود؛ هر چه گم شود زود یابد انشاء الله تعالی'.

مجلسی که نامه ای ابر ''اختیارات'' دارد، خود پیروی از ''احکام'' ِ پارسیان پذیرد:

«از سعادت و نحوست ِ ایامِ هفته و ماه و نوروز و ساعات و سایرِ ضروریات که از کتب ِ علمای سلف استخراج شده اگر چه بعضی از آنها موافقِ اختیارات ِ فرس است، اما متابعت بر احکامِ آنها اولی است» [۶].

نمونه را، ابر نخست روزِ ماه گوید که: «اقوالِ پارسیان: چون اهلِ فرسِ قدیم حسابِ هفته در میانِ ایشان نه بود، و هر روز از ماه را نامی نهاده اند تا به آخر. و نامِ روزِ اولِ ماه ارمز است. گویند نیک است در این روز سفر کردن، و جامهء نو بریدن و پوشیدن، و مهر به کاغذ نهادن؛ اما قرض به کسی نه شاید که پس نه می دهد» [۷].

به جز نامه های اختیارات به عربی و فارسی، متنها و پاره هائی به سنسکریت و یونانی و سوریگ و مندائی یافت بود که سزد با ''روزنامه''های پارسیان سنجیدن. نمونه را، درِ هشتم اندر ''اختر نامه'' (Sfar Malwašia) ء مندائی ابر ''روزهای ماه''[۸]؛ و نیز یک متنِ رومی اندر ''مجموعهء نامه های اخترماریِ یونانی''[۹].

همچنین یک روزنامهء پارسیگِ دیگر داریم به نامِ ''مادیانِ سیروزه'' که به روزگارِ ساسانیان باز گردد، و آگاهیهای نوی از گاهماریِ آن روزگار به دست دهد. به ویژه، اندر او یک سخنِ اوستائی یابیم که اندر اوستای بازمانده یافت نه بود؛ و این خود بر ارجِ آن مادیان افزاید[10]. گزارشِ آن مادیان به زمان و جایی دیگر هلیم. پالن گردانشی کم و بیش نادرست به فارسی ازش داده است[11]. داراب پالن نامهء فارسی (و گجراتی)ِ ''صفتِ سیروزه'' که ویلسون به انگلیسی گردانید می شناخت. اما بدو باور نه داشت. و این نامهء ''پهلوی'' پسندید. خود گوید که (۴۰):

بُد این در پهلوی تفصیلِ هر روز
که باید کرد هم این کار هر روز.
چو خواندم جملگی آمد *پسندم،
به نظم آورده ام زان *ارجمندم.
چو تفسیرِ دگر در نثر کان هست
که در تحقیقِ او شک و گومان هست؛
همی تفسیرِ سی تاریخ بود آن
کس آن تاریخ کرده روز ماهان؛
و گر نه نزدِ دانا کی پسند است
که: این روزی زبون و آن سودمند است؟

اندر متنهای پارسیگ گاه به سخنانی برخوریم که شاید از یک ''روزنامه'' آمده باشند. نمونه را، اندرزِ اوشنرِ دانا، ۳۲:

māh rōz si tis rāy tuxšišn kunišn: rāmišn ī x̌ēš, ud pessand ī vehān, šnāyēnišn ī kirbag mizd rāy.

'ماه روز برای سه چیز باید تخشیدن: برای رامشِ خویش، پسندِ بهان، و خشنودیِ مزدِ

اندر شاهنامه نیز یکچند سخن رنگِ روزنامه ای دارند. نمونه را، به پایان اندرزِ هرمزدِ شابوران، فردوسی آورد که[۱۲]:

شبِ اورمزد آمد از ماهِ دی
ز گفتن بیاسای و بردار می.

این به سخنِ آذرباد ماند که: «هرمزد روز می خوار و خرم باش!»

مسعود سعد سلمان که اندر زندان یکچند همبندِ یک مزدیسن، بهرامی نام، بود و از او اخترماری آموخت، یک روزنامه سرود. خود گوید که[۱۳]:

نه مردمیست که با او سخن توان گفتن،
نه زیرکیست که چیزی از او شنید توان.
اگر نه بودی بیچاره پیر بهرامی،
چگونه بودی حالِ من اندر این دوران؟
گهی صفت کندم حالهای گردشِ چرخ،
گهی بیان دهدم رازهای چرخِ کیان.
مرا ز صحبتِ او شد درست علمِ نجوم،
حساب شد همهء هیأتِ *زمان و مکان.
چنان شدم که به گویم، نه بر گومان، به یقین،
که چند باشد یک لحظه چرخ را دوران.

با این همه خودستائی، روزنامهء او برای هر روزِ ماه تنها "می خواردن" اندرز دهد، و به کارِ بزوهش نیاید. این اندرز برای هرمزد روز راست باشد[۱۴]:

امروز اورمزد است، ای یار می گسار،
برخیز و تازگی کن و آن جامِ باده آر!
ای اورمزدروی به ده روزِ اورمزد
آن می که شادمان کندم اورمزدوار!

بیرونی افشردهٔ باورِ پارسیان اندر یک ''جدول الاختیارات'' آورد. او گوید که: پارسیان همه روزهای سال به روزهای ''مختار'' (پارسیگ **vizīdag** و **veh**) و ''مسعود'' (**nēk**) و روزهای ''مکروه'' و ''منحوس'' (**anāg**) بخشند[۱۵]. بیرونی کنارِ جدولِ خویش، فرمانهای پارسیان ابر دیدنِ مار به هر روزِ ماه نیز آورد (احکام الحیّة ورؤیتها فی ایّام الشهر). اندر روایتِ پارسی یک ''مار نامه'' داریم[۱۶]. از سنجشِ این دو پیدا گردد که از یک بنخان اند.

۷.۲. چگونگیِ روزها

اوستا به هر روزِ یک ماه یزدی باز بندد؛ پنج روزِ ماندهٔ سال نامِ پنج گاه زردشت گیرند. اندر میانروادان نیز، نخست به هر روزِ نیسان یزدی باز بستند، و پستر، آن یزد برای همان روزِ هر ماه می آمد[۱۷]. ماهِ نیسان (nisannu) خود از آنِ نخست یزد، ماه یزد سین (sin) بود؛ خودِ نامِ نیسان نیز از سومری به چم 'نخست' می آمد[۱۸]. برابرِ نیسان، اندر آموزهٔ مغان، دی ماه بود (از اوستائی *dadvāh-/ daθuš-* 'دادار'): نخست ماهِ مغان، به نامِ دادار هرمزد. هر روزِ ماه به نامِ یزدِ آن ماه ستایند؛ و اگر نامِ روز با نامِ ماه یکی گردد، جشن گیرند مانندِ بهمنگان (''بهمنجنه'')، مهرگان، ... این ستایشها اندر متنِ اوستائی ''سیروزه'' یافت بود؛ یک متنِ پارسیگِ ''ستایشِ سیروزه'' نیز داریم. مرتضی رازی از یک متنِ پارسیگ ابر چگونگِ روزها و جشنها یاد کند به نامِ ''خورهٔ روزان'' (*x̌arrah ī rōzān)[۱۹].

بیشتر کارهائی که مغان برای هر روز فرمایند، نزدیکیِ چمی با خویشکاریِ هر یزدِ گوماردِه بدان روز دارد: مانندِ آذر روز پرهیختنِ آتش؛ آبان روز

پرهیختنِ آب؛ گوش روز پرهیختن از خوردنِ گوشت؛ ... تا این جای مغان از آموزهء کهن ایرانی پیروی کنند. نمونه را، سپندارمد روز به گیریم. سپندارمد (اوستائی -*spəṇtā- ārmaiti*) ایزدی ماده است که زردشت دختِ هرمزد خواند (یسن ۴۵: ۴):

at̰ hōi dugədā huśyaoθanā ārmaitiš.

'دختِ نیکوکارش آرمیتی (= سپندارمد) است'.

ویدیوداد (۳: ۳۵) به جای و به همان چمِ 'زمین' آوردش (... *zəmō spəṇtayå ārmatōiš*). میتِ سپندارمد اندر اوستا و خداینامگ، کم و بیش اندر نامه های پارسیگ (و ارمنی) مانده است. بازتابش نیز اندر جشنِ سپندارمد ماه و کارهای پنجم روزِ ماه یابیم. روزنامهء آذرباد گوید که: «سپندارمد روز زمین ورز کن!» مادیانِ سیروزه (۵) نیز گوید که:

spendārmed rōz ped zan x̌āstan ud zan ō xānag nīdan, ud xānag ī nōg ped māništ kirdan ud hān ī +kahvan virāstan, ud varz ud +ābādānīh kirdan nēk ...

'سپندارمد روز برای زن خواستن و زن به خانه آوردن، خانهء نو برای مانش کردن، و خانهء کهن ویراستن، ورز و آبادانی کردن نیک است ...'

بیرونی از پارسیان آورد که: «سپندارمد به دارشِ زمین گومارده (''موکل'') است، و به دارشِ زنِ نیکِ پاکدامنِ نیکوکارِ شوی-دوست. به روزگارِ پیشین این جشن [سپندارمد ماه] ویژهء زنان (''عید النساء'') بود، که مردان داشنها می دادند. این آیین هنوز به سپاهان، ری و دیگر شهرهای پارت (''فهله'') ابر جای مانده است. به پارسی مژدگیران (*mizd-gīrān**) خوانندش»[۲۰].

اگر این نمونه ها، به خوبی، چمِ کارها به روزهای ماه اندر روزنامه های پارسی نمایند، با این همه گاه به فرمانهائی برخوریم که چمشان به درستی نه یابیم، و یا به سزا نیامده اند. اینها را باید به ویژه اندر پیوند با آموزه های میانرودانی سنجید.

بخشِ پایانیِ "کارها و روزها"ی هزیود ابر چگونگیِ روزها است (۸۲۸-۷۶۵). هزیود ابر روزِ چهارم که روزِ سپند (ἱερὸν ἦμαρ) شمرد، گوید که (۸۰۱-۸۰۰): «چهارم روز نیک است برای زنی: زن گیر و به خانه آور ـ پس از نگرپرسی از پروازِ مرغان، که انگار بهترین نشان برای این کار است».

نزدیکیِ این اندرز با آنِ مادیانِ سیروزه ابر سپندارمد پیدا است. تنها اندر هزیود چمِ اندرز روشن نیست. نگرپرسی از پروازِ مرغان (οἰωνοὺς κρίνς) یادآورِ مرغوا (*murvāg*) است. به روزگارِ ساسانیان گروهی پیشهء نگرپرسی از پروازِ مرغان داشتند و ایشان را *murvnīš* (*murv* 'مرغ'، -*nīš* 'نگریستن') می خواندند (مانندِ واژه ای که هزیود به کار برد، ۸۲۸: ὀρνιθας κρίνων). کارنامهء اردشیرِ پابگان از سالارِ "مرغ-نیشان" گوید[۲۱].

هرمزد و سه دی ماه را به چهار بهر کنند. هر بهر با دادار آغازد. از آن جای که نیبرگ نمودارِ چهار بهر به نادرستی آورده است (و به پیروی ازش زینر)[۲۲]، این جای درستش بیاوریم:

(۱) هرمزد	(۲) دی به آذر	(۳) دی به مهر	(۴) دی به دین
بهمن	آذر	مهر	دین
اردیبهشت	آبان	سروش	ارد
شهریور	خور	رشن	اشتاد
سپندارمد	ماه	فروردین	آسمان
خرداد	تیر	وهرام	زمیاد
امرداد	گوش	رام	مهرسپند
		باد	انیران

مادیانِ سیروزه چهار روزِ ماه روزِ آسان (*rōz ī āsān*) برای آسایش

شمرد. این چهار به پایانِ هر بهر آیند: امرداد، گوش، باد و انیران. امرداد هفتم روزِ ماه است. هفتم روزِ هر ماه، اندر میانرودان، روزِ بد (*u<u>h</u>ulgallu*) بود؛ و بدتر از همه هفتم روزِ ماهِ هفتم، تشریت، بود. بدین روز "سیاهسران" (ای، سومریان) باید خود می شستند[۲۳]. به آغاز، نه (۹) روزِ آسان بودند (۱، ۷، ۹، ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۳۰): بزشکان نه بایستی درمان بردن؛ پیامبران نه بایستی پیام بردن؛ مردم نه بایستی به راه رفتن. اشور بانیپل این روزها به پنج کاست (۷، ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۲۸). و از این، اندیشهٔ هفته های ماه پیدا گشت. نامیدنِ امرداد، گوش، باد و انیران (۷، ۱۴، ۲۲، ۳۰) همچون روزهای آسان رنگِ بابلی دارد. هنگامی که آذرباد چهار روزِ ماه برای سر شستن، و موی و ناخن پیراستن آورد، باز پسِ این کار آن اندیشهٔ سومری یابیم. آذرباد سه دی روز و انیران برای این کار آورد. درستتر شمارشِ مادیان سیروزه است (برای گوش روز و انیران روز گوید که: ناخن و سنبِ ستوران ویراستن).

هنوز پنح روزِ سال می مانند. این پنج نام از بهرهای گاهان گیرند: اهونود (اوستائی *ahunavaitī gāθā*)، اشتود (*uštavaitī*)، سپندمینو (*spəṇtā.mainyū*)، وهوشهر (*vohu.xṣaθrā*)، بهشتوئیشت (*vahištōišti*). روزنامهٔ آذرباد سخنی از این پنج نه گوید. مادیانِ سیروزه (۳۱) اهونود به هرمزد روز مانند کند، ای: به هرمزد روز هر چه باید کردن و ازهر چه باید پرهیختن، برای اهونود روز راست آید؛ اشتود به بهمن روز؛ سپندمینو به آذر روز؛ وهوشهر به مهر روز؛ و بهشتوئیشت به دین روز.

۷.۳. روزنامهء آذرباد

ایدر متنِ روزنامه[۲۴]. شماره های جاماسپ آسانا نشان دهند که این اندرز کجای اندرزِ آذرباد به پسرش جای گرفته است. هر جا دستنویس ک ۲۷ سخنی افزوده دارد، اندر [...] آورم.

119. ohrmazd rōz may x̌ār, ud huram bāš!

120. vahman rōz vastarag, jāmag ī nōg peymōz!

121. ardvahišt rōz ō mān ī ātašān šav! [ātaš niyāyišn kun dā āyaft ī tō ravāg šaved!]

122. šahrever rōz šād bāš! [ud ayōšust be pahrēz!]

123. spendārmed rōz varz ī zamīg kun!

124. harodād rōz jōy kan! [ud āb be pahrēz!]

125. amurdād rōz dār ud draxt nišāy!

126. day-ped-ādar rōz sar šōy, ud mōy ud nāxun vīrāy!

127. ādar rōz ped rāh šav [kū drust abāz āye[25]]! ud nān mā paz! cē vinah ī grān baved.

128. ābān rōz az āb pahrēz kun, ud āb mā āzār!

129. x̌ar rōz kudak ō dibīrestān day[26], dā dibīr ud frazānag baved!

130. māh rōz may x̌ār, ud abāg dōstān vyufsišn kun, ud az māh ī x̌adāy āyaft x̌āh!

131. tīr rōz kudak ō tigr vistan ud nibard ud asvārīh hamuxtan frēst!

132. gōš rōz parvarišn ī gōšurog[27] kun [ud gōšt mā x̌ar], ud gāv ō varz hamōz!

133. day-ped-mihr rōz sar šōy, ud mōy ud nāxun vīrāy, ud angūr az razān abāz ō karxuš abgan dā veh be baved!

134. mihr rōz agar-it az kas mustomandīh-ē abar mad ested, pēš mihr est, az mihr dāyvarīh x̌āh, ud garzišn kun!

135. srōš rōz bōxtārīh ī ravān ī x̌ēš rāy az srōš-ahlāy āyaft x̌āh!

136. rašn rōz rōzgār sabuk, ud harv kār ī x̌āheh [kāmeh] kirdan andar frārōnīh kun!

137. fravardīn rōz sōgand mā x̌ar, ud hān rōz yazišn <ī> fravahr <ī> ahlavān kun dā hušnūttar be bavānd!

138. vahrām rōz bun ī xān ud mān abgan dā zūd ped frazām rasād, ud ō razm ud kārezār šav dā ped perōzīh abāz āyāy!

139. rām rōz zan x̌āh, ud kār ud rāmišn kun, ud pēš dāyvarān šav, dā ped perōzīh ud bōxtagīh [28] āyāy!

140. vād rōz drenzišn kun, ud kār nō mā peyvann!

141. day-ped-dēn rōz harv kār <ī> x̌āheh kirdan kun, ud zan ō xānag āvar, ud mōy ud nāxun vīrāy, ud jāmag pōš!

142. dēn rōz xrafstar ōzan!

143. ard rōz harv tis-ē nōg xrīn, ud andar xānag bar!

144. aštād rōz asp, gāv, stōr ō gušn hil dā ped drustīh abāz āyāy [29]!

145. asmān rōz ped rāh dūr šav kū ped drustīh āyāy!

146. zamyād rōz dārōg mā x̌ar!

147. mahrspend rōz jāmag ⁺abzīn [30] ud dōz ud pōš; ud zan ped zanīh gīr, kū frazend ī tēz-vīr ī nēk zāyād!

148. anērān rōz mōy <ud> nāxun vīrāy, ud zan ped zanīh gīr kū frazend ī nāmcištīg zāyād!

[anōšag-ravān bād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz kird, u-š ēn framān dād, ēdōn bād!]

۱۱۹'. هرمزد روز می خوار و خرم باش!

۱۲۰. بهمن روز پوشاک و جامهٔ نو پوش!

۱۲۱. اردیبهشت روز به مانِ آتشان شو! [آتش نیایش کن تا آیفتِ تو روا

شود!]

۱۲۲. شهریور روز شاد باش! [و پرهیزِ ایوشست کن!]

۱۲۳. سپندارمد روز زمین ورز کن!

۱۲۴. خرداد روز جوی کن! [و پرهیزِ آب کن!]

۱۲۵. امرداد روز دار و درخت نشان!

۱۲۶. دی به آذر روز سر شوی، و موی و ناخن پیرای!

۱۲۷. آذر روز به راه (/ سفر) شو [تا درست باز آیی]، و نان مه پز! چه گناهِ گران بود.

۱۲۸. آبان روز از آب پرهیز کن، و آب میازار!

۱۲۹. خور روز کودک به دبیرستان ده، تا دبیر و فرزانه گردد!

۱۳۰. ماه روز می خوار، و با دوستان شوخی و تفریح کن، و از ماه خدای آیفت خواه!

۱۳۱. تیر روز کودک به تیر انداختن و نبرد و سواری آموختن فرست!

۱۳۲. گوش روز پرورشِ گوشوروگ کن، [گوشت مه خور] و گاو به ورز آموز!

۱۳۳. دی به مهر روز سر شوی، موی و ناخن ویرای، انگور از رزان به چرخشت بازافگن تا خوب به گردد.

۱۳۴. مهر روز اگرت از کسی گله مندی ای ابَر رسیده است، پیشِ مهر ایزد، از مهر داوری خواه، و گله کن!

۱۳۵. سروش روز، نجاتِ روانِ خویش را، از سروشِ اهلای آیفت خواه!

۱۳۶. رشن روز، روزگار سبک است؛ هر کاری که خواهی کردن، اندر فراروني کن!

۱۳۷. فروردین روز، سوگند مه خور؛ و آن روز یزشنِ فروهرِ اهلوان کن تا خوشنودتر به گردند!

۱۳۸. بهرام روز، خان و مان بن افگن تا زود به فرجام به رسد؛ و به رزم و کارزار شو تا به پیروزی بازآیی!

۱۳۹. رام روز زن خواه؛ و کار و رامشن کن؛ و پیشِ داوران شو تا به پیروزی و بوختگی [باز] آیی!

۱۴۰. باد روز، درنگ کن، و کارِ نو مه پیوند!

۱۴۱. دی به دین روز، هر کار که خواهی کردن، کن؛ زن به خانه آور؛ موی و ناخن ویرای؛ و جامه [ء نو] پوش!

۱۴۲. دین روز، خرفستر کش!

۱۴۳. ارد روز، هر چیزی نو خر و اندر خانه بر!

۱۴۴. اشتاد روز، اسپ، گاو، ستور [برایِ جفتگیری] به گشن هل تا به درستی باز آید!

۱۴۵. آسمان روز، به راهِ دور شو تا که به درستی [باز] آیی!

۱۴۶. زمیاد روز، دارو مه خور!

۱۴۷. مهرسپند روز، جامه سوزنکاری کن و دوز و پوش؛ زن به زنی گیر تا که فرزندِ تیزهوشِ نیک زاید!

۱۴۹. انیران روز، موی و ناخن ویرای؛ زن به زنی گیر تا که فرزندِ نامور زاید.

[انوشیروان باد آذربادِ مهرسپندان کی این اندرز کرد و این فرمان داد، ایدون باد!]

۱. هاوگ گوید که (۱۸۷۸، ۱۱۰):

"*Māḏīgān-i sī rōz*, about 460 words, is a statement of what ought to be done on each of the thirty days of the month; at the end it is called an admonition (*andarj*) of Ādarpād-i Māraspandān to his son, which leads one to support that it may be a detached portion of his *Pandnāmak*."

وست گوید که (۱۸۸۷، ۲۷۲):

"Le paragraphe du milieu du passage ci-dessus, qui détaille les actions convenables pour chaque jour du mois, est souvent appelé '*Haqīqat-i Rōzhā*' ou 'détermination des jours'. Il a un peu l'apparence d'une interpolation, comme les déterminations ont fort peu de liaison avec le contenu des phrases qui précèdent et suivent; mais les manuscrits n'indiquent aucune division du texte."

۲. مسعودی، مروج الذهب (نک. دروئن، ۱۸۸۹، ۱۹).

۳. نک. ویلسون، ۱۸۴۳، ۵۲-۵۵۱:

"It (The Sifat-i-Sirozah) treats of the qualities of the thirty days of the month, as auspicious or inauspicious. Though its intimations are absurd in the highest degree, it exercises great influence over the whole body of Zoroastrians. It is so much regarded by them, that there is scarcely a family without a copy, and there are few individuals who have not its precepts written on the tablet of their hearts".

۴. نک. پینگری، د. ا.: Ekhtīārāt، ۲۹۱.

۵. نک. ت۳۶ (کتابخانه ء نخست دستور مهرجی رانا).

۶. نک. مقدمهء اختیارات ساعات نجومیه از محمد باقر بن محمد تقی (دستنویس، گنجبخش ۷۷۷).

۷. نک. باب اولِ کتابِ اختیاراتِ آخوند ملا محمدباقر مجلسی (گنجبخش ۱۳۲۴۶).

۸. نک. دروور، ۱۹۴۹، ۹۲-۸۸.

۹. نک. پینگری، یادگشته، ۲۹۱.

۱۰. این متن اندر "دفترِ وجرکردِ دینی" (۱۲۱۸ یزدگردی/۱۸۴۸، ۲۵-۱۱۳) آمده است.

۱۱. نک. پالن، فرضیات نامه، ۱۹۲۴، ۴۶-۴۰.

۱۲. نک. شاهنامه (موهل، ۵: ۲۰۲).

۱۳. نک. دیوان مسعد سعد سلمان، ۱۳۶۳، ۴۲۰.

۱۴. نک. همان، ۶۵۹.

۱۵. نک. آثار الباقیه، ۸۳:۹ (نک. زاخاو، ۱۸-۲۱۷)

۱۶. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲: ۱۹۳

۱۷. نک. لانگدون، ۱۹۳۵، ۷۳.

۱۸. نک م. کهن، ۱۹۹۳، ۹-۳۰۵.

۱۹. «و در کتاب خوره روزان گفته اند که خمسه در آخر اسفندارمذ ماه بود و آنرا جهنبار گویند». (مرتضی رازی، ۱۳۱۳، ۱۶)

۲۰. نک. بیرونی، آثار الباقیه، ۹: ۷۵ (زاخاو، ۲۱۶). و نیز التفهیم (۲۶۰): «پارسیان او را *مزدگیران خوانند، زیراک زنان بر شوهران اقتراحها کردندی، و آرزویها خواستندی از مردان».

۲۱. نک. کارنامه، ۳: ۷: *murv-nīšān sālār*.

۲۲. نک. نیبرگ، ۱۹۳۱، ۱۲۸؛ زینر، ۱۹۵۵ آ، ۱۹۶.

۲۳. نک. کهن، ۱۹۹۳، ۳۹۱.

۲۴. نک. متنهای پهلوی، ۷۱-۶۹؛ ک ۲۷: ۳ پ تا ۵ پ.

ملک الشعرا بهار به فارسیش سروده است (دیوانِ بهار، ۴۱-۱۱۴۰).

۲۵. ک ۲۷: [illegible].

۲۶. د. [illegible].

۲۷. ک ۲۷: [illegible].

۲۸. ک ۲۷: [illegible].

۲۹. ک ۲۷: [illegible].

۳۰. د. [illegible].

۸. یکچند واژهء آذرباد

ایدر اندرزِ آذرباد پیش از مرگش[۱]:

vāzag ē-cand ādarbād ī mahrspendān

1. ēn vāzag ē-cand anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān andar be-vidīrišnīh [ō gētīgān] guft ud cāšt kū ayyād ped daxšag dāred ud kār aziš kuned:

+hambār[2] mā kuned kū-tān nyāz abar nē rasād! cē hambār-+kirdār[3] be ō nyāz kam nē rased. 2. hambār ēvāz ahlāyīh vēš tuxšed –kār ud kirbag–; cē tis ī ped hambār šāyed dāštan ēvāz ahlāyīh veh.

3. kēn ped menišn mā dāred kū-tān dušmenān abar nē āxēzānd! 4. ud be nigered kū, az dušmen zadan cē rēš ud zyān ud vin-būdagīh abar šāyed madan! ud gugāred kēn andar vārom ī x̌ēš! mā zaned dušmen ped kēn! cē pēdāg kū: kē hān ī kamist kēn framōšed, a-š az hān ī mahist bīm būzend ped cayvidarag.

5. andar pēšemālīh ud pasemālīh soxan rāstīhā gōed kū ped dādestān bōxtagdar baved! 6. cē pēdāg kū mard ped gugāyīh ī rāst dādan ahlō baved. drvand-iz baved ōy kē dāred, nē dayed.

7. peymān-x̌arišn baved kū dagr-pettāy baved! 8. cē

peymān-x̌arišnīh ped tan veh, ud peymān-gōyišnīh ped ravān. 9. ud ōy-iz ī andak-x̌āstagdom mard ka peymān-xēm, tavāngar. handāzag ō ravān vēš kuned kū ō eškamb! 10. cē eškamb-hambār mard frāyist menōg-višōb baved.

11. zan az peyvann ī x̌ēš gīred (/kuned) kū-tān peyvann dūrdar ravād! 12. cē frāyist +višōb /ud kēn/ ud zyān <ī> ō dāmān ī ohrmazd mad, az hān vēš būd ī ka-šān duxt ī x̌ēš be dād, u-šān pus ī x̌ēš +rāy[4] duxt ī kasān ped zanīh x̌āst dā dūdag be vināhed.

13. az piṯ ī gāvān ud gōspendān x̌ardan pahrēz saxt kuned! cē-tān ēdar ud ānōh āmār ī saxt abar baved. 14. cē mard kē gōšt ī gāv ud gōspend x̌ard ested, dast andar vināh dāred, vināh cē mened ud gōed ud kuned. 15. ud ka-š +murvīzag-ē[5] x̌ard ested, /ud/ dast andar vināh dāred. ka ped anī gyāg uštar-ē mard-ē be ōzaned, ōy ēdōn baved cōn ka-š ped dast ī x̌ēš ōzad hē.

16. kār(e)vānīgān-pedīr baved kū-tān ēdar ud ānōh abērdar pedīrānd! 17. cē kē dayed, stāned aziš vaxš-iz abar. ped x̌aran ānōh nišīyed kū-tān ōh nišīyānd! enyā gāh ī meh hān gyāg mard ī veh nišīyed.

18. gāh rāy mā +tuxšed[6]! cē gāh-tu(x)šag mard frāyist menōg-višōb baved.

19. ped kirbag ham-dādestān, ud ped vināh jud-dādestān, ud ped nēkīh spāsdār, ud ped pedyārag hvansand, ud az dušmen dūr, ud ped kirbag nē vizendgār, ud ped vad ayyār mā baved!

20. ka škefttom tis rased, ped yazadān ud dēn gumān mā baved!

21. mā abēr šād baved, ka-tān nēkīh aviš <abar> rased; 22. mā abēr bēšīd baved, ka-tān anāgīh aviš abar rased!

23. ped pedyārag hvansand, ud ped astānag bārestān baved! ped zīndagīh vistāx mā baved, be ped kunišn ī frārōn vistāx baved! 24. cē hu-kunišnān hān ī x̌ēš kunišn jādag-gō, ud duš-kunišnān /ī/ hān ī x̌ēš hamemāl. 25. +az[7] menišnān ud gōyišnān ud kunišnān, kunišn pahlom/dar/.

26. cē man, ādarbād ī mahrspendān, rāy anāgīh nē baved +ī-m[8] frāz aviš mad kē-š šaš ēvēnag rāmišn aziš pedīrift.

27. fradom ēn kū: āzādīhā, ī ka-m anāgīh ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.

28. didīgar ēn kū: ka-m anāgīh nē ō ravān, be ō tan mad. cē ped tan veh šāyed vidārdan kū ped ravān.

29. sidīgar ēn kū: -m az anāgīh ī man *rāy dāšt ested, ēk vidārd[9].

30. cahārom ēn kū: -m āzādīhā mad ested <ī> ka an mard-ē ōn nēk hom ī guzatag ahrmen ī drvand ud dēvān ēn anāgīh, vehīh ī man rāy, ped tan ī man kird.

31. panzom ēn kū: harv kē vad ud anāgīh kuned, ō x̌ad ayāb ō frazendān rased. ud hān ī ō man mad, ō frazendān ī man nē rased.

32. šašom ēn kū: ahrmen /ī/ drvand <ud> dēvān harv anāgīh <ī> dād, /ped/ dāmān ī ohrmazd rāy dāšt ested. hān ī ō man mad, +az[10] ganz ī ahrmen /ī/ +kāst[11] /ī/ u-š ped /anīz/ veh-ē /ī/ did kirdan nē tavān.

33. ud az duš-cašmīh ud x̌ad-dōšagīh ud vehān-dušmenīh ud xēšmēnīh ud āzvarīh ud spazgīh ud drōzanīh[12] saxt aziš pahrēzed, kū-tān tan dusrō ud ravān drvand nē bavād!

34. mā handāzed vad ō vattarān! cē vattar ōy x̌ad rased ō hān ī x̌ēš kunišn.

35. sazistan ī vattarān rāy az amāvandīh, vehīh ayyād ud ped daxšag dāred!

36. kē būd kē ō vattarān peyvast kē, frazām nē pašīmānīh būd?

37. vehīh kuned! cē vehīh veh; nēk ast vehīh; ka vattarān vehīh stāyend.

38. ud harv cē dāned kū xūb, kuned; harv cē dāned kū nē xūb, mā kuned!

39. harv cē-tān ped x̌ēštan nē nēk sahed, abāg anī kas mā kuned[13]!

40. māndag ō radān garzīdan, ud aštar +ud[14] +srōšōcaranām[15] burdan, +hamē[16] +ciθyāi vīdāiti[17] kirdan, ped x̌ār mā dāred!

41. +ēv-kāmag[18] hed, mardōm hed. mā nigered ō harv do kāmag! 42. cē nē bavend tan ud ravān harv do ham-kāmag. 43. cē tan ped

tan-gāmagīh šāyed dāštan ud ravān ped ravān-gāmagīh.

44. ped harv gāh, kēn rāy, vināh nē, be ped kār ud kirbag kirdan tuxšāgdar bed!

45. varan rāy, dād ī frārōn be mā hiled!

46. xēšm az kas rāy, abē-vināhān az staftīh mā zaned!

47. kēn rāy, mihr-druz<īh> mā kuned kū ped kunišn ī x̆ēš griftār nē bavād!

48. ped zanān vistāx mā bed, kū ō šarm ud pašīmānīh nē rasād!

49. rāz ō zanān mā bared kū-tān ranz abē-bar nē bavād!

50. duš-xradān framān mā pedīred kū vinebūdagīh nē rasād!

51. cē cahār tis +juxt mardōmān[19] rāy ēn vēš ped kār andar abāyed: xrad ud hunar; ud dīdan <ud> dānišn /dānistan/; tavāngarīh ud rādīh; ud xūb-gōyišnīh ud xūb-kunišnīh. 52. cē hunar ka-š xrad nē abāg, ōš ast ī ped tan ī mard. 53. dīdan ka-š dānišn abāg nēst, tan pehikar-ē ast ī nigārdag. 54. tavāngarīh ka-š rādīh abāg nēst, ganzvar ast ī ahrmen. 55. xūb-gōyišnīh ka-š xūb-kunišnīh abāg nēst, ahlemōyīh ast ī āškārag.

56. ahlemōyān daxšag šaš: huxēm-brāh dušxēm-srōg[20]; +afsāy-nīrang[21] ī anāk-kirdār; ped +kasān[22] frāx-drenzišn, ud ped x̆ad tang-dast; rād-humānāg ud vad-dahišn; ud bārestān dušnām; ud jud-menišn ud jud-gōyišn ud jud-kunišn.

57. soxan ka-š sūd-ē ī nāmcištīg aziš abāg nēst, be hān abar huramīh enyā +mā gōyed! ud hān-z ī ped huramīh, gāh ud āvām be nigered! 58. cē ezvān pānag xrad; ud tan bar frahang; ud kirbag pādāšn vahišt; ud gētīg bar x̆ardan ud dādan. 59. ēd rāy cē, harv hunar ō xrad, ud harv xrad ō dānišn, ud harv dānišn ō ezmāyišn, ud harv burzišn ō husravīh, ud harv kār ō gāhān[24], ud harv tavāngarīh ō x̆ardan ud dādan, ud harv rāmišn ō abē-bīmīh nyāz!

60. mā abēr šād bāš ī ka-t/ān/ nēkīh aviš rased, ud mā abēr bēšīd bāš ī ka-t/ān/ anāgīh aviš rased. 61. cē nēkīh ud anāgīh harv do ō mardōmān šāyed madan[25].

62. ped nēkīh ī mad ested, andar yazadān spusdārīh kuned, ud yazadān ud vehān aziš bahr kuned, ped yazadān be hiled! cē pādāšn

az hān gyāg kū abāyed madan, x̌ad rased.

63. abar zamīg varz ī nēk kuned! cē harv kas zīvišn, parvarišn /ī/ az varz ī spendārmed zamīg.

64. ud āb, ātaš ud gāv ud gōspend ud sag ud sag-sardagān vināh abar mā kuned kū-tān rāh ī vahišt ud garōdmān ō bastagīh nē rasād!

65. ped kirbag kirdan, kē az dūr, kē az nazdīk frāz rased, dar višādag dāred! cē ōy kē ped kirbag kirdan dar višādag nē dāred, ēg-iš dar ī vahišt ud garōdmān aziš be bannīhed.

66. ped frahang-x̌āstārīh tuxšāg bed! cē frahang andar frāxīh peyrāyag, ud andar škeftīh pānag, ud andar astānag dast-gīr, ud andar tangīh pēšag.

67. ud ka-tān dānist hāy, kār aziš gīred! cē vēš dānistan ud kam varravistan vēš-vināhdar.

68. xrad ī vas-dānišn ka-š vehīh abāg nēst, vīr ō ahlemōγīh, ud xrad ō sāstārīh varded.

69. ped kas-iz kas afsōs mā kuned! cē afsōskar mard afsōsbar baved; zad-x̌arrah ud nifrīdag baved; u-š/ān/ frazend-iz ī šāyendag ī arθēštār kam baved.

70. harv rōz, ham-pursagīh rāy, frāz ō hanzaman ī vehān šaved! 71. cē ōy kē hampursagīh rāy frāz ō hanzaman ī vehān vēš šaved, ēg-iš kirbag ud ahlāyīh vēš baxšend.

72. harv rōz si bār andar ō mān <ī> ātašān šaved, ud ātaš niyāyišn kuned! 73. cē ōy kē andar <ō> mān ī ātašān vēš šaved, ātaš niyāyišn vēš kuned, ēgiš x̌āstag ud ahlāyīh vēš baxšend.

74. tan az drō, bazag, ud az zan ī daštān ud rōspīg <ud> pēmēnīdag dūr /baved/ saxt pahrēzed kū-tān ristagīh ī ped tan, vad ī ped ravān aviš nē rasād!

75. hamēšag ēn and vināh ī ō puhl šaved andar hāθr be mā hiled kū-tān abēzag veh dēn ī māzdesnān hamemāl nē bavād!

76. tan ī ōšomand, ravān vēn <ud> kirbag kun! cē ravān ast nē tan, menōg ast nē gētīg.

77. tan rāy, āzarm ī ravān be mā hiled! ud mā framōšēd, ped

āzarm <ī> kas, frasāyandīh ī xīr ī gētīg! kāmag abar hān tis mā bared kē-tān tan ō puhl ud ravān ō pādifrāh rased!

78. dōšarm <ī> kas rāy, āzarm ī ravān be mā hiled kū-tān agāmagīhā pādifrāh ī grān +vizārdan[29] *nē abāyed!*

anōšag-ravān bād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz kird, u-š ēn framān dād!

frazaft ped drōd ud šādīh.

'یکچند واژهء آذرباد ِ مهرسپندان

۱. این یکچند واژه انوشروان آذرباد ِ مهرسپندان اندر گذرش [به مردمان] گفت و آموخت که، به یاد دارید و از روی اش کار کنید:

انبار (/ احتکار) مه کنید تا که نیازتان ابَر نه رسد! چه انبارکننده کم به نیاز نه رسد. ۲. تنها برای ِ انبار کردن ِ اهلایی -ای، کار و کرفه- تُخشید! چه از چیزهائی که برای ِ انبار نگاه شاید داشتن، تنها اهلایی بهتر است.

۳. کین به منش مه دارید تا که تان دشمنان ابر نه خیزند! ۴. و به نگرید که، از دشمن، به کین زدن، چه ریش و زیان و گم بودگی ابر شاید رسیدن. کین اندر دل ِ خویش به گوارید! دشمن به کین مه زنید! چه پیدا است که، اگر کسی کمترین کین به فراموشد، از مهترین بیم، به [پل ِ] چینود به رهانندش.

۵. اندر پیشمالی و پسمالی سخن راست گویید تا که به دادستان بوخته تر باشید! ۶. چه پیدا است که مرد به گواهی ِ راست دادن اهلو گردد. و دروند گردد اگر [گواهی ِ راست] دارد و نه دهد.

۷. پیمان خورش باشید تا که دیرزی گردید. ۸. چه پیمان خورشی به تن بهتر است و پیمان گویشی به روان. ۹. و مرد ِ کم خواسته هر گاه پیمان به خیم

(= دارای اخلاقِ معتدل) باشد، توانگر است. اندازه به روان بیشتر کنید تا به شکم. ۱۰. چه مردِ شکم انبار عمدتاً مینوگشوب گردد.

۱۱. زن از پیوندِ خویش گیرید تا که پیوندتان دورتر رود! ۱۲. چه فرایسته آشوب و زیانی که به دامانِ هرمزد آمد، بیشتر از آن روی بود که، دختِ خویش بیرون از [پیوند] شان دادند، و برایِ پسرِ خویش دختِ کسان به زنی خواستند تا دوده تباه گردد.

۱۳. از خوردنِ گوشتِ گاوان و گوسپندان سخت پرهیز کنید! چه این جای و آن جای، آمارِ سختِ تان باشد. ۱۴. چه مردی که گوشتِ گاو و گوسپند خورده است، دست اندر گناه دارد، گناهی که اندیشد، گوید و کند. ۱۵. و اگر مرغچه ای خورده است، [باز] دست اندر گناه دارد. اگر، به جایی دیگر، مردی اشتری به کشد، [و کسی به خورد،] چنان است که [آن اشتر] به دستِ خویش کشته است.

۱۶. پذیرایِ کاروانیان باشید تا که این جای و آن جای بیشتر پذیرندتان! ۱۷. چه، کسی که دهد، ازش بهره ای ستاند. به ضیافت، آن جای نشینید که نشانندتان! گاهِ مه، آن جای [است] که مردِ به نشیند.

۱۸. برایِ گاه (/ مقام) مه تخشید! چه مردِ گاه-تخش عمدتاً مینوگشوب گردد.

۱۹. به کرفه همداستان باشید، به گناه جدداستان، به نیکی سپاسدار، به پتیاره (/ بلا، آفت) خرسند، از دشمن دور، به کرفه ناگزندگر؛ و به بد یار مه گردید!

۲۰. هرگاه شکفتترین چیز رسد، به یزدان و دین گومانمند مه گردید!

۲۱. مه بسیار شاد گردید، هر گاه نیکی تان رسد؛ ۲۲. مه بسیار آزرده

باشید، هر گاه انائیتان ابر رسد!

۲۳. به پتیاره خرسند و به آستانه بردبار باشید؛ به زندگی گستاخ مه باشید، به کنشِ فراورن گستاخ بوید! ۲۴. چه خوب کنشان، جادنگویشان (شفیع)، کنشِ خویش است؛ و بدکنشان، همیمالشان (رقیب) نیز، کنشِ خویش. ۲۵. از منشان، و گویشان و کنشان، کنش برتر است.

۲۶. چه من، آذربادِ مهرسپندان، را انائی ای نه بوَد که فرازم آمده باشد و ازش شش آیینه رامش نه پذیرفته باشم:

۲۷. فردم این که: شکر که انائی ام این است! چه از این بدتر شاید بودن.

۲۸. دودیگر این که: انائی به تنم آمد نه به روان. چه انائی به تن بهتر شاید گذرانیدن تا به روان.

۲۹. سدیگر این که: از انائیهائی که مرا [مقدر] داشته اند، یکی گذشت.

۳۰. چهارم این که: آزادی (شکر) که این انائی ابر سرم آمد، چه من مردی چنان نیک ام که اهرمنِ گجستهء دروند و دیوان این انائی، از بهرِ خوبیم، بر تنِ من وارد آوردند.

۳۱. پنجم این که: هر کی بد و انائی کند، به خود یا به فرزندان رسد، و آن چه بر سرِ من آمد، به فرزندانِ من نه رسد.

۳۲. ششم این که: اهرمنِ دروند و دیوان هر انائی که آفریدند، برایِ دامانِ هرمزد [مقدر] داشته اند. آن چه به من رسید، از خزانهء اهرمن کاست و به خوب مردِ دیگر نه تواند کردن.

۳۳. از بدچشمی، خودپسندی، دشمنی با خوبان، خشمگینی، آزوری، سپزگی، و دروغزنی سخت پرهیزید تا که تنتان بدنام و روانتان دروند نه گردد!

۳۴. بد به بدان میندازید! چه بدمرد خود به [سزایِ] کنشِ خویش به

رسد.

۳۵. برایِ فراتر گذشتن از بدان، از [نظرِ] اماوندی، خوبی به یاد دارید و به دخشه (حافظه) سپارید!

۳۶. کی بود که به بدان پیوست و سرانجام پشیمان نه بود؟

۳۷. خوبی کنید! چه خوبی خوب است؛ نیک است خوبی؛ که بدان نیز خوبی ستایند.

۳۸. هر چه دانید که خوب است، کنید؛ و هر چه دانید که نه خوب، مه کنید!

۳۹. هر چه تان به خویشتن نیک نیاید، با دیگر کس مه کنید!

۴۰. مانده به ردان گرزیدن، آشتر و سروشوچرنام بردن [برایِ پاک کردنِ مانده]، *ciθyāi vīdāiti* ('به توزش دست یابد') همی کردن، خوار مه پندارید!

۴۱. یک کامه اید، مردم اید. مه نگرید به هر دو کامه! ۴۲. چه تن و روان هر دو همکامه نه بوند. ۴۳. چه تن به تن کامگی شاید داشتن و روان به روان کامگی.

۴۴. به هر گاه، کین را، گناه نه [کنید]، به کار و کرفه کردن تخشاتر باشید!

۴۵. ورن را دادِ فرارون به مه هلید!

۴۶. خشم از کس را، بیگناهان با ستنبگی (قساوت) مه زنید!

۴۷. کین را، مهردروجی مه کنید، تا که به کنشِ خویش گرفتار نه گردید!

۴۸. به زنان گستاخ مه باشید تا که به شرم و پشیمانی نه رسید!

۴۹. راز به زنان مه برید تا که رنجِ بسیارتان نه باشد!

۵۰. فرمانِ بدخردان مه پذیرید تا که گم بودگی نه رسدتان. ۵۱. چه این

چهار چیزِ جفت، مردمان را، بیشتر به کار اندر باید [داشتن]: خرد و هنر؛ دیدن (/ظاهر) و دانش؛ توانگری و رادی؛ خوب گویشی و خوب کنشی. ۵۲. چه هنری که خرد با او نیست، مرگ است به تنِ مرد. ۵۳. دیدنی که دانش با او نیست، پیکرِ تن است نگارده. ۵۴. توانگری ای که رادی با او نیست، گنجورِ اهرمن است. ۵۵. خوب گویشی ای که خوب کنشی با او نیست، اشموغیِ آشکاره است.

۵۶. اشموغان شش دخشه (علامت) دارند: دارای ظاهرِ خوب خیم اند و [نیت و] سخنِ بدخیم؛ نیرنگ افسای اند و اناگ کردار؛ به کسان فراخ-گویش اند و به خود تنگدست؛ رادنمای اند و بددهش؛ بردبار اند به دشنام؛ جدمنش و جدگویش و جدکنش اند.

۵۷. سخنی که سودی ویژه ازش نه باشد، جز برای خرمی مه گویید! و حتی آن چه برای خرمی گویید، گاه و هنگام به نگرید! ۵۸. چه پاسبانِ زبان خرد است، برِ تن فرهنگ، پاداشِ کرفه بهشت، برِ گیتی خوردن و دادن. ۵۹. زیرا هر هنر به خرد نیاز دارد، و هر خرد به دانش، و هر دانش به آزمایش، و هر برزش (/عزت و احترام) به خسروی، و هر کار به گاهان، و هر توانگری به خوردن و دادن، و هر رامش به بی بیمی.

۶۰. مه بسیار شاد باش هرگاه نیکیت رسد، و مه بسیار آزرده باش هر گاه انائیت رسد! ۶۱. چه نیکی و انائی هر دو به مردمان شاید آمدن.

۶۲. به نیکی که آمده است، اندر یزدان سپاسداری کنید، و یزدان و نیکان ازش بهر کنید، و به یزدان به هلید! چه پاداش از آن جای که باید آمدن، خود به رسد.

۶۳. ابَر زمین ورزِ نیک کنید! چه زیوش و پرورشِ هر کس از ورزِ

سپندارمذ زمین است.

۶۴. ابر آب، آتش، گاو، گوسپند، سگ و سگ سردگان گناه مه کنید تا که راهِ بهشت و گرونمانتان به بستگی نه رسد!

۶۵. به کرفه کردن، کسی که از دور یا از نزدیک فراز رسد، در گشاده دارید! چه کسی که به کرفه کردن در گشاده نه دارد، درِ بهشت و گرونمان به رویش بسته گردد.

۶۶. به فرهنگ خواستاری تخشا باشید! چه فرهنگ اندر فراخی پیرایه است، اندر شکفتی پاسبان، اندر آستانه دستگیر، و اندر تنگی پیشه.

۶۷. هر گاه دانستید، به کار گیرید! چه بیش دانستن و کم گروستن، گناهش بیشتر است.

۶۸. خردِ بس دانش اگرش خوبی نه باشد، بیر به اشموغی به گردد، و خرد به ساستاری.

۶۹. به هیچ کس افسوس مه کنید! چه مردِ افسوسگر افسوسبر گردد، بدبخت و نفریده بوَد، و فرزندِ شاینده و ارثیشتارش کم باشد[۲۶]!

۷۰. هر روز، همپرسگی را، فراز به انجمنِ خوبان شوید! ۷۱. چه کسی که همپرسگی را فراز به انجمنِ خوبان بیشتر شود، کرفه و اهلایی بیشتر بخشندش[۲۷].

۷۲. هر روز، سه بار، به مانِ آتشان اندر شوید، و آتش نیایش کنید! ۷۳. چه کسی که به مانِ آتشان بیشتر اندر شود و آتش نیایش بیشتر کند، خواسته و اهلایی بیشتر بخشندش[۲۸].

۷۴. تن از دروغ و بزه، و از زنِ دشتان و روسپی و شیرده دور دارید، و سخت پرهیزید، تا که ریش به تن و بد به روانتان نه رسد!

۷۵. هرگز این چند گناهی که به کیفر [منجر] شود، اندر هاثر به مه هلید تا که دینِ بهِ آبیزهء مزدیسنان همیمالتان نه گردد!

۷۶. تنِ مرگمند، روان بین، و کرفه کن! چه روان خواهد بود نه تن، مینو خواهد بود نه گیتی.

۷۷. تن را، آزرمِ روان به مه هلید! و به آزرمِ کس، فرسایندگیِ چیزِ گیتی را مه فراموشید! کامه ابَر آن چیز مه برید که سرانجام، تنتان به کیفر و روانتان به پادفراه رسد!

۷۸. دُشارم (عشق) ِ کس را، آزرمِ روان به مه هلید که به ناکامی پادفراهِ گرانتان گزاردن نیاز نه باشد.

انوشروان باد آذربادِ مهرسپندان کی این اندرز کرد و این فرمان داد!
فرجامید به درود و شادی.[1]

* * *

۱. نخست جاماسپ آسانا آماده‌ء چاپش کرد (نک. متنهای پهلوی، ۵۳-۱۴۴). سهراب کاوسجی دستور مهرجی رانا به انگلیسی و گجراتی گرداندش (۱۹۳۰). ازش چند گردانشِ دیگر داریم به انگلیسی (زینر، ۱۹۵۶)، فارسی (نوابی، عریان)، ...

۲. *hambār*. د.

۳. *hambār-kirdār*. د.

۴. *rāy*. د. (به جزDP)

۵. *murvīzag*. د. مهرجی رانا: (?) *matūkchak-ī* 'flesh'
زینر: *'mouthful'*

۶. *tuxšed*. د. .

۷. *az*. د. .

۸. *ī-m*. د. .

۹. نک. ۱۱

۱۰. *az*. د. .

۱۱. *kāst*. د. .

۱۲. *drōzanīh*. د. (به جز DP).

۱۳. نک. شایست ناشایست، ۲۹:۱۳.

۱۴. *ud*. د. .

۱۵. *srōšōcaranām*. د. (نک. شایست ناشایست، ۲:۱۳)

۱۶. *hamē*. د. . اسموسن (۶۷): *hamīh <i>*

۱۷. *ciθyāi vīdāiti* . د. .

۱۸. *ēv-kāmag*. د. .

۱۹. *juxt mardōmān* (پیشنهادِ نوابی). د. .

۲۰. *dušxēm-srōg*. د. . زینر: *°kērōk*

۲۱. *afsāy-nīrang*. د. .

۲۲. *kasān*. د. .

۲۳. *mā*. د. (به جز DP).

۲۴. *gāhān*. د. . زینر: *'the proper time'*؛ نوابی: جهش

۲۵. نک. ۲۱.

۲۶. نک. اندرزِ پوریودکیشان، ۴۳.

۲۷. نک. اندرزِ پوریودکیشان، ۴۴.

۲۸. نک. اندرزِ پوریودکیشان، ۴۵.

۲۹. د. .

۹. بیست و دو واژه

اندر "روایاتِ پهلوی" که پیش و پس از "دادستانِ دینی" آیند، یک "فرهنگ" ِ کوچک به نامِ آذرباد بینیم: او بیست و دو واژه ای که آموزگارش، هیربد مهرهرمزد، از آذروگ (و یا آذرگ) شنیده بود، برای هاوشتِ خویش باز شناسانید[۱]. این متن شست و دوم درِ آن روایات است[۲].

همانای برخی از سامانهای این متن اندر دینکردِ ششم نیز بازِ یابیم[۳]:

از دینکرد م ۴۷۷ (همانای شمارهء ۸):

rādīh ēd pahlom kē dāšn ō kas kuned, az ōy kē pediš kuned ped gētīg tis-iz pādāšn nē emēd kū-š aviš rased. u-š ēn-z andar nēst kū ōy kē pediš kuned vēšīgān (?) ped spās ud āzādīh dāred.

'بهترین رادی این است که: هرگاه داشنی به کس کند، از کسی که بدو داشن کند، امیدِ رسیدنِ پاداشی، به گیتی، برای خود نه داشته باشد؛ و اندر این نیز امید نه بندد که آن

کس که بدو داشن کرده، بیش از پیش سپاس و آزادیش (شکر) به دارد'.

م۴۷۷ (ش ۱۰):

hunarāvandīh ēd pahlom kē abāg druz ī menōg kōšed, +kadām-iz-ē druz, nāmcišt ēn panz druz and ō tan nē hiled: āz ud arešk ud varan ud xēšm ud nang.

'بهترین هنراوندی این است که: با هر دروجِ مینو کوشد؛ به ویژه این پنج دروج به تن اندر نه هلد: آز و رشک و ورن و خشم و ننگ'.

م ۷۸-۴۷۷ (ش ۱۱):

tuxšāgīh ēd pahlom kē kār ī abar ested ped kirdan ōn kird ested kū harv gāh ped tan ī xᵛēš abēgumān agar ped ham zamān be mīred, ēgiš tis-iz juttar nē abāyist kirdan kū hān ī-š kird ested.

'بهترین تخشائی این است که کاری که به کردنش ابر ایستد ایدون کند که به هر گاه به خویشتن بیگومان باشد که اگر به همین زمان به میرد، آن گاه چیزی جز آن چه کرده است نه بایست کردن'.

م ۴۷۸ (ش ۱۲):

jādag-gōīh ēd pahlom kē ōy kas rāy soxan gōed ī a-gōyand, u-š must ud gilag ī xᵛēš guftan nē tavān; hān kas ēvāz ravān ī xᵛēš, ud hān ī driyuš, veh kas mardōm ī gētīg, ud ēn šaš amehrspend rāy gōed.

'بهترین جادنگویی این است که: برای کسی سخن گوید که گوینده نیست و مُست و گلهِ خویش نه تواند گفتن؛ آن کس تنها برای روانِ خویش به گوید و برای مردمِ درویش و نیکِ گیتی و این شش امشاسپند'.

م ۵۶۹ (ش ۱۵):

dādestān hān baved kē abar dēn ī ohrmazd ested.

'دادستان آن بود که ابر دینِ هرمزد ایستد'.

م ۴۸۱ (ش ۲۰):

ped dārišn ī tan tis-ē ēn veh kē aziš-keh ped hamāl, ud hamāl ped aziš-meh, ud aziš-meh ped xᵛadāy dāred.

'پندارشِ خویشتن چیزی بهتر از این نیست که کهتر همالِ خویش پندارد، و همال مهتر، و مهتر خدای پندارد'.

ایدرِ خودِ متن:

šnāyišn dādār ohrmazd, amehrspendān, hamāg yazadān ī menōgān, yazadān gētīgān.

handarz ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān:

1. hāvišt-ē, ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān, būd, vas rōzgārān abāg ādarbād būd. 2. u-š ēn-z be ō ādarbād guft kū: -m frahang-ē kun/-um/ ī ka az nazdīg ī hērbed frāz šavom, +ēg-um[4], hān frahang rāy, ravān veh tavān!

3. ādarbād guft kū: ped yazadān abē-gumān bāš; menišn, gōyišn, kunišn frārōn <ud> rāst dār; tis-iz vināh mā men[5], mā gō, mā kun; ahlō bāš!

4. ud hāvišt guft kū: ped ēn ī hērbed guft nē spurrīg hom, be-m frahang nāmcištīg gō dā[6] kunom, ahlō bom!

5. ādarbād guft kū: hān ī vīst-u-do vāzag ī mihr-ohrmazd, ī man hērbed, az ādarōg ašnūd[7], andar kār dār, ud ahlō bāš!

6. hāvišt guft kū: agar-um ped arzānīg dāreh, framāy guftan dā šnavom, kunom.

7. ādarbād ped pesox guft kū: vāzag /ī/ ēn: si ēvēnag rādīh; cahārom, rāstīh; panzom, hunarāvandīh[8]; šašom, tuxšāgīh; haftom, jādag-gōyīh; aštom, hu-mihrīh; nohom, +āštīh-x̌āhīh[9]; dahom, dādestān<īg>īh; yāzdahom, hamīh; dvāzdahom, nihād-snehīh; sizdahom, peymānīg<īh>[10]; cahārdahom, erīh; pānzdahom, ērmenišnīh; šāzdahom, vyāxanīh[11]; haftdahom, x̌ašīh; aštdahom, bavandagīh; nōzdahom, bārestānīh; vīstom, mardōm-dōstīh <ud hu-cašmīh>; vīst-u-ēkom, hvansandīh; vīst-u-dvom, ēkīh.

8. rādīh veh, fradom, <hān> kē-š aziš nē x̌āhend, be dayed.

dudīgar, hān kē-š <aziš> x̌āhend, ped gyāg be dayed.

sidīgar, hān kē-š aziš x̌āhend, zamān kuned, ped zamān ī kuned, be dayed.

hān veh kū, kē +ōh[12] dayed kē hagriz andar ōy emēd nē dāred

kū-m abāz dayed; nē vāzāraganīh / [illegible] / nē-z nām-kāmagīh[13] rāy dayed.

9. /didīgar/ cahārom, rāstīh, hān baved kē menišn, gōyišn, kunišn abāg yazadān ī menōgān <ud> abārīg harv dām ī gētīg rāst dāred.

10. panzom, +hunarāvandīh, hān baved kē kōšīšn abāg druz ī menōg kuned, ēn druz andar ō tan nē hiled; ped nāmcištīg, ēn cahār druz az tan abāz dāred: āz ud xēšm ud varan ud nang.

11. šašom, tuxšāgīh, hān baved kē, andar harv gāh ud zamān, hān /ī/ mened, gōed ud kuned ka ham zamān viderān baved, ēg-iš bīm nēst kū-m tis-ē ī juttar abāyist menīdan, guftan, ud kirdan.

12. haftom, jādag-gōyīh, hān baved kē zan ī vēvag, aburnāyag ī gursag, ud ātašān, gāvān, gōspendān, abārīg a-tavānīgān, nāmcišt ravān ī x̌ēš rāy, soxan gōed.

13. aštom, hu-mihrīh, hān baved kē abāg hamāg dām ī ohrmazd mihr drust <ud> ēkānag dāred; mihr abāg kas-iz nē druzed; mihr ī griftag, hān-z ī būdag; nāmcišt abāg ravān ī x̌ēš, mihr xūb rāst +nigered[14].

14. nohom, āštīh-x̌āhīh, +dādestān-vinārišn[15] ī gēhān, dāštār ud parvardār ud rāyēnīdār ī hamāg dām ud dayišn. cē az abestāg pēdāg kū, ristāxēz, tan ī pasēn kirdan, <ud> a-margīh vinārdan, ped rāh ī āštīh šāyed-būd[16] kirdan.

15. dahom, dādestān<īg>īh, hān baved kē ped dād <ī> yazadān ested.

16. yāzdahom, hamīh, hān baved kē ped harv tis <ī> frārōn abāg yazadān ud vehān ham baved.

17. dvāzdahom, nihād-snehīh, hān baved kē abāg hamāg dām ī ohrmazd sneh be nihed; ud hēnīh abāg kas-iz nē kuned; ud ped harv tis ī abārōn +ī ahrmen <ud> dēvān <ud> vattarīh jud baved. cē vizīdār-menišnīh ud vizīdār-kunišnīh andar nihād-snehīh baved.

18. sizdahom, peymānīg<īh>, hān baved kē harv tis be ō peymān handāzed, kū vēš ud kam andar nē abāyed. cē harv xīr bavandagīh peymān; +be[18] hān tis kē<-š> peymānīgīh nēst: dānāgīh ud dōst<īh> ud kirbag.

19. cahārdahom, erīh, hān baved kē hamāg dām ī ohrmazd rāy ēdōn mened kū: hān veh-iz šāyed būdan kū man.

20. pānzdahom, ērmenišnīh, hān baved kē ōy ī aziš-keh ped hamāl, <ud hamāl> ped +aziš-meh[19], ud aziš-meh ped x̌adāy dāred.

21. šāzdahom, vyāxanīh, hān baved kē hunar ud dānišn abzār ī-š nēst, dāned kū-"m nēst", ped x̌āstan, ō x̌ēš kirdan abar tuxšed, ud zamān ī kār <ud> dādestān šnāsed; harv dādestān, dā zamān ī x̌ēš, frāz nē gīred; vyāxan mard, hanzamanīg, ud +tan-gilag-ōbār[20], ud ahlō baved.

22. haftdahom, x̌ašīh, hān baved kē ped pēšīh kas nē āzāred; ka-š kas ped zanišn <ī> ōy +ōh[21] šaved, ēg-iš narmīhā be ō pedīrag ested; abāg hamāg dām ī ohrmazd ēdōn be dāned sāxtan kū-š harv kas ped ē dāred kū abāg man x̌ašdar.

23. aštdahom, bavandagīh, hān baved kē hān <ī> nē sazed nē mened ud nē gōed <ud> nē kuned; hān ī sazed mened; nazdist xūb be nigered, pas mened <ud> gōed <ud> kuned.

24. nōzdahom, bārestānīh, hān baved kē, bār ī ravān, ī ō tan abdast[22], ka-š škeftīh abar frāz rased, u-š ō kas tavān spuxtan, nē spōzed, be bārestānīh<ā> x̌ad abar pedīred.

25. vīstom, mardōm-dōstīh, hān baved kē nēkīh ī harv vehān ēdōn abāyed cōn hān ī x̌ēš; hān ī-š ped x̌ēš tan nē nēk sahed, ped kas nē kuned. hu-cašmīh hān baved kē āhōg ud hunar <ī> kasān be nigered, az pas <ī> āhōg ī x̌ēš vīrāstan tuxšed; vehān rāy vehīh āškārag, āhōg ī-šān ast +nihānīhā[23], nē ped sneh, be ped dōstīh/ā/ vīrāyed, nē aviš[24] gōed.

26. vīst-ēkom, hvansandīh, hān baved kē x̌adāyīh <ud> x̌āstag ī-š ast, u-š aviš mad ested, hvansand <ud> bārestān; ped hān tis kē-š abzāyišn ī ravān aziš šāyed-būd ēdōn tuxšāg <ud> gyān-abespār ī dā zīndag hagriz aziš +a-hvansand[25] nē baved.

27. vīst-dvom, ēkīh, hān do rāh baved. /ī/ ped dēn pēdāg kū: rāh <be> hān ī do +enyā ēc nēst[26]: ēk frārōn, ud ēk abārōn. hān <ī> abārōn, aziš be varded; ped hān ī frārōn pediš be ested. hagriz az hān rāh be nē / [illegible] / varded. tis-iz abārōnīh nē

mened, nē gōed, nē kuned.

28. hāvišt guft kū: hērbed ī x̌adāy, ahlō bavēh. cē frahang <ī> hērbed be kird, X[27]*, ped nāmcišt, ped amāh ēvāz ēn frahang /ī/ abzārēnīdārdar ud vaxšēnīdārdar. ud agar az xrad, agar az tuxšāgīh <ī> amā be nē māned, ⁺ēg*[28] */amā/ harvīsp mardōm az ēn frahang ka andar kār dārend, ahlō bavānd.*

ped yazadān kām, ōz, nērōg, x̌ābarīh ud āmurzīdārīh.
frazaft ped drod, šāđīh, huramīh ud abē-bīmīh.

ˈشنایشِ دادار هرمزد، امشاسپندان،
و همه یزدان مینوئی و گیتیئی
اندرزِ انوشروان آذربادِ مهرسپندان:

۱. انوشروان آذربادِ مهرسپندان هاوشتی داشت. پس روزگاران با آذرباد بود. ۲. [روزی] به آذرباد گفت که: فرهنگیم کن که چون از نزدِ [تو، ای] هیربد فراز شوم، از بهرِ آن فرهنگ، روانم خوب تواند [بودن]!

۳. آذرباد گفت که: به یزدان بیگومان باش؛ منش، گویش، کنش فراورن و راست دار؛ هیچ گناه میندیش، مه گوی، مه کن؛ اهلو باش!

۴. هاوشت گفت که: بدین چه، ای هیربد، گفتی، سپری نیستم؛ فرهنگی برجسته ام به گوی تا به کنم و اهلو به گردم!

۵. آذرباد گفت که: بیست و دو واژهء هیربدِ من، مهرهرمزد، را که [خود] از آذروگ شنید، اندر کار دار تا اهلو گردی!

۶. هاوشت گفت که: اگرم ارزانیش پنداری، به فرمای گفتن تا به شنوم و به کنم!

۷. آذرباد به پاسخ گفت که: واژگان اینها اند: سه آیینه رادی؛ چهارم، راستی؛ پنجم، هنرمندی؛ ششم، تخشائی؛ هفتم، جادنگویی (= شفاعت)؛ هشتم، خوبمهری (وفا)؛ نهم، آشتی خواهی؛ دهم، دادستان گرایی؛ یازدهم، همی (= اشتراک)؛ دوازدهم، سلاح نهادگی؛ سیزدهم، پیمان گرایی؛ چهاردهم، ایری (= نجابت، شرافت)؛ پانزدهم، فروتنی؛ شانزدهم، سخنوری؛ هفدهم، خوشی؛ هیجدهم، بوندگی (= کمال)؛ نوزدهم، بردباری؛ بیستم، مردم دوستی [و خوب چشمی]؛ بیست و یکم، خرسندی؛ بیست و دوم، یکی (= یک گروی).

۸. فردم رادی بهتر آن است که کس ازش نه خواهد و به دهد؛ دودیگر، آن که ازش خواهند، در جای به دهد؛ سدیگر، آن که ازش خواهند، زمان کند، و به زمانی که کرد، به دهد. آن رادی بهتر است که دهد، و هرگز امید نه دارد که بازم دهد؛ نه بازرگانی را دهد، و نه نامکامگی را.

۹. چهارم، راستی، آن بوَد که منش، گویش و کنش با یزدانِ مینوی و دیگر دامانِ گیتی راست دارد.

۱۰. پنجم، هنرمندی، آن بود که با دروجِ مینوئی کوشش کند، این دروج اندر تن نه هلد؛ به ویژه، این چهار دروج از تن باز دارد: آز و خشم و ورن و ننگ.

۱۱. ششم، تخشائی، آن بود که، اندر هر گاه و زمان، آن اندیشد و گوید و کند که اگر همان زمان در به گذرد، بیمش نه باشد که، چیزی جُدتر می بایست اندیشیدن، گفتن و کردن.

۱۲. هفتم، جادنگویی، آن بود که [به نمایندگی و شفاعتِ] زنِ بیوه، ابرنایِ گرسنه، آتشان، گاوان، گوسپندان و دیگر ناتوانان، به ویژه از بهرِ روانِ خویش، سخن گوید.

۱۳. هشتم، خوبمهری، آن بود که با همه دامانِ هرمزد مهر (= عهد، وفا) درست و یگانه دارد؛ با کس مهر نه شکند، نه مهرِ پذیرفته، و نه مهرِ از پیش بوده؛ به ویژه، از بهرِ روانِ خویش، مهر خوب و راست نگرد.

۱۴. نهم، آشتی خواهی، دادگسترِ جهان است، و داشتار، پروردار، و رایانیدارِ همه دام و دهش. چه از اوستا پیدا است که: رستاخیز، تنِ پسین کردن، و بیمرگی گناردن، به راهِ آشتی شاید کردن.

۱۵. دهم، دادستان گروی، آن بود که به داد (= قانون) یزدان ایستد.

۱۶. یازدهم، همی، آن بود که به هر چیزِ فرارون با یزدان و خوبان هم (مشترک) گردد.

۱۷. دوازدهم، سلاح نهادگی، آن بود که با همه دامِ هرمزد سلاح فرو نهد؛ و با کس ستیز نه کند؛ و به هر چیزِ وارون، با اهرمن و دیوان و بدان جُد باشد. چه گزیدارمنشی و گزیدارکنشی اندر سلاح نهادگی باشد.

۱۸. سیزدهم، پیمان گرایی، آن بود که هر چیز به پیمان اندازد، چنان که بیش و کم اندر نه باید. چه بوندگیِ هر چیز به پیمان است. و آن چیز که پیمانش نیست: دانائی است و دوستی و کرفه.

۱۹. چهاردهم، ایری، آن بود که همه دامِ هرمزد را ایدون اندیشد که: آن [دام] بهتر از من شاید بودن.

۲۰. پانزدهم، فروتنی، آن بود که کهتر از خویش را برابر پندارد، و برابرِ خویش را مهتر، و مهتر از خویش را خدای (ارباب).

۲۱. شانزدهم، سخنوری، آن بود که اگر هنر و دانش ابزارش نیست، داند که ''نه دارم''؛ و به خواستن و آنِ خویش کردنش ابَر تخشد، و زمانِ کار و دادستان شناسد؛ هر دادستان را، تا زمانش [فراز نیامده است]، فراز نه گیرد؛

مردِ سخنور، انجمنی، گله گوار و اهلو باشد.

۲۲. هفدهم، خوشی، آن بود که، پیشدستانه، کس نیازارد؛ و اگر کس به زنشش شود، با نرمی و خوشی به پذیره اش ایستد؛ با همه دامِ هرمزد ایدون به داند ساختن که هر کس پندارد که: او با من خوشتر است.

۲۳. هیجدهم، بوندگی، آن بود که آن چه نه سزد، نیندیشد، نه گوید و نه کند؛ و آن چه سزد، اندیشد؛ نخست خوب به نگرد، پس اندیشد و گوید و کند.

۲۴. نوزدهم، بردباری، آن بود که بارِ روان، که به تن ابزار است، اگرش شکفتی فراز رسد، و به کس تواند سپوختن، نه سپوزد، بلکه بردبارانه خود ابَر پذیرد.

۲۵. بیستم، مردمدوستی، آن بود که نیکیِ هر یک از مردمانِ خوب ایدون خواهد که نیکیِ خویش؛ آن چه به خویشتن نیک نیاید، به کس نه کند. خوبچشمی، آن بود که آهو و هنرِ کسان به نگرد، از پسِ آهوی خویش ویراستن تخشد؛ مردمِ خوب را خوبی آشکاره [گوید]، آهوشان را نهانی و دوستانه ویراید، نه با درشتی، و بدیشان نه گوید[۲۹].

۲۶. بیست و یکم، خرسندی، آن بود که اگر خدایی و خواسته دارد و بدو رسیده است، خرسند و بردبار باشد؛ بدان چیز که افزایشِ روان ازش شاید بودن، ایدون تخشا و جانسپار باشد که تا زنده است هرگز ازش ناخرسند نه گردد.

۲۷. بیست و دوم، یکی، آن دو راه باشد. به دین پیدا است که: راه جز دو نیست، یکی فرارون، و یکی وارون. از راهِ وارون به گردد؛ به راهِ فرارون به ایستد، هرگز از این راه بر نه گردد. هیچ وارونی نیندیشد، نه گوید، نه کند.

۲۸. هاوشت گفت که: هیربدِ خدای، اهلو باشی! چه فرهنگی که، ای هیربد، به کردی، ... به ویژه، این فرهنگ، تنها، ما را توانمندتر و والاتر کند؛ و اگر از خرد و تخشائیِ ما [چیزی] به نه ماند (پس از مرگمان)، همه مردم از این فرهنگ هر گاه اندر کار دارند، اهلو گردند.

به کام، زور، نیرو، خوابری و آمرزیداریِ یزدان.
فرجامید با درود، شادی، خرمی و بی بیمی.[۱]

* * *

۱. مری بویس گوید که (۱۹۶۸، ۱۹):

"One set of handarz he (Ādurbād) delivers as precepts he himself had learnt from his master Mihr-Ohrmazd, who had learned them in his turn from one Ādurag (a sage mentioned again elsewhere)."

او نه گوید کجای نامِ Ādurag دیده است. اندر یک مهر، نامِ مغی Ādarōg کنده است. نک.

R. Gyselen: "Les sceaux des mages de l'Iran Sassanide", *Au carrefour des religions. Mélanges offerts à Ph. Gignoux*, Bures-sur-Yvette, 1995, (121-50), 145.

۲. هیربد بهمنجی نوشیروانجی دهابهار متنِ روایاتِ پهلوی را به سال ۱۹۱۳ به چاپ رسانید. آن اندرز، درِ شست و دویمِ این متن است. هرمزدیار میرزا (۱۹۴۳) بخشِ بزرگی از روایات [و از جمله این در] را برایِ رسالهء دکترای خویش آوانویسی و به انگلیسی گردانید. از آن باز گردانشهائی داریم به فارسی (رحیم عفیفی، ۱۳۷۴/۱۳۴۷؛ مهشید میرفخرائی، ۱۳۶۷)؛ و به انگلیسی (ویلیامز، ۱۹۹۰).

۳. نیز نک. یادداشتهای ویلیامز.

۴. *ēg-um*. د. ‌‌[illegible].

۵. men. د. (J).

۶. gō dā. J ,MR$_1$ ؛ دابار .

۷. az ādarōg ašnūd (/ašnavīd). د. .

ویلیامز: ōšmār harw ašnawēd

۸. hunarāvandīh. MR ؛ دابار .

۹. āštīh-x̌āhīh. J ,MR$_1$ ؛ دابار .

۱۰. peymānīgīh. J ؛ دابار .

۱۱. vyāxanīh. د. . ویلیامز: nihānīh

۱۲. ōh. د. .

۱۳. nē-z nām-kāmagīh. میرفخرائی: چشمداشتی. ویلیامز: cašm-kāmagīh

۱۴. nigered. د. .

۱۵. dādestān-vinārišn. J ,MR$_1$ ؛ دابار .

ویلیامز: dād ī yazadān dīdan

۱۶. šāyed-būd. J ,MR$_1$ ؛ دابار .

۱۷. ī. د. .

۱۸. be. د. .

۱۹. aziš-meh. د. .

۲۰. . شکد (۱۹۷۵، ۲۲۱): tan-gilag-ōbār

۲۱. ōh. د. .

۲۲. abdast. J ,MR$_1$ ؛ دابار .

ویلیامز: abāyist

۲۳. nihānīhā. J ,MR$_1$ ؛ دابار .

۲۴. . ویلیامز: rāy gōwišn.

۲۵. a-hvansand. د. .

۲۶. ویلیامز: *tāg āfurēnīd*.

۲۷. MR_1, J.X؛ K؛ دابار . شاید: *kē jahišn-ayyār*.

۲۸. *ēg*. د. .

۲۹. نک. ویس و رامین (۳۳۱):

تو نشنیدی که شد کردارِ مردم
نکوهیده پیِ گفتارِ مردم
بدان زشت است آهو کش به گویند
ازیرا بخردان آهو نه جویند.

۱۰. اندرزهای آذرباد و پذیره-اندرزهای مانی

۱.۱۰. ده اندرزِ آذرباد و دیگر پوریودکیشان

دینکردِ سوم نخست ده اندرزِ آذرباد (و دیگر پوریودکیشان) آورد؛ آن گاه پذیرهء هر اندرزی، سخنی از مانی یاد کند[۱]. برخی از این اندرزهای آذرباد را اندر متنهای زبرآورده بازیابیم:

اندرزِ نخست، کم و بیش همان سوم اندرز اندر یکچند واژهء آذرباد است؛ اندرزِ دوم، نخست اندرزش؛ اندرزِ سوم، کم و بیش شانزدهم اندرزش؛ اندرزِ چهارم، کم وبیش یازدهم اندرزش؛ اندرزِ پنجم، همان پنجم اندرزش؛ اندرزِ ششم، کم و بیش سیزدهم اندرزش (و یا شاید بهتر: چهل و ششم اندرزِ آذرباد اندر الحکمة الخالدة)؛ اندرزِ هفتم، کم و بیش همان اندرز است که دینکردِ ششم (م ۴۸-۵۴۷) از آذرباد آورده است. اندرزِ هشتم، پیوندی دارد با هشتاد و نهم اندرزِ آذرباد به پسرش، و نیز با این (متنهای پهلوی، ۷۸):

tis ī gētīg xᵛār, ud hān ī menōg grāmīg dāštan.

'چیزهای گیتی خوار، و چیزهای مینو گرامی باید داشتن'.

اندرزِ نهم، کم و بیش مانندش اندر دینکردِ ششم یابیم (م ۴۹۱):

āstavānīh dēn ped tan ī x̌ēš mehmān kirdan, ud druz az tan ī x̌ēš stō(y) kirdan.

آستوانی، به تنِ خویش مهمان کردنِ دین است، و ستوه کردنِ دروج از تنِ خویش[1].

ایدر متن:

abar dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān,
anīz pōryōṯkēšān ī ahlō zard(r)ušt dēn.

dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, anīz pōryōṯkēšān ī ahlō zard(r)ušt dēn, ēn-z:

abārōn kēn ped menišn mā dāred, kū-tān stahmag dušmen abar nē rasād!

āzvarīhā hambār mā sāzed kū-tān +sahmgen[2] nyāz abar nē rasād!

veh mehmān pedīriftār baved kū-tān ānōh veh pedīrānd!

zan az tōhmag kuned kū-tān peyvann rāsttar ravād!

ped pēšemālīh ud pasemālīh dādestān rāst rāyēned kū ped dādestān bōxttar bavād!

az a-dādīhā kuštan ī gāvān, ud gōspendān +saxt[3] pahrēzed! cē-tān āmār škeft pediš baved.

gētīg ped buništag mā dāred! cē dīg nē būd.

xīr ī gētīg ped yazadān be hiled, ud abar kār <ī> yazadān raved abē-gumān! ud gēhān baved ō šmā ēdōn +x̌ašāyand[4] cōn-dān ped tan ud ravān pahlom baved.

ud xīr ī menōg, x̌ēš rāy, x̌ad kuned! cē /ud/ ka-tān az x̌ēš tan be kird, ēg-itān az hamāg gēhān be kird baved.

yazadān ped x̌ēš tan mehmān kuned! ud ka-tān ped x̌ēš tan mehmān kird, ēg-itān ped hamāg gēhān mehmān kird baved.

ud gyāg ē ud ē, andar ē ud ē x̌ēš tan be vīrāyed! uttān hamāg gēhān vīrāst baved.

'اینک ده اندرزِ نیک فروهر آذربادِ مهرسپندان و پوریودکیشانِ دینِ زردشتِ اهلو:

۱) کینِ وارون به منش مه دارید تا که ستنبه دشمنتان اَبَر نه رساد!

۲) آزورانه انبار مه سازید که نیازِ سهمگینتان نه رساد!

۳) خوب پذیرفتارِ مهمان باشید که تان آن جای خوب به پذیرند!

۴) زن از تخمه کنید که پیوندتان راستتر رود!

۵) به پیشمالی (= شکایت) و پسمالی (= دفاع)، دادستان راست رایانید که، به دادستان، بوخته تر باشید!

۶) از بیدادانه کشتنِ گاوان و گوسپندان سخت پرهیزید! چه [اگر نه] آمارِ سختتان بوَد.

۷) گیتی را بنست (اصل) مه پندارید! چه دی نه بود.

۸) چیزِ گیتی به یزدان به هلید، و ابرِ کارِ یزدان روید بیگمان! [آن گاه] جهان ایدون به شما خوشایند [گردد] که به تن و روان پهلوم (عالی) گردید. چیزِ مینو، خود برایِ خویش کنید (/ خواهید)! چه هر گاه [دروج؟] از تنِ خویش بیرون کردید، پس از همه جهان بیرون کرده اید.

۹) یزدان به خویشتن مهمان کنید! [چه] هرگاه به تنِ خویش مهمان کردید، پس به همه جهان مهمان کرده اید.

۱۰) این و آن جای، اندر این و آن [گاه] خویشتن به ویرایید! و همه جهان ویراسته گردد.'

۱. بهرِ نخست، درِ سدونودونهم (م ۱۶-۲۱۵)؛ بهرِ دوم، درِ دویستم (م ۱۸-۲۱۶).

۲. kū-tān sahmgen. د. [Pahlavi] مناش: kutān jāmak

۳. saxt. د. [Pahlavi]

۴. x̌ašāyand. د. [Pahlavi] مناش: ōdāyend 'sauverez'

۲.۱۰. اندرزهای مانی پذیرهء اندرزهای آذرباد

آن گاه پذیرهء هر یک از اندرزهای بالا اندرزی از مانی آید. این متن مانی را [Pahlavi] خوانند. تا اکنون دو پیشنهاد برای ترنویسیش داده اند[۱]. این جـای (faute de mieux) آن را *druz guzastag* خـوانیم[۲]. دینکرد ِ نهم، هنگام ِ شمارش ِ شانزدهم فرگرد ِ ورشتمانثر نسک آورد که (م ۸۵۷):

abar nišān ī druz ⁺guzastag mānī ud drvandān ī-š niyōšāg, zanišn ī-š az ōy ī dahyubed mad.

'ابر نشانهای مانی ِ دروج ‹و› گجسته، و دروندان [ِ پیروش] که نیوشا[شان خوانند]، و زنش ِ او که از [سوی ِ] دهبد آمد'.

بدین سان، این نسک ِ گاهانی از نشانهای یک دروج ِ آینده گفته بود که مغان ِ ساسانی او را همان مانی گرفتند، و آن نامگونهء دروج و گجسته (؟) را به مانی بازبستند.

ایدر متن[۳]:

dah ī druz guzastag mānī ⁺ī pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī mahrspendān handarz drāyīd:

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī <abārōn kēn> ped menišn nē dāštan, handarzēnīd, druz guzastag mānī kēn <ud> abārīg druzān gilistag mardōm tan handarzēnīd.

<ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī āzvarīhā hambār mā sāxtan, handarzēnīd>, druz guzastag mānī ped avarzišnīh cāštagīh, /ud/ anī[4] hambār ī mardōm, ī gēhān x̌arišn ud dārišn, abesihēnīdan, ud gyān ī X[5] ī-š nyōšāgān nāmēnīd āzvarīhā

hambārdan, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī veh mehmān pedīriftan handarzēnīd, druz guzastag mānī, mān-z ī-š mehmān andar pedīrišn baved a-dēsišnīh[6], davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> zan az tōhmag kirdan handarzēnīd, druz guzastag mānī, zan <az tōhmag> ud zan az be-tōhmag ped peyvann rāyēnīdan ō +veh +vizīdagān[7] (frēftagān ?) bazagīh, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> pēšemālīh pasemālīh dādestān rāst rāyēnīdan handarzēnīd, druz guzastag mānī, dādestān dād dāyvar az gēhān ānāftan, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> az a-dadīhā kuštan ī gāvān <ud> gōspendān pahrēz handarzēn<īd>, druz guzastag mānī, ped gēhān a-varzišnīh /ī/ davistan, dārišn ī hāmis mardōm ānāftan, gōspend abāg mardōm abesihēnīdan, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> gētīg <ped> buništag +nē[8] dāštan, handarzēnīd, druz guzastag mānī, fragān +pōst[9] (ī) kandag druz ī-š buništag drāyistan, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī gētīg ped yazadān frāz hištan handarzēnīd, druz guzastag mānī, gētīg xīr abāyistan vināh, u-š kirdār ud dādār bazakkar, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī menōg x̌ad x̌āstan handarzēnīd, druz guzastag mānī, veh menōg andar [1]drenzišn ī ārāstagīh[10], u-š anemēd[11] bōxtišnīh-iz, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> druz az tan be kirdan handarzēnīd, druz guzastag mānī, mardōm tan druz, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> yazadān ped tan mehmān kirdan handarzēnīd, druz guzastag mānī, yazadān ped tan mehmān nē baved be andar tan bastag ast, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī gyāg> ē ud ē andar ē ud ē x̌ēš tan gēhān vīrāstan handarzēnīd, druz guzastag mānī, gēhān hagriz vīrāstār <nē> baved be-z ped ādar ī jayēdān-sōz višōbīhed, davist.

'ده اندرز که مانیِ دروج (و) گجسته دراییدِ پذیرهء اندرزهای اهلایی-آراستار آذربادِ مهرسپندان:

۱) پذیرهء آن که اهلایی-آراستار آذرباد اندرز داد که کینِ وارون به منش نه باید داشتن، مانیِ دروج (و) گجسته اندرز داد که: کین و دیگر دروجان، لانه شان تنِ مردم است.

۲) پذیرهء آن که آذرباد اندرز داد که آزورانه کین نه باید ساختن، مانی با آموزشِ کشت نه باید ورزیدن، انبارِ خورش و دارشِ مردمِ جهان تباه کردن، و جانِ کسانی را که نیوشاگان نامید آزورانه انباردن [اندرز] گفت.

۳) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که مهمان خوب باید پذیرفتن، مانی گفت که: حتی خانه ای که مهمان اندر آن توان پذیرفتن، نه باید ساختن.

۴) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که زن از تخمه باید کردن، مانی گفت که: برایِ گزیدگان، زن از تخمه و حتی بیرون از تخمه کردن، برایِ پیوند رایانیدن، گناه است.

۵) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که به پیشمالی و پسمالی دادستان راست باید رایانیدن، مانی گفت که: دادستان، داد و داور از جهان بر باید چیدن.

۶) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که از بیدادانه کشتنِ گاوان و گوسپندان پرهیز باید کردن، مانی، با گفتنِ به جهان [کشت] نه باید ورزیدن، دارشِ همه مردمان برچیدن، و گوسپند و مردم از میان بردن [اندرز] گفت.

۷) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که گیتی را بنست (اصل) نه باید پنداشتن، مانی گفت که شالوده[ء گیتی] پوستِ دروج کنده (و یا: دروجِ پوست کنده) است؛ و اصل [ِ گیتی] اش دراییید.

۸) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که چیزِ گیتی به یزدان فراز باید هشتن، مانی گفت که چیزِ گیتی خواستن گناه است و کننده و دهنده اش بزه گر.

۹) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که چیزِ مینو خود [برایِ] خویشتن باید خواستن، مانی گفت که: مینوی خوب اندر توقفِ آراستگی است، و امیدی به نجات نیست.

۱۰) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که دروج از تن بیرون باید کردن، مانی گفت که: بنِ مردم دروج است.

۱۱) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که یزدان به تن مهمان باید کردن، مانی گفت که: یزدان به تن مهمان نه بود، بلکه اندر تن بسته است.

۱۲) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که این و آن جای اندر این و آن خویشتن [باید ویراستن برایِ] ویراستنِ جهان، مانی گفت که: جهان را هرگز ویراستار نه بود، بلکه به آذرِ جاویدان سوز به گشوبد.[1]

۱. یکی، *druz astag*، مانندِ پشوتن سنجانا (۱۸۸۸، ۳۱۵) 'the incarnate druj'.
دودیگر، *druz xastag*، مانندِ وست (۱۸۹۲، ۲۷۸) 'the fiend, the broken-down'؛
جکسون (۱۹۳۲، ۲۰۵) 'the crippled fiend' (نیز السون، ۱۹۹۱، ۲۷۷). جکسون افزاید که(۲۰۹):

"I … interpret thus on the ground of the tradition that Mānī was lame either in one leg or in both".

مناش (۱۹۴۵، ۲۲۸) *drujastak* 'le maudit trompeur' خواند.

۲. [illegible] < [illegible].

۳. چند گردانش ازش داریم: به انگلیسی (سنجانا،۱۷-۳۱۵؛ جکسون، ۱۹۳۲، ۲۱۷-۲۰۳) و به فرانسه (مناش، ۱۹۴۵، ۲۳۳-۲۲۸؛ ۱۹۷۳، ۲۱۰-۲۰۹). السن

(۱۹۹۱، ۲۸۳-۲۷۳)، با آن که یک دستنویسِ دینکرد (T66) نیز دیده است، کارش پرلغزشتر از آنِ مناش است؛ و بارها، درست خوانیهای مناش را گردانیده، خود پیشنهادهای نادرست داده است.

۴. *ud/ anī/* 'و همچنین'. د. . السن: *nihān* 'the secret'

۵. *X*. د. . السن: *dēwān*

۶. *a-dēsišnīh*. د. . السن: *āšyān*

۷. *ō veh vizīdagān*. د. ؛ .

۸. *nē*. د. . السن: *rāy*

۹. *pōst*. د. . جکسون، السن: *pad stūn*

۱۰. *drenzišn ī ārāstagīh*. السن: *dranjišn ī a-rāstagīh*

۱۱. *anemēd*. السن: *hu-ēmēd*

۱۱. نهشِ چیزهای گیتی

مینوی خرد خواسته های گیتی به دو بهر کند: یک بهر، به کنش (و تخشش) به خویش شاید کردن؛ و یک بهر، تنها به بخت (و بغوبخت) به کس بخشند[۱]. برخی از خواسته ها به کنش و بخت، با هم، به خویش شاید کردن[۲]. یک متنِ کوچک از آذرباد یابیم که چیزهای گیتی به پنج بهر کند. این متن که شاید از یک نبیگِ آذرباد بر گرفته اند، به پارسیگ، (پازند)، فارسی و عربی مانده است، و این آوازه اش نشان دهد. روایتهای بازپسین او را به زردشت و بزرگمهر نیز باز دهند.

۱. نک. مینوی خرد، درهای ۲۴-۲۲.

۲. نک. روایاتِ امیدِ اردیبهشتان، ۹:۴۰.

۱.۱.۱. متنِ پارسیگ

۱.۱.۱.۱. از دینکرد

دینکردِ ششم این سخن از زبانِ آذرباد آورد (م ۵۶۸):

gōend kū: hufravard ādarbād ī mahrspendān xīr ī gētīg ped vīst-u-panz +bahr[1] <nihād> būd, panz ped breh, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped gōhr, ud panz ped abarmānd.

zīndagīh ud zan ud frazend ud x̌adāyīh ud x̌āstag abērdar ped breh;

ahlavīh ud drvanđīh <ud> āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh abērdar ped kunišn;

x̌ardan ud raftan ud ō zanān šudan ud būšyāsp kirdan ud kār vizārdan abērdar ped xōg;

xēm ud mihr ud vehīh <ud> rāđīh ud rāstīh abērdar ped gōhr;

uš ud vīr ud +tanvār[2] ud đīdan <ud nērōg> abērdar ped abarmānd.

گویند که: خوب-فروهر آذربادِ مهرسپندان [گفت که:] چیزهای گیتی به بیست و پنج بهر نهاده شده است. پنج به بخت، پنج به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر، و پنج به ابَرماند(میراث).

زندگی و زن و فرزند و خدایی و خواسته بیشتر به بخت اند؛

اهلایی و دروندی (/ کرفه و بزه)، آثرونی و ارثیشتاری و واستریوشی بیشتر به کنش؛

خوردن و رفتن و به زنان شدن و بوشاسپ کردن و کارگزاردن ("بول و غایط") بیشتر به خوی؛

خیم (/ فروتنی) و مهر و خوبی (/ آزرم) و رادی و راستی به گوهر؛
هوش و بیر و تنوار و دیدن (ظاهر) <و نیرو> به ابرماند.[1]

۱. bahr. د. .
۲. tanvār. د. (متنهای پهلوی)؛ (دینکرد)؛ وزیرگرد:
. زینر: tan ut̲ brēh؛ شکد: tan ud brāh.

۱.۱.۱۰.۲ از متنهای پهلوی

متنهای پهلوی نامِ آذرباد نیاورد[1].

ēn-z gōend kū: tis ī gētīg ped vīst-u-panz bahr nihād ested, panz ped baxt, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped gōhr, ud panz ped abarmānd.

zīndagīh ud zan ud frazend ud x̌adāyīh ud x̌āstag ped baxt;

āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh ud kirbag ud bazag ped kunišn;

ō zanān šudan ud kār vizārdan ud x̌ardan ud raftan ud x̌aftan ped xōg;

mihr ud āzarm ud rādīh ud rāstīh ud ēr-menišnīh ped gōhr;

tanvār[2] ud uš ud vīr <ud dīdan> ud nērōg ped abarmānd.

frazaft.

۱. نک. جاماسپ آسانا، ۸۲.

۱.۱.۱۰.۳ از وزیرگردِ دینی

وزیرگرد این سخن از زبانِ زردشت آورد[1]. اگر نیک اندر نگریم، بینیم که او تنهـا از رویِ دینکرد پچـین کـرده است؛ به ویژه این واژه آورد کـه، اندر

دینکرد، درست پس از سخنِ آذرباد آید: «کسی که یزشِ یزدان [کند]، و بیگومان به هستیِ یزدان باشد و به چیز، او فرزندِ یزدان است، و گاهش به گرودمان». بهانِ بازبستنِ آن سخن به زردشت این است که پساختارِ وزیرگردِ دینی این آواز برد که نبیگِ وزیرگردِ آن میدیوماه هاوشتِ زردشت است. پس آوردنِ نامِ آذرباد بی ارجیِ آن آواز پیدا گرداند. بی ارجیش به ویژه با کاربردِ واژهء šet بیگومان گردد. ۲۷۵ واژهء "شت" آید از گجراتی *śeṭh*، که خود آید از سنسکریت -*śreṣṭhin* 'بزرگمرد، اشرف' (-*śréṣṭha* 'بهترین' = اوستائی -*sraēšta*). نوشته های دساتیری واژهء عربی "حضرت" را "شت" گردانیدند.

ایدر متن (۸۸-۱۸۷):

ēk ēn kū: šet ī vaxšvar zardušt spitāmān anōšag-ravān xīr ī gētīg ped vīst-u-panz ēvēnag framūd ested. panz ped breh, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped gōhr, ud panz ped abarmānd.

zīndagīh ud zan ud frazend ud x̌adāyīh ud x̌āstag abērdar ped breh;

ahlavīh ud drvandīh <ud> āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh abērdar ped kunišn;

x̌ardan ud raftan ud ō zanān šudan ud būšyāsp kirdan ud kār vizārdan abērdar ped xōg;

xēm ud mihr ud vehīh <ud> rādīh ud rāstīh abērdar ped gōhr;

uš ud vīr ud +tanvār ud dīdan <ud nērōg> abērdar ped abarmānd.

kē yazišn <ī> yazadān, a-gumānīh ped yazadān astīh, tis rāy kuned, <hān yazadān frazend, u-š gāh ped garōdmān>.

ped yazadān ud amehrspendān kāmag bād!

۱۱.۲. متنِ پازند

اندر پایانِ نامهٔ "جاماسپی" به پازند روایتی از آن سخن داریم به پازند[۱].

īṇ ci gōiṇṯ ku ciš gəθī pa bīst u pəṇj bahar nihāṯ ištəṯ: pəṇja pa baxta, pəṇja pa kunišni, pəṇj pa xūi, pəṇja pa guhar, pəṇja pa avar-māṇṯ.

zəvaṇdaeš u zani u frazaṇd u xᵛaδāiš u xᵛāšta pa baxta;

aθauruniš, artaištāiš, vāstrīyōišiš, u kirafa baza pa kunišni;

ōi zaną šudan, kār vazāraδan u xᵛardan u raftan u xᵛuftan pa xᵛūi;

mihr, āzarama u rādiš, rāštiš u əramanišniš pa guhar;

tan u barahā u ōš u nīr (/ vīr) u nīrōi pa avar-māṇṯ.

۱. نک. مدی، ۱۹۰۳، ۷۹.

۱۱.۳. متنِ عربی

مسکویه و ابوحیان توحیدی گردانشهای عربیِ آن سخن آورده اند. نمودارِ واژگانِ عربی که گزیده اند[۱]:

پارسیگ	مسکویه	توحیدی
tis ī gētīg	أمور الدنيا	الناس وأحوالهم
bahr	سهم	قسم
breh/baxt	القضاء والقدر	الجد
kunišn	الاجتهاد والعمل	الاختبار
xōg	العادة	العادة

gōhr	الجوهر	الجوهر
abarmānd	الوراثة	النسب
zīndagīh	العمر	الحياة
zan	الأهل	الأهل
frazend	الولد	الولد
x̌adāyīh	السلطان	المملكة
x̌āstag	المال	المال
ahlavīh/kirbag	الفقه	الأجر
drvandīh/bazag		الإثم
āθrōnīh	(العلوم)	(الفلسفة)
arθēštārīh	الفروسية	
vāstryōšīh		
x̌ardan	الأكل	الأكل
raftan	المشى	المشى
ō zanān šudan	الجماع	الجماع
x̌aftan/būšyāsp kirdan	النوم	النوم
kār vizārdan	التغوط	الأعمال الطبيعية
xēm		الخلق
mihr		المحبة
vehīh	الخيرية	
rādīh	السخاء	
rāstīh	الاستقامة	الاستقامة
ēr-menišnīh	التواضع	
uš	الذهن	الذهن

vīr	الحفظ	العقل
tanvār/tan brāh	البهاء	الجسد
dīdan	الجمال	الجمال
nerōg	(الشجاعة)	

١.٣.١ ١. از الحكمة الخالدة

مسكويه اين سخن از زبانِ آذرباد آورد[٢].

«وقال حكيم الفرس آذرباذ: أمور الدنيا مقسومة على خمسة و عشرين سهماً: خمسة بالقضاء والقدر، وخمسة منها بالاجتهاد والعمل، وخمسة منها بالعادة، وخمسة منها بالجوهر، وخمسة منها بالوراثة.

فأما الخمسة التى بالقضاء والقدر: فالأهل والولد والمال والسلطان والعمر.

وأما الخمسة التى بالاجتهاد والعمل: فالعلوم -وأشرفها العلم بالله عزوجل وجوده-، ثم العمارات، ثم الصناعات وأشرفها الكتابة، ثم الفروسية والفقه.

وأما الخمسة التى بالعادة: فالأكل والنوم والمشى والجماع والتغوط.

وأما الخمسة التى بالجوهر: فالخيرية، والتواضع[٣]، والسخا، والثقة، والاستقامة.

وأما الخمسة التى بالوراثة: فالذهن، والحفظ، والشجاعة، والجمال، والبهاء.»

١.٣.٢ ١. از البصائر والذخائر

توحيدى اين سخن از زبانِ پارسيان آورد[٤].

«قالت الفُرس: الناس وأحوالهم تنقسم الى خمسة وعشرين قسماً: خمسة بالجد، وخمسة بالاختبار، وخمسة بالعادة، وخمسة بالجوهر، وخمسة بالنسب. فأما التي بالجد فالحياة، والأهل، والولد، والمال، والمملكة. وأما التي بالاختبار فالطب، والنجوم، والفلسفة، والإثم، والأجر. وأما التي بالعادة فالأكل، والنّوم، والجماع، والمشي، والأعمال الطبيعية[5]. وأما التي بالجوهر فالمحبة، والعداوة، والخلق، والسخا[6]، والاستقامة. وأما التي بالنسب فالعقل، والذهن[7]، والمنطق، والجسد[8]، والجمال.»

۱. نیز نک. شکد، ۱۹۷۹، ۲۹۸.
۲. نک. ع. بدوی، ۶۷.
۳. متن: التواصل.
۴. نک. کیلانی، ۲، ۶۷۳.
۵. متن: الصغبة (شکد درست کرده است. نک. ۱۹۷۹، ۲۹۸).
۶. متن: الشقاء.
۷. متن: الدهر (نک. شکد، ۲۹۸).
۸. متن: الحسد (نک. شکد، ۲۹۸).

۱.۱۱.۴. متنِ فارسی

۱.۱.۱۱.۴. از روایتِ شابور بروچی

این گردانش از روی "متنهای پهلوی" است[1].
«این چنین گویند کش گیتی بیست و پنج بهره نهاده اند: پنج به بخت، پنج

به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر. مانندِ : زیوش و زن و فرزند و خدایش (/ خدایی) و خواسته به بخت؛ اثرونی و ارثیشتاری و واستریوشی و کرفه و بزه به کنش؛ به زنان شدن[2] و کار وزاردن و خوردن و رفتن و خفتن به خوی؛ مهر و آزرم و رادش (/ رادی) و راستش (/ راستی) و ایرمنشنی به گوهر؛ تنوار[3] و اوش و نیروی په اورماند.»

۱.۴.۲ .۱ از روایتِ بهمن پونجیه

این گردانش از رویِ ''دینکرد'' است[4].

آذرباد ماراسفند این به گفت
بدان گه که گشت او به اندرز جفت
که در رویِ گیهان قضا و قدر
بود بیست و پنج، پنج هر پنج در.
بود پنج در اخترِ مردمان
کنش پنج دیگر همی تو به دان.
همانا دگر پنج باشد به خوی
ز گوهر دگر پنج باشد به گوی.
اورماندِ مادر دگر پنج دان
که این بیست و پنج است با مردمان.
خدایی و فرزند و زن هم عرض
همان زندگانی و صحت و مرض
مر این پنج یکسر ز اختر بود.

کنش از همه پنجِ دیگر بود
اشوئی و دروندی از روزگار
اثرونان و دیگرش ارثیشتار
دگر واستریوش که برزیگر است
کنشی بود این نه از اختر است.
هر آن کار کان می کند مردِ رای
از این پنج آرایش آرد به جای.
دگر پنج کان گفت دانا به خوی
بود خوردن و رفتنِ راه گوی،
چو بسیار شهوت ایا کم به زن
کنند دیگر خواب وقت آن چه من،
دگر کار و کسب کم و بیش دان
مر اینها به خوی است نه از زمان.
دگر هیم و مهر و بهی راستی
ز رادی تو گوهر بیاراستی،
مر این پنج از نسلِ گوهر بود
نه این پنج از راهِ اختر بود.
هش و ویر و فن با خرد نیز فهم
مر این پنج دانا چنین زد رقم
یقین دانی از شیرِ مادر بود
نکوتر اگر نیز بدتر بود
اورماندِ مادر ز اصل و نژاد

مر این را چنین نام دانا نهاد.

۱.۴.۳. ۱. از نصیحة الملوک

غزالی پس از آوردنِ سخنی از "یونان دستور" این گزارش آورد که خود گردانشی از یک روایتِ عربی (کم و بیش جدا از مسکویه و توحیدی) است[۵].

«و جهانیان اتفاق کردند که: کارِ جهان همه بر بیست و پنج روی است:

پنج از او به قضا و قدر است: یکی زن خواستن، دودیگر فرزند آوردن، و سدیگر مال، و چهارم پادشاهی، و پنجم زندگانی.

و پنج چیزِ دیگر جهد باید کردن: یکی علم، و دیگر دبیری، و سدیگر سواری، و چهارم بهشت، و پنجم رهائی از دوزخ.

و پنج چیزِ دیگر طبعی است: یکی وفا کردن، دیگر مدارا کردن، سدیگر تواضع کردن، چهارم سخاوت کردن، پنجم راست گفتن.

و پنج [چیزِ] دیگر عادتی است: یکی راه رفتن، دیگر خوردن، و سدیگر خفتن، و چهارم جماع کردن، و پنجم بول و غایط کردن.

و پنج دیگر میراثی است: /یکی/ رویِ نیکو، و خویِ نیکو، و همتِ بلند، و متکبری، و سفلگی.»

۱.۴.۴. ۱. از اندر صفتِ حکیمانِ مشهور

این متنِ بینام، آن سخن از زبانِ بزرگمهر آورد[۶].

«فصلِ هشتم. در صفتِ ابوزرجمهر

به دان که ابوزرجمهر وزیرِ نوشیروانِ عادل بود. به سنِ هشت سالگی

وزارت یافت. اندرزِ او:

چنین گوید که: پنج چیز به قضا و قدر است و سعیِ بنده در او سودی نه کند: اول زن، دویم خواسته، و سیوم مال یافتن، و چهارم فرزند، و پنجم پادشاهی.

و پنج چیز به جهد و سعیِ بنده حاصل گردد: اول علم، دویم ادب، سیوم شجاعت، چهارم یافتنِ بهشت، و پنجم رستن از دوزخ.

و پنج چیز طبعی است: اول وفا، دویم مدارا، سیوم تواضع، و چهارم سخا، و پنجم راستی.

و پنج چیز عادتی است: اول رفتن، دویم خفتن، سیوم جماع کردن، چهارم بول و غایط، و پنجم خوردن

و پنج چیز میراثی است: اول رویِ خوب، دویم همتِ بلند، سیوم متکبری، چهارم خویِ خوش، و پنجم سفلگی از تخمه دانست.»

۱.۴.۵ ۱. از تاریخِ گزیده

روایتِ مستوفی با روایتِ پیش کم و بیش یکی است[۷].

«بوزرجمهر وزیرِ انوشیروانِ عادل بود و مروی نژاد. از سخنانِ او است:

پنج چیز به قضا و قدر است و سعیِ بنده در آن مفید نیست: زنِ موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانیِ دراز یافتن.

و پنج چیز به جد و جهدِ بنده حاصل گردد: علم و ادب و شجاعت و یافتنِ بهشت و رستن از دوزخ.

و پنج چیز طبیعی است: وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راستگویی.

و پنج چیز عادتی است: <خوردن و> رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن.

و پنج چیز موروثی است: رویِ خوب و خویِ خوش و همتِ بلند و متکبری و سفلگی.»

۱. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲: ۵۵.

۲. اونوالا: و زنان سودمان.

۳. اونوالا: تن وهاز.

۴. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲: ۶-۵۵. نیز نک. دستنبیگهای
Paris, Suppl. Pers. 1022, 70^{r-v};
München, M55 (Haug 10), 147.
نیز نک. دستنوشت ر۲۲۷، ۱۰۲پ (نبیگستانِ ملافیروز، بمبئی)
Bombay, Cama Or. Inst., R227, 102^{v}

۵. نک. همائی، ۲۵-۲۲۴.

۶. این متن اندر چند دستنبیگِ روایاتِ پارسی یافت گردد. نمونه را، نک.
Paris, Suppl. Pers. 1191, 130^{v}-131^{r}.

۷. نک. نوائی، ۶۷.

بستگیِ بهدینان به مغستان، از نگرِ کردگانِ دینی، همچون بستگیِ یک سروشیار به دستور است. اوستائی *dərətō.sraoṣəm* 'با سروشِ پایدار' را زند '[کسی که] به پیروی از دستور کار کند' گزارد[1]. سروش خود از ریشهء فردم-ایرانی ***sru*** آید به چمِ 'نیوشیدن، گوش دادن' (اوستائی ***sru***, ***-sərao***š; سنسکریت ***śru***). زادسپرم، به درستی، سروشیاری را نیک نیوشیدار (***hu-niyōš***) بودن اندر رد و دستورِ دینی گزارد[2]. برابر و هم-چمِ سروشیار، ''نیوشا'' است اندر آموزهء مانی (پارسیگ ***niyōšāg***، پهلویگ ***niγōšāg***، سغدیگ ***niγōšāk***، سوریگ ***šāmūᶜā***، لاتین ***auditor***). مانی از پیوندِ ''نیوشا'' و ''سروشدار'' آگاهی نه داشت. چه بسا، پیش از او، بودیانِ خوراسان ''نیوشا'' را به همتائیِ سنسکریت ***śrāvaka*** 'شنونده، هاوشت [ِبود]' به کار می بردند (و گزیده را به همتائیِ ***bodhi-sattva***)؛ و مانی، به سوریگ

šāmūᶜtā گردانیدش. (یک نمونه از کاربردِ آن دو واژه اندر نوشته های بودی اندر سرسخنِ للیتویستر یابیم. نک. گوسوامی، ۱). نشانِ سروشیاری اندر "تقلید" باز یابیم. یک کردهء بهدین پتتِ گناهان کردن پیشِ رد و دستورِ خویش است.

پتت آید از اوستائی *-paitita* 'پسرفته؛ توبه، استغفار' [نیز *-paititi* 'پسروش؛ جزر؛ پشیمانی، توبه، ندامت'. به ارمنی به گونهء *boz-payit*، *baz-payit* رفته است.] بهدین با باز گفتنِ گناهانِ خویش پیش دستور (با "مانده به ردان گرزیدن") ازش توزش می خواهد. برشنوم پاک گردانیدنِ نمادینِ تن است؛ و توزش پاک گردانیدنِ نمادینِ روان. برای پتت متنی باید خواندن که بن مایه هاش از اوستا آیند. چهار پتت نامه (به پازند) داریم که همدیسه اند، و شاید از یک بن نبیگِ پارسیگ آیند:

۱) پشیمانی (*petit ī pašīmānīh*). این پتت به نامِ آذرباد آمده است. نخست، آنکتیل دوپرون آن را به نامِ "پتتِ آذرباد" به فرانسه گردانید[۳]. زبانِ پارسیگِ 'پشیمانی" روان است و به دیگر کارهای آذرباد ماند؛ تنها هنگامِ بازنویسیِ متن به دین دبیری، دستخوشِ چند دگرگونی به دستِ پازندگر گشته است[۴]. ازش یک گزارشِ بلند نیز به پازند یافت گردد با زبانی آمیخته به فارسی[۵].

۲) پتتِ خود (*xᵛad petit*)، ای، پتت برای گزارشِ روانِ خود[۶].

۳) پتتِ ایرانی[۷].

۴) پتتِ گذشتگان (*petit ī vidardagān*) و یا روانی (*ravānīg*)، پتت برای گزارشِ روانهای گذشتگان؛ و اندر او نامِ مرده نیز آورند[۸].

پتتِ آذرباد با زندِ واژِ "فرستویه" (اوستائی *frastuyē*) آغازد. یسنِ

یازدهم، پس از دهم بند، سه پاره دارد که اندر زندِ آن یسن نه یابیم. یکی، بندهای ۱۵-۱۱ که همان بندهای ۸-۵ از یسنِ دهم اند؛ یکی، بندِ شانزدهم، "فروراَنه" (*fravarānē*) که اندر نخست یسن، ۲۳، یابیم؛ و یکی بندهای ۱۹-۱۷ (+ یسن دوازدهم، ۱). سزد پرسیدن که: آیا این پارهء آغازینِ یک پتت نامه به اوستائی است؟ آن بندهای ۱۹-۱۷، به بنِ یسنها (۶-۴)، با زند، نیز یابیم. و اگر زندِ این سه بند با کردهء نخستِ پتتِ آذرباد به سنجیم، بینیم که کم و بیش یکسان اند؛ و گومانی برای یک بن پتتِ پارسیگ نه ماند. ایدر یسن ۱۱: ۱۹-۱۷ (+ ۱۲: ۱):

زوت و راسپی:

17. *frastuyē humatōibyascā hūxtōibyascā hvarštōibyascā mąθβōibyascā vaxəδβōibyascā varštvōibyascā. aibigairyā daiθē vīspā humatācā hūxtācā hvarštācā. paitiricyā daiθē vīspā dušmatācā dužūxtācā dužvarštācā.*

18. *fərā vā rāhī aməṣ̌ā spəṇtā yasnəmcā vahməmcā fərā manaŋhā fərā vacaŋhā fərā śyaoθanā fərā aŋhuyā fərā tanvascīṯ x̌ax̌yå uštanəm.*

19. *staomī aṣ̌əm.*

aṣ̌əm vohū vahištəm astī uštā astī uštā ahmāi hyaṯ aṣ̌āi vahištāi aṣ̌əm. (si bār)

Y 12.1. *nāismī daēvō.*

fravarānē ...

اگر این با نخست کردهء پتت به سنجیم، بینیم که این جای "سر باز زنم از ستایشِ بداندیشی، بدگویی، بدکاری [و دور کنم بدی] از منش، گویش، و کنش" نیامده است. اوستائیش شاید این می بود:

apastuyē hacā dušmatāaṯcā dužūxtāaṯcā dužvarštāaṯcā mąθβāaṯcā vaxəδβāaṯcā varštvāaṯcā.

نامهای بیشتر گناهان، اندر پتت، رنگِ اوستائی دارند؛ و چه بسا چمشان برای مغانِ ساسانی به نیکی روشن نه بود. فرهنگِ اوئیم، یک در ابر گناهان دارد که، از همه درها آشفته تر است. برای همین ناروشنی، اندر این فرهنگ و

نیز اندر پشیمانیِ بلند گزارش برای یک یک ِ گناهان یابیم. نام چند گناه: هندرد (از اوستائی -handərəti)، میهوساست (از -miθō.sāsti)، بویزد (از -baoδō.jaiti)، کادیوزد (از -kāiδyō.jata) آگرفت (از -āgərəpta)، اوورشت (از -avaoirišta)، اردوش (از-arəduš)، خور (از -xˇara)، بازا (از -bāzu.jata)، جاد (از -yāta)، تنابور (از -pəṣō.tanū). نامهای پادفراهها نیز بیشتر رنگِ اوستائی دارند: بند، دروش (ویدیوداد، ۳: ۴۱: bandəm ... draoṣəm)، سه شبه (از اوستائی -θri.xṣapan). واژه هائی یابیم که نه بایستی اندر زبانِ پارسیگ جای داشتن، و تنها هنگامِ گردانش از اوستا ساخته اند. مانند ham-gēhānīg که باید برابرِ اوستائی -haδō.gaēθā ساخته باشند (به پهلویگ hāmgēh داریم؛ نیز نک. خوارزمی angēθ، آرامی hngyt) به چمِ 'انبازِ دارائی' (شاید دارائیهای زنده، مانندِ گوسپند). سخنانی نیز یابیم که باید گردانش از اوستا باشند، مانندِ کردهء دوازدهم: ۵، که اوستائش باید به گونهء aiβi.gəraδmahi ... *paiti.raēcayamahi می بود.

روشن است که آذرباد، همچون ویراستارِ اوستا، بهتر از هر کس می توانست به یک متنِ اوستائی ابر پتت کالبدی نو به بخشد، و یا خود، با بهره گیری از سخنانِ اوستا، پتت نامه ای به سازد. این جای گزارشِ این پتت (ای، پشیمانی بلند) کنار نهیم، و خود "پشیمانی" آوریم[۹].

Pašīmānīh

fradom karadag bun

1: yaθā ahū vairyō panz.

frāz stāyem harvisp humat, hūxt, hvaršt, ped menišn, gōyišn,

kunišn. abāz stāyem harvisp dušmat, dužūxt, dužvaršt az menišn, gōyišn, kunišn. abar-gerrišnīh dayem harvisp humat, hūxt, hvaršt, ped menišn, gōyišn, kunišn [kū, kirbag kunem]. be-hilišnīh dayem harvisp dušmat, dužūxt, dužvaršt [kū, vināh nē kunem].

2. frāz ō ašmā +rādēnem[10] kē amehrspend hed, yazišn [āšnāg] ud niyāyišn [usefrid], frāz ped menišn, frāz ped gōyišn, frāz ped kunišn, frāz ped ox, frāz ped tan, frāz ped hān-z ī x̌ēš gyān. tan, gyān ud ham ravān, bun <ud> bar ī x̌āstag ī-m ast, ped x̌ēš<īh> ī yazadān dārem. ped x̌ēš<īh> ī yazadān dāštan ēd /baved/ kū: agar<-um> tis-ē az hān rased +ī-m[11] tan[12] ravān rāy be abāyed dādan, be dayem.

3. stāyem ahlāyīh. <ahlāyīh> pahlom. ud nikōhem dēvān. ped nēkīh ī dādār ohrmazd spāsdār hem. ped pedyārag <ud> +anāgīh[13] <ī> az gennāg menōg abar mad emēd ristāxēz rāy pediš hvansand hamdādestān hem. dēn ī ohrmazd, dād ī zardušt, ud ristag frārōn, kird<ag> ī pōryōṯkēšān ped dastvar dārem. hān jād rāy, az vināh ped petit hem.

didīgar kardag bun

az vināh kē mardōmān ō bun šāyed būdan, ayāb an ō bun būd ested, +pēš +x̌azār[14] +ud[15] +pas +x̌azār[14] /pēš/ +ī-šān[16] andar jast ested, az si-srōšōcaranām vināh, az hān ī nidom vināh dā hazār margarzān and-cand vēš ast <ud> šāyed būdan, ped nāmcišt<īg> harvisp dušmat, dužūxt, dužvaršt <ī> an /ped rāy ī/ kasān rāy, ayāb kasān /ped rāy ī/ man rāy, ayāb vināhgār-+ē man rāy, ka +hān[17] vināh ō bun būd ested, az hān vināh menišnīg ud gōyišnīg ud kunišnīg abaxš. /ped/ pašīmān, ped petit hem.

sidīgar kardag bun

1. az vināh hān and anī pāyag <ī> vināh, u-<šān> nām cōn hend handird, mihōsāst, handarz-framān, bōyōzad, kādyōzad, āgrift vināh, avōrišt vināh, arduš vināh, x̌ar vināh, bāzā<-zanišnīh> vināh, jād vināh, tanābuhr/agān/ vināh, margarzān vināh, afsōskar/ān/<īh> vināh, jahī-marz<īh> vināh, daštān-marz<īh>

vināh, kūn-marz<īh> vināh, abārōn-marzišn<īh ud> šuhr-marzišn<īh> vināh, /ī/ ravānīg vināh, hamemālān vināh <ī> ō puhl šaved, vaxš-vaxšān /vaxš/ vināh, vināh az vināh +abārīg[18] anī vināh kū mardōm ō bun šāyed būdan guzastag gennā-menōg drvand ped pedyārag andar dāmān ī ohrmazd frāz +kerrēnīd[19];

2. ohrmazd x̌adāy +vināh[20] andar dēn pēdāg be kird, pōryōṯkēšān ped vināh +cāšt[21] ested, menišnīg, pēš dādār ohrmazd, menōgān gētīgān mahist, pēš amehrspendān, pēš mihr ud srōš ud rašn, pēš ātaš ud barsom <ud> hōm, pēš ravān ī x̌ēš, pēš rad, dastvar ī dēnīg, pēš +ōy[22] kē veh mad ested, az hān vināh abaxš, pašīmān, ped petit hem.

cahārom kardag bun

<az vināh ī> andar pid ud mād ud x̌ahar, zan ud frazend, šōy ud sālār, x̌ēš <ud> nazdīk, hamgēhānīgān, ham-x̌āstagān, ham-sāyagān, ham-šahrīgān, /ped/ +ermānān[23] jast, ped harv +adādīh[24] cōn man andar vināhgār būd estem, az hān vināhīhā abaxš, pašīmān, ped petit hem.

panzom kardag bun

hixr ud nasā x̌ardan, hixr ud nasā jūdan, hixr ud nasā ō āb ud ātaš burdan, ud abestāg ped camišn nē guftan, mōy, nāxun, dandān-fraš[25], +dast-šōy[26], +abārīg[27] harv cē ped +dar[28] ī hixr ud nasā, cand an andar vināhgār būd estem, az hān vināhīhā abaxš, pašīmān, ped petit hem.

šašom kardag bun

kū kāmag ī dādār ohrmazd būd, +u-m[29] abāyist menīdan, +u-m nē menīd; u-m abāyist guftan, u-m nē guft; u-m abāyist kirdan, u-m nē kird, az hān vināhīhā abaxš pašīmān, ped petit hem.

haftom kardag bun

kū kāmag ī ahrmen būd, u-m nē abāyist menīdan, u-m menīd; u-m nē abāyist guftan, u-m guft; u-m nē abāyist kirdan, u-m kird, az hān vināhīhā abaxš pašīmān, ped petit hem.

aštom kardag bun

1. az hāmōyēn, harv ēvēnag vināh, harv ēvēnag margarzān,

harv ēvēnag frōd-mānd, harv ēvēnag māndag, harv ēvēnag vināh az vināh ī-m andar ohrmazd, mardōm ud mardōm-sardag<ān> jast, ped petit hem.

2. … ī-m andar vahman, gōspend ud gōspend-sardagān jast, ped petit hem.

3. … ī-m andar ardvahišt, ātaš ud ātaš-sardagān jast, ped petit hem.

4. … ī-m andar šahrver, ayōšust ud ayōšust-sardagān jast, ped petit hem.

5. … ī-m andar spendārmed, zamīg ud zamīg-sardagān jast, ped petit hem.

6. … ī-m andar harodād, āb ud āb-sardagān jast, ped petit hem.

7. … ī-m andar amurdād, urvar ud urvar-sardagān jast, ped petit hem.

8. … ī-m andar dām <ī> ohrmazd jast cōn star ud māh ud x̌aršēd ud ātaš suxr sōzāg, sag ud vay, gōspend ī panz ēvēnag, +abārīg[27] *veh dahišnān <ī> ohrmazd x̌ēš, cē-m andar zamīg <ud> asmān, cand an <andar> vināhgār būd estem, az hān vināhīhā abaxš, pašīmān, ped petit hem.*

nohom kardag bun

az stūr-škennišnīh, x̌ēdodah-višōbišnīh, dūdag-ī-vehān-višōbišnīh, gāhānbār, fravardīgān, hōm, drōn, usefrid <ī> yazadān nihādag pedīrift, rabihwin fradom, rōz-iz <ī> vidardagān, cē-m man abāyist yaštan, u-m nē yašt, az hān vināhīhā abaxš, pašīmān, ped petit hem.

dahom kardag bun

+abar-menišnīh[30] *ud tar-menišnīh, āzvarīh, penīh, ēšmenīh, areškēnīh, vad-cašmīh, sōr-cašmīh, vad-nigerišnīh, +x̌ardak-nigerišnīh*[31]*, +nakīrāīh*[32]*, / [illegible] / x̌ad-dōšagīh, ažgahānīh, spōzgārīh, varanīgīh, gumānīgīh, ahlemōγīh, zūrgugāyīh, drō-dāyvarīh, uzdēs-paristīh, višād-dvārišnīh, brahnag-dvārišnīh, ēv-mōg-dvārišnīh, +drāyān-javišnīh, drāyān-x̌arišnīh, duzīh,*

+gayagīh[33], jahīgīh, jādōgīh, jādōg-paristīh, rōspīgīh, rōspīg-bāragīh, vīftagīh, +kūn-marzīh, +šēvan ud mōyag[34], +abārīg harv ēvēnag vināh ī ped ēn petit ešmurd, hān ī nē ešmurd, hān-um ī +šnāxt[35], ud hān ī nē šnāxt, hān-um +hangārd[36], ud hān-um nē hangārd, srōšāvarzīhā pēš rad, dastvar ī dēnīg abāyist garzīdan, a-m nē garzīd, az hān vināhīhā abaxš, pašīmān, ped petit hem.

yāzdahom kardag bun

kū-m agar kasān petitīg<īh> pedīrift / [illegible] / +u-m[37] nē kird / [illegible] / ī-šān ravān / [illegible] / +dušx̌ārīh[30] mad / [illegible] /, avēšān jādag rāy, harv ēk jud jud rāy, menišnīg, gōišnīg, kunišnīg abaxš, /ped/ pašīmān, ped si gōišn[30], ped petit hem, / [illegible] /

dvāzdahom kardag bun

1. ped hān / [illegible] / dēn dastvar estem kē ohrmazd ō zardušt cāšt, zardušt ō vištāsp — ped peyvann <ō> ādarbād <ī> mahrspendān mad, pediš pessāxt kird, bōxt. ahlāyīh veh, ravān dōšārm rāy, abāyišnīgdar veh sahem.

2. ped zīndagīh ī gyān āstavān hem, humat ped menišn āstavān hem, hūxt ped gōyišn āstavān hem, hvaršt ped kunišn āstavān hem, ped veh dēn <ī> māzdesnān, ped hamāg kirbag hamdādestān hem. az hamāg vināh jud-dādestān hem. az +anāgīh[30] hvansand hem. puhl ud pādifrāh, bann ud drōš, tōzišn, tāvān, dēnīg pādifrāh <ī> si-šabag, ud panzāh-u-haft sāl pediš hvansand hamdādestān hem.

3. ēn petit[30] <ī-m> kird / [illegible] / vazurg emēd ī kirbag rāy, grān bīm <ī> dušox rāy, ahlāyīh veh, ravān dōšārm rāy, ped ēd <ī> menišnīg kird / [illegible] / — kū kār ud kirbag <ī> man +dā nūn kird, hān-z <ī> az nūn <be> kunem—, hamāg estišn kirbag rāy <ud> vizārišn ī vināh rāy, bōxtag-ravān<īh> rāy, agar mānd<ag>-ē baved — kū, vināh<-ē ī> man handuxtag bed —, pādifrāh <ī> si-šabag ēvēnīhā pediš hvansand, hamdādestān hem.

4. +hamē[38] framāyem aṣəm vohū be-viderišnīh[30], petit-ē pas az be-viderišnīh; pas, vidard, ō man / [illegible] / jādag ped petit baved, saduš[39], gētīg-xarīd framāyed, framūdār, x̌āhišnīg, hamdādestān hem. ohrmazd x̌ēš hem, ohrmazd dām nēk kunem (?), ud ahlāyīh

stāyem.

5. <be> +gerrem[40] *harvisp humat, hūxt, hvaršt, ped menišn, gōyišn, kunišn. be hilem harvisp dušmat, dužūxt, dužvaršt az menišn, gōyišn, kunišn. [ē bār hamēvēnag guftan]. u-m gerrīd*[41] *harvisp rāh, ristag ī frārōn; be hišt /* [illegible] */ harvisp <a->rāh, a-ristag abārōn. gennāg škast; ohrmazd abzōn.*

پشیمانی

فردم کرده

۱. اهونور (پنج بار)

فراز ستایم همه نیکمنشیها، نیک گویشیها و نیک گویشیها، به دل و زبان ودست. باز دارم همه بدمنشیها، بدگویشیها و بدکنشیها، از دل و زبان و دست. گرامی دارم هر منشِ نیک، گویشِ نیک، کنشِ نیک با منش و گویش و کنش (ای، کرفه کنم). به هلم هر منشِ بد، گویشِ بد، کنشِ بد (ای، گناه نه کنم).

۲. به شما کی امشاسپندید، یزش و نیایش (اُسفرید) پیشکش کنم با منش، گویش، کنش، اخو (بینشِ دل)، تن، و جانِ خویش. تن، جان و روان، بن و برِ خواسته ای (اصل و فرعِ مال) که دارم، خویشی (ملک) ِ یزدان پندارم. خویشِ یزدان پنداشتن این است که: اگرم چیزی پیش آید که تن، برای [بوختنِ] روان به باید دادن، به دهم.

۳. ستایم اهلایی. بهترین اهلایی (اردیبهشت). و نکوهم دیوان. به نیکیِ دادار هرمزد سپاسدارم. به پتیاره و انائی که از گنامینو ابر من آمده است، امیدِ رستاخیز را، بدان خرسند و همداستانم. دینِ هرمزد، دادِ زردشت، رستهء فرارون (صراطِ مستقیم)، کردهء پوریودکیشان دستور (مرجع) ِ خویش دارم.

برای این، از گناه به پتت ام.

دودیگر کرده

از گناهی که به بن (بر ذمه) مردمان شاید بودن، و یا به بنِ من بوده است، هر خرده [گناهی] که از ایشان (و یا من)، چه پیشتر سر زده باشد و یا پستر سر به زند، از گناهِ سه سروشوچرنام، از پایینترین گناه تا هزار هزار مرگرزان، و باز از آن چه بیش از این شاید بودن، به ویژه منشِ بد و گویشِ بد و کنشِ بد که از من به کسان رفته است، و یا از کسان به من، و یا از گناهگاری به من، اگر آن گناه به بن بوده است، از آن گناه، به منش و گویش و کنش، اَبَخش (نادم)، پشیمان و به پتت ام.

سدیگر کرده

۱. آن چند پایهء دیگرِ گناه که ایدون نام دارند: هندرد، میهوساست، اندرزفرمان، بویوزد، کادیوزد، گناهِ آگرفت، گناهِ اَوورشت، گناهِ اردوش، گناهِ خور، گناهِ بازا، گناهِ جاد، گناهِ تنابوهر، گناهِ مرگرزان، گناهِ افسوسگری، گناهِ جهی-مرزی (جنده بازی)، گناهِ دشتان-مرزی، گناهِ کون-مرزی، گناهِ اوارون-مرزی و شُهر-گناهی (فسادِ منی، جلق)، گناهِ روانی، گناهِ همیمالان که به پل شود، گناهِ وخش-خواری (رباخواری) و اباریگ گناهانِ دیگر که به بنِ مردم شاید بودن، و گجسته گنامینوی دروند، همچون پتیاره، اندر داماِن هرمزد فراز داده است،

۲. و هرمزد خدای آن گناهان اندر دین پیدا به کرد، و پوریودکیشان به [نامِ] گناه چاشته اند، از آن گناهان، به دل و منش، پیش دادار هرمزد، مهستِ مینوان و گیتیان، پیش امشاسپندان، پیش مهر و سروش و رشن، پیش آتش و برسم و هوم، پیش دین، روانِ خویش، پیش رد، دستورِ دینی، پیش آن کس که

نیک است، اَبَخش، پشیمان و به پتت ام.

چهارم کرده

از گناهیم که اندر پدر و مادر، خواهر و برادر، زن و فرزند، شوی و سالار، خویش و نزدیک، همجهانیان، همخواستگان، همسایگان، همشهریان، و ایرمانان (دوستان) جست، به هر بیدادی که من اندر آن گناهگار بوده ام، از آن گناهان اَبَخش، پشیمان و به پتت ام.

پنجم کرده

هیخر و نسا خوردن، هیخر و نسا جویدن، هیخر و نسا به آب و آتش بردن، اوستا به چمش (ادرار) نه گفتن، موی، ناخن، دندان-فرش (مسواک)، دستشوی، و اباریگ هر چه به درِ هیخر و نسا اند، اگر من اندر ایشان گناهگار بودم، از آن گناهان اَبَخش، پشیمان و به پتت ام.

ششم کرده

[هر چی] که کامهء دادار هرمزد بود، و بایستم منیدن، و نه منیدم؛ بایستم گفتن، و نه گفتم؛ بایستم کردن، و نه کردم؛ از آن گناهان اَبَخش، پشیمان و به پتت ام.

هفتم کرده

[هر چی]که کامهء اهرمن بود، و نه بایستم منیدن، و منیدم؛ نه بایستم گفتن، و گفتم؛ نه بایستم کردن، و کردم؛ از آن گناهان اَبَخش، پشیمان و به پتت ام.

هشتم کرده

۱. از همه و هر آیینه گناه، هر آیینه گناهِ مرگرزان، هر آیینه فروماند، هر آیینه مانده، هر آیینه گناه که ازم اندر هرمزد، مردم و مردم-سردگان جست، به

پتت ام.

۲. هر آیینه گناه که ازم اندر بهمن، گوسپند و گوسپند سردگان جست، به پتت ام.

۳. هر آیینه گناه که ازم اندر اردیبهشت، آتش و آتش سردگان جست، به پتت ام.

۴. هر آیینه گناه که ازم اندر شهریور، ایوشست و ایوشست سردگان جست، به پتت ام.

۵. هر آیینه گناه که ازم اندر سپندارمد، زمین و زمین سردگان جست، به پتت ام.

۶. هر آیینه گناه که ازم اندر خرداد، آب و آب سردگان جست، به پتت ام.

۷. هر آیینه گناه که ازم اندر امرداد، اورور و اورور سردگان جست، به پتت ام.

۸. هر آیینه گناه که ازم اندر دامِ هرمزد جست چون ستارگان و ماه و خورشید وآتشِ سرخِ سوزان، سگ و پرنده، پنج آیینه گوسپند، و اباریگ دهشهای نیک، از آنِ هرمزد، چه اندر زمین و چه اندر آسمان، چندان که اندر ایشان گناهگار بوده ام، از آن گناهان اَبَخش، پشیمان و به پتت ام.

نهم کرده

از ستورشکنی (زیرِ پای نهادنِ قیمومت)، خویدوده-گشوبی، دوده‌ء بهان-گشوبی، گاهانبار، فروردیگان، هوم، درون، اسفرید (سفره) که نهاده های یزدان اند پذیرفتم [و نه کردم]، ربیهونِ فردم، و روزِ اندرگذشتگان، چون بایستم یشتن، و نه یشتم، از آن گناهان اَبَخش، پشیمان و به پتت ام.

دهم کرده

ابرمنشی (تکبر)، ترمنشی (سفلگی)، آزوری، پنی (خسّت)، خشمگینی، رشک، بدچشمی، شورچشمی، بدنگری، خورده نگری، نکیرائی (انکار)، خودپرستی، اشگهانی (کاهلی)، سپوزگاری (پشتِ گوش اندازی، اهمال)، ورن (شهوت، حرص)، گومان، اشموغی (منافقی)، زورگواهی (شهادتِ دروغ)، دروغ-داوری، ازدیس-پرستی، گشاده دواری (رفتن بی کستی)، برهنه دواری (رفتن بی سدره و کستی)، ایموگ-دواری (پای برهنه رفتن)، درایان-جوشی (حرف زدن هنگامِ چیز جویدن)، درایان-خورشی، دزدی، گیگی (دستبرد)، جهیگی، جادوگری، جادوپرستی، روسپیگری، روسپی بارگی، ویفتگی (امردی)، کون-مرزی، شیون و مویه و اباریگ هر آیینه گناه که بدین پتت شمردم، و آن چه نه شمردم، آن که شناختم و آن که نه شناختم، آن که انگاردم و آن که نینگاردم، آن که سروشاورزانه پیش رد و دستورِ دینی بایست گرزیدن و نه گرزیدم، از آن گناهان اَبَخش، پشیمان و به پتت ام.

یازدهم کرده

اگر کارِ پتت برای کسان پذیرفتم و نه کردم، و روانشان را دشخواری آمد، برای یک یکِ ایشان، به منش و گویش و کنش ابخش و پشیمان ام، به سه گویش به پتت ام.

دوازدهم کرده

۱. بدان دین دستور ایستم که هرمزد به زردشت چاشت، زردشت به گشتاسپ ـ به پیوند تا به آذربادِ مهرسپندان آمد، برایش پساخت کرد و بوخت. اهلایی نیک، دوشارم (عشق)ِ روان را، بایسته تر و نیکترم آید.

۲. به زندگیِ جان، من آستوان (معترف) ام. نیکمنشی به منش آستوانم. نیک گویشی به گویش آستوانم. نیک کنشی به کنش آستوانم. به دینِ بهِ

مزدیسنان، به همه کرفه ها همداستانم. از همه گناهان جدداستانم. به نیکی سپاسدارم. از انائی خرسندم. پل و پادفراه، بند و دروش، توزش (کفاره)، تاوان، پادفراهِ دینی سه شبه، و پنجاه و هفت سال، بدیشان همداستانم.

۳. این پتت که کردم از بهرِ امیدِ بزرگِ کرفه، و بیمِ گران از دوزخ، اهلایی نیک، دوشارمِ روان را، بدین چه به منش کردم ـ ای، کار و کرفه ای که من تا اکنون کرده ام، و آن چه از اکنون به کنم ـ، همه برای کرفه کردن است و برای گزارشِ روان، برای بوخته روانی (نجاتِ نفس) است، اگر مانده ای باشد ـ ای، گناهی که من اندوخته باشم ـ، به پادفراهِ سه شبه، آیینمندانه، خرسند و همداستانم.

۴. همی فرمایم ''اشم وهو'' به هنگامِ درگذشت، و پتتی پس از درگذشت. پس چون اندرگذشته باشم، از بهرِ من به پتت باشید، سدوش و گیتی خرید به فرمایید؛ بدین کار فرمودار و خواهشمند و همداستانم. خویشِ هرمزدم. دامِ هرمزد نیک کنم (؟)، اهلایی ستایم.

۵. گرامی دارم هر نیکمنشی، نیک گویشی، نیک کنشی به منش و گویش و کنش. به هلم هر بدمنشی، بدگویشی و بدکنشی از منش و گویش و کنش. [یک بار باز به همین آیینه گفتن]. گرامی داشتم هر راه و رستهء فرارون؛ به هشتم هر بیراه و نارستهء اوارون. گنامینو شکسته، هرمزد افزون.

۱. نک. فرهنگِ اوئیم، ۱۳۴.

uxδəm srīrəm pairištəm avastātəm dərətō.sraoṣəm: soxan ī nēk ī nigerīd ī abar-estād ī dāšt-srōš [kū: ped dastvar kird ested].

۲. نک. زادسپرم، ۲۷: ۱۵.

۳. نک. آنکتیل (۱۷۷۱، ۱: ۳۴-۲۸). به آغاز گوید که:

"Patet d'Aderbad: J'écrit le Patet accompagné de honte, composé par Aderbad Mahrespand, (trentième descendant de Zoroastre. Ce Patet a été traduit en Indien)."

اندر دستنبیگ ر ۱۱۵ (۷۴) خوانیم: [illegible]

'این پتت تصنیف آذرباد مهرسپند'

۴. نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۸-۱۵.

۵. این متنِ پازند نیز به هام دبیری باز نوشته اند. نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۷۸-۶۱.

۶. نک. اشپیگل، ۱۸۶۰، ۳۱۳-۳۰۹؛ آنتیا، ۱۹۰۹، ۱۵۲-۱۴۶؛ دابهار، ۱۹۶۳، ۱۵۶-۱۴۹؛ اسموسن، ۱۹۶۵، ۹۸-۹۰.

۷. نک. دارمستتر، زند اوستا، ۳: ۱۸۰-۱۶۷؛ آنتیا، ۱۹۰۹، ۱۴۶-۱۳۴.

۸. نک. آنتیا، ۱۹۰۹، ۱۳۴-۱۲۵. ایدون آغازد:

[illegible]

'پتت که از پس مرده در سه روز که کنند می نویسم'. نیز نک. ک ۲۷: ۳۴ ر تا ۳۹ پ (متنِ پارسیگ). نیز نک. دستنبیگ مونیخ ۱۹ (مولر ۱۰۵)، ۳۲ پ-۳۳پ. ایدون آغازد: «کسی که ودیران شده باشد بر فرزندان یا بر خویشِ او فریضه است تا این پتت کند. چون روز سیوم شود شب افتد البته این پتت از بهر ودیران شده به خواندن». نک. نیز دستنبیگ Paris, Suppl. Pers. 46, 165v.

۹. نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۶۱- ؛ تد ۲۳، ۲۲۰-۲۱۲.

۱۰. [illegible] ... [illegible]. نک. اوستائی *frā-rā*

۱۱. [illegible].

۱۲. [illegible]

۱۳. [illegible].

۱۴. [illegible]

۱۵. [illegible]

۱۶. [illegible]

۱۷. [illegible]

۱۸. [illegible]

۱۹. [illegible]

۲۰. [illegible]

۲۱. [illegible]

۲۲. [illegible]

۲۳. [illegible]

۲۴. [illegible]

۲۵. [illegible]

۲۶. [illegible]

۲۷. [illegible]

۲۸. [illegible]

۲۹. [illegible]

۳۰. [illegible] ... [illegible]

۳۱. [illegible]

۳۲. [illegible]

۳۳. [illegible]

۳۴. [illegible]

۳۵. [illegible]

۳۶. [illegible]

۳۷. [illegible]

۳۸. [illegible]

۳۹. [illegible]

۴۰. [illegible]

۴۱. [illegible]

۱۳ . نام ستایش

اندر خرده اوستا، پس از نیایشِ اوستائی *vīspa humata*[1]، یک نیایش به پارسیگ آید به نامِ "نام ستایش". دینکردِ سوم که این نیایش آورد (درِ هشتاد و یکم[2])، به سرسخن افزاید که:

abar hān ī andar pādrōzag niyāyišn ī dādār ohrmazd guft, az nigēz ī veh dēn.

hu-dēn kē yašt kird ested, andar pādrōzag hangām, pēdāg <ī> niyāyišn <ī> dādār ohrmazd, kas ō x̌aršēd, abestāg-ēvāzīg, ēd ī hambāstag hudēn ī yašt-kirdag, ast kē yašt nē kird ested, dā madan ī ō yašt-kirdagīh andar niyāyišn ī dādār ohrmazd, kas ō x̌aršēd, soxan-^{e}šmurišnīg, ēn ī azēr nibēsīhed, kē ka šnās(ag)īhā ud menīdārīhā, ud ped kunišn frazām ī soxan ahlāyīh-stāyišnīh si-bār guftan, ped frazām ī harv ristag zufr namāz bared, +nimōnag-dayišnīh ast dastvar ī guftan veh-dēn.

«ابر آن چه اندر نیایشِ پادروزهء دادار هرمزد گویند.

این پیدا است که: خوبدینِ یشت کرده، اندر هنگامِ پادروزه (هر روز سرِ وقت)، روی به خورشید، نیایشِ دادار هرمزد، به زبانِ اوستائی [کند]. هم خوبدینِ یشت کرده، و هم

یشت ناکرده، تا به یشت کردگی آمدن، هر دو اندر نیایشِ دادار هرمزد، روی به خورشید، این سخن که زیرتر نویسیم به شمرند، با شناسگی و منیداری، به کنش، فرجامِ سخن سه بار اهلایی-ستایشی (اوستائی *aṣ̌ō.stūiti-*) به گویند، و به فرجامِ هر رسته (بند) نماز ژرف برند ...».

آن گاه دینکرد نمونه ای که بهدین باید به گوید به دست دهد. به گومانِ راسل، به هنگامِ تازشِ دینیِ مسیحیان، آذرباد این نیایش پساخت اندر پاسخ به کیشِ نیکیائیِ زمانش؛ نیایش، به زبانی روشن، و با سخنانی ژرف، خوشایندِ آثرون بود و بهدین، خدای و رم[۳]. هر چند که گواهی ای، به روزگارِ آذرباد، راستیِ سخنِ راسل را نه داریم، این دانیم که به سدهء نوزدهم، جان ویلسون، به پارسیان تازد؛ با پشتی به ویدیوداد، فرگردِ نوزدهم (۹) از رویِ گردانشِ آنکتیل دوپرون، پارسیان ''زروانی'' خواند، چه ویدیوداد هرمزد آفریدهء زروان شناساند. سپندیارجی فرامجی، ترجمانِ ویدیوداد به گجراتی، به پاسخ بر آید که این سخن اندر ویدیوداد نه یابیم (''هادیِ گمراهان''، ۲۸). سپندیارجی، هنگامِ گردانش، از زندِ ویدیوداد پیروی کند، و زند *zrūne akarane* به درستی برایی گیرد: *ped zamān a-kanārag*. ویلسون پاسخ کند که او از گردانشِ آنکتیل پیروی کند[۴]. اگر به آنِ آنکتیل به نگریم[۵]، شاید که به فرجامِ ویلسون به رسیم. و اگر با متنِ اوستائیش به سنجیم، گزارشِ آنکتیل بی ارج یابیم. هاوگ این بی ارجی نیک نشان دهد[۶]. دوسبهائی و مانکجی پشوتنجی پذیرهء ویلسون از این نام ستایش، کارِ آذرباد، یاد کنند. ویلسون که ماننديهائی اندر نامستایش و نیایشهای مسیحی و مسلمان یافت، آن متن بازپسین شناسد[۷]. همین نگر، مناش نیز باز گفته است[۸]. این بدین مانَد که با ماننـدی یافتن اندر *ped nām ī yazad(ān)* و ''بسم اللّه''، *abestām ō*

yazad(ān) و "توکلت علی الله" آن سخنانِ پارسیگ بازپسین، و از رویِ این سخنانِ عربی به گیریم. مهرهای ساسانی، با آن سخنان، به گشته دبیری، زبانِ مانندانِ ویلسون بندند.

اگر از میدانِ پیکارهای مزدیسن و کیشدار بیرون آییم، و به خودِ نام ستایش اندر نگریم، یک انگردیگ (خلاصه) از بینشِ اوستائی اندرش یابیم: دو بندِ نخست از مینوان و پایهء مینوئی گویند. نخست مینو اندر مینوان سپند مینو (اوستا -*spəṇta- mainyu*) است، خودیش یک است. نامش "یزد" است و یا "هرمزد". زمانِ هرمزد آن 'همی" است، چه همی بود، است و همی بوَد. گاهِ هرمزد بهشت و گرودمان روشن (اوستا -*raoxṣna- garō.nmāna*) است. ابزارش زور و دانائی است (مانی: "قوّته وحکمته").

سپس، آذرباد از گِرد-آسمان گوید، و خورِ تابان، ماهِ بامی، و ستارگانِ بس-تخمه. اندر یک متنِ مانوی (به پارسیگ، از ترفان) این شمرش یابیم[۹]:

ud gird-asmān ēv, ped axtarān ud ᵉstāragān, ud rah do ī x̌ar ud māh.

'و یک گرد-آسمان، با اختران و ستارگان، و دو چرخ: خور و ماه'.

ستارگانِ بس-تخمه، ستارگانِ آبچهر (اوستا *stārō ... afš.ciθra*)، زمین-چهر (*zəmasciθra*)، اورورچهر (*urvarō.ciθra*) اند [و نیز ستارگانِ سپندمینوئی (*spəṇtō.mainyava*)].

سپس، چهار رسته، به پایهء مینوئی، آیند که، پس از ابگد، گیتی از ایشان سازند: باد، آب، آتش و زمین. دامهای نخستین، کالبدِ گیتی اند. هرمزد اندر شش زمان، ای شش گاهانبارِ سال، آن نخست دامان آفریند: آسمان (آذرباد به جایش "ایوشست" آورد)؛ آب؛ زمین؛ گاو؛ اورور؛ آذر؛ نرِ اهلو. ایدر پیوندشان به شش گاهانبار:

آسمان (/ایوشست)	میدیوزرم (maiδyōi.zarəmaya-)
آب	میدیوشم (maiδyōi.ṣəma-)
زمین	پتشههیم (paitiš.hahya-)
گاو و اورور	ایاثرم (ayāθrima-)
آذر	میدیارم (maiδyāirya-)
نرِ اهلو (/گیومرد)	همسپثمیدیم (hamaspaθmaēdaya-)

این شمرش اندر بازپسین ویرایشِ بندهش بر هم خورده است؛ و مایهء آشفتگیها ابر درِ گاهانبارها گشته است[۱۰].

آذرباد گیتیِ شناسیِ مغان با زبانی روشن اندر این نیایش گنجاند، و چون نیک اندر به نگریم، با آنِ بندهش انبسانی نه یابیم. آمدنش اندر خرده اوستا و نیز اندر دینکرد آوازه اش اندر مزدیسنان نشان دهد؛ و نشانش نیز اندر دیگر نیایشها و نبیگها باز یابیم. نمونه را، مردان فرخ اندر دیباجهء شک و گومان-گزار ازش پیروی کند (۱: ۱۰-۱):

«به نامِ هرمزد خدایِ مهست، دانا، ویسپ-خدای، ویسپ آگاه، و ویسپ-توان؛ کی مینو است اندر مینوان؛ و از خودیش که یک است، استوار بر یکی، آفرید؛ و با زورِ بیهماوردِ خویش، *شش[۱۱] امشاسپندِ برتر داد، و همه یزدانِ مینوئی و گیتی ای؛ و هفت دیسهء گیتی داد، ای مردم، گوسپند، آتش، ایوشست، زمین، آب و اورور. و مردم داد، همچون سالارِ دامان، برای کامروائیش. و هنگام هنگام، از رویِ خوابری (جودت) و بخشایشگری برای دامانِ خویش، دین فرستاد، و دانائی ابر آمیزگی و گومیزگی، چهری بودن و کامی بودن. و ایدون [داد] بیر، هوش، خرد، دانش، بوی، و فروهر که ابزارانِ روان اند، که خواستارِ آگاهی اند با این پنج ابزارِ مینوئی، ای بینش و شنوش و انبویش (شم) و

چشش و پرماسش (لمس)؛ و با این ابزاران ِ مادی، ای چشم، گوش، بینی، دهن و دست، همه مارداران (حواس) ِ تن. و به همراهی ِ این ابزاران مردم داد برای رایانیداری ِ دامان».

ایدر خود ِ نام ستایش[۱۲]:

nām stāyišn

1. nām stāyišn ī ōy ī hamē būd, /hamē/ ast, ud hamē baved.

nām yazad, spennāg menōg, ī andar-z menōgān menōg, u-š x̌adīh ēk, ud nām ohrmazd-iz, x̌adāy ī mahist, [tavānig], dānāg, dādār, [pāk], parvardār, pānag, x̌ābar, kirbakkar, +abaxšāyīdār[13], abēzag, veh, dādestānīg, ud hamāg-zōr.

2. spās ōy vazurg[14], ōstīgān kē āfrīd ped x̌ēš a(n)-hambidīg zōr ud dānāgīh abardar šaš amehrspend, abd vas yazadān, rōšn vahišt, garōdmān, gird-asmān x̌[illegible] tābāg, māh bāmīg, star vas-tōhmag, vād ud andarvāy, āb ud ātaš[15] ud zamīg ud urvar ud gōspend ud ayōšust ud mardōm.

3. yazišn ud niyāyišn ōy x̌adāy kirbakkar kē-š meh kird az harv gētīg dahišnān mardōm ped gōyāgīh ud kerrōgīh, <u-š> dād ō šahryārīh ī āvām, rāyēnīdārīh ī dāmān, ped razmīg āyōzišn ī pedīrag dēvān.

4. namāz ō vīsp-āgāh ī x̌ābar kē-š frēstīd yašt-fravahr zardušt ī spitāmān, aštagīh ō dāmān, dēn dānišn ud varravišn, āsn-xradīg ud gōšōsrūd-xradīg, ud šnāsagīh ud rāyēnīdārīh ī vīsp astān, būdān, bavedān, frahangān frahang mahrspend kū baved ravān(ān) puhl bōxtār az dušox, vidārdār ō hān ī pahlom oxān ī ahlavān ī rōšn ī hubōy ī bāmīg ī hamāg-x̌ārīh (hamāg-nēkīh).

5. ped framān ī tō, x̌ābar, pedīrem ud menem ud gōyem ud varzem dēn ī abēzag, āstavān hem ped harv kirbag, abaxš az vīsp bazag, abēzag dārem x̌adīh, āsnīdag kunišn ud pahrēzišn, pāk šaš zōrān ī gyān: menišn, gōyišn, kunišn, vīr, uš ud xrad.

6. ped kām(ag) ī tō, kirbakkar, tavān-sāmānīhā kunem hān ī-t paristišn ped veh-menišnīh, veh-gōyišnīh, veh-kunišnīh[16]. višāyem

rāh[17] *ī rōšn kū-m nē rasād grān pazd ī dušox. viderem ped cay-viderag, rasem ō hān mān, vahišt ī purbōy ī harvisp-pēsīd ī hamāg-x̌ārīh.*

. stāyišn ōy abaxšāyīdār x̌adāy kē kām ud kirbag pādāšn kuned <ī> framān rāyēnīdārān; abdom-iz būzed drvandān-z az dušox, abēzagīhā vināred vīsp dām.

[perōz bād farrah abēzag ī veh dēn ī māzdesnān (si-bār guftan). ašəm-vohū (ēk guftan). ped yazadān ud amehrspendān kāmag bād.]

نام ستایش

۱. ستایشِ نامِ او که همی بود، است، و همی بوَد.

نامِ یزد، سپنامینو، که اندر مینوان مینو است، و خودیش یک است، و نامش هرمزد، خدایِ مهست، [توانا]، دانا، دادار، [پاک]، پروردار، پانا، خوابر، کرفه گر، بخشاییدار، آبیزه، به، دادستانی، و همازور.

۲. سپاس آن بزرگ اُستیان (حقیقی) کی با زور و دانائیِ بیهمبدیگ (بیرقیب) خویشِ شش امشاسپندِ برتر آفرید، و بس افد یزدان، بهشت روشن، گرودمان، گرد-آسمان، خورِ تابان، ماهِ بامی، ستارگانِ بس-تخمه، باد و اندروای، آب و آتش و زمین و اورور و گوسپند و ایوشست و مردم.

۳. یزش و نیایش آن خدای کرفه گر کی مردم را به گویائی و کرّوگی (صناعت) مهتر از همه دهشهای گیتی کرد، و بدو شهریاریِ آوامها، و رایانیداریِ دامها سپرد، و برای آیوزش (مبارزه) رزماورانه پذیرهء دیوان دادش.

۴. نماز به هرویسپ-آگاهِ خوابر (مجید) کی فرستاد یشت-فروهر

زردشتِ سپیتامان، به فرستگی برای دامها؛ دانش و گروشِ دین؛ [دانشِ] آسن-خردی (فطری) و گوشوسرود-خردی (اکتسابی)؛ شناسائی و رایانیداریِ همه هستان، بودان و باشدان؛ مهرسپند (مَهرهای مقدس) که اندر فرهنگان فرهنگ است، و بوختارِ روانها به پل (ِ چینود) از دوزخ، و گذراننده شان به بهترین هستیِ اهلو، روشن، خوشبوی و پر از خواری.

۵. به فرمانِ تو، ای خوابر، پذیرم و منم و گویم و ورزم دینِ آبیزه، آستوانم به هر کرفه، ابخش (نادم) ام از هر بزه، آبیزه دارم خودی، آسنیده (خالص) دارم کنش و پرهیزش، پاک دارم شش زورِ جان: منش، گویش، کنش، بیر، هوش و خرد.

۶. به کامِ تو، ای کرفه گر، تا جایی که به توانم پرستشت کنم با نیکمنشی، نیک گویشی و نیک کنشی. گشایم راهِ روشن تا که گران پَزد (زجر)ِ دوزخم نه رسد. گذرم به گذرِ چینود، و رسم بدان بهشتِ پربویِ هرویسپ پیسیدهء (مزیّن) پر از نیکی.

۷. ستایش آن خدای بخشایشگر کی پاداشِ کار و کرفهء فرمان رایانیداران کند؛ و سرانجام حتا دروندان را از دوزخ به بوزد (نجات دهد)، و همه دامها را به گونه ای آبیزه به گنارد.

[پیروز باد فرّهء آبیزهء دینِ بهِ مزدیسنان (سه بار گفتن). اشم وهو (یکی گفتن). به کامهء یزدان و امشاسپندان باد!]

۱. نک. پاره های وسترگارد، ۳. گزارشِ پارسیگش را، نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۲۵.

۲. نک. دینکرد، م ۸۲-۸۰ (و یا ت ۶۶: ۶۳-۶۱).

۳. نک. ج. ر. راسل، ۱۹۹۱، ۱۳۱.

۴. نک. ویلسون، ۱۸۴۳، ۱۴-۱۱۲.

۵. نک. آنکتیل، یک ۲: ۴۱۴.

۶. نک. هاوگ، ۱۸۷۸، ۲۴.

۷. ویلسون گوید که (۱۱۹):

"It has, I suspect, been composed at a late period, in imitation of the forms of the Christians or Musalmâns".

۸. نک. مناش، ۱۹۴۵، ۱۵۶.

۹. نک. آندرآس و هنینگ، ۱۹۳۲، ۱۷۸.

۱۰. نک. آموزگِ گیهانیگِ مغان، ۱۹۹۵، ۶۴.

۱۱. متن: هفت.

۱۲. نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۸-۲۵؛ دینکردِ سوم، ۸۲-۸۰؛ آموزگِ گیهانیگِ مغان، ۶۱-۲۵۶؛ ک ۲، ۲ر-۳پ (و میرزا، ۷۶-۶۷)؛ ت د۲۳: -۲۱۰.

برای روایتِ پازند نک. ر۱۱۵: ۷۴-۷۰؛ ر۴۱۱:۲۶۵-۲۴۸.

نیز نک.

દુવા નાંમસેતાએશને તરજુમો તથા સરેહ સાથે' ખુરશેદજી મીનોચેરજી કરેલી' મુંબઈ' ૧૨૪૧/૧૮૭૨.

(متنِ پارسیگِ "دعای نامستایش" با گزارش به گجراتی)

۱۳. [illegible] ، دینکرد [illegible].

۱۴. [illegible] ..

۱۵. دینکرد [illegible].

۱۶. [illegible].

۱۷. [illegible].

۱۴. سخنانِ پراکنده

هنوز از آذرباد این جای و آن جای سخنانی یابیم.

۱۴.۱. از یک نامهء آذرباد

دینکردِ ششم چهار سخن آورد از یک نامهء آذرباد (که نامش نه برد. م ۵۴۷-۴۸).

۱۴.۱.۱. سخنِ نخست

سخنِ نخست اندر "یکچند واژهء آذرباد" (۳۲-۲۶) نیز آمده است. و بارها مانندش باز یابیم، یکی اندر گفتگوی خر و شگال: «خر گفت: آن سه پندِ

دیگر مرا یاد آمد، خواهی که به شنوی؟

[شگال] گفت: به فرمای!

گفت: پندِ دوم آن است که چون بدی پیش آید، از بتر به ترس! ...» (مرزبان نامه، ۳۲)

ایدر فردم سخنِ آذرباد:

*ādarbād ī mahrspendān guft kū: hagriz ēc anāgīh ō man nē mad *kē-m[1] ped šaš *dar[2] rāmišn aziš nē pedīrift.*

fradom ēn kū: -m, āzādīhā, kū-m anāgīh ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.

didīgar ēn kū: az anāgīh ī man rāy dāšt ested ēk vidārd.

*sidīgar ēn kū: -m anāgīh nē ō ravān, be ō tan mad. cē ped tan *vidārdan[3] x̌ārdar šāyed kū ped ravān.*

*cahārom ēn kū: -m, āzādīhā, ka an mard-ē ēdōn nēk hom kū *guzastag[4] ahrmen ēn anāgīh ped man, vehīh <ī> man *rāy[5] kird.*

*panzom ēn kū: harv vadīh-ē ayāb anāgīh kuned, ō x̌ad ayāb ō frazendān rased; ō man *mad *ud[5] ō frazendān <ī> man nē rased.*

šašom ēn kū: ganz ī ahrmen purr az anāgīh ī vehān rāy dāšt ested. harv cē ō man mad, ganz ī ahrmen kast, u-š ped veh-ē ī did kirdan nē tavān.

آذربادِ مهرسپندان گفت که: هرگز هیچ انائی به من نه رسید که به شش در ازش رامش نه پذیرفته باشم:

فردم این که: شکر، که انائی این است! چه از این بدتر شاید بودن.

دودیگر این که: از انائیهائی که برایم [مقدر] داشته اند، یکی گذشت.

سدیگر این که: انائی به تنم رسید نه به روانم. چه انائی به تن آسانتر شاید گذاردن تا به روان.

چهارم این که: آزادی (شکر) که من مردی ایدون نیکم که اهرمنِ گجسته

(ملعون)، این انائی، به خاطرِ خوبیم، بر سرم آورد.

پنجم این که: هر [کی] بدی یا انائی ای کند، به خود یا به فرزندانش رسد؛ به من [انائی] آمد و به فرزاندانم نه رسد.

ششم این که: گنجِ اهرمن پر است از انائی که برایِ خوبان نگاه داشته است. هر چه به سرِ من آمد، از گنجِ اهرمن کاست، و آن انائی به [مردمِ] خوبِ دیگر نه تواند کردن.'

۱۴.۱.۱.۱. از دینکرد

دینکردِ ششم باز سخنی مانندش از زبانِ آذرباد آورد (م ۷۳-۵۷۲):

ādarbād ēn-z guft kū: hagriz anāgīh-ē ō man nē mad kē-m ēn si āsān-menišnīh andar nē būd:

ēk ēn kū: az abzār ī ahrmen kast ud ped man be uzīd.

ēk ēn kū: āzādīhā, cē vattar šāyist hē.

ēk ēn kū: anāgīh-ē ō tan ī frasāyand[21] *mad nē ō ravān hamēvīg.*

'این نیز آذرباد گفت که: هرگز انائی ای به من نیامد که این سه آسان منشیم اندر نه بود:

یکی این که: از ابزار و نیروی اهرمن کاسته شد و به من به گذشت.

یکی این که: آزادی (شکر)، چه بدتر شایستی بودن.

یکی این که: انائی به تنِ فرساینده آمد و نه به روانِ جاویدانه.'

۱۴.۱.۱.۲. گزارشِ زردشت بهرام

زردشت بهرام از ''کتابی باستان'' آن سخن گزارد[۷].

همی خواندم کتابی باستان من
چنین دیدم ز گفتِ راستان من
که: آذرباد بن[8] مانثره سفندان
به هر بد، شکر می کردی ز یزدان
به هر گاهی که دیدی یک انائی
به کردی ده سپاس از پارسائی.
ز دل گفتی سپاسِ این ز داور
که این بد نی از این پتیاره بدتر[9]
که از هر بد بتر بودن تواند
بدی و نیکوئی با کس نه ماند.
دوم گفتی سپاسِ پاک ایزد
که هم بر تن گذشت این رنج و این بد.
کشد این تن، نیاید[10] بر روانم
که بود این حکم رفته بیگومانم.
سیوم گفتی که از یزدان سپاسم
که اکنون زین انائی بیهراسم.
از آن رنجی که بد قسمم به عالم
کنون باری از آنها شد یکی کم.
چهارم بار زین سان بود گفتار
که می دارم سپاسی این ز دادار
که آزار و جفای دیوِ دژخیم
یکی کم شد از آن گشتیم بیبیم.

به پنجم گفت شکرِ حق از آنم
که دانستم که باری از بهانم
که اهریمن انائی هر چه بدتر
کند با بهترین در عالم ایدر.
ششم گفتی سپاس از داورِ راد
که هم بر من گذشت این رنج و بیداد.
به بهدینی دگر نامد از این رنج
بدی را کو نه بودی قوت و گنج.
به هفتم شکرِ یزدان گفت مادام
که هم بر من گذشت این رنج ناکام
نه ماندست این انائی بهرِ فرزند
سپاس از تو بدین کار ای خداوند.
کرا روزیست رنج از چرخِ گردان
چو زو به گذشت فرزندان کشند آن.
به هشتم گفت شکر از دادگستر
که به گذشت این انائی رفت بر سر.
نه پتیاره مرا در پیش ماندست
چو بر اختر مرا این حکم راندست.
نهم ره در سپاسِ حق به گفتی
که به گذشت این انائی و شگفتی.
نه زخمم از شکستِ اهرمن بود
که از فعل و گنهکاریِ من بود.

دهم گفتی که از ایزد سپاسم
که دین می دانم و یزدان شناسم.
اگر بر من گذشت این یک انائی
به گفتم شکر ده از نیکرایی.
از آن گفتم من این گفتارها را
که گویی شکر هر ساعت خدا را.
چنان نازک بزرگی پاکمردی
به هر رنج از خدا ده شکر کردی.
تو از یک رنجِ خود فریاد داری
ز ناکامی دلت ناشاد داری.
اگر یک کار ناید بر مرادت
زبان بر ناسپاسی بر گشادت.
مه کن بیطاقتی در هیچ کارت
ز دستِ اهرمن به ستان مهارت[11]
مه کن در هیچ کاری ناسپاسی
که هست آن از رهِ حق ناشناسی.
چو ارزانی نه دارد هیچ نیکی
خدا نسپاس را در هر دو گیتی
به دینِ به همه کاری بهی است
هر آن کس را که از دین آگهی است.
شبان و روز کن شکرِ خداوند
گه و بیگه به شادی و غم و بند[12].

به ناز و نعمت و در شوربختی
ابا فرمانروائیها و سختی.
درون آسایش و سختی و خواری
به هر موئی سپاسِ حق گزاری.

۱۴.۱.۱.۳. از البصائر والذخائر

توحیدی آن سخن از زبانِ بزرگمهر آورد[۱۳]:

«قال بزرجمهر في تكنية عن حاله فقال: إنيّ لما دفعت إلى المحنة بالأقدار السّالفة، والخفيات السّماوية إلى العقل الذى به يعتدل كل مزاجٍ، وإليه يرجع كل علاجٍ فركّب لي شربةً أتحسّاها وأتمززها. قيل له: عرفناها، قال: هي مركّبة من أشياء أوّلها، أني قلت القضاء والقدر لا بدّ من جريانه؛ والثاني، أني قلت: إن لم أصبر فما أصنع؛ والثالث، أني قلت: يجوز أن يكون اشدّ من هذا؛ [؟] والخامس، أني قلت: لعلّ الفرج قريبٌ وأنت لا تدري قال فقلت: أورثني هذا سكوناً، ووكل فيّ راحةً، و على اللّه أعتمد في تمام المأمول.»

۱۴.۱.۱.۴. از الفرج بعد الشدة

تنوخی آن سخن از زبانِ شریح آورد[۱۴]:

«وقال شريح: إنى لأصاب بالمصيبة فأحمد الله عليها أربع مرات. أحمده إن لم تكن أعظم مما هى، وأحمده إذرزقنى الصبر عليها، وأحمده إذ وفقنى للاسترجاع لما أرجوه من الثواب، وأحمده إذ لم يجعلها فى دينى.»

گزارشِ فارسیش[۱۵]: «چون مرا مصیبتی رسد بر آن مصیبت خدای را چهار شکر به گزارم: یکی آن که شکر کنم که آن مصیبت از این بزرگتر نه، هیچ بد نه باشد که از آن بدتر صورت نه توان کرد؛ دوم آن که شکر کنم که مرا بر این مصیبت صبر داد؛ سوم آن که توفیق داد تا انا لله و انا الیه راجعون به گفتم و به دانستم که این مصیبت موجبِ ثواب خواهد بود؛ و چهارم آن که شکر گزارم که آن مصیبت بر نفس و مالِ من بود و بر دینِ من نه بود.»

۱۴.۱.۲. سخنِ دوم

ud ēn-z kū: gētīg rāy vahāg nē barišn, ud ped tis-iz nē dārišn, ud az dast nē hilišn.

ud vahāg ēd rāy nē barišn, cē harv hān ī brehēnīd ested be rased.

ped tis-iz ēd rāy nē dārišn, cē vardišnīg ast ud be hištan abāyed.

ud az dast ēd rāy nē hilišn, cē menōg ped gētīg ō x̌ēš šāyed kirdan.

'این نیز [گفت] که: گیتی را نه باید بها بردن، و چیزی نه باید پنداشتن، و از دست نه باید هشتن.

بها نه باید بردن، زیرا هر آن چه مقدر شده است به رسد.

چیزی نه باید پنداشتن، زیرا گذرا است و [روزی] بایدش هشتن.

از دست نه باید هشتن، زیرا مینو به گیتی از آنِ خویش شاید کردن.'

شایست ناشایست، پس از آوردنِ سخنی از بخت آفرید، آن دوم سخن آورد[۱۶]. [اندر دینکردِ ششم (م ۵۴۷) آن سخنِ بخت آفرید درست پیش از سخنانِ آذرباد آید.]

20.12. ēn-z kū gētīg rāy +vahāg nē barišn, ud ped tis-iz nē dārišn, ud az dast nē hilišn.

13. +vahāg ēd rāy nē barišn cē hān ī brehēnīd ested be rased; ud ped tis-iz ēd rāy nē dārišn cē sazišnīg ast ud be hištan abāyed; ud az dast ēd rāy nē hilišn cē menōg ped gētīg ō x̌ēš šāyed kirdan.

۱۴.۱.۳. سخنِ سوم

*ud abar-z ēn nigered, mardōmān: cē harv tis cār ast be margīh. harv tis be vizīred[17] be drvandīh. harv tis be sazed be ahlāyīh. ud harv tis vīrāstan šāyed be gōhr. ud harv cē *vardēnīdan[18] šāyed be bayōbaxt.*

'ابَر این نگرید ای مردمان: هر چیزی را چاره است جز مرگی؛ هر چیزی را گزیر است جز دروندی؛ هر چیزی به گذرد جز اهلایی؛ هر چیزی را ویراستن شاید جز گوهر؛ هر چیزی را گردانیدن شاید جز بغوبخت (مشیتِ الهی).'

شایست ناشایست این سخن نیز آورد[۱۶]:

20.17. abar-z ēn nigerišn, mardōmān: cē harv tis cārag ast be margīh; harv tis emēd be drvandīh; harv tis be sazed be ahlāyīh; harv tis virāstan šāyed be gōhr; ud harv tis +vardēnīdan <šāyed be> bayōbaxt.

۱۴.۱.۴. سخنِ چهارم

*ud mardōmān x̌āstag xrad, pānag xēm, ud hambār kirbag veh. cē ēdar *šavend *āyend[19] andak, ēvarz zūd; ānōh dāyvar rāst, ud abām nē vinded. abēr tuxšāg bavišn ped ābādīh ud pedīxīh, ahlāyīh ud kirbag. cē ēdar abāg ānōh, ānōh abāg ānōh.*

ham-peccēn ī az nāmag ī ādarbād ī mahrspendān būd ...

'مردمان را خواسته خرد بهتر است، نگهبان خیم، و انبار کرفه. چه اینجای

شوند و آیند اندک است و [بارِ] سفر زود [بر باید بستن]. آنجای داور راست است و وام نه یابد. برای آبادی و نعمت، اهلایی و کرفه باید بسیار تخشا بودن. چه اینجای با آنجای است، آنجای با آنجای.

روگرفت بود از نامهء آذربادِ مهرسپندان.'

۱۴.۲.۰ از دینکرد

دینکردِ ششم یکچند اندرزِ دیگر از زبانِ آذرباد آورد. فردم (م ۵۷۲):

gōend kū: ādarbād ī mahrspendān guft kū, mardōmān xēm ī vad be šnāsišn, ud dūr aziš pahrēzišn. cē ka xēm ī vad šnāxt, aziš pahrixt, ud druz škast, mard bōxt.

گویند که: آذربادِ مهرسپندان گفت که: مردمان باید که خیمِ بد به شناسند و ازش دوری [و] پرهیز کنند. چه مردی که خیمِ بد شناخت، ازش پرهیخت و دروج شکست، نجات یافت.'

دودیگر (م ۵۷۳):

ādarbād ēn-z guft kū: hagriz man kas rāy nēk, kas man rāy vad, ped māyagvarīh, nē kird. cē-mān ēn jud jud māyagvarīhā ped xˇēštan kird.

'این نیز آذرباد گفت که: هرگز نه من به خاطرِ کس نیکی کردم و نه کس عمدتا به خاطرِ من بدی کرد. چه، این [نیک و بد] عمدتا به خاطرِ خویشتن کردیم.'

سدیگر (م ۵۷۳):

ādarbād ēn-z guft <kū>: ōred dā x̆ēš tan arzānīg be kuned! cē farrox ōy ī arzānīg. enyā yazadān sūd-šnās hend; ud dānend kū, nēkīh <ī> ped kas kunīhed cōn abāyišnīgdar, ped gētīg ayāb ped menōg. nigerend[21] *ud handāzend pādāšn ī arzānīg<ān> ō ānōh barend <kū> veh šāyed burdan. cē harv do avēšān x̆ēš, menōg ud gētīg. ped hān bahrag rāy, ōy <ī> arzānīg aziš šnāyišn bavišn.*

'این نیز آذرباد گفت که: آیید، تا خویشتن ارزانی به کنید! چه فرخ آن کس که ارزانی است. یزدان سودشناس اند؛ و دانند که، نیکی به کس چون سزاوارتر است کردن، به گیتی یا به مینو؛ نگرند و اندازند که پاداشِ ارزانیان به کجا بهتر شاید بردن. چه هر دو، مینو و گیتی، از آنِ ایشان است. بدین سان، او که ارزانی است، از [ایشان] سپاس [-گزار] باید بودن.'

۳.۴.۱. از شایست ناشایست

شایست ناشایست سخنی از آذرباد آورد ابر ارجِ پتتِ گناه کردن:

8.23. *ādarbād ī mahrspendān guft kū: -š ped yazišn ī yazadān kirdan hagriz hān zamān tuxšāgdar abāyed būdan kū margarzān ē-cand kird ested. ped petit <ī> vināh hamē pādixšāy ka* ⁺*purnāy-dādīhā*[22] *vizāre. ē ka az bun vināh, ped petit baved, az vinah-ē ī-š vināh, ped petit būd, baved. cē ohrmazd dām ī x̆ēš, be ped rāh ī abetitīh *enyā*[23] *ped gennāg menōg be nē hiled.*

'آذربادِ مهرسپندان گفت که: به یزشِ یزدان کردن آن زمان تخشاتر باید بودن که یکچند [کارِ] مرگرزان کرده باشد. به پتتِ گناه، همی جایز است که، به برنا-دادی (به سنِ بلوغ) به گزاری. یعنی، هنگامی که از گناهِ اصلی به

پتت باشید، از گناهی که [از آن] گناهِ اصلیِ به پتت بوده [پیدا آید نیز، به پتت خواهید] بود. چه هرمزد دامِ خویش جز به راهِ ناپتتی به گنامینو به نه هلد.'

همچنین سخنی ازش آورد ابر پنام و جامهء گذشته:

10.40. *ēk ēn kū: ādarbād ī mahrspendān guft kū: harv kas-ē <ī> be videred, pedām ud vastarag-iz az dāθrān xūb kunišn ka-š ravān āsāndar baved.*

'یکی این است که: آذربادِ مهرسپندان گفت که: هر کسی که به گذرد، پنام و جامه اش از پیشکشهای خوب باید کردن تا که روان آسانتر گردد.'

این سخن با آن روایتِ پارسی که ''کفن'' باید کهن باشد نه سازد[۲۴]. برای این، ایرج جی دستور سهراب جی هنگامِ پچین کردنِ ''شایست ناشایست'' واژهء ـــ (*az dāθran*) کهنه و شسته پاک، مندرس و فرسوده و کهنه خوب شسته' گزارد[۲۵]. با این همه، سد در، هماهنگ با آذرباد گوید که (۸۷: ۶-۳):

«جامه باید که نو بود و از همه جنس باشد. و چون دستار و پیراهن و نمک (*nēmag*) و کستی و شلوار و پنام و موزه به مینوان آن جامها مانند بدیشان دهند. پس هر چه نیکوتر، آن جای روان /را/ شکوه بیشتر *می یابد. زیرا که پدران و مادران و جمله خویشانِ ما آن جای اند؛ چه روان<ها> در آن دنیا یک دیگر را به شناسند، و باز پرسند. پس هر کس را که جامه نیکوتر بود، شکوه بیشتر و خرمتر باشد. به همه حال چون جامه کهنه و پاره، شرمسار باشند و دل گرانی کنند».

۱۴.۴. از الحکمة الخالدة

مسکویه دو اندرزِ دیگر از آذرباد آورد. فردم[۲۶]:

«وقال [حکیم الفرس آذرباذ] أیضاً: التأنی فیما یخاف علیه الفوت أفضل من العجلة إلی إدراک الأمل.»

نشانی ازش اندر این سخنِ دینکردِ ششم یابیم (م ۹۱-۴۹۰؛ ج ۵: ۵۴):

mardōm/ān/ kāmag ī tan, abārīg tis ī gētīg aviš rased, ud ka ō kāmag ī /nē/ tan nē +rased[27]*, ped ravān sūdemanddar, ēg cārag ēn abērdar ka ōn nimāyed kū "im-rōz nē, be fradāg kunem". ud pas rōz ī didīgar az hān frāz hān tis ped emēd*[28] *frāz ō pēš spōzed ka*[29] *ōn jahed kū-š tavān rōz rōz ped hān ēvēnag spuxtan, nē kirdan. ēg hān mardōm ka az ēn gēhān be šaved, dēvān ud druzān abēr tund ud dušrām +bavend*[30]*, ud ēn drāyend kū: -š kerrōgīhā kird /ud/ ka amā tis pediš nē tavān būd kirdan.*

دودیگر[۲۶]:

«وقال أیضاً: أیها الشدید، إحذر الحیلة! أیها العجول، خف التأنی! أیها المحارب، لا تفکر فی العاقبة!»

۱۴.۵. انجمن

یک نمونهء یکتا، به پارسیگ، از آن دست سخن که به عربی "اجتماع"[۳۱] نامند داریم، با اندک افتادگی[۳۲]. نخست آنکتیل دوپرون گردانش (کم و بیش نادرست) ازش داد[۳۳]. اشپیگل نیز کم و بیش ازش پیروی کرد[۳۴]. چون خودِ متن تا اکنون دستنبیگ مانده است، اندر پیوست آوریم.

ēdōn gōend kū: rōz-ē frazānag ī <h>rōmīg[35] ud hindūg ud ādarbād ī mahrspendān pēš (ī) šāh nišast, framūd pursīdan kū: ped gētīg tan-ē cē veh mad ested?

hrōmīg guft kū: pādixšāyīh ī abē-hamemāl veh.
hindūg guft kū: javān[36] mard hu-x̌āstag[37] veh.
ādarbād guft kū: ōy <ī> ped gētīg ud menōg abē-bīm veh.
didīgar ēn pursīd kū: tan-ē kadār vattar? [...?]
hindūg guft kū: ham-rav ī nē-kas ud nē-tis vattar.
ah[38] ādarbād guft kū: margīh vattar <ī> az pas drvandīh.
ud šāhān šāh guft kū: zeh!
frazaft ped drod, šādīh ud rāmišn.

ایدون گویند که: روزی فرزانهء رومی و هندو و آذربادِ مهرسپندان پیشِ شاه نشسته بودند. فرمود پرسیدن که: یک تن را به گیتی چه چیز بهتر است اگر به رسد.

رومی گفت که: پادشاهیِ بیهمیمال (بیرقیب) بهتر است.
هندو گفت که: مردِ جوانِ نیک خواسته مند (مالدار) بهتر.
آذرباد گفت که: کسی که به گیتی و مینو بی بیم است بهتر[٣٩].
دودیگر این پرسید که: یک تن را کدام چیز بدتر؟
هندو گفت که: همروِ ناکس و ناچیز بدتر.
پس آذرباد گفت که: مرگِ پس از دروندی بدتر.
شاهان شاه گفت که: زه!

فرجامید با درود، رامش و شادی.

۱۴.۶. از دستور نوشیروان

نوشیروان این پرسش و پاسخ اندر یک مرد و آذرباد آورد[۴۰]:

شنیدم من یکی از راهِ سوزی
همی پرسید از آذرباد روزی:
چه مردی و کدامی هست دینت
کدامی راه می آید گزینت؟
جوابش داد آذربادِ بهدان
که: دارم دینِ به در راهِ یزدان.
به پرسیدش که: این دینِ بهی چیست،
چه معنی دارد، از وی آگهی چیست؟
به گفتا: کن، مه کن؛ گوی و مه گوی آن؛
به خور نیز و مه خور؛ به ستان و مه ستان؛
به گیر و هل؛ بیفزای و به کاه این؛
به ده نیز و مه ده. این است رهِ دین.
به پرسیدش که: معنی چیست این را؟
به گو تا من به دانم راهِ دین را!
جوابش داد آذربادِ بهدین:
تو به شنو معنیش را از رهِ دین.
به کن کرفه، مه کن هرگز گناهان
که هست این دینِ پاکِ نیکرایان.

همی گو است زو یابی فروغی
مه گو هرگز جهان اندر دروغی.
خور و زاد از حلال و داد می خواه
مه خور از دزدی و کژی و بیراه.
ستان پیمانه، مه ستان آزکامی
اگر خواهی روان را نیکنامی.
همی گیر آشتی، هل کین همیشه
که اندر دین نیکوکاری <است> پیشه.
گناهان را به کاه و کرفه افزای
به یابی رستگاری زان همه جای.
به ده رادی، مه ده دشنام <و> افسوس
به دین جز نیکوئیها هیچ مه نیوش.
همیشه کامِ یزدان نیکوئی دان
بدی و مُستی <اند> از کامِ شیطان.
همه معنیِ دینِ به چنین است
مرا این راه در گیتی گزین است.
شنید آن مرد از گفتارِ هر دین
نه باشد در جهان بهتر رهِ دین.
پتت کرد و همان گه دین پذیرفت
همیشه شکرِ آدرباد می گفت.
تو هم جهدی کن ای بهدینِ بهدان
که باشد کار و کردارِ تو چونان.

به کارِ دین شتابت کرد باید
هما کارِ ثوابت کرد باید.

به روزِ فروردین نوشیروان گفت
ز التماسِ زبان این درها سفت.

۱۴.۷. از روایتِ بهدین جاسا

این پاره اندر روایاتِ پارسی یابیم[۴۱]:
«+هاوشت[۴۲] از آذرباد پرسید که: از کجای آمدیم، و ایدر چه کار کنیم، و دیگر به کجای شویم؟

دستور پاسخ کرد که: من از خویش دانم. از پیشِ اورمزد خدای آمدیم: / به/ زدنِ دیو و دروج را ایدر آمدیم؛ هم دیگر اواج او پی اورمزد خدا شویم».

آن کم و بیش اندر اندرزهای خسروِ کوادان آمده است:

11. ēn-z guft ested kū: harv tis be abāyed dānistan kū: az kū be mad hem, ud +cim ēdar hem, u-m abāz ō kū abāyed šudan, u-m cē aziš x̌āhend?

12. ud an ēn dānem kū: az pēš ī ohrmazd x̌adāy be mad hem; ud stōhēnīdan ī druz rāy ēdar hem; ud abāz ō pēš ī ohrmazd x̌adāy abāyed šudan; u-m ahlāyīh aziš x̌āhend; ud x̌ēškārīh ī dānāgān <ēk> +hammōzišn ī xrad, ēk vīrāyišn <ī> xēm.

دینکردِ ششم همان سخن از زبانِ آذربادِ زردشتان، نوهء آذربادمان، آورد (م ۵۷۳):

ham ādarbād rāy gōend kū-š guft kū: harv kas be abāyed dānistan kū: az kū āmad hem, ud cim ēdar hem, ud abāz ō kū

šavem?

ud an ped bahr ī xᵛēš dānem kū: az ohrmazd xᵛadāy āmad hem; ud a-bādixšāy kirdan ī druz rāy ēdar hem; ud abāz ō ohrmazd šavem.

با این همه، برخی از متنهای روایتِ جاسا از "آذربادِ مارسپندان" یاد کنند[۴۳].

۱. *kē-m*. د.

۲. *dar*. د.

۳. *vidārdan*. د.

۴. *guzastag*. د.

۵. *rāy*. د.

۶. *mad ud*. د.

۷. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱:۸۷-۲۸۶. اندر برخی از دستنویسها این سرسخن آمده است: «این کلامِ زرتشت بهرام است.» نک.

Bombay, (Cama O. Inst.) R VIII. 1.A, 210r-;

Paris, (B.N.) Suppl. Pers. 46, $311^{r-v.}$

۸. د.د. دین

۹. د.د. بهتر

۱۰. SP: نیابد

۱۱. اونوالا: مرادت

۱۲. اونوالا: پند

۱۳. نک. کیلانی، ۲۵۴.

۱۴. نک. چاپِ قاهره، ۳۸.

۱۵. نک. گردانشِ دهستانی، ۹۱.

۱۶. نیز نک. دستنبیگ

Berlin, M51b (Haug6b), 252v.

۱۷. *be vizīred*. شایست ناشایست: *emēd*

۱۸. *vardēnīdan*. د. [illegible].

۱۹. *šavend āyend*. د. [illegible].

۲۰. *frasāyand*. د. [illegible].

۲۱. *nigerend*. د. [illegible].

۲۲. [illegible]. اسموسن (۱۹۶۵، ۶۶):

purr-giyān-dātīhā 'in a just (legal) way and with all your heart'

تاوادیا (مزداپور): *vizārišnīhā*.

۲۳. *enyā*. د. [illegible].

۲۴. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱: ۱۴۰.

۲۵. نک. Navsari, F35, 113

۲۶. نک. بدوی، ۶۷.

۲۷. [illegible] جی ۵، [illegible] م.

۲۸. [illegible] - جی ۵، [illegible] م.

۲۹. [illegible] م.

۳۰. [illegible].

۳۱. برایِ نمونه: «اجتماع من اجتماعات الفلاسفة

قال: واجتمع أربعة نفر من الفلاسفة -یوناني، وهندي، ورومي، وفارسي- في مجلس لوقیانوس الملک. فسألهم عن البلاغة ما هي:

فقال الیوناني: البلاغة تصحیح الأقسام، واختیار الکلام.

قال الفارسي: البلاغة معرفة الفصل والوصل.

قال الهندي: البلاغة وضوح الدلالة، وانتهاز الفرصة، وحسن الإشارة.

وقال الرومي: البلاغة حُسن الاقتصار عندالبداهة، والهدارة یوم الإطالة.

ففضل الملک قول الیوناني.» (حنین بن إسحق، آداب الفلاسفة، الکویت، ۱۹۸۵، ۵۶)

۳۲. نک. Kopenhagen, K20, 152^{r};

Paris, Suppl. Pers. 33 (B.N.), 129^{r};
München, M19 (Müller 105), 46^{r-v}.

۳۳. نک. آنکتیل، ۱۷۷۱، یک، ۲: بیست:

"Réponse d'Aderbad Mahrespand au Roi de Perse, sur celui qui est le plus pur ou le plus mauvais; le premier, est l'homme qui vit sans péché; le second, le Darvand après sa mort".

۳۴. نک. اشپیگل، ۱۸۶۰، ۱۳۵.

۳۵. SP. *hrōmīg* [illegible].

۳۶. SP. *javān* [illegible]؛ K [illegible].

۳۷. K. *hu-x̌āstag* [illegible].

۳۸. SP. *ah* [illegible], K. [illegible].

۳۹. نک. اندرزهای پیشینیان، ۹.

۴۰. نک. Bombay Un., LV.

نیز نک. دستنوشت ر۱۹۶، ۱۴۶ (نبیگستانِ ملافیروز)

Bombay, Cama Or. Inst., R196, 146.

"گفتار اندر احوالِ دین از فرمودهٔ دستور آذرباد دستور صاحب می گوید".

برخی از جدیها:

به ده رادی، مه ده دشنامِ ناخوش
بدی را نیکوئیها را ...

و: همیشه کامِ یزدان بهترین دان
بدی و نیستی از کامِ دیوان.

و: شنید آن مرد او گفتا: زهی دین
نه باشد در جهان بهتر ز هر دین.

۴۱. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱: ۴۸۹.
Paris, Suppl. Pers. 46; 35[v].

۴۲. هورشت (هوشت SP 46)

۴۳. نک. دابهار، ۱۹۳۲، ۳۳۵. نیز
München, M55 (Haug 10), 71[r].

بخشِ دوم

آگاهیها و یادها ابر آذرباد

۱. زندِ اوستا

۱. ویدیوداد

اندر ویدیوداد (۴۵:۴) آمده است که:

... *vīspəm ā ahmāṯ yaṯ tå sravå drəṇjayąn yå paourva aēθrapatayō drəṇjayąn.*

'تا این که همه این سخنان را به یاد سپرند، [سخنانی] که هیربدانِ پیشین به یاد سپرده بودند'

زند[۱]:

hamag az hān ī ka avēšān srō drenzēnānd ī pēš hērbedān drenzēnīd (ādarbād ī mahrspendān).

بینیم که آذربادِ مهرسپندان چون نمونهء پیش هیربدان آمده است.

۱. نک. انکلساریا، ۱۹۴۹، ۸۷.

۲. آفرینِ زردشت

آفرینِ زردشت به گشتاسپ یک متنِ اوستائیِ نو با نشانهای پارسیگ است[۱]. گوید که[۲]:

5. zayåṇte haca vō dasa puθra θrāyō bavāhi yaθa aθaurunō θrāyō bavāhi yaθa raθaēštārahe θrāyō bavāhi yaθa vāstryehe fṣuyaṇtō aēva te bavāhi yaθa vīštāspāi.

'از آنتان ده پسر به زایند! سه پسر به داری چون آثرون، سه پسر چون ارثیشتار، سه چون واستریوش، [و] یکی چون گشتاسپ!' زند:

5. zāyānd az ašmā dah pus! si bavānd <cōn> āθrōn [hērbed, cōn mobedān mobed ādarbād ī mahrspendān]; si bavānd <cōn> arθēštār [+asvār, cōn spendōyād ī vīštāspān]; si bavānd cōn vāstryōš [varzegar, cōn (u)zav <ī> tumāspān andar gēhān veh]; u-t ēk bavād [dahebed] cōn vīštāsp.

'باشد که از شما ده پسر به زایند! سه باشند چون آثرون، هیربد، چون موبدان موبد آذربادِ مهرسپندان؛ سه باشند چون ارثیشتار، اسوار، چون اسپندیارِ گشتاسپان؛ سه باشند چون واستریوش، برزیگر، چون زوِ توماسپان کی اندر جهان بهتر بود؛ و یکی باشد دهبد چون گشتاسپ.'

۱. نک. پورداود، ۲۵۲۳، -۷۵.

۲. نک. وسترگارد، ۱۸۵۲، ۳۰۱. برای زند، نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۱۸۳.

۳. گشتاسپ یشت

گشتاسپ یشت کم و بیش همان سخنِ زبرنوشته آورد (فرگردِ فردم، ۳)[۱]:

zayåṇte tanukǝhrpa (tanu.kǝrǝta?) dasa puθra θrāyō yaθa aθaurunō θrāyō yaθa raθaēštārahe θrāyō yaθa vāstryehe fṣuyaṇtō aēva te puθrō <yaθa> jāmāspō āfrin kǝrǝnavāhi ⁺vaŋuhīš vahištå.

'به زایند ده پسرِ تنی-زاد (؟)، سه چون آثرون، سه چون ارثیشتار، سه چون واستریوش، یک پسرت چون جاماسپ! آفرین کن ابر بهان و پهلومان!'

زند:

be zāyānd az tan-kālbed ī ašmā dah pus [kū: nām-burdār frazend ašmā bavād]: si [bavānd] cōn āθrōn [hērbed, cōn mobedān mobed ādarbād ī mahrspendān]; si [bavānd] cōn arθēštār [cōn spendōyād <ī> vīštāspān]; si [bavānd] cōn vēstre fšuyēnīdār [cōn ⁺(u)zav <ī> tumāsp<ān> andar ⁺gēhān veh]; ēk pus [bavād] cōn jāmāsp [⁺ud frašōštar]. āfrīn pediš kunād [cōn jāmāsp kird] abar dahebed vištāsp.

'کاش به زایند ده پسر از تن-کالبدِ شما، ای، شما را فرزندانِ نامبردار باشد: سه پسر آثرون باد، ای، هیربد چون موبدان موبد آذربادِ مهرسپندان؛ سه ارثیشتار باد چون اسپندیارِ گشتاسپان؛ سه واستریوش باد چون زوِ توماسپان کی اندر جهان بهتر بود؛ یک پسر باد چون جاماسپ (و فرشوشتر)! آفرین بر دهبد گشتاسپ کن چنان که جاماسپ کرد!'

۱. نک. وسترگارد، ۱۸۵۲، ۳۰۲. برای زند نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۱۸۶.

۲. دینکرد

۲.۱. دینکردِ سوم

درِ دویست و یکم، اندر دینکردِ سوم، ابر ده اندرزِ خسروِ کوادان است به انجمنیانِ ایران. اندرزِ پنجمش این است (م ۲۱۹):

ēk, cāšišn ī dēn mahr, ud īzišn ud kirdagān ī yazadān, hāmis dād <ud> ēvēn, ped cāštag ud kirdag ī hāvištān ī ādarbād ī mahrspendān, ī az kurān deh būd, kirdan.

'یکی، آموزانیدنِ مَهرهای دین (سخنانِ اوستا)، یزش و پرستشِ یزدان کردن، و همه دادها و آیینها به جای آوردن، بر پایهء چاشته ها و کرده های هاوشتانِ آذربادِ مهرسپندان که از دهِ کوران بود.'

۲.۲. دینکردِ چهارم

دینکردِ چهارم که به روزگارِ خسرو انوشیروان نوشته اند، ایدون از نو-

ویراستارِ ایرانشهر، اردشیرِ پابگان، و دین-آراستار، آذربادِ مهرسپندان، سخن گوید (م ۱۳-۴۱۲؛ ت ۶۵ آ: ۹-۸):

ōy bay ardašēr, šāhān šāh, ī pābagān, ped rāst dastvarīh <ī> tōsar, hān-z hammōg ī pargandag hamāg ō dar x̌āst. tōsar abar mad, hān ī ēk frāz pedīrift, ud abārīg az dast/var/ hišt. ud ēn-z framān dād kū: frāz ō amā harv nigēzišn hān baved az dēn mazdesn, cē nūn-z āgāhīh ud dānišn aziš frōd nēst.

šābuhr, šāhān šāh, ī ardašērān nibēgīhā-z ī, az dēn be, abar bizeškīh ud star-gōyišnīh, ud cannišn, ud zamān, ud gyāg, ud gōhr <ud> jahišn, bavišn ud vināhišn, jadag-vihirīh, ud gōyāgīh, ud abārīg kerrōgīh ud abzār <ī> andar hindūgān, hrōm, abārīg-iz zamīgīhā pargandag būd abāz ō ham āvurd, ud abāg abestāg abāz handāxt; harv hān ī drust peccēn ō ganz ī (šasabīgān?) dādan framūd; ud estēnīdan ī hamāg (hrēstān?) abar dēn mazdesn ō eskār kird.

šābuhr, šāhān šāh, ī ohrmazdān, hamāg kišvarīgān, ped pehikārišn, abē-vahānag kirdan, hamāg gōyišn ō eskār ud vizōyišn āvurd. pas az bōxtan ī ādarbād ped gōyišn ī pesāxt, abāg hamāg avēšān jud-⁺sardagān nask ešmurd, hān-z ī jud-ristagān. ēn-z guft kū: "nūn ka-mān dēn ped stī be dīd, kas-iz ak-dēnīh be nē hilem. vēš abar tuxšāg tuxšem." ud ham-gōnag kird.

آن بغ (اعلیحضرت مرحوم) اردشیر، شاهان شاه، پورِ پابگ، به راست-دستوریِ توسر (تنسر)، همه آموزشهای پراکنده را به درگاه خواست. تور دست به کار شد، یک [بهر] فراز پذیرفت، و [بهرِ] دیگر از دست هشت. و این فرمان داد که: اکنون هر نگیزش (شرح)، پیش ما، از دینِ مزدیسن باشد؛ چه اکنون آگاهی و دانشمان ازش فرود (ناقص) نیست.

شابور، شاهان شاه، پورِ اردشیر، نبیگهای به جز دین (جز اوستا و زند)، ابر بزشکی، ستر-گویشی (نجوم)، چندش (زلزله)، زمان و جای، گوهر و جهش

(جوهر و عرض)، بوش و گناهش (کون و فساد)، گویائی (منطق، کلام)، و ابازیگ کرّوگی و ابزار که اندر زمینِ هندوان، روم، و دیگر زمینها پراکنده بود، باز به هم آورد، و همراه با اوستا باز انداخت؛ هر پچینِ درست به گنجِ خدایان فرمود دادن؛ و ایستانیدنِ همه فرستادگان (؟) ابر دینِ مزدیسن به سکالید.

شابور، شاهان شاه، پورِ هرمزد، همه کشوریان گرد آورد برای با پیکار (جدل و مباحثه) بیبهانه کردن؛ و همه گویشها به سگال و بزوهش [نهاد]. پس از بوختنِ آذرباد به گویش [ابر دین با] پساخت، همراه با نسکهای جداگانه [ء اوستا، نامه های] جدرستگان (کیشها و آموزه های جز مزدیسنی) به شمرد. [شابور] این گفت که:

«اکنون که دین (ای اوستا) را به هستی عینی به دیدیم، کسی به بددینی به نه هلیم. بیشتر ابر او تخشا باشیم و تخشیم.»

و همین گونه کرد.[1]

۲.۳. دینکردِ پنجم

۲.۳.۱. درِ سوم

این در[1] آگاهی دهد از "ایادگارِ جاماسپ" که به ویژه از هنگامِ پولادین، و آهنِ ابرگومیخته، گفته بود. اندر پاره های پارسیگی که از این ایادگار مانده است، این سخنان نه یابیم.

abar hān ī az abzōnīgīh, pēš-xradīh, pur-nēkīh ī zardušt pēdāgīhist, pēdāg, pēdāgīhed, kū:aziš gōvizār cōn:

1) perōzīh ī kay vištāsp ud erān abar arjāsp ud hyōnān ud abārīg anerān; an-ešmār ⁺ēvēnag[2] tis andar hān dar; abārīg vizīdārīh ī vištāsp ud ⁺kišvarīgān[3] andar anī [dar] abāyist.

2) ud zadan ī tūr ī brāθrō-rēš ō xᵛad zardušt, virāstan ī θrit ī X[4] rah, ud cē andar hān dar.

3) nāmcištīg tisān ī andar zamānagīhā pas pas ⁺mad u rased, ī aziš vizendgarān cōn: aleksander, ud aɣrēraθ zadār, ud margūs, dahāk ud abārīg vizendgarān; varravišnvārān cōn mašīhā ud mānī ud abārīg; ud āvāmīhā cōn pōlāvadēn ud āhen-abar-gumixt ud abārīg; dēn ārāstārān, vinārdārān, āvurdārān cōn ardašēr, ādarbād, husrō, ud pišišyōθn, ušīdar, ušīdarmāh, sōšyāns, ud abārīgān; ud ristag ud kunišn nišānīhā andar āvām āvām ō pēdāgīh ⁺mad ud rased, ē cē jāmāsp az hān ī zardušt hammōg be guft ud ast ī nibišt, jumā abestāg ud zand ī ped gāv pōstīhā ud zarr nibišt estād, ped ganz ī xᵛadāyān dāšt. dahebedān ud dastvarān aziš būd ī vēš peccēn kird, pas ō-z kam-āgāhān ud vināhīdārān-z aziš ast ī mad būd ī jud-dādestānīh, jud-vēnišnīh abar burd.

'ابر آن چه از افـزونیگی و پیش-خـردی و بس-نیکیِ زردشت پیـدا گشت: پیدا است، و پیدا گردد، ای ازش نمایان [گشت و به گردد چیزهائی] چون:

۱) پیروزیِ کی گشتاسپ و ایران ابر ارجاسپ و هیونان و دیگر انیران؛ بیشمار گونه چیز اندر آن در [آمد]؛ اباریگ گزیداریهای گشتاسپ و کشوریان را [دری] دیگر می بایست.

۲) زدنِ خـودِ زردشت به دستِ تورِ برادروش، ره (ارابه) ویراسـتنِ ثریت، و چه و چه اندر آن در.

۳) به ویژه، چیزهائی که اندر زمانه های پستر پیش آمده اند و [هنوز به] رسند، ازش: گزندگرانی چون الکسندر، [فراسیاب] اغریرث زدار، مرگوس، دهاک (ضحاک)، و اباریگ گزندگران؛ گروش-آورانی (داعیانی) چون

مسیحا، مانی و اباریگ؛ هنگامهائی چون پولادین و آهنینِ ابرگومیخته و اباریگ؛ دین آراستاران، گناداران و آورداران چون اردشیر، آذرباد، خسرو، پشوتن، اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس و اباریگان؛ نشانهای رسته ها (مذهبها) و کنشهائی که اندر هنگام هنگام به پیدائی آمده اند و [هنوز به] رسند؛ این همه جاماسپ از رویِ آموزهء زردشت به گفت و بهری به نوشت؛ و همراه با اوستا و زند که ابر پوستهای گاو به زر نوشته بود، به گنجِ خدایان نگاه می داشتند. برخی از دهبدان و دستوران ازش بیش پچین کردند؛ پس برخی از کم-آگاهان و گناهیداران آمدند، و جدداستانی و جدبینشی ابر این نبیگها بردند.[1]

۱. نک. دینکرد، م ۴۳۷؛ ت ۶۵آ: ۵۴-۵۲؛ ج۵: ۴ و ۶. ک ۴۳، ۵ ر-پ.
۲. [illegible]
۳. [illegible]
۴. [illegible] ویدیوداد، ۲۰: ۲؛ [illegible] دینکرد، ۷: ۶.

۲.۳.۲. درِ بیست و دوم

این در[1] گوید از ور و پساختِ آذرباد. اگر درست اندر نگریم، پاره ای ازش افزوده یابیم پس از روزگارِ ساسانیان. این جای به یزدگردِ شهریاران تنها "او" گوید. نویسنده خود به زمانِ یک شاهان شاه (ساسانی) می زیست؛ او "این بغ" را "انوشجان" خواند. آیا او خسروِ کوادان نه بود که پس از مرگش "انوشیروان" خواندندش (و شاید به هنگامِ زندگی و خداییش به "انوشجان"

نامی بود)؟

abar rāstīh ī-mān ud ērangīh ī +hambidīg-gōyišnān[2].

kū: ka-z hān ī az varz-girdīh ud x̌arrah-gārīh, ud amehrspendān gugāy abāgīh, ud abārīg hān ēvēnag abd be-az[3]-hangōšīdag pēdāg-rāyēnišnīh ped ahlō zardušt.

ud menōg-vēnišnīh<ā> ud āškārag-pēdāgīhā tis ī andar āvām āvām ped dēn dastvarān ī az hān frāz vēnīhist.

ud ped vidāxtag rōy pessāxtan ī hufravard ādarbād ī mahrspendān bōxtan ī-š ped pehikār ud handāzišn ī hām x̌anirah pehikārdārān, andar x̌adāyīh ī ōy šābuhr, šāhān šāh, ī ohrmazdān, abdīhā pēdāgīh az anī cand ēvēnag nīrang ī var ī dā frāz az frazām <ī> x̌adāyīh <ī> ōy <bay> yazdegird, šāhān šāh, ī šahriyārān andar kirdag dāšt ested.

ud /abārīg/ imīn pēdāgīh <ī> uzīd jumā abārīg <ī> uzīd az im cim dast-abar-nihād +nimūdan[4] rāy ō harv kas šāyist ud andak mānd ested.

/ī/ nūn hān ēvēnag nigēzišn pehikārdārān gumānīgīh ī pediš guftan rāh, ēg-iz abestāg frāyist anhambidīg aviš gōyišn nibēgān ped +dēnīg[5] vizīrgarīh ī xrad ī-š pediš jud-dādestān nē bavišn abāg-iz zruftagīhā nizōrēnīd ested nūn abestāg jādag-gōyān ud vālīdagīh ī-š ham-pehikārān.

pas-iz ka im x̌ābar bay anōšag-gyān abardar-x̌arrah, šāh ī šāhān, framān dayed pedīrag marnzēnīdārān zandīgān jud-[+6], abārīg harv kē handāzišn-gāmag ārast ested, rāstīh, nerōg ī handāg[7] ī dēn mazdesn peymān-gōyišn mahrspend ī vas-x̌arrah: +x̌āh[8] abestāg +niyōš[9] zand dā vizīdār ud āgāh ud abzōnīg bave!

[1]ابر راستیِ [گویشها]مان و ایرنگیِ همبدیگ-گویان (غلط خلافگویان).
آن [راستی] از ورجگاری (اعجاز) و فرگاری، و با گواهیِ امشاسپندان، و
افدهای دیگرگونهء بیمانند به زردشت پیدا گشت، و او به رایانیدنش

[برآمد].

از آن پس دستوران ِ دین چیزهائی که اندر هر هنگام [پیش آیند]، با مینوبینشی و آشکارا-پیدائی، به دیدند.

[یک افد] با روی ِ گداخته پساختن ِ نیک-فروهر، آذرباد ِ مهرسپندان [بود]، و بوختنش پذیرهء پیکار و اندازش ِ همه پیکارجویان ِ خونیره، اندر خدایی ِ آن بغ شابور، شاهان شاه، پور ِ هرمزد. [سپس] افدها [ی دیگر] پیدا گشتند از چند گونهء دیگر نیرنگ ِ ور (آزمایش ِ دینی) که تا پیش از فرجام ِ خدایی ِ آن یزدگرد، شاهان شاه، پور ِ شهریار، اندر کرده داشته بودند. و این پیدائیهائی که پیش آمدند، همراه با دیگر پیدائیهائی که پیش آمدند، از این روی برای مدلل نمودن به هر کس شایست، و اندکی مانده است.

اکنون بدان گونه نگیزش [ِ دین] گومان ِ پیکارجویان راه [یافته است]؛ اوستا که فرایست بیهمبدیگ است، و نسکهاش با وزیرگری ِ دینی ِ خرد [ایدون] به گویش [فراهم آمده اند] که بدان جددادستان نه باید بودن، با این همه روی به تباهی نهاده است و جادگویان (مدافعان) ِ اوستا نزار گشته اند و همپیکارانش بالیده اند.

پس این خوابر بغ، انوشجان، با فرّ ِ برتر، شاه ِ شاهان، پذیرهء تباهگران، زندیگان، ... و هر کس دیگری که اندازش (مجادله) کامد کردن [با استواری به] راستی، نیروی ِ انداگ (هدف) ِ دین ِ مزدیسن، مهرسپند ِ پیمان-گویش ِ بس-فرّه فرمان دهد که: اوستا یاد گیر، زند نیوش، تا گزیدار و آگاه و افزونی باشی![1]

۱. نک. دینکرد، م ۴۵۴-۴۵۳؛ ک ۴۳: ۱۳ ر-پ؛ ج ۵: ۳-۲۲.

۲. [illegible] م: [illegible] ک ۴۳.
۳. [illegible].
۴. [illegible].
۵. [illegible].
۶. [illegible] م: [illegible] ک ۴۳.
۷. [illegible] م: [illegible] ک۴۳: [illegible] ج ۵.
۸. [illegible] م: [illegible] ک۴۳.
۹. [illegible].

۴.۴. دینکردِ ششم

دینکرد یک جای از سین گوید (م ۶۸-۵۶۷):

ahlemōγ/īh/ si [ēvēnag]: frēftār ud frēftag ud x̌ad-dōšag.

x̌ad-dōšag hān baved <ī> gōed kū: "sēn veh az ādarbād." ud x̌ad-dōšagīhā hān <ī> sēn gīred.

ud frēftag hān baved cōn hāvištān ī sēn.

frēftār cōn x̌ad sēn kē tis hān ī cōn pōryōṯkēšān ī pēšīnīgān cāšīd, ped nigerišn be vardēnīd.

'اشموغ سه آیینه است: فریفتار وفریفته و خودپسند.

خودپسند آن کس است که گوید که: «سین بهتر از آذرباد است.» خودپسندانه جانبِ سین گیرد.

فریفته آن کس است که هاوشتِ سین است.

فریفتار خودِ سین است که چیزهائی را که پوریودکیشانِ پیشین آموزانده اند، با نگرش به گردانید (به عمد قلب کرد).

۴.۵. دینکردِ هفتم

۴.۵.۱. از درِ پنجم

این جای[1] از آزمایشِ ور (برای سنجشِ دروغ) اندر داوریها گوید. زردشت این آزمایش به نهاد و مغان تا خداییِ یزدگردِ شهریاران اندر کرده داشتند. واژهٔ ور هنوز اندر زبانهای ایرانیِ اوشستری به کار رود به چمِ 'سوگند' (ییدغا *wōr*، *war*؛ ارموری *γwar*). دینکرد از سه آیینه ور گوید[2]. زادسپرم نامشان آورده است (۲۲: ۱۳-۱۰):

۱) چالِ آتشان[3] (*cāl ī ātašān*)، برای فراز رفتن بدان؛

۲) ایوشستِ گرم (*ayōšust ī garm*)، برای ریختن ابر سینه؛

۳) کارد، برای بریدنِ سینه.

ud ēk kirdan ī zardušt andar vizīr ud dāyvar, hān ī bōxt ud ēraxt nimūdār var pesāxt ī abar dādestānīhā nihuftag. /ī/ andar dēn guft ested cōn +var[4] si ēvēnag, ēd ī pas-iz hān dā hanzaft ī erān xˇadāyīh hāvištān ī zardušt andar kār dāšt.

u-š +ēvēnag[5] ēk, hān ī vidāxtag rōy abar var rīxtan, cōn hufravard ādrbād ī mahrspendān ped pesāxt ī abar dēn pediš bōxtan, āgāhīh andar gēhān +vistardag[6], ud pēdāgīhistan ī pez hān vazurg abdīh. ped veh dēn, abar ham dar, ēn-z gōed kū: hān vas ka nigerend, a-šān varravend drvandān hān nīrang ī var.

'یکی: زردشت اندر گزیر و داوری، پساختِ ور را که نمودارِ بوخته (بُرده) و ایرخته (باخته، محکوم) است، و بر دادستانها نهفته و پنهان است، به نهاد. اندر دین گفته است: ور سه آیینه است، که هاوشتانِ زردشت، پس از او تا پایانِ ایران خدایی اندر کار داشتند.

یک آیینه، رویِ گداخته ابر سینه ریختن است، چنان که خوبفروهر آذربادِ مهرسپندان، به پساختِ ابَر دین، از آن بوخت، آگاهی اندر جهان گسترد، و بدان [کار] افدِ بزرگ پیدا گردید. اندر دینِ به، ابر همان در، این گوید که: «هرگاه آن بسیار دروندان نیرنگِ ور به نگرند، به گروند.»[1]

۱. نک. دینکرد، م ۴۵-۶۴۴.
۲. 'سی و سه' توان خواندن (نک. وست، ۱۸۹۷، ۷۴؛ موله، ۱۹۶۷، ۶۲).
۳. نک. آموزهء بزشکیِ مغان، ۱: ۱۶-۱۱۵.
۴.
۵. موله *āhank*.
۶.

۲.۵.۴. از درِ هفتم

این در گزارشِ "هزارهء دین" (هزاره پس از دین پذیرفتنِ زردشت) است. گزاردار، به جایِ کرسنِ اوستائی (*karsna-*) اردشیر آورد (نک. فروردین یشت، ۷-۱۰۶)، و آذرباد با اورثربه یکی شناساند. پاره ای ازش آوریم[1].

az āvām ārāstārān ardašēr ī pābagān cōn-iš abar gōed kū: kadār hān ī zōrīg kay [ardašēr] ī tagīg ī tan-framān, škeft-zēn ī x̌adāy, kē ōy andar mān ahlišvang ī nēk rōšn frāz raved ped kenig kerb ī nēk ī vas-amāvand hurust ī buland-ebyāst ī rāst ī rayomand <ī> tōmag ī āzād, kē ast kū ped rasišn ī ardīg ped hān ī x̌ēš bāzā ō tan frāxīh x̌āhed, kē ast kū ped rasišn ī ardīg /kū/ ped hān ī x̌ēš bāzā ō hamemālān abar āyōzed?

u-š tōsar ped abāgīh cōniš/ān/ ēn-z abar gōed <kū>: abāz-iš az ōy pursīd zardušt kū: kē deh bēšāzēnīdārdom kē dēvān abespārd

az tis ī frārōn, kē-š dastvarīh abar burd ested /ud/ drvand ud drō-cāš?

guft-iš ohrmazd kū: sāstār deh ē bēšāzēned /ww/ ī +arzag[2] *[kū: vehān nē bēšd], hu-framān [kū: framān ī frārōn dayed], kē ast āzād tōhmag; ud āθrōg-iz ī āgāh-behikār ī deh nāmīg ī ahlō hān deh bēšāzēnīdārdom hend. ud hān ō tō gōyem kū: zanišn ahlemōɣīh cōn gurg ī cahār-zang kē hān gēhān frāz dayed ō vardag-tāšišnīh [kū: az kird ī ōy ped vardag<īh> be nayend]; kē ast kū ōy-iz ī a-tavānīg vēmārēned [kū: -š tis be stāned az hān ī +havandān*[3] *dast] ud abar-mānišnīh xānag, gēhān nayend ped vardagīh. be abar ō hān deh hān <ī> abārōn an-āštīh paded, be hān <ī> abārōn-+dēvesn<īh>*[4]*, be hān <ī> abārōn-spazgīh. ud nē-z az hān deh hān ī abārōn an-āštīh frāz abesihed, ud nē hān ī abārōn-+dēvesn<īh>*[4]*, ud nē hān ī abārōn-spazgīh, dā ka ō ōy dahend pedīrišn <ō> āθrōn ī menōg-sālār ī pur-guftār rāst-guftār ī ahlō [tōsar]. ud ka dahend pedīrišn ō menōg-sālār ī pur-guftār/īh/ rāst-guftār ahlō [tōsar], ast kū avēšān deh x̌āhend bēšāzišnīh vindend, ud nē an-ēvēnag-ē az hān ī zardušt dēn.*

ud ped dēn ārāstār ādarbād ī mahrspendān, fryān-nāf, cōn-iš ī abar peyvannišn ī x̌arrah ō tōhmag, ēn-z gōed kū: "ka ul rased ahlāyīh az nāfān ud naftyān ī tūrān, ka uzīhed ped fryānān guft [kū: -š ānōh pedīrišn baved], ped bavandag-menišnīh frādayend gēhān [ī astomand ī ahlāyīh, ud tangīh ō druz dayend]. <ped tuxšāgīh, ēdōn> ham avēšān /abar/ ped vahman mānend, [<ped frārōnīh>, zardušt], avēšān <hān ī ohrmazd> rāmēnīdārīh ped gōyišn (Y 46.12). *zāyeh, zardušt, az amā kē amehrspend hem, amā ēd ō tō rādīh ast kē amehrspend hem."*

ādarbād /ī/ frašavaxš-tōm āvādag būd. u-š ēn-z abar gō<ed> kū: "hān āvām pōlāvadīg kē andar hān mard zāyed, avarəθrabå, abzōnīgīh-ārāstār, ahlāyīh-ārāstār, hanzamanīg" [ādarbād ī mahrspendān].

ēn-z: "avarəθrabå, ārāstār ē, /ī/ ahlō fravahr yazem vaɣəntōiš[5]*" ī mānušcihr āvādag ud ādarbād nyāg.*

gōyed kū: az ōy be avarəθrabå.

'از هنگام آراستاران اردشیرِ پابگان است. چون ابر او گوید که: «کیست آن کیِ زورمند ـ اردشیرـ ِ تکاور (اوستائی *taxma-*)، تن-فرمان (*tanu.mąθra-*)، شکفت-زین (*darṣi-dru-*)، خدایی(*āhūirya-*)، کی اندر خانه اش اهلشونگِ نیک (*aṣiš vaŋuhi*)، و روشن (*xṣōiθni*) فراز رود به کرپِ کنیزِ نیکِ بس اماوند (*aš.amayå*) ِ خوب رُسته (*huraoδayå*) ء بلندکستی (*uskāt̰ yāstayå*) ِ راستِ رایومند چهرآزاد (*raēvat̰ ciθrəm āzātayå*)، کی (اوستائی: کرسن؛ زند: اردشیر) به زمانِ رسیدنِ نبرد (*əzgatō ərəzyyå*)، با بازوانِ خویش، برای خویشتن فراخی (*ravō*) خواهد، کی به زمانِ رسیدنِ نبرد، با بازوانِ خویش، پذیرهء همیمالان کوشد؟»

و توسر با [اردشیر بود]. چون ابر او گوید که: باز زردشت از او پرسید که: «کیست درمانگرترین (*baēṣazyō.təma-*) برای دهی (مملکتی) که دیوان چیزهای فرارونش پایمال کرده اند، و دروند و دروغ-آموز ابر او دستوری برده است؟»

گفتش که: «ساستار (*sāstar-*) ی ده را درمان کند که گرامی (*bərəxδa-*) است ـ ای، مردمانِ خوب را نه بیشد ـ، و خوبفرمان (*humāya-*) ـ ای، فرمانِ فرارون دهد ـ، کسی که آزاد چهر است؛ و نیز آثرونِ آگاه به پیکار، نامی اندر ده، و اهلو. آن [دو] درمانگرترین کسانِ ده اند. و این به تو گویم که: زدنِ اشموغی همچون زدنِ گرگِ چهارپای است که زندگان را به برده سازی فراز دهد ـ ای، از کردهء او زندگان را به بردگی برند ـ؛ کسی که ناتوانان را بیمار گرداند ـ ای، از دستِ همانندان چیز به ستاند ـ و خانمان [شان به ستاند]، و زندگان به بردگی روند. ابر آن ده اناشتی (قهر) ِ اوارون

افتـد، و دیوپرستیِ اوارون، و سپـزگی (افتـار) اوارون؛ و از آن ده اناشـتیِ اوارون تباه نه گردد، و نه دیوپرستیِ اوارون، و نه سپزگیِ اوارون، تا آن که به پذیرشِ آن آثرونِ مینوسالارِ بسیارگویِ راستگفتارِ اهلو ـ توسر ـ تن نه دهند. و هنگامی که به پذیرشِ آن مینوسالارِ بسیارگویِ راستگفتارِ اهلو ـ توسر ـ تن دهند، دهِ ایشـان کـه درمـان خـواهند، درمـان یـابد، و از دینِ زردشت انایین نه باشد».

آذربادِ مـهرسـپندان، کـه به دین-آراسـتـاری [نامی] بود، از نافِ فـریان [بود]. چونِ ابر پیوندِ فرّه به تخمه این به دین گوید که: «هنگامی که اهلایی اُل (بالا) آید از نافان و نوادگانِ توران، و رسد به فرزندانِ فریان، [چیزی که به] گفت [آید] ـ ای، آن جای به پذیرندش ـ، با بونده منشی جهان (ِ استومند اهلایی) را با تخشـائی آباد کند ـ و تنگی را به دروج دهد ـ؛ ایدون هم ایشـان (ای زردشت، با فراورنی) به بهمن جای گیرند، ایشان را رامش-بخشیِ هرمزد گفته (نوید داده) اند. ای زردشت، از ما که امشاسپندیم، [چیزی] به خواه؛ ما که امشاسپندیم این به تو [از رویِ] رادی [دهیم]».

آذرباد از تخم و آباده (نسل) ء فرشوخش بود. و این ابر او گوید که: «آن هنگامِ پولادین کـه اندر او مـردی زاید، اورثربه [نام]، افـزونیگی آراسـتـار، اهلایی آراستار، انجمنی ـ ای، آذربادِ مهرسپندان.»

و این: «فـروهرِ اورثربه اهلو، از [تخمِ] آراسـتـار-وغنتـوش، یزیم. [این آراستار-وغنتوش] از آبادهء منوچهر بود و نیای آذرباد.»

گوید که: «از او [آراستار-وغنتوش] به [آید] اورثربه.»[1]

۱. نک. دینکرد، م ۵۳-۶۵۱؛ د ۱۰آ: ۱۳-۴۰۹؛ ج ۵: ۲۰۲-۲۰۰.

۲. [Pahlavi] م: [Pahlavi] ج ۵.
۳. [Pahlavi] م: [Pahlavi] ج ۵. وست khûnyân؛ موله *ōšān*.
۴. [Pahlavi] م: [Pahlavi] ج۵. موله *snōhišn*.
۵. [Pahlavi] . موله *Vakētrōkdah*.

۴.۶. دینکردِ هشتم

۴.۶.۱. از درِ نخست

این در ابر شمرشِ نسکهای دین (اوستا و زند) است. دین به سه بخش است: گاهان (اوستائی gāθā)، هفت نسک، بیشتر ابر مینو-دانشی و مینوکاری است؛ داد (dāta)، هفت نسک، بیشتر ابر گیتی-دانشی است و گیتی کاری؛ هدگمار (haδa-mąθra)، هفت نسک، بیشتر ابر آگاهی و کارِ میانِ این دو. هر نسک به چند هاد و یا فرگرد بخش گردد. گوید که[1]:

brīnag ī bahr cōn hād ud fragard ī andar naskīhā, az dēn gugāyīh āgāhīh, az yašt-fravahr zardušt cāšišn, andar erān šahr, ē-hazār būd, āšnāg.

ud pas az višōbišn <ī> az marak duš-xᵛarrah xēšm-gird aleksander mad, aziš būd ī ēdōn abāz nē vindād ī ped dastvar dāštan šāyist hē.

ud hān ī hufravard ādarbād ī mahrspendān pediš pesāxt kird/an/ ud bōxt/an/, āšnāg. ⁺dā-z nūr[2] andar ⁺dehān[3] ī erān šahr ped cāšišn ud pašn dāšt ested.

۱ بریدنِ هر نسک به بهرهائی چون هاد و فرگرد که از رویِ گواهی و آگاهیِ دین، و از رویِ آموزشِ یشت فروهر زردشت، اندر ایرانشهر، یکهزار بهر بودند، آشنا است.

پس از گشوبشی که از آن مَرِ دش-فرّه و خشمالود، الکسندر، به بار آمد، پاره هائی ازش ایدون نایاب گردیدند که نه شایستی "دستور" شان گرفتن.

و پساخت کردن و بوختنِ خوبفروهر آذربادِ مهرسپندان برای [دین] آشنا است. و تا اکنون اندر زمینهای ایرانشهر [اوستای آذرباد را] "آموزش" و "پشن" (سند) گرفته اند.[۱]

۱. نک. دینکرد، م ۶۷۹.

۲. [illegible]

۳. [illegible] م: [illegible] ج۵.

۲.۶.۴. از درِ سیزدهم

این در چهرداد نسک شناساند. چهرداد نسک ابر تخمهء مردمان گوید از: گیومرد ای "فردم مرد" (*fradom mard*، پهلویگ-مانوی *mard hasēnag*)؛ مشی و مشیانه؛ ویگردِ پیشداد، هوشنگِ پیشداد؛ تهمورپ، جم، دهاک، فریدون، سلم، توز، ایرج؛ تاز، پادسرو (نبوخذنصر) شاهِ تازیان؛ منوچهر، فراسیاب؛ توماسپ (*tumāspa-**)، زو (*uzava-*)؛ کی کواد؛ کرساسپ؛ کی اوس (کاوس)؛ سیاوش؛ کیخسرو؛ کی لهراسپ؛ کی گشتاسپ؛ زردشت. آن گاه از تخمهء آیندگان گوید، از هوافرید (*hvāfrita-*) و اورثربه، که گزارنده یکی ساسان گیرد و یکی آذرباد[۱]:

ud vas tōhmag, ud srō ī az hān frāz andar im nask ped būd ešmurd ested, u-š ō būd guhrīhist cōn sāsānagān ī-šān ped +hvāfrīdān ešmāred, u-šān xˇadāyīh; ud andar mānušcihr ud nōdar <ud> +jōšt[2] <ī> fryān +az[3] spendōyādān tōhmag avarəθrabå ē[4]

ādarbād ī mahrspendān.

'و بسیار تخمه، که از آن پس آیند و داستانشان اندر این نسک آمده است، چه آن چه بوده، و چه آن چه بود گشته، مانندِ ساسانیان، که [زند برابرِ اوستائی] هوافریدان شمرد، و [از] خداییشان [یاد کند]؛ و اندر [خاندان] منوشچهر و نوذر و یوشتِ فریان، و از تخمهء اسفندیار، [نامِ] اورثربه [آمده است]، ای آذربادِ مهرسپندان.'

۱. نک. دینکرد، م ۹۰-۶۸۹.
۲. 𐭯𐭥𐭮.
۳. ...
۴. ...

۴.۷. دینکردِ نهم، درِ هشتم

دینکردِ نهم، ستودگر (از اوستائی *stūtō garō*) شناساند، یک نسکِ گاهانی که بیست و دو فرگرد داشت، هر فرگرد به یک مَهرِ گاهانی می پیوست: فردم فرگرد، اهونور (yaθā ahū vairyō)؛ دوم، اشم وهو (aṣəm vohū)؛ سدیگر، ینگهه هاتام (yeŋhē hātąm)؛ چهارم، یانیم منو (yānīm manō)؛ پنجم، خشمیبیا (xṣmaibyā)؛ ششم، ات تاوخشیا (at̰ tā vaxśyā)؛ هفتم، تاورد (tā vā urvātā)؛ هشتم، خویتومد (x̌aētumaitī)؛ نهم، یثائیش (yaθā āiš)؛ دهم، یاشیئوثنا (yā śyaoθanā)؛ یازدهم، یسن (yasna haptaŋhāiti)؛ دوازدهم، اشتوید (-uštavaitī)؛ سیزدهم، تت ثباپرس (tat̰ θβā pərəsā)؛ چهاردهم،ات فروخشیا (at̰ fravaxśyā)؛ پانزدهم، کمنمیز (kąm nəmōi

(ząm)؛ شانزدهم، سپندمد (spəṇtā mainyū)؛ هفدهم، یزی (yezī adāiš)؛ هیجدهم، ات مایوا (at̰ mā yavā)؛ نوزدهم، کت موی روک (kat̰ mōi urvā)؛ بیستم، وهوخشتر (vohū xṣaθrəm)؛ بیست و یکم، وهیشتوئیشت (vahištā īštiš)؛ بیست و دوم، ارمان (ā airyə̄mā iśyō).

هفتم فرگرد ابر چهار هنگامِ هزارهء دین بود. گزارنده، اهلایی-آراستار به هنگامِ سوم را با آذرباد یکی گیرد[۱]:

abar nimāyišn ī ō zardušt ēvēnag /ī/ cahār āvām ī andar zardušt ān hazangrōzim[2]:

fradom, zarrēn, hān kē pediš ohrmazd ō zardušt dēn nimūd;

didīgar, sēmēn, hān kē pediš vīštāsp az zardušt dēn pedīrift;

sidīgar, pōlāvadēn, hān āvām kē ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī mahrspendān andar zād;

cahārom, +āhan-abar-gumixt[3] āvām, ēn kē andar frāy-zāyišnīh ī pādixšāyīh ī ahlemōγ ud abārīg vattarān. abar višōbišn ī dēn ud x̌adāyīh, ud nizārīh ī harv gōnag vehīh <ud> nēkīh ud frōd vaštan ī xēm ud xrad az erān dehān. andar im āvām, ešmārišn ī vas škeftīh ud zāmīhistan[4] ī āvām ō hān grāyīh[5] ī vehān zīndagīh /ī/ andar abāyišnīgīh baved.

pahlom ahlāyīh ābādīh ast.

[۱]ابر نمایشِ چهار آیینه هنگام اندر هزارهء زردشتان به زردشت:

فردم، زرین، آن است که بدان [هنگام] هرمزد به زردشت دین نمود؛

دودیگر، سیمین، آن است که بدان گشتاسپ از زردشت دین پذیرفت؛

سدیگر، پولادین، آن هنگام است که اهلایی-آراستار، آذربادِ مهرسپندان اندر زاد؛

چهارم هنگامِ آهنِ ابر-آمیخته، این است که اندر فراوان-زایشی و پادشاهی (تسلط) ِ اشموغان و دیگر بَدان [باشد]. ابر گشوبشِ دین و خدایی

و نزاریِ هر گونه خوبی و نیکی، و فروگشتنِ خیم و خرد از زمینهای ایران؛ اندر این هنگام، شمارشِ بس شگفتی و روشِ آوام بدان کاستی که زندگیِ مردمانِ خوب اندر نیازمندی بوَد.

اشم وهو وهیشتم استی.[1]

۱. نک. دینکرد، م ۷۹۲.

۲. ژینیو: 'le Livre de Zoroastre'

۳. [illegible].

۴. [illegible]. وست: 'torments' *zakhamī-hastanō̆* ؛ ژینیو: 'blessures' ؛ هولتگورد *zaxmīhistan*؛ چرتی: *zamestān* 'winter' .

۵. هولتگورد *griyīh* ؛ چرتی: *grāyišn* .

۴.۸. از پایان-نویسِ دینکرد

پایان نویسِ دینکرد از گزاردنِ دینکرد به دست آَغری فرزانگان (اعلی علاّمه) آذرفروبغِ فرخزادان و آذربادِ امیدان گوید؛ و از آذرباد نیز یادی آورد[1]:

frazāft ped vazurg urvāhm ud pur drōd im an-angōšīdag ud an-arz ud a-hamtāg dēngird nibēg, nēmag ī abdom dā gyāg kū-mān ayāft hu-škōy, ped āsūrestān andar farrox, ābād ud hubōy ud huniyāg ud hu-pedīx, xˇarrahomand ahlišvang baɣdād; az peccēn-ē kē andar dēnān dēn ast cōn hu-fravahrān, hu-dēnān pēšobāyān ī az dūdag ī hufravard[1] ādarbād ī mahrspendān, ī az panz-ud-šaš[2] āvādag abāz, az abēzag dēn <ī> ast frahangān frahang ī harvīsp-pēsīd dānāgīh, vizārd; hudēnān pēšobāyān ī pas pas abāz ī hāmvār andar xˇānišn, nigerišn dāštan, ud vīrāyišn gyāg gyāg ped dast-nibēg-išān pediš kird ud nibišt estād.

an māhvindād ī +xᵛarmāhān[3] ī vahrām<ān ī> mihr-ābān<ān> rōz ī dēn ī māh ī tīr perōzgar sāl si-sad-šast-noh ī pas az sāl vīst ī ōy bay yazdegird, šāhān šāh, ī šahriyārān, stūr-mānāg xᵛēšīh <ī> xᵛēš rāy kē nibišt frāz hišt; andar āstavānīh ped abēzag veh dēn ī māzdesnān abar aštagīh ī ahlō-fravahr zardušt ī spitāmān rāst-pessāzišnīh ī ādarbād ī mahrspendān, ud /abar aštagīh ī ahlō/ āfrīn-guftārīh ī ō harvisp ox ī astomand ahlāyīh-kāmagīh ī humat-menīdārān, hūxt-guftārān, hvaršt-varzīdārān …

'فرجامید، با بزرگ رامش و بسیار درود، نیمهء افدمِ این نبیگِ بیمانند، از ارز بیرون، و بیهمتا، دینکردِ پرشکوه، تا جایی که یافتیم، به آسورستان، اندر فرخ و آباد و خوشبوی و خوشنوا و شکوفا و فرّه مند و اهلشونگ بغداد؛ از پچینی که اندر دینها دین است، چنان که نیک-فروهران ، پیشوایانِ نیکدینان از دودهء خوب-فروهر آذربادِ مهرسپندان، از یازده آباده (نسل) بدین سوی از دینِ آبیزه، ای فرهنگان فرهنگِ دانائیِ هرویسپ-پیسیده (مزین)، گزاردند؛ پیشوایانِ نیکدینان پس از ایشان همواره اندر خوانش و نگرشش داشتند، و جای جای، با دستنبیگشان ویراستند و نوشتند.

من، ماه-وندادِ پورِ خورماه، پورِ بهرامِ مهرآبان، روزِ دینِ ماهِ تیرِ پیروزگر سال ۳۶۹ پس از سال بیستِ آن بغ یزدگرد، شاهان شاه، پورِ شهریار، همچون ستور (قیم) برای خویشیِ خویش نوشتم و فراز هشتم؛ اندر آستوانی به دینِ به آبیزهء مزدیسنان، و ابر فرستادگیِ اهلو فروهر زردشتِ سپیتامان، و پسازشِ راستِ آذربادِ مهرسپندان؛ و آفرین گفتاریِ اهلاییِ-کامگان به هرویسپ اخوِ استومند (کلِ عالمِ مادی)، اهلایی-کامگانی که نیک منیدار اند، و نیک گفتار، و نیک ورزیدار ...'

۱. نک. دینکرد، م ۴۷-۹۴۶؛ ج۵: ۸-۵۰۷.

۲. ج ۵ [illegible].

۳. [illegible]. وست (۱۸۹۲، سی و چهار) *Naremāhān*؛ یوستی (۲۲۵) *Narimahān*. رویِ مهرهای ساسانی نامِ ''خورشید-ماه'' یابیم. نک. ژینیو، ۱۹۷۸، ۳۴.

۳. بندهش

سی وپنجم درِ بندهش ابر دوده‌ء موبدان است[1]. دوده‌ء آذرباد، چون زبر گفتم، همان نژادنامه‌ء اورثرباو است. نخست، خودِ متن آوریم؛ سپس تخشیم نامها خواندن[2]:

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ādarbād

mahrspend

dādardāy (به آرامی، نامِ یک پارسیگ **arta-dāta-* یابیم[3]: *'rtdt*)

dāderād+ (از فردم-ایرانی **dāta-rāta-* 'داشنِ داد'[4])

hudēn (از فردم-ایرانی **hu-daina-* 'خوبدین'[5])

ādardād (از فردم-ایرانی *ātṛ-dāta-* 'آذرداد'[6])

mănušcihr (از اوستائی *manuš.ciθra-* 'منوشچهر')

vahman-zihr (از فردم-ایرانی **vahu-manas-ciθra-* 'بهمن چهر'[7])

fryān (از فردم ایرانی **friyāna-*، اوستائی *fryāna-* 'پسرِ فریه'[8])

bayag (از فردم-ایرانی **baga-ka-* 'بغگ'[9])

bayag

frēdōn (از اوستائی *θraētaona-* 'فریدون')

frašōštar (از اوستائی *fərașaoštra-* 'فرشوشتر'[10])

fryāsp (از فردم-ایرانی **friyāspa-* 'فریاسپ'[11])

nēvasp (از فردم-ایرانی **naiba-aspa-* 'نیواسپ'[12]) ویا *dvāsp* (از فردم-ایرانی **dva-aspa-* 'دواسپه'[13])

nēvnar+ (از فردم-ایرانی **naiba-nar-a-* 'نیونر'[14])

vaxš (سنج. اوستائی *fraṣa-vaxṣa-* 'فرشوخش')

[15] *vaγentōš*+ (از اوستائی *rāštarə.vaγəṇtōiš* 'راشتروغنت')

paradād (نک. اوستائی -paraδāta 'پیشداد'[16])

[17] شاید dăhag (از اوستائی -dåŋha)

vaxš

frya (از اوستائی -frya)

[18] arzavan+ (از اوستائی -arəjavan 'ارجون'[19])

dūrēsrō (از فردم-ایرانی -dūraisravah* 'دورنامی'[20]؛ نک. اوستائی -dūraēsrūta)

mănušcihr

۱. نک. ت د۲: ۳۸-۲۳۶.

۲. نک. یوستی، ۱۸۹۵؛ کریستنسن، کیانیان، ۴-۱۰۳؛ انکلسریا، ۱۹۵۶، ۳-۳۰۲.

۳. نک. دندمایف، ۱۹۹۲، ۳۵.

۴. یوستی dātīrāt (و یا dātīrixt). به ایلامی یک نام ha-tur-ra-da داریم از -ātṛ-rāta* 'آذر-راد'. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۹.

۵. نامِ یک پارسیگ اندر بابل. نک. دندمایف، ۱۳۱.

۶. به اوستائی نام -ātərədāta داریم (فروردین یشت، ۱۳: ۱۰۲). به ایلامی ha-tur-da-da؛ یونانی ἀτραδάτης. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۹: ۱۹۷، ش ۶۹؛ یوستی، ۴۸. رویِ مهرها و سکه های پارسیگ نیز این نام یابیم. نک. یموچی، ۷. نیز به پهلویگ (نسا): ādar-dād-ag (ʾtrdtk). نک. ژینیو، ۱۹۷۲، ۴۷.

۷. مانندِ اوستائی -aṣ̌a-ciθra 'اهلایی-چهر'. نک. پرسشنیها، ۲۶. نامِ یک پارسیگ اندر بابل a-ta-ar-ši-it-ra-aʾ (-ātṛ-ciθra* 'آذرچهر') بود. نک. دندمایف، ۴۷.

۸. ایلامی pir-ri-ya-na؛ سرمت-سگی φλιανος. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۲۱۹؛ ۱۹۷۷، ش ۱۴۷. نیز نک. بنونیست، ۱۹۶۶، ۹۱.

اندر ت د ۱ [Pahlavi] آمده است. یوستی (۱۰۴) Frašn خواند.

۹. ایلامی *bakakka*. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۳۶.

یوستی *bahak* خواند از اوستائی *-båŋha* (سنسکریت *-bhāsa*). اگر پیشنهادِ یوستی به پذیریم، باید آن گاه *bāhag* به خوانیم.

۱۰. ت د ۱: [Pahlavi].

۱۱. به اوستائی یک نام *-Frīnāspa* داریم (فروردین یشت، ۱۲۲). به ایلامی *pirriyašba*. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۲۱۸.

انکلسریا *pōrušasp* خواند.

۱۲. به اوستائی یک نام *-hvaspa* داریم (فروردین یشت، ۱۲۲).

۱۳. یوستی *wīnāsp* خواند.

۱۴. به اوستائی *-hunara* 'هنر' داریم.

۱۵. [Pahlavi]. ت د ۲؛ [Pahlavi].ت د ۱. یوستی *wītirisā*؛ کریستنسن: وَهیجرو (از اوستائی *-jarō.vaŋhu*).

۱۶. به ایلامی یک نام *paradada* یابیم. نک. بنونیست، ۱۹۶۶، ۹۰. یوستی *frašt*.

۱۷. [Pahlavi] ت د ۱. یوستی *gāk*.

۱۸. اندر گزیده های زادسپرم دو بار آمده است. یک بار نوشته است (۱:۷) و یک بار [Pahlavi] (۱۵:۱۰). طبری "رج" آورد (۲: ۴۸۱)؛ و مسعودی "ارج" (مروج الذهب، ۲۲۴). یوستی *rajan*.

۱۹. به ایلامی یک نام *harzakka* داریم (از فردم-ایرانی *-arja-ka**). نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۷.

۲۰. به سنسکریت یک نام *-dūre-śravas* داریم و نیز *-dūre-śruta*. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۷، ش ۱۱۱.

۴. شایست ناشایست

۴.۱. از درِ ششم

این در سه داد و دین شناساند:

7. abēzag-dād ud veh-dēn amā hem; ud pōryōṯkēš hem. gumēzag-dād +sēn +hašāgirdīh[1] hend. ud vattar-dād zandīg ud tarsāg ud jahūd ud abārīg ī az ēn šōn hend.

'آبیزه داد و بهدین مائیم؛ و پوریودکیش ایم. گومیزه داد شاگردانِ سین اند. و بدداد زندیگ و ترسا و یهود و اباریگ از این دست اند.'

۴.۲. از درِ پانزدهم

این در به هرمزد و امشاسپندان، هر یک، یک دامِ گیتی پیوندد (پیشتر ابر بستگیِ هرمزد با خور و نرِ اهلو از یک سوی، و بهمن با ماه و گاوِ یکداد از

دیگر سوی سخن گفتیم. نک. درِ سوم، ابر مانی، ۳.۱.۳):

هرمزد	مردِ اهلو (اوستا narəm aṣavanəm)
بهمن	گوسپند (-gao- spəṇta گاوِ مقدس، سودمند')
اردیبهشت	آتش (ātarš)
شهریور	ایوشست (-ayōxṣasta)
سپندارمد	زمین (-zam)
	زنِ نیک (nāirikąm aṣaonīm)
خرداد	آب (-ăp)
امرداد	اورور (-urvarā 'درخت، گیاه')

ابر شهریور گوید که:

14. kē andar gēhān šahrever kāmed šnāyēnīdan, ud ped rāmišn kāmed kirdan, kē tis ī šahrever kāmed abzūdan, kē hān abāyed ka-š šahrever ped harv gāh ud zamān abāg baved, ped hamāg gāh ud zamān āhen ī vidāxtag ē šnāyēned.

15. ud šnāyēnišn ī āhen ī vidāxtag ēn kū /āhen/ dil ēdōn abēzag ud pāk be kuned ī ka āhen ī vidāxtag abar be hilend nē sōzed.

16. ud ādarbād-iz ī mahrspendān ped ēn dastvarīh kird kū: āhen ī vidāxtag ka abar ox ud dil ī abēzag hilend, a-š ēdōn x̌aš baved cōn +ka šīr pediš dōšend; 17. ud ka abar ox ud dil ī drvandān ud vināhgārān hilend, +dazend ud +mīrend.

'هر هستِ زنده ای اگر به کامد شهریور را خشنود کردن، و رامشش کامد فراهم کردن، چیزهای شهریور را کامد افزودن، و به خواهد که شهریور به هر گاه و زمان با او باشد، آن گاه [باید] به همه گاه و زمان آهنِ گداخته را خشنود به کند. خشنود کردنِ آهنِ گداخته این است که: دل را ایدون آبیزه و پاک به

کند که هر گاه آهنِ گداخته ابر آن به هلند، نه سوزد. آذربادِ مهرسپندان بدین دستوری کرد که:

هر گاه آهنِ گداخته ابر اخو و دلِ آبیزه هلند، آن گاه ایدون خوش بوَد که گویی شیر بدو دوشند؛ و اگر ابر اخو و دلِ دروندان و گناهگاران هلند، سوزند و میرند.[1]

۱. ک ۲۰: ف ۳۵ ؛ دینکردِ سوم آورد (م ۲۵۴) که مناش "disciple de Moïse" گرداند. اندر "پنج پرسش از فروبا سروشِ وهرامان" آمده است (ت د ۲: ۴۰۴).

۵. زندِ بهمن یسن

زندِ بهمن یسن داستانِ همپرسگیِ زردشت و هرمزد باز گوید. بهمن زردشت را به انجمنِ مینوان فراز برد[۱]. این را، داستانِ این انجمن اندر ''بهمن یسن'' آمد. هرمزد خردِ هرویسپ آگاهی را به کرپِ آب (یک جامِ انوش-آب) به دستِ زردشت داد، و گفت که: «فراز خور!»

زردشت ازش فراز خورد، و خردِ هرویسپ آگاهی فراز به زردشت اندر گومیخت. هفت شبان روز زردشت اندر هرمزد-خردی بود. هفتم شبانروز، هرمزد خردِ هرویسپ آگاهی از زردشت باز ستد. زردشت پنداشت که از خوابِ خوشِ هرمزدداده بیدار گشته است. آن گاه:

۵.۱. متنِ پارسیگ

از درِ سوم:

14. guft-iš ohrmazd ō spitāmān zardušt kū: -t cē dīd ped x̌amn ī x̌aš ī ohrmazd-dād?

15. guft-iš zardušt kū: ohrmazd, menōg ī abzōnīg, dādār ī gēhān ī astomand! dīd <man> /hem/ hangad ī vas-x̌āstag kē ped tan dusrō ud ped ravān kars – nizār– ud ped dušox būd; u-m nē burzišnīg sahist. 16. u-m dīd driyuš ī nēst-xīr ī acārag, u-š ravān frabih, ud ped vahišt <būd>; u-m burzišnīg sahist. 17. u-m dīd tavānīg <ī> nēst-frazend, u-m nē burzišnīg sahist. 18. u-m dīd škōh ī vas-frazend, u-m burzišnīg sahist. 19. u-m dīd draxt-ē kē-š haft azg būd: ēk, zarrēn; ud ēk, sēmēn; ud ēk, rōyēn; ud ēk, brinjēn; ud ēk, arzīzēn; ud ēk, pōlāvadēn; ud ēk, āhen abar-gumixt, ested.

20. guft-iš ohrmazd kū: spitāmān zardušt! ēn hān ī ō pēš gōyem. 21. draxt-ē bun ī tō dīd, hān gētīg ast ī man ohrmazd dād. 22. ud hān haft azg ī tō dīd, hān haft āvām ast ī rased.

23. hān ī zarrēn, x̌adāyīh ī vīštāsp šāh ka an ud tū dēn hampursem; vīštāsp šāh dēn be pedīred; ud dēvān kālbed be škenned. ud dēvān az āškārīh ō nihān-ravišnīh estend; ud ahrmen ud dēvān ud višūdagān abāz ō tār ud tam ī dušox dvārend, ud pahrēz ī āb ud ātaš ud urvar ud spendārmed zamīg pēdāg baved.

24. ud hān ī asēmēn, x̌adāyīh ī ardašēr ī kay +kē vahman ī spendōyādān x̌ānīhed, kē dēv az mardōmān judāg kuned, be peyrāyed hamāg gēhān, dēn ravāg kuned.

25. ud hān ī rōyēn, x̌adāyīh ī aradšēr ī gēhān-ārāstār ud vīrāstār, ud hān ī šābuhr šāh, +kē gēhān, ī man ohrmazd dād, ārāyed, bōxtagīh ped sāmān ī gēhān ravāg kuned; ud vehīh pēdāg be baved. ud ādarbād ī perōz ī bōxt ī dēn-rāst-vīrāstār, ped +var ī pesāxt/ag/, ēn dēn, abāg jud-ristagān, abāz ō rāstīh āvared.

26. ud hān ī brinjēn, x̌adāyīh ī valāš, aškānān šāh kē jud-ristagīh

ī but az gēhān be bared, ud hān ī drvand +akvān ī gar +karsāgīg[2] +kē +ēn dēn be abesih<ēn>ed, az gēhān vin ud abēdāg šaved.

27. ud hān ī arzīzēn, x̌adāyīh ī vahrām gōr šāh, +kē menōg rāmišn vēnābdāg kuned. ud ahrmen abāg jādōgān abāz ō tār ud tam ī dušox dvārend.

28. ud hān ī pōlāvadēn, x̌adāyīh ī husrō ī kavādān šāh, +kē guzastag mazdak ī bāmdādān ī dēn pedyārag abāg jud-ristagān ested; az ēn dēn abāz dāred.

29. ud hān ī āhan abar-gumixt, <ka> hazārag sar ī tō, ka sadōzim ī dahom ī tō sar baved, <duš-pādixšāyīh ī dēvān ī vizārd-vars ī ēšm-tōhmag>, spitāmān zardušt!

هرمزد به زردشتِ سپیتامان گفت که: به خوابِ خوشِ هرمزدداده چی دیدی؟

گفتش زردشت که: ای هرمزد، مینوی افزونی (سپندمینو)، ای دادارِ جهانِ استومند! سرمایه دارِ بس-خواسته ای دیدم که به تن بدنام بود، به روان نزار، و به دوزخ بود؛ و برزشی (قابل احترام) نه یافتمش. درویشِ بیچیزِ بیچاره ای دیدم که روانش فربه بود، و به بهشت بود؛ و برزشیش یافتم. توانگری بی فرزند دیدم؛ و برزشیم نیامد. تنگدستی دیدم بس-فرزند؛ و برزشیم آمد. درختی دیدم که هفت ازگ (شاخه) داشت: یکی زرین، و یکی سیمین، و یکی رویین، و یکی برنجـــین، و یکی ارزیزین، و یکی پولادین، و یکی از آهنِ ابرگومیخته.

گفتش هرمزد که: ای سپیتامان زردشت! این پیشاپیشت گویم: آن بنِ درختی که دیدی، گیتی است که من، هرمزد، دادم. و آن هفت ازگی که تو دیدی، هفت آوام اند که به رسند.

آنِ زرین، خدایی گشتاسپ شاه است که، من و تو، [ابَر] دین همپرسیم؛

گشتاسپ شاه دین به پذیرد، و کالبدِ دیوان به شکند. دیوان از آشکارگی به نهانروشی ایستند. و اهرمن و دیوان و بدزادگان باز به تار و تمِ دوزخ دوارند، و بس پرهیزِ آب و آتش و اورور و اسپندارمد زمین پیدا گردد.

آنِ سیمین، خدایی کی اردشیر است که بهمنِ اسفندیاران خَوانند. او دیوان از مردمان جدا کند، همه جهان به پیراید، و دین روا به کند.

آنِ رویین، خدایی اردشیرِ جهان آرای و جهان ویرای است، و خدایی شابور شاه کی جهانِ من هرمزدداده را بیاراید، بوختگی به سامانهای جهان روا کند؛ و بهی پیدا گردد. و آذربادِ ویراستارِ دینِ راست، پیروز و بوخت به ورِ پساخت، این دین، و نیز جدرستگان، باز به راستی آورد.

آنِ برنجین، خدایی بلاش، اشکانان شاه است که جدرستگی بُت (Buddha) از جهان به برد، و دروند اکوانِ گر کرساگی که این دین تباه گرداند، از جهان گم و ناپیدا شود.

آنِ ارزیزین، خدایی شاه بهرامِ گور است کی مینوی رامش پدیدار کند. آهرمن با جادوگران باز به تار و تمِ دوزخ دوارند.

آنِ پولادین، خدایی خسروِ کودادان است کی [پذیرهء] گجسته مزدکِ بامدادانِ دین پتیاره، و جدرستگان ایستد، و از این دین بازشان دارد.

و آنِ آهنینِ ابرگومیخته که سرِ هزارهء تو است، هنگامی که دهم سدهء تو سر گردد، دش-پادشاهی دیوانِ گیس-گشادهء خشم-تخمه است، ای سپیتامان زردشت![1]

۱. نک. گزیده های زادسپرم، ۲۱: ۷.

۲. [illegible]

چرتی (۱۹۹۵، ۱۳۵): aleksandar ī kilīsāyīg.
اندر دینکردِ سوم این نام باز یابیم: یک بار (م۱)
[illegible]
و یک بار (م۲۱۳) [illegible]

۵.۲. متنِ پازند

روایتِ پازند به بن نبیگِ پارسیگ نزدیکتراست از آن روایتِ پارسیگی که داریم. روایتِ پازند از دوم درِ روایتِ پارسیگ آغازد[۱]؛ و این نماید که، فردم در اندر بن نبیگ نه بود، و خود بهری بود از زندِ ستودگر. جدیهائی از نگرِ زبانی و نیز گویش اندر دو روایت یابیم. نمونه را:

پارسیگ: *dīd həm* 'دیدم'.

پازند: *dīṯ mən* 'دید من'

این جای، روایتِ پازند به زبانِ پارسیگ استوار مانده است و نه روایتِ پارسیگ. چه به پارسیگ *dīd həm* 'مرا دید' معنی دهد و نه 'دیدم' (که بایست *man dīd* و یا *u-m dīd* بودن).

آمدنِ هنگامِ برنجین و خدایی بلاش پس از آنِ رویین، خدایی اردشیرِ پابگان نمونهء دیگری است از ترگذریِ بدِ بن نبیگِ زندِ بهمن یشت. این جای نیز روایتِ پازند درستتر آورده است[۲].

guftaš hōrməzd ku: -t ci dīṯ spitamạ zaraθuštra?

guftaš zaraθuštra ku: dādār hōrmizda, dīṯ mən aṇgiṯ i vaš-x̌āst kə pa gāθī dusrūba, vaš rvạn karas ud nzār, <pa> dōšəx; vaem nə buržisnī šihast. vaem dīṯ daryōš nəst-xīr pa gəθī, vaš rvạn fravə, pa vahəst gāh, vaem buržisnī šihast. vaem dīṯ tuạnī i nəst-frazaṇd,

vaem nē buržisnī šihast. vaem dīṯ daryōš i vaš-farzaṇd, vaem buržisnī šihast. vaem dīṯ daraxt-ə̄ kə-š hapat azg būṯ əstəṯ: yak zarīn, yak šīmīn, yak ruīn, yak baraṇžīn, yak aržižīn, yak pōlāvadīn, yak ahinī avar-gumə̄xt əštəṯ.

vaš guft hōrməzd ku: spitamḁ zaraθuštra, ḁ draxt-ə̄ θō dīṯ gə̄θī hast i mən hōramizd dāṯ. ḁ hapat azg hapat ōgḁm hast <i> +bahōṯ.

ḁ i zarīn ku θō +u mən dīṯ ham-puršim.

ḁ i šīmīn x̌aδāī gustāsp šāh, ku gustāsp dīn mazdayasnḁ pədīraft, rəst də̄βḁnn kālbūṯ bə̄ škānəṇṯ, əž aškāraī ō nahḁ-dvārašnī əstəṇṯ, u āharman aβā vašūdagḁ pa stardaī aβāž ō tārtum dōžax dvārṇṯ. paharə̄ž i āβ u ātaš u gōspəṇṯ u urvar u zamī pə̄dā bahōṯ.

u ḁ i baranžīn x̌aδāī i +aškānḁn (šīsanyḁnḁn), ka jaṯ-rastaī əž gə̄hḁ bə̄ šahōṯ, u akaman kalšyāk ī gar əž iṇ dīn b +šīhəṯ apə̄dā bahōṯ.

u ḁ i ruīn x̌aδāī i +arδašir(ax̌aṯ vāstar) i gə̄hḁn vīrāstār; u x̌aδāī i šāhpūr kə īn gə̄hḁ i mən hōrmazd dāṯ ārāeṯ. buxtaī i pa gə̄hḁn pə̄δā kunaṯ. ādarbāṯ i māraspəṇdḁn i pərōz buxta aβazūnī i dīn i +rāst /pa/ +vīrāstār pa var i pašāxt īṇ dīn +jaṯ-rastag +dīnḁ[3] u kə̄šḁ aβāž ō rāstī u ə̄βarī āβarəṯ.

u ḁn i aržižīn x̌aδāī i baharḁm gōr, ka mainyō rāmišni pa gə̄hḁ vīnāβadā u pə̄dā bahōṯ.

u <ḁ i> pulāvadīn x̌aδāī xušruba i kaβādḁ kə anōšrvḁn x̌ānəṇda, ka gazišta mazdaka bāmidādḁn aβā <jaṯ->rastagḁn ud jaṯ-kəšḁn <əštəṯ>, əž iṇ dīn aβāž dārəṯ.

u ḁn i āhīnīn avar-gumə̄xt ested ka hazāra θō šar bahōṯ x̌adāī i də̄vḁn i šyāh-jāma vzārd-varš i xšm-tuxm, spitamḁ zaraθuštra.

۵.۳. متنِ فارسی

از گزارشِ فارسیِ "زندِ بهمن یشت"[۴]:

«اورمزد از زرتشت پرسید که: چه دیدی اندر این خردِ هرویسپ آگاه؟

زرتشت گفت که: ای دادارِ وه افزونی، دیدم کسانی که ایشان +خواسته داشتند به گیتی، و تن نکوهیده بودند، و روانِ ایشان در دوزخ بود، و دلِ من به سوخت. و بسیار مردمِ درویش دید<م> که در گیتی گناهگار بودند، روانِ ایشان در دوزخ بود، و دلِ من به سوخت، و بخشایش آورد. و بسیار درویش دیدم و بیچاره، و روان-دوست، و روانِ ایشان به بهشت بود، و من از آن شاد گشتم. و دیدم که درویش بودند و فرزند داشتند، و از فرزند خوشدل بودند، و روانِ ایشان در بهشت، و جایِ نیکان بود، و من خرم و شاد گشتم. و دیدم توانگر بودند، ولیکن فرزند نه داشتند؛ آنها در دوزخ بودند، و بسیار غم و اندوه به دلِ من آمد. و دیگر، درختی را دیدم که هفت شاخ داشت: یکی زرین، دیگر سیمین، سدیگر رویین، چهارم برنجین، پنجم ارزیزین، ششم پولادین، هفتم آهن گمیخته ایستاد.

پس دادار اورمزد فرمود که: ای زرتشت، از هنگامِ پیشین گویم که: به دان که آن درخت که تو دیدی آن گیتی است؛ و آن هفت شاخ که تو دیدی آن هفت هنگام است. و اول شاخِ زرین که دیدی، آن است که به همپرسهء من رسیدی، و دین پذیرفتی؛ و گشتاسپ از تو دین به پذیرد، و در جهان روا به کند، و کالبدِ دیوان به شکند؛ و [دیوان] نهانروش شوند، و با گهودگان به تم تارِ دوزخ دوارند. و پرهیزِ آب و آتش و زمین پیدا آید.

و شاخِ دوم که دیدی که سیمین بود، به پادشاهیِ اردشیرِ کیان شاه است که بهمن اسفندیار خوانند که دیو از مردم جدا کند، و از یکدیگر به پالاید، و به جهان دینِ به روان کند، و دروجِ آشموغی از جهان باز دارد.

و شاخِ برنجین پادشاهیِ اشکانیان هست که رای و رستهء دروند پدید

آورد، و اسکندر کلیله شاه اشد، و دینِ بهی را تباه کند، و خود از جهان گم و +ناپیدا شود.

و آن شاخِ رویین که دیدی پادشاهیِ اردشیرِ جهان آرا است، و شابور شاه که این جهان بیاراید و دین و دادِ راست در جهان روا پیدا کند. و آدربادِ مهراسفندان، ای فیروز بُخت و دین آراستار، رودِ گداخته بر سینه ریزد که تا جددینان شک و گمان از دل برگیرند، و دینِ به را روا کنند، و بس دیویسنان را با رایِ راست آورد.

و شاخِ ارزیزین پادشاهیِ بهرامِ گور شاهنشاه است که مینوی +رامش در جهان پیدا کرد، و اهرمن دروند، و دیوان در دوزخ دوارند و نزار شوند.

و شاخِ پولادین پادشاهیِ خسروِ قبادان هست که انوشیروان خوانند. و در هنگامِ او گجسته مزدکِ بدگهر پدیدار آید، بسیار آیینِ بدی به نهد، ولیکن زود هلاک شود.

و هفتم شاخ، آهنِ گمیخت، و هزارهء تو سر آید، ای اسفنتمان زرتشت، و دیوِ سیاه جامه، گشاده موی و هاشم تخمه اندر جهان و ایرانشهر دوارند.»

۵.۴. متنِ فارسی-پهلوی

از زندِ بهمن یسن یک روایتِ فارسی-پهلوی داریم به نامِ "آخرِ هزاره". آن به زبانِ فارسی است نوشته به هام دبیری (همانای یهود-فارسی که فارسی است به دبیریِ عبری). ویژگیهائی هم اندر زبانش یابیم و هم اندر نگارشش. نمونه را، به جایِ [illegible] *andar*، [illegible] *dar* نویسد؛ چه به فارسی، بیشتر "در" گوییم تا "اندر". گوید که[5]:

۱. نک. دستنویس ج ۳ (۱۱۳-۹۰).

۲. همان، ۵-۹۲.

۳. *rastagir dīn āhōą*.

۴. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲: ۸-۸۷.

۵. نک. دستنویس م او ۲۹: ۸۹-۸۵.

۶. ارداویرازنامه

۶.۱. متنِ پارسیگ

ارداویرازنامه به زندِ بهمن یسن می ماند: ویراز، مانندِ زردشت، جامی بردارد؛ اندر جامِ زردشت خردِ هرویسپ آگاهی بود به کرپِ آب، می و منگ زردشتان (ای، اوستائی *ṣaēta*)؛ اندر جامِ ویراز می و منگِ گشتاسپان (ای، اوستائی *baŋha*) بود[۱]. هر دو بهشت و دوزخ بینند، و پس از هفت شبانروز باز آیند. ابر زردشت گوید که[۲]:

u-š haftom rōz-šabān xrad ī harvisp-āgāhīh az zardušt abāz stad. zardušt ped ēd dāšt kū ped x̌amn ī x̌aš ī ohrmazd-dād …

'[هرمزد] هفتم شبانروز خردِ هرویسپ آگاهی از زردشت باز ستد. زردشت پنداشت که به خوابِ خوشِ هرمزدداده [بود] ...'

ابر ارداویراز گوید که[۳]:

ravān ī ōy virāz … haftom rōz-šabān abāz āmad ud andar tan šud. virāz abar āxist, cōn ka az x̌amn ī x̌aš āxēzd, vahman-menišn ud huram.

'هفتم شبانروز روانِ ویراز باز آمد و اندر تن شد. ویراز برخاست، همچون کسی که از خوابِ خوش خیزد، بهمن-منش بود و خرم.'

بهمن یسن از رویِ داستانِ دوزخ و بهشت زود گذرد، و به گزارشِ آن درختِ هفت ازگ پردازد. ارداویرازنامه تنها داستانِ بهشت و دوزخ باز گوید. دیباجه اش بدین داستان پیکری تاریخی دهد: پذیرشِ دین (ای، آغازِ هزارهء زردشتان[۱])؛ تازشِ الکسندر پس از پایانِ سیسد سال؛ کین و اناشتی اندر بزرگان و کرده خدایانِ ایرانشهر. آن گاه گوید که[۴]:

1.8. pas az hān mardōmān ī erānšahr ēk abāg did āšōb ud pehikār būd. ud cōn-išān x̌adāy ud dahyubed ud sālār ud dastvar ud dēn-āgāh nē būd, 9. /ud/ ped tis ī yazadān gumān būd hend, ud vas ēvēnag kēš ud varravišn, jud-ristagīh ud gumānīh ud jud-dādestānīh andar gēhān be ō pēdāgīh āmad. 10. dā hān ka zād hufravard anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendan kē pediš pesāxt ī ped dēngird rōy vidāxtag abar var rīxt; 11. ud cand dādestān ud dāyvarīh abāg jud-kēšān ud jud-varravišnān be kird; ud ēn dēn andar šēbišn, ud mardōmān andar gumān būd hend.

'پس از آن، مردمانِ ایرانشهر با یکدیگر [اندر] آشوب و پیکار بودند. و چون خدای و دهبد و سالار و دستور و دین آگاهشان نه بود، به چیزِ یزدان [اندر] گومان بودند، و بس آیینه کیش و گروش، جدرستگی و گومانمندی و جددادستانی اندر جهان به پیدائی آمد. تا آن که زاد خوبفروهر انوشروان آذرباد مهرسپندانِ کی برایِ پساخت بر سرِ دینکرد (اوستا و زند)، رویِ گداخته بر سینه اش ریختند؛ و چندین دادستان و داوری با جدکیشان و جدگروشان به کرد؛ و این دین اندر نشیب بود و مردمان اندر گومان.'

۶.۲. متنِ فارسی

زردشتِ بهرامِ پژدو داستانِ ارداویراز به پارسی سروده است. اندر دیباجه از ''بهدینان''ِ زمانِ خویش، و نیز پدرانِ خویش گوید[۵]:

به دستِ ناکسان افسوس ایران
فتاده شد خراب و تار و ویران.
تو می بینی چنین ایامِ ما را
چنین عجز و چنین هیخر و نسا را.
در این ایامِ دروندی چنان شوم،
نه روز یشت باشد نی برشنوم.
جهان پرریمن و هیخر و نسا شد،
همه مردم ز راهِ دین جدا شد.
نساپوش و نساخوار و نساتن
سراپاشان نسا <و> هیخر و ریمن.
همه دروند و بیدینند و بدکیش،
گرفته راهِ اهریمن فراپیش.
نسا با جملهء گیتی برآهیخت
وز او ما هیچ نه توانیم پرهیخت ...
به ایران در بسی بهدین نه ماندست
که اهرمن ز گیتیشان به راندست.
نه ماندست اندکی مسکین عاجز
ز مسکینان چه شاید ساخت هرگز ...

کجا بهرام بابش بود بزدو
انوشه باد سد به روانِ هر دو
ادیب و هیربد بود و منجم[*]
دری و پهلوی خوان بود و عالم.
که بادا باد باد و هوش بنیاد (؟)
که خواند قصهء در آذراباد.
فراز آمد اجل بردش ز عالم
به ماندم من چنین در محنت و غم.

پس، گوید که[۶]:

چنین تا آن گهی آمد پدیدار
یکی موبد نکودین و نکوکار
که آذرباد بن مهرسفند است
اشو و پاک و راد و ارجمند است.
بر او گفتارِ اردا شد حقیقت
وز او تازه شد آن راهِ طریقت.
به باب از تخمِ زرتشتِ سفیتمان
به نام، آذرباد بن مارسفندان
هم از گشتاسپ شه از سویِ مادر
از این تخمه نه باشد نیز بهتر.
پس آذرباد بر گفتارِ ویراف
درستی کرد چون بودش دلِ صاف.
همی بر راستیِ دینِ زراتشت

یکی برهان نمود و گشت همپشت.
شدند آن جا دوباره چل هزاران
بر او جمع از سران و نامداران.
سر و تن را به شست آن موبدِ پاک
میانِ انجمن بی ترس و بیباک.
چو بر یزدان و دینِ به یقین بود
در آن جا حجت و برهانش این بود
که نُه من روی را به گداخت صفار
روان بر سینهء او ریخت هموار.
به سانِ آبِ زر بر تختهء سیم
به استاد و نه بودش هیچ از او بیم.
نه شد یک موی کم بر سینهء او
نه بد حاجت به مرهمهای دارو.
کسی کش هست یزدان پشت و یارش
نه یارد هیچ بد کردن فکارش.
ز آب و آتشِ خصمان چه باک است
پناه و یار چون یزدانِ پاک است.
چنین داند ز قدرت پاک یزدان
هر آن چیزی که او خواهد کند آن.
یکی عاجز که باشد کمتر از خاک
رساند از بلندی تا به افلاک.
یکی کو هست شاهِ هفت کشور

کند قهرش ز خاکِ راه کمتر
تو خشنود شو به پاکی و خداییش
زبان بیرون کن از چون و چراییش!
چو آذرباد این برهانش به نمود
گمان و شک که اندر مردمان بود
همه برخاست و پذرفتند دینش
ز برهان گشت هر شبهت یقینش.
کسی کو داشتی دل بر گمانی
وگر در دین جدا بودش نهانی
چو آذرباد این برهان بیاراست
بهانها و گمانها جمله برخاست.
شد آن ایام چون ایامِ پیشین
که در ایامِ شه گشتاسپِ بهدین.
وز آن پس هر که او گشتی شهنشاه
به فیروزی نشستی بر سرِ گاه.
بُدی فرزندِ آذرباد دستور
ز تخمِ او بدی دستور گنجور.
بدی هر روز دینِ به روانتر
بر او بر خلقِ عالم استوانتر.
به گسترده همایِ عدل پرواز
به رسته مردمان از رنج و آزار.
• ز کین آرام دادند این جهان را

همی آراست مردم مر روان را.
چنین بودند آن شاهانِ بادین
که بر دروند و بیدین باد نفرین.
جهان آباد بد زیشان و بیرنج
ز نیکی بد ذخیره شاه را گنج.
سخاوت بود و رادی و دیانت
حیا و رحمت و شفقت امانت.
دریغ ایران به دستِ ناکسان در
فتاده شد از آن ویرانِ بیمر.
ز دروندان به جز بد نیست پیشه
که بادا در شکست و زد همیشه.
خرهٔ دینِ یزدان باد فیروز
شکسته باد دروندِ جهانسوز.

۱. نک. آموزهٔ بزشکیِ مغان، ۱: ۹۸-۹۶.

۲. زندِ بهمن یسن، ۳: ۱۲-۱۱.

۳. ارداویرازنامه، ۳: ۳-۱.

۴. ارداویرازنامه، ۱: ۱۱-۸. نک. ت د ۲۸: ۲۷۰۲۲۶.

۵. نک. Paris, Suppl. Pers. 48, 88-90

۶. نک. ارداویرافنامهٔ منظوم (عفیفی، -۱۰۴).

۷. شک و گومان- گزار

مردان فرخ گوید که (در دهم، ۷۴-۶۷):

67. ud kay spendōyād ud zerir ud abārīg kišvarīgān, vas ardīg-jumbišnīh ud xūn-rēzišnīh zādag dēn +ō +grīv pedīrift, 68. dā-z ō hrōm ud hindūgān be-kišvar ped dēn ravāgēnīdārīh franaft hend. 69. az frāz ped peyvann ō bayān x̌adāyān ī kay-tōmagān ī burzāvandān mad. 70. dā-z pesāxt ī ped vidāxt rōy ī abar-var-rēzišnīh ī ōy hufravard ādarbād ī mahrspendān, andar x̌adāyīh ī ōy bay šābuhr, ī šāhān šāh, ī ohrmazd<ān>, ped pehikār ī abāg vas sardag jud-sardagān ahlemōγān, 71. az avēšān mazandom ahlemōγān ī-šān +panz-abāyistagān x̌and hend, bōxt. 72. ud hrōmīgān kē ped āvām āvām "anāst" nām būd hend vas frašn ī dušvizār az ēn dēn pursīd, 73. nē būd ēc frašn gumānīg ī az ēn dēn vizārīhist, 74. ud frazānagān ī erān šahr hamē andar avēšān perōzīh-burdār būd hend.

کی اسپندیار، زریر و دیگر کشوریان و بسیار جنگجویزاده و خونریززاده دین به گریو پذیرفتند، و بیرون از کشور، تا به روم و هند، برای رواج دادنِ

دین، فرنفتند (سفر کردند). [دین] از فراز به پیوند، به بغان و خدایانِ کی-تخمه و بُرزاوند آمد تا پساختِ ریزشِ رویِ گداخته بر سینهء خوبفروهر آذربادِ مهرسپندان، اندر خدایی آن بغ (اعلیحضرتِ مرحوم) شابور، شاهان شاه، پورِ هرمزد، اندر پیکار با بس جدسرده اشموغ، که بزرگتر از همه شان دسته ای بود که ''پنج بایستگان'' می خواندند، بوخت. و رومیان که نامشان به هر هنگام ''اناست'' است، بسیار فرشن (معما) دشوار از این دین پرسیدند؛ هیچ فرشنِ گومانی (شبهه دار) از این دین نه بود که نه گزارد؛ و فرزانگانِ ایرانشهر همی اندر ایشان پیروزی بردند.[1]

۸. دادستانِ دینی

منوچهر گوید که (درِ سی و ششم، ۲۶):

hān ī pur-frazend cōn fravāg; hān ī pēšdād cōn hōšang; hān ī dēv-zadār cōn tahmurup; hān ī pur-x̌arrah cōn jim; hān ī pur-bēšaz cōn frēdōn; hān ī harv-do-xrad cōn ahlō manušcihr; hān ī pur-ōz cōn karsāsp; hān ī x̌arrah-tōhmag cōn kay kavād; hān ī pur-xrad cōn ōšnar; hān ī āzādag cōn syāvaš; hān ī abargār cōn kay hōsrō; hān ī burzāvand cōn kay vīštāsp; hān ī pur-veh cōn ašōg zardušt; hān ī gēhān-virāy cōn pišōtan; hān ī dēn-āvarag cōn ādarbād; hān ī mahrīg cōn ušīdar; hān ī dādīg cōn ušīdarmāh; ud hān ī gāhānīg frazāmīg cōn sōšyāns.

'پرفرزند چون فرواگ[۱]؛ پیشداد (اوستا -*paraδāta*) چون هوشنگ؛ دیوزدار[۲] چون تهمورپ؛ بس فرّه (-*pouru.x̌arənah*) چون جم؛ بس-دارو (-*pouru.baēṣaza*) چون فریدون؛ از هر دو خرد (آسن و گوشوسرود) برخوردار چون منوچهر؛ پرزور (-*aš.aojah*) چون کرساسپ؛ از تخمهء فرّهء [کیان] برخوردار چون کی کواد؛ پرخرد (-*pouru.jira*) چون اوشنر؛ آزاده چون

سیاوش؛ ابرگار چون کی خسرو؛ برزاوند چون کی گشتاسپ؛ بس نیک چون اهلو زردشت؛ جهان-ویرای چون پشوتن؛ دیناور چون آذرباد؛ مَهری چون اوشیدر؛ دادی چون اوشیدرماه؛ گاهانی و فرجامی چون سوشیانس.[1]

۱. اوستائی *-fra-vāka* 'سخن، گویش'؛ سنسکریت *-para-vāka* 'گوینده' اندر چهرداد نسک نام یک جفت نخستین، فرواگ و فرواگنی آمده بود. «پرروشی جهان ازش بود». (بندهش، ۱۰۶)

۲. اوستا تهمورپ را زیناوند شناساند. نک. آفرین زردشت، ۲:

zaēnaŋᵘhaṇtəm ... yaθa taxmō urupa.

'زیناوند ... چون تهمورپ'.

۹. پتت

۹.۱. از پتتِ پشیمانی

پیشتر پتتِ پشیمانی ساده آوردیم (۱۲). نخست، از روایتِ پازندش آوریم[1] (کردهء دوازدهم، ۱):

ped hān dēn dastvar estem kē ohrmazd ō zardušt cāšt, zardušt ō vištāsp — ped peyvann <ō> ādarbād <ī> mahrspendān mad, pediš pessāxt kird, bōxt. ahlāyīh veh, ravān dōšārm rāy, abāyišnīgdar veh sahem.

'بدان دین دستور ایستم که هرمزد به زردشت چاشت، زردشت به گشتاسپ ـ به پیوند تا به آذربادِ مهرسپندان آمد، برایش پساخت کرد و بوخت. اهلایی نیک، دوشارم (عشق)ِ روان را، بایسته تر و نیکترم آید.'

پس، از پتتِ پشیمانی با زند[2] (کردهء دوازدهم، ۱):

*ped hān dēn dastvar +estād hom [kū: avistvār hom abar. ō framān ī dēn avistvār hom] ō dēn kē dādār ohrmazd <ō> ahlō zardušt cāšīd, ud hān dēn rāy zardušt be <ō> vīštāsp [cāšīd]. az peyvann [zardušt ahlō ud vīštāsp šāh] pus ī mahrspend ādarbād rasīd [kū: pēdāg būd]. *ōy [ādarbād anī bārag dēn ī zardušt rāy]*

*ārāstag, andar gēhīg ravāg kird [kū: az bahr ī dēn ī veh, ādarbād ī mahrspend<ān> /abar/ *man ī nō (kū: nō man) rōy vidāxtag abar sēnag rīxtag, dēn rāy abēgumān kird ud gumān ud šak az anī mardōmān dūr kird.] ahlāyīh veh ravān /ī/ dōšārm rāy abāyišnīgdar <ud> x̆āhišnomand hom.*

'بدان دین دستور ایستاده ام [ای، استوارم ابَر. به فرمانهای دین استوارم.] به دینی کـه زردشتِ اهلو از دادار هرمـزد آمـوخت؛ و آن دین به گـشـتـاسپ [آموزانیـد]. از پیوند [زردشتِ اهلو و گشتـاسپ شـاه] به پسرِ مهـرسپند، آذرباد، رسـیـد [ای، پیـدا گـردیـد]. او [آذرباد، دیگرباره، دینِ زردشت را] آراست، اندر گیتی روا کرد [ای، از بهرِ دینِ به، آذربادِ مهرسپندان نُه من روی ِ گداخته ا[بر] سینه ریخت، دین را بیگومان کرد، و گومان و شک از دیگر مـردمان دور کرد]. اهلایی نیک، برایِ دوشـارم (عـشق) ِ روان، نیـازانتـر و خواهشمندترم.'

۹.۲. از خود پتت

پتتِ خود هم به پارسیگ است و هم به پازند[۳]. این جای از روایتِ پارسیگ آوریم[۴] (۱۲)

abē-gumān hom ped astīh ud abēzagīh ī veh +dēn <ī> mazdesnān, ud dādār ohrmazd, ud amehrspendān, āmār ī ped saduš, ud būdan ī ristāxēz ud tan ī pasēn. ped ēn dēn estom, abēgumānīh<ā> pediš varravom, ēdōn cōn ohrmazd ō zardušt cāšt; ud zardušt ō frašōštar ud jāmāsp cāšt; ādarbād ī mahrspendān <pediš> pesāxt kird, bōxt; +pōryōtkēšān ud rāst /ud/ dastvarān ped peyvann abar āvurd; ō amāh āmad; amāh-iz pediš varravem.

'بیگومـانم به هسـتی و آبیـزگیِ دینِ بهِ مـزدیسنان، و دادار هرمـزد، و

امشاسپندان، آمارِ به سدوش، و تنِ پسین. بدین دین ایستم، بیگومانانه به گروش، بدان سان که هرمزد به زردشت آموخت، و زردشت به فرشوشتر و جاماسپ. آذربادِ مهرسپندان [ابر سرش] پساخت کرد و بوخت. پوریودکیشان و دستورانِ راست، به پیوند، ابَر آوردند، تا به ما رسید. ما نیز بدان به گرویم.[1]

۹.۰۳. از پتتِ ایرانی

از این تنها به پازند داریم[5]. گوید که[6] (۲):

pa rāstih əstəm u pa frārūnih əstəm. pa ą dīn əstəm ku avarmazda xˇadāi u aməšāspəṇdąn ōi yašt-frahar zaraθuštra i spəṇtamąn cāšīt̰, u zaraθuštra ōi vīštāspa šāh cāšīt̰, u vīštāspa šāh ōi frašaoštra u jąmāspa u spəṇdyār cāšīt̰, əšąn ōi vahąn u gəθyąn cāšīd, u ba paδavaṇt̰ aṣāih-ārāstār āδarbāt̰ mərasрəṇdąn mat̰, u padaš pasāxta, u baoxta, avar aestāt̰, man-ij pa īn dīn aestəm u ajaš ba na varδəm, na vah-zīβašni rā, u na vəš-zīβašni rā, na xˇadāi xˇāstah rā, aṣāyahe dušārəm agar +pargast tan /aj/ ravąn rā ba āvāyat̰ dādan ba xurasəṇt̰ihā ba δahəm, u az īn dīn ba na varδəm.

۱. نک. آنتیا، ۱۹۰۹، ۲۴-۱۲۳.

۲. نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۷۶. برای پازندش، نک. ر ۴۱۱، ۳۸-۴۳۷.

۳. برای پارسیگ نک. اشپیگل، ؛ دابهار، ۱۹۲۷، ۸۴-۷۸؛ ت د ۲۸، ۲۱۱-۲۰۳.
برای پازند نک. آنتیا، ۱۹۰۹، ۱۵۲-۱۴۶.

۴. نک. دابهار، ۱۹۲۷، ۸۳؛ اسموسن، ۱۹۶۵، ۹۴.

۵. نک. آنتیا، ۱۹۰۹، ۴۶-۱۳۴.

۶. نک. ر ۱۱۵، ۴-۱۰۳. و نیز Paris, Supl. Pers. 46, 159.

۱۰. سوگندنامه

واژهء سوگند آید از فردم-ایرانی *-saukanta*. هر چند این واژه، اندر گونه های ایرانیِ میانه اش، همین چمِ امروزیِ 'سوگند، قسم' داشت (خوارزمی sknt؛ سغدی swγnd؛ پهلویگ و پارسیگ *sōgand*)، ایرانیِ کهن *-saukanta* واژه ای بود برای یک مایه. زند برابرِ اوستائی °*saokəṇta* 'گوگرد' نهد. اما به فردم-ایرانی واژهء *-gaukṛta* برای گوگرد داشتیم (سغدی γwkt؛ پارسیگ *gōgird*). یک گونهء آزمایش برای پیدائیِ راستی و یا دروغِ یک کس، به روزگارِ هند-ایرانی، ورِ آب بود[1]. کهنتر گواهیِ ایرانی اندر ویدیوداد (۴: ۵۴-۵۵) یابیم: خواردنِ یک جام آبِ آمیخته، ای

āpəm saokəṇtavaitīm zarańyāvaitīm vīθuṣavaitīm.

این سه نامگونه ای که برای آب آمده اند، برایمان ناروشن اند. واژهء *-saokəṇtavaṇt* را زند *gōgirdomand* 'گوگردمند' گزارد. آیینِ گوگرد ریختن اندر جامِ آب برای سوگند تا دیر زمانی پای برجای ماند (نک.

۱۲.۲). واژهٔ -*zarańyāvaṇt* برابرِ سنسکریت -*hiraṇya-vat* 'دارای زر' است، و زند به درست *zarromand* 'زرمند' گزارده است. واژهٔ -*vīθuṣa-vaṇt* روشن نیست[۲]. زند *āzihromand* گزارد. واژهٔ *āzihr* اندر یک متنِ پارسیگ (تورفان، ت ۳: ۲۶۰) آمده است:

... urvar, esprahm, ud marv, ud āzihr, ud gōnag-gānag ārōg kišt ud rust.

'اورور، اسپرهم (ریحان)، مَرغ، *āzihr* و رستنیهای گوناگون کشت و رستند'.

هر چند چم باریکِ *āzihr* نه دانیم[۳]، روشن است که از گیاهی، و یا از گونه ای گیاه گوید. به روزگارانِ پسین کمی از چوبِ سنجد اندر جامِ آب برای سوگند می ریختند (نک. ۲.۲). بدین سان، گزارشِ درشتش اندر این سخن از سوگندنامه یابیم: ''آبِ زر و شجر و گوگرد''.

واژهٔ سوگند با دو کنشِ ''دادن'' و ''خوردن'' آید. پارسیگ -*sōgand day* سوگند دادن'؛ -*sōgand x̌ar* 'سوگند خوردن'. خودِ واژهٔ خوردن، این جای، یادگارِ ایرانیِ کهن *hvar** (اوستائی *x̌ar*) است به چمِ 'سوگند خوردن'.

اندر روایاتِ پارسی دو سوگندنامه داریم. با این که اندر پایانِ نخست سوگندنامه سخنِ آذرباد، ای پرهیختن از سوگند چه به راست و چه به دروغ، به نظمِ فارسی آمده است، این دو نشان دهند که آیینِ سوگند خوردن و دادن به روشِ پیشینیان هنوز تا چند سدهٔ پیش به کار می رفت.

۱۰.۱. متنِ نخست[۴]

«ز گستاخیِ بنده نوشیروان
به دارید معذور، پیر و جوان!
سوگندنامه که بدان عمل کنند می نویسم.

به دان که کسی را چیزی به کسی باید داد و منکر شود و سوگند خورد، ناچار این سوگندنامه باید خواندن، باشد که به ترسد، و حق را جواب دهد. سوگند نامه این است. و چند گونه سوگند بوده است: یکی، آن که از آتش گذر می باید کردن؛ و گونهء دیگر آن است که آهنِ گرم و سرخ کرده بر زبان می نهاده اند. القصه سی و سه گونه سوگند است که می داده اند. اکنون بر این مختصر کرده اند که اگر کسی را چیزی به کسی باید داد، وشیطان او را از راه برده باشد، و ناچار او را سوگند باید دادن بر این گونه می باید که آن کس که سوگند خواهند دادن و آن کس که خواهد سوگند خوردن، هر دو باید که از یکدیگر خشنود شوند، باید که این سوگندنامه به خوانند که شاید به ترسند و میانجی باید کرد تا زود زود سوگند نه دهند، و چندان که توانند دفع افگندن و کوشیدن و یک شب رها کردن تا به خویش باز شوند؛ دیگر روز هم به کوشیدن و چیزی به گذاردن که سوگند نه خورند. و چون این قسم کنند، و فایده نه کند، پس گفتن که:

ـ من از این مثال بیگناهم، و مزد و بزه به گردنِ شما است که سوگند می خورید و می دهید، سوگند دهنده بیگناه باشد.

پس اگر خشنود نه شوند، به فرمودن تا آن کس که سوگند خورد سر را به آب فرو برد، و جامهء شسته به پوشد، پنام به دماغ به گیرد؛ و دستور یک دایره

به گردِ او کشیدن؛ تا آن دایره کشند، یثا اهو ویریو به باید خواندن، و مجمری آتش به خواستن، و قدری عود و بویِ خوش بر آتش نهادن، و طاسی به شستن، و قدری آب اندر او کردن، و نانی بیاوردن، و به پهلوی آب نهادن و یا در آب انداختن؛ و آن کس که سوگند خواهد خوردن به فرمودن تا نخست نیایشِ خورشید به کردن، با ترسِ عظیم به نشستن، و دیگر باره به گفتن که:

ـ سوگند خوردن را باقی کنید، چرا که چون سوگند می خوری، از این جهان بیرون نه شوی تا علاماتِ زشت بر تو پدیدار نیاید. چرا که بسیار کسان سوگند خورده اند، و علاماتِ زشت دیده اند، و به این جماعت علاماتِ زشت پدیدار آمده.

و چون فایده ای نه دهد، پس به باید گفتن که: به گو که:

''من [که] فلان بن فلانم، سوگند می خورم پیش دادار اورمزد ریومند و خره اومند، پیش بهمن امشاسفند، و پیش اردیبهشت امشاسفند که پیش من افروخته است، و پیش شهریور امشاسفند که در پیش من نهاده است، و پیش اسفندارمد که من بر او ایستاده ام، و پیش خورداد امشاسفند که در پیش من نهاده است، و پیش امرداد امشاسفند که در پیش من است، و مرا می باید سوگند خوردن؛ و سوگند می خورم به روانِ فروهرِ زردشتِ اسفیتمان و به روانِ آدربادِ مهرسفندان و به روانِ هما فروهرِ اشوان هستان و بودان که هیچ چیز از تو فلان بن فلان من نه دارم، نه از زرّین، نه از سیمین، نه از آهنین، و نه از جامهء تن، و نه از هر چیزی که دادار اورمزد بیافریده است، آگاهی نه دارم، و نه می دانم که که دارد، و هیچ جای نه نهاده ام، و هیچ گونه خبر نه دارم، و اگر چیزی از این بابت مانده باشد که نه گفتم، آن چه خواهد به باید فرمودن تا به گوید. و هر که این سوگند می خورد از تن و روانِ خویش بیزار است، و از

روانِ پدر و مادر و زن و فرزند و نیاکان بیزار باشد، و از روانِ زرتشت اسفیتمان بیزار باشم، و او از من بیزار باشد، و از گاه وَ از گوشنِ اورمزد بیزارم، و از جملهء اوستا و زند بیزارم، و از خرهء دینِ وهِ مزدیسنان و از خرهء آدرخره و آدرگشسپ و آدربرزین مهر و دیگر آتشها بیزارم، و ایشان از من بیزار باشند. و اگر این سوگند به دروغ خورم، هر گناهی که ضحاک جادوگر کرده از روزی هشت ساله کرده (بود) تا آن گاه که او را در بند کردند که هزار سال بود، من به چینود پول پادفراهِ آن به کشم. و هر گاه سوگند به دروغ خورم هر گناهی که افراسیاب جادوگر از آن گاه که پانزده ساله بود تا آن گاه که او را به کشتند، مرا پادفراهِ آن به باید کشیدن. و اگر این سوگند به دروغ خورم، هر کرفه که من کرده ام، به تو، فلان بن فلان، دادم. و هر گناهی که تو، فلان بن فلان، کرده ای، به چینود پول پادفراهِ آن به کشم. و مهر، سروش، رشن راست می دانند که من راست می گویم. و مینوی راست می داند که من راست می گویم و امشاسفندان می دانند که من راست می گویم. و روانِ من می داند که من راست می گویم. و دل و زبانِ من یکسان است. و در دل چیزی نه دارم؛ و به زبان چیزی دیگر نه می گویم. و هیچ حیلت بدین سوگند نه می آورم. و به ایزد که چنین است که می گویم."

و[1] اشم وهو یک بار خواندن، و آب و نان که در پیش او نهاده، بدو دادن تا به خورد.

بیت — ز سوگند خوردن دروغ و ز راست
حذر کن که سوگند یکسر خطاست!
مه خور هرگز دروغ و راست سوگند،
به نااهلان و بددانش (بیدانش) مه پیوند!

۱۰.۲. متنِ دوم[۵]

سوگندنامه

«اندر دین پیدا است که چون شخص خرید یا فروخت کند، چنان باید که هر دو جانب خشنود باشند، و افسوس نه کرده باشند. و نه باید گذاشت که چون خرید و فروختی کرده باشند، از ایشان یکی پشیمان شود و گوید که: ''این چیز نه می فروشم''. نه باید گذاشت که پیمان به دروغ کند، و اگر چه در آن روز بود که پیمان کرده باشد، مگر یکدیگر را به عهد کنند؛ و گرنه پیمان شکسته و مهردرج کرده باشد. و بر دستوران و بهدینان فریضه است که نه گذارند که مهردرج کنند، که هر کس مهردرج کرده باشد، راهِ بهشت بر وی بسته شود، و از امر و فرمانبرداریِ ایزد تعالی بیرون شد، و عمل (عامل)ِ اهرمن و دیوان شد، تا معلوم باشد. و هر گفتگوی که در پیش داور افتد، داور باید که از ایشان گواه طلب کند. و گواه سه است. داور باید که به گفتگوی می به نگرد چه نوع است؛ و گواه نیز می نگرد که راست گفتار است یا نه؛ به جایگاه نیز می نگرد ـ که جایی باشد که گواه یکی باشد و باید گرفت، چون در بیابانی که گواه از یکی بیش نه بود. به گواه باید گفت که: ''اگر بر کسی افسوس رود بر گردنِ تو باشد، و در آن جهان جواب تو می باید دادن''.

اگر سوگند در میان آید، اندیشه باید کرد؛ و آن که در گمان باشد، سوگند نه می باید دادن؛ و آن که بیشک بود، سوگند دادن. و اگر چه کسی دزد باشد، اگر کسی خواسته گم شده باشد، یا دزد برده باشد، و آن خواسته در دست یا در سرایِ کسی به بیند، و دو گواه گواهی دهند که آن خواسته از آنِ این شخص بوده است، به درستی می دانم که با این شخص نه فروخته است، از او خواسته

باز باید ستد، و با خداوندِ مال دادن. و اگر نیز به گواه آورد که خریده است، هم باید ستد. اگر غریبی خریده است، هم باز باید ستد. ، یا از کسی خریده است، به دزدی بر وی گمان باشد، بر پی به باید شد، بها که داده باشد، باز ستد. و اگر از کسی خریده به دزدی بر وی گمان برده اند، و باز خریده است، این کس که خواسته بر وی باشد خواستهٔ وی باشد؛ خواستهٔ خویش باز ستانند، و پایمزدیِ وی به دهند، تا بر پیِ دزد به رود؛ و به داده باشند، و باز ستانند. و باید که آن جای که دزد را به گیرند، و بر اندازهٔ دزدی وی را رنجانیدن؛ و تاوان به ستانند. و اگر نه دانند که دزد کدام طرف رفته است، زیان را به دو نیم باید کردن؛ و هر یک نیمی بر خود گرفته. و اگر کسی خواسته به کسی دهد که بدان خواسته خرید و فروختی می کنند، به نیم سود؛ و چنان افتد که راهداری بر او افتد، و خواستهٔ وی به برد، و چون نیمهٔ سود به برد، گفته است زیان هم نیمی باشد. و اگر در راه مرد کشته شود، و خواسته به برد، اگر هر دو بر آن راه و کاروان همداستان بوده اند، تاوانِ خواسته از مرد نه باید ستد. و اگر این مرد که خواسته ستده است، این خواسته به خواهش ستده است، تاوان به باید داد، و اگر آن باشد که مرد کشته شود و خواسته باز آرند، تاوانِ خواسته یکی را بیش نه باید ستد. و اگر چه بدان سود خواسته آمده باشد، چه اگر بها به رسمها گیرند که به دین ساخته باشد.

و اگر چهار پای ساخته باشد، و اگر در کشتزاری، و اگر بر درختی زیانی کند، و چندان که زیان کرده باشد، از در آمدن آن چهارپای به باید ستد، و به خداوندِ زمین دادن. و اگر کسی چهارپای به خرد، و بدان زودی به میرد، و کسی درست و راست گواهی دهد که آن چهارپای پیش از آن که این به خریده بود بدان رنج و دشواری داشته است بها باز باید ستد و با این مرد دادن.

و دیگر این که پیشمالی و پسمالی به داور شوند. و پیشمال آن که چیزی به کسی دارد. و پسمال آن که چیزی به کسی می باید دادن. پس داور از پیشمال به باید پرسید که بر این مرد چه داری. و چون به گوید و پسمال گواه به طلبد، اگر پیشمال گواهی آورد، وجرگر و برسم-ور و سپاسدار، چنین گواهی که در پیش داور گواهی دهد تمام باشد، از سبب آن را که چون وجرگر باشد، و دین-آگاه باشد، و گواهی به دروغ نه دهند. و برسم وری کارِ یزدان است. و پاسداری یعنی سپاس آن دارم که مرا از اهرمن نگاه می دارد، و آن همت و هوخت و هورشت است؛ یعنی که نیکی اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم، تا اهرمن و دیوان از من دور باشند. و اگر گواه وجرگر باشد و برسم ور باشد تمام باشد. سه گواه پادرم باشد هم نیک است. و اگر گواهی با دین و دانش نه دارد، و از جهتِ دیگری پدیرشنی باید داد. و اگر پادرم گواه یکی بیش نه دارد، و از جهتِ دو گواهِ دیگر سوگند باید دادن. و اگر گواه نه دارند، هم به سوگند راست آید. و آن که گواه دارد، پسمال را به گفتن که قبولِ گواهان کار خواهی کرد. اگر گوید که خواهم، پس از آن گواهان به پرسیدن. چون گواهان گواهی دارند، به گویند. یکی از این دو گوید که "من به قبولِ گواه کار نه می کنم". پس به درِ پادشاه عرض باید داشت که فلان مرد بر دادستان نه می ایستد. و اگر پیشمال به داور شود، و پس کسی به فرستد، و پسمال نیاید، و پیشمال تا نمازِ پیشین به نشیند، و پسمال به داور نیاید، سه روز پیشمال همچنین هر روز می آید، و کس از پسمال می فرستد تا نمازِ پیشین می نشیند، و بعد از آن سه روز اگر پسمال به داور نیاید، هر روز را گواهی حساب کند؛ و هر روز که نه می آید، گواهی می انگارد. داور باید که هر روز را گواهی حساب کند؛ و هر رز که نه می آید، گواهی انگارد.

و داور می باید که به همه دانشها رنج برده باشد، و از همه دانشی بهره ور باشد؛ همه ترتیبی نگاه به تواند داشت، و در کارهای داوری کردن تحقیق بر خدای را بیند، و مخلوق را. و چون بدان رسند که البته سوگند خواهد خوردن، تا مایه چهل و هشت درم نقره نه باشد سوگند نه باید دادن، تا معلوم باشد. پس به خواهش و پند به دادندش، و کارِ ایشان به باید گذاردن. و اگر مایه چهل و هشت درم باشد، چنان افتد که سوگند در میان خواهد آمد. پس داور ایشان به باید گفت که:

ـ به دانید و آگاه باشید که در این داوری شما هر دو راستگوی نه توانید بودن. و چون هر دو راست نه باشند، یکی دروغزن باشد. و هر کسی دروغزن باشد، از اهرمن گجسته با هما دیوان بتر باشد. و اهرمن گجسته و هما دیوان دروغزنان را دوستر دارند. و هر گناهی که در عالم کنند، تا دروغ در آن نیاورند آن کار نه توانند کردن. و سرِ آن همه گناهها به دین دروغ گفتن است. و دیگر زرتشتِ اسفیتمان از اورمزدِ به افزونی پرسید که: از گناهی که مردم کنند به نزد تو کدام بتر باشد. اورمزد فرمود که هیچ گناه بتر از آن نیست که دو شخص با یکدیگر پیمان می کنند، و ایشان را گواه به جز من که اورمزدم نه باشد. پس از آن دو شخص یکی از پیمان که کرده باشد، باز ایستد، و گوید که: "از این خبر نه دارم". و آن کس بدبختِ هر دو جهان باشد، از این عالم بیرون نه شود، تا عبرتِ خلق نه گردد. و چون به میرد، به دوزخ شود، به نزدیکِ اهرمن. و چون در دنیا در عمل اهرمن کوشیده است، پس اهرمن هر چه دارد از دوستانِ خود دریغ نه دارد. و اهرمن را هیچ مرادی بهتر از آن نیست که کسی دروغ گوید، یا سوگند به دروغ خورد.

و نیز اندر دین پیدا است که: هر کسی که درمی از کسی ستاند و یا

دزدد، یا به وام به ستاند، و درم به خداوندِ درم نه رساند، و پس از آن ده هزار درم از جهتِ آن یک درم به کار و کرفه و یزش فرماید، و میزد و گهنبار و فروردیان کند، و خویدودث کند، و درویشان را و نیازمندان را نان و نفقه دهد، و آتش ورهرام را هیزم و بوی پیوسته دهد، و خروستران را کشد. و البته آن گناه از گردنِ او بر نه خیزد، و این گناه را گناهِ همیمال خوانند. یعنی که خصمی باشد.

و این نیز در دین پیدا است که: اگر کسی در منش کرده باشد که سوگندی به دروغ خورد یا سوگندی بر باطل بر کسی دهد، یا به ستیزه، پس از آن کرفه <و> کار (بیشتر کند) تا آن گناه از گردنِ وی برخیزد، اگر بر قصد که آن گناه به کند، و پس از آن کار و کرفه که پذیرفته باشد به کند، نه آن گناه از گردنِ وی بر نه خیزد، و نه آن کار و کرفه که کند هیچ به روانِ او رسد. و اگر آن کار و کرفه پذیرفته باشد به کند، تاوان در گردنِ او به ماند. و بدان سبب پادفراهِ گران کشد. و دروغزن خود بیشتر آن باشد که نیازمندی رسد و دروغزن را خود جهشن کار و کرفه نه باشد.

و سه روز به ایشان این سخن می باید گفت که کسان که مهردرج کرده باشند یا شنیده بوند، به ایشان می باید گفت. اگر آن باشد که نه پذیرند، پس به ایشان باید گفت که:

ـ در دین بسیار کرفه فرموده است از گونه گون که البته آن کار <و> کرفه باید کردن. و شما نیز می دانید که چنین است. اکنون به سویِ ایزد تعالی مال که دعوی می کنید، به دو نیم گذارید، و آن چه شما انگارید که زیان است، چنان انگارید که در یشت و یزشنِ یزدان می کنند. و ما نیز از شما منتی داریم. و اگر این پند پذیرید به هر دو گیتی شما را بهتر باشد. و چون پند نه پذیرید،

پس این باید گفت که:

ـ من بیشک و بیگمانم که از دو یکی دروغ می گوید. و مرا معلوم نیست که کدام یک پای بر راستی دارید. مگر که خود پیدا کنید.

و چون گویند: چون پیدا کنیم؟

و چون باید گفت که: بر سیاوش سوداوه دروغ می گفت، و کاوس در آن درست و راست ایستاد. و ایشان را گفت که: از شما هر یک بر آتش گذر می باید کردن، تا از گناه<گار> بیگناه پیدا شود.

پس سیاوش پاک و بیگناه بود. گفت: اگر کوهی آتش باشد، من بر آن به گذرم.

پس چنان که شنوده باشید، همانا دو کوه هیزم بر هم نهادند، و آتش در آن زدند. پس سیاوخش در میان آتش در شد، و از دیگر سویِ آتش بیرون آمد. و چون بیگناه بود، یک تار موی بر تنِ او کم نه شد.

و دیگر: چون اسکندرِ رومی بیامد، و دارا به کشت، و کتابهای اوستا و زند و پازند بیشتر به سوخت. و پس روزگاری پادشاهی کرد، و کارِ دین سخت باریک شد. و هر روز باریکتر می شد. تا اردشیرِ پابگان پادشاهی به نشست. و آن همه رنجها در کارِ دین برد. و تا این نیرنگهائی که دینِ زرتشتِ اسفیتمان از پیش ایزد تعالی آورد، اردای ویراف به مینو فرستاد، و احوالِ مینو معلوم کرد، چنان که هفت شبانروز بیهوش بود، تا خوانندگان را همه معلوم باشد. و پس که روزگارِ شابورِ اردشیر گروهی پرشک بود. تا موبدان موبد آدربادِ مهرسفندان که از سویِ پدر تخمهء زراتشتِ اسفنتمان بود و از سویِ مادر گشتاسپ شاه. گفت: اگر شما را شکی است، من به درستی و راستی می دانم که دینِ بهِ آویزه مازدیسنان است، و من سوگند می خورم.

و آن قوم اندک شکی داشتند. گفتند که: سوگند چگونه می خوری؟

آدرباد گفت که: چنان که نه من روی به گدازید و من در پیش شما سر و تن به شویم، و رویِ گداخته بر سینهء من به ریزند. اگر آن باشد که به سوزم، شما راست می گویید. و نه سوزم، شما دست از گمراهی به باید شست. و چون بر دینِ بهِ مازدیسنان و بر قولِ ویراف بیشک و بیشبهه باید شد، و دین پذیرفت.

پس تمامِ گمراهان بدین قول اقرار کردند. آدرباد درپیش هفتادهزاران مرد سر و تن به شست، و نه من روی به گداخته، بر سینهء او ریختند. و او را هیچ رنجی نه رسید. پس ایشان همه بیشک و بیگومان شدند. همه بر دینِ به، <و> قولِ ویراف اقرار دادند.

اکنون رسمِ بیگناهان بر این سان بوده است. و شما نیز اگر بیگناه و راست گفتارید، و بر گفتارِ ما، سخنِ دین، کار نه می کنید، اکنون این راستی به آتش راست کنید. آن جای سیاوخش بر آتش گذشت. همانا دو کوه آتش بود. و ما زان شمار دو خروار هیزم گرد آوریم، و آتش در آن زنیم، و شما بر آن گذر کنید. و اگر راستی پیدا می کنید. و آن جای که روی بر سینهء آذرباد ریختند، نه من بود. ما از آنِ شما یک من شیر به گدازیم و بر سینهء شما ریزیم، تا ما را معلوم شود که گناهکار کدام است و بیگناه کدام. و اگر این کار که گفتیم نه توانی کردن، و بر این درست نه دارید، و سوگند خواهید خوردن. و ما از شما این گناه بیزاریم.

و چون این همه به شنوند، و از سوگند خوردن روی نه گردانند، نخست از ایشان خطی باید به ستدن که پس از آن که سوگند خورند، چون بر یکی از دو علامتی پیدا شود، چندان مال که بر آن دعوی داشت اندر جهان چندان از آن

کس ستانند که به دو علامت پیدا شده باشد، و بر این خصمِ دیگر دهند. پس این سوگند به خوردنِ او دادن و گفتن که یزدان به راستی و زودی پیدا کند، و گناهگار از بیگناه پیدا شود. و چون این علامت بر یکی از ایشان پیدا شود، و آن تاوان که پذیرفته باشد، از او به باید ستدن. و اگر مالش نه مانده باشد، و او را بر آن قدر بند و زندان نمودن تا دیگران بر گناه دلیری نه کنند. پیش از سوگند خوردن هر دو درپیشِ داور به زانوان به باید ایستادن، و داور به پیشمال و پسمال را پذیرشن این است که: به گوی که:

"راست گویم، و یزدان داند که راست گویم، امشاسفندان دانند که راست گویم، که پس و پیش آن یزدان داند که راست گویم، هروسپ آوادی داند که راست گویم، هروسپ آوادی مینوبهر داند که راست گویم، که فلان چیز فلان بن فلان از من می خواهد، و نه می باید دادن. و اگر آن است که فلان کس از جهتِ فلان مال در فلان کس گناهگار است، از یزدان مینویان و گیتیان بیزارم."

پس از آن، آتشگاه شدن، و جامی یزش بیاوردن، و پاره ای آب در آن جام کردن، پاره ای نرمینه در آن جام کردن، اندکی بوی و اندکی مایهء گوگرد و قدری چوبِ سنجد بریدن، پاره ای برسینا[۶] در آن جام کردن، و با دانگ مایه ای زرآب (= شاشِ گاو[۷]) سودن، همه در آن جام کردن، و کاردِ برسمچین بر گرفتن، و بر درگاه آتشخانه یثا اهو ویریو، و کشی گرد کشیدن، و برسمدان و ناوه و ماهروی بر کش نهادن، و کنجه (خونچه) ای آتش بر برسمدان نهادن، و جامی یزش بر کنجه نهادن، و هاونِ یزش در اندرون کش نگون کردن، و آتش بر افروختن، و ایویانگهن بافتن، و سرِ هاون یزشن به سینِ آن کس کردن که سوگند می خورد، و بر پای ایستادن، و روی بر آتش کردن، و از بیرون کش پای

در کش نهادن، دیگر سرِ ایویانگهن در پایِ او بستن، و نیرنگِ کشتی و یثا اهو ویریو به شیئشنام گره زدن، و دیگر گره همچنین در آن پای آوردن، و به درون یشتن، و خشنومنِ رشنِ راست گفتن، و داور که باشد راست ایستادن و گفتن که:

''شاید و به این راستی که در پیش شناخته است که به راستی گویم، یزدان داند که راست گویم، و دین داند که راست گویم، و روان داند که راست گویم، و فروهر داند که راست گویم، و امشاسفندان دانند که راست گویم. به نامِ اورمزد و سه دی، و پس و پیش آن که همه همکارند به زنشِ گنامینوی پرمرگ داند که راست گویم. بهمن و مه و گوش و رام که همه همکار اند به زنشِ خشمِ خروی درفشِ جددین دانند که راست گویم. اردیبهشت و آذر و سروش و بهرام که همه همکارند به زنشِ آز دیو دانند که راست گویم. شهریور و خور و مهر و آسمان و انیران که همه همکارند به زنشِ زمستانِ دیوانداد دانند که راست گویم. اسفندارمد و آبان و دین و ارد و مارسفند که همه همکار اند به زنشِ ترمت و بوشیاسپ دیو دانند که راست گویم. خورداد و تیر و اردافروش و باد که همه همکارند به زنشِ سیجِ فریفتار دانند که راست گویم. و امرداد و رشن و اشتاد و زمیاد که همه همکارند به زنشِ نه هزار و نهسد و نود و نه دیو دانند که راست گویم. پیش مرک (؟) داند که راست گویم. آذر خراد که نگهدارِ دانش است داند که راست گویم. آذر برزینمهر که نگهدارِ کشاورز است داند که راست گویم. و آذر گشسپ که نگهدارِ سپاهِ ایران است داند که راست گویم. و این مینو که در پیش اورمزد به افزونی[8] داند که راست گویم. و رشنِ راست که پیش اورمزد، داند که راست گویم. و مینو آبِ زر و شجر و گوگرد که در هم ریخته است و پیشم نهاده است داند که راست گویم. و

هروسپ آبادی و هروسپ اشایه مینوبهر داند که راست گویم. و اینها که نام بردم و برشمردم همه دانند که راست گویم که مرا فلان مال که فلان بن فلان از من همی طلبد بدو نه می باید داد. و اگر آن است که مرا این مال که فلان کس می گوید و بدو دادنی است، از این همه مینوان که یاد کرده شد بیزارم؛ و بر سر چینود پول که در پیش سروش و رشن که یزدان ایشان را به حساب کردنِ مردمان فراز داشته است جوابِ روانِ فلان را به راستی همی دهم."

پس او را گفتن که: به نشین، باز فراز گیر، و آن چه در آن جامِ یزشنی است، گیر و به خور، و وهمن پاک کن، و باز به کن!

چون چنین کرده باشد، او را گفتن تا برخیزد، و در پی آتش در پای ایستد، و پس دیگر باره پند دادن. و آن جای که کش می کشد که سوگند خواهد داد پاره ای پری مینو یعنی خاکستر به باید ریخت، و کش بر آن کشیدن. و پس از آن که این گفته شد، و این کارها کرده شد، و این سوگند یاد کرده آمد، و یزدان به زودی گنهگار از بیگناه پیدا کند. و اگر چه گنهگاران از آتش پرهیز کنند، و از سوگند به دروغ خوردن و دادن، چنان باشد که از رحمت آمرزیدگاری بیرون شده باشد؛ و در این جهان هرگز روزِ دیگر به کام زندگانی نه تواند کردن. و اگر طالعِ او در این کار عظیم افتاده باشد، و آن گاه مهردرج اگر به او نه رسد، بیشک در فرزندانِ او به رسد، و خاندانش بر افتد، و تخمدانش ناپیدا شود؛ و در آن جهان عقوبت از همه خلایق بدتر و سختتر باشد. و به مثل اگر کسی در آتش افتد، و تنش به سوزد و روانش پاره به سوزد، آن کس که سوگند به دروغ خورد و یا به باطل فرماید و خود را و خاندان خود را و روانِ خود را به جمله به سوزد.

و این نیز به باید دانستن که چون کسی را سوگند خواهند دادن، پیش از

سوگند سه بار سوگندنامه بدو خواندن تا مگر بر تن و روانِ خود بخشایش آرد. و این نیز به باید دانست که چون کسی از یزدان مینوان و امشاسفندان و از زمین و آسمان و از همه فروهر اشوان و از آذران بیزار گردد، پس واجب است که بعد از آن دیگر روزی خوش و شبی شاد نه به نشیند، و نه خسپد. و اگر عمرِ او دراز باشد، هزار گونه بلاها در پیش او آید در این گیتی، و چون به میرد تا قیامت در عذابِ دوزخ باشد؛ و هر ساعت عذابش سختتر و خواری بیشتر باشد. و چون بعد از آن علامتی بدو پیدا گردد، نه شاید هیچ بهدین را که با وی سخن کند، و یا در آن مقام که وی باشد به نشیند. و چون میزدی در آید وی را از دور باید نشاندن. و چون فایده نه باشد، و سوگند به خواهد خوردن، هر دو خصم را گوید که:

ـ "سه درم و دو دانگ نقرهء پاک خواهم سوگند بها".

و درمی چهار دانگ از این خصم، و درمی چهار دانگ از آن خصم. و داور تا نقره نه ستاند، سوگند نه دهد. و اگر غیر نقره چیزی دیگر دهد، به نه ستاند الا نقرهء پاک. و ایشان را باز به خانه فرستد. و گوید که:

ـ "هر دو بهتر باز اندیشید، و امشب و فردا باز آیید تا سوگندتان دهم!"

و داور باید که زود بر سوگند دادن دلیری نه کند. این است شرطِ سوگند دادن، چنان که یزدان فرمود، و دستوران بیرون آورده، و ما نبشتیم. و احتیاط کردیم، از عهدهء خویش بیرون آمدیم، و به گردنِ آن کس که این احتیاطها به جای نیاورده و مردمان را سوگند دهد بر دلیری، و احتیاط نه کرده.

" من که فلان بن فلان<ام>، سوگند می خورم پیش دادار اورمزد ریومند، پیش بهمن امشاسفند و این بندِ دین که بر میان دارم، و پیش اردیبهشت

امشاسفند که در پیش دارم، و پیش شهریور امشاسفند که در در دست دارم، و پیش اسفندارمد که پای من بر وی دارم، و پیش مهر و سروش و رشن و امشاسفندان که من خبر نه دارم تو که فلان بن فلان نه دارم، نه زرّین، نه سیمین، نه برنجین، و نه شمت ، و نه هیچ چیز که دادار اورمزد بیافریده است نه دارم، و نه می دانم که که کجا نهاده است، و من بر این همدادستان نه بوده ام. و اگر این مال به مشورت و دستوریِ من نه برده است، هر گاه که این سوگند به دروغ خورم، از دادار اورمزد و امشاسفندان بیزارم، و ایشان از من بیزارند. و از خورهء دینِ وهِ مزدیسنان بیزارم، و خورهء دین از من بیزار است. و از پیمبر به حق و راست زراتشت اسفیتمان بیزارم، و زراتشت اسفیتمان از من بیزار است. و از روانِ خویشانِ خویش و از پدر و مادر و نیاکان بیزارم، و ایشان از من بیزارند. و هر گاه این سوگند به دروغ همی خورم، هر گناهی که ضحاک که جادوگری از هشت سالگی تا هزار سالگی کرده است به گردنِ منِ، و بر سرِ چینود پول جواب باز دهم، و پادفراهِ آن به روانم رسد. و هر گاه که این سوگند به دروغ همی خورم هر گناهی که افراسیاب تور از هشت سالگی تا نهسد سالگی کرده است، به گردنِ من، و من پادفراهِ آن به کشم. و باید که سوگند راست می خورم. و به زفان چیزی نه می گویم و به دل چیزی دیگر. و زفان با دلم به یکدیگر راست است."

هم بند چندین در این نهاده است، اشم وهو تا سر خوانند. بیت:

مه خور سوگند برخلاف و بر راست!
که سوگند خوردن کاری خطاست.
هم این کار به گذار تو ای جوان
تا نه مانی در عذابِ مینوان.

که این سپنج است پر درد و رنج،
نه باید بود ایمن در سپنج.
مکافاتِ بدان دوزخ در است،
آن کس که به راهِ او همبر است.
به بیهوده بر من دروغی نهد،
به بد کردنِ من گواهی دهند
به دوزخ سپارم روان تنش
هر آن کس که گوید توئی بدکنش.
تمام شد سوگندنامه.»

۱. نک. بویس، ۱۹۷۵، ۵-۳۴.

۲. هاوگ 'intelligent'، بارتلمه 'die Ermittlung der Schuld bewirkend'.

۳. آندرآس و هنینگ 'samenlose Pflanzen'.

۴. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱: ۶-۴۵؛ مدی، ۱۹۲۴، ۸۱-۷۹؛ دستنبیگ مونیخ ۵۵ (هاوگ ۱۰)، ۹۵-۵۸؛ پاریس، س پ ۴۶، ۴۸. نیز نک. پورداود، ۲۵۲۳، ۱۷۲-۱۶۸. گردانشِ انگلیسیش، مدی، ۴-۸۱؛ دابهار، ۱۹۳۲، ۴۱-۳۹.

۵. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱: ۵۴-۴۷؛ پاریس، س پ ۴۶، ۴۹ر-۵۲پ، ۱۷۱پ-۱۷۵ر. گردانشِ انگلیسیش، دابهار، ۱۹۳۲، ۵۱-۴۱.

۶. پورداود: «برسینه و نرمینه ... باید هر دو گیاهی باشد ... شاید برسینه همان برسیان دارو باشد. در اسماء العقار آمده: عصا الراعی واسمه بالفرسیه برسیان دارو». (۱۶۹)

۷. دابهار: "rubbed with some solution of gold"
پورداود: "آب آمیخته به سودهء زر (زراب)".

۸. متن: افزود.

۱۱. دیباجه

هر آفرینگان سه بهر دارد[۱]: یکی، دیباجه که ازش یک متن به پازند داریم[۲]، و یک متن به فارسی[۳] که از چند فروهرِ اهلو بیشتر یاد کند؛ دودیگر، آفرینگان به اوستائی؛ سدیگر، آفرین به پازند. دیباجهء پازند خود بهری از یک آفرین است به نامِ ''آفرینِ گاهانبار چاشنی (و یا پاوی)'' که به هنگامِ شش گاهانبارِ سال بر می و شیر خوانند[۴]. دیباجه به فارسی گوید که[۵]:

«آذربادِ مهرسفند<ان> ایدر یاد باد! اردشیرِ بابکان ایدر یاد باد!»

۱. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۳۵۵.

۲. نک. ف. کوتوال، ۱۹۹۱، ۵۴-۱۴۹.

۳. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱: ۵۸-۳۵۴.

۴. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۳۶۷.

۵. نک. Paris, Suppl. Pers. 46, 347.

۱۲. نیرنگِ بوی دادن

یک آیینِ مغان پروردنِ آتش با بوی (اوستائی *baodi-, °δi-*، سنسکریت *dhūpa-*) است: با خواندنِ نیرنگ، چوب و هیزمِ خوشبوی به آتش دهند. آن نیرنگ "بوی دادن" خوانند (به پارسیگ *bōy dādan*؛ به گجراتی *bui devi*)[۱]. گلهای خوشبوی، گلاب و بوی بر سینیها نهاده اندر انجمن آورند. نخست دیباجه (یادشده، ۱۱) را سرایند؛ پس، نیرنگِ بوی دادن (به هندی *dhūp-sārvi*، به گجراتی *dhūp nīrang*) خوانند؛ سرانجام، گلها اندر انجمنیان همبخشند، و گلاب پاشند[۲]. اندر این نیرنگ، نامِ بزرگانِ ایرانشهر برند، چون ایرج، فریدون، گشتاسپ، سیاوش، گودرز، رستم، کرساسپ؛ و نیز موبدانِ ایرانشهر. پارسیانِ هند نامِ دستورانِ پارسی افزوده اند. افد آمدنِ نامِ فردوسیِ توسی است اندر دستنبیگ ر ۱۱۵، ۱۴۷:

... ādarbāṯ <i> mihirspəṇt<ąn> əδar yāṯ bāṯ anušahe ravąn ravąnī ... fradusi tūsī əδ.

۱. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۲۱۸.

۲. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۱۶-۴۱۵. نیز نک. آنکتیل دوپرون، ۱۷۷۱، ۵۵-۵۰.

۱۳. آفرینِ ربیهون

آفرینِ ربیهون پس از آفرینگانِ ربیهون، و به ربیهون گاه (ظهر)ِ پنج روزِ فروردیان خوانند[۱]. از این روی "آفرینِ پنزی" اش نیز نامند[۲]؛ و گاه به نامِ "همازور" آید. این آفرین به پازند است[۳]، و به فارسی[۴].

از متنِ پازند[۵]:

hamāzōr fravahrə ardašīr bābakąn bāṯ aβā hamā fravahrə ārāstārąn vīrāstārąn vīnārtārąn dīn xᵛaδāih bāṯ! hamāzōr fravahrə āδirbāṯ mąθraspandąn bāṯ aβā hamā fravahre paoiryō.ṯkaēṣąn maynuąn hamā piδąn dīn bāṯ! hamāzōr fravahre ādarbāṯ zaraθuštąn bāṯ aβā hamā fravahre mōβδąn dāvarąn u dastūrąn dīn bāṯ.

از متنِ فارسی[۶]:

«همازور فروهرِ اردشیرِ بابکان باد اوا هما فروهرِ آراستاران، ویراستاران و وینارتارانِ دین <و> خدایی باد! همازور فروهرِ آدربادِ مانثرسفندان باد اوا هما فروهرِ پوریودکیشان مینوان هما پدانِ دین باد! همازور فروهرِ آذربادِ زرتشتان باد اوا هما فروهر موودان، داوران و دستورانِ دین باد!»

۱. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱:۳۲۲. نیز مدی، ۳۶۵ ۱۹۲۲. مدی گوید که این آفرین به سوم روز (اردیبهشت) فروردین ماه خوانند.

۲. سنجانا گوید که (۱۸۸۵، هیجده-نوزده):

"In the Pazand Prayer, called *Afrine Panzi* and composed in the time of emperor Noshervan Kobad, the holy souls of all the religious men of Persia -kings, heroes, Dasturs, and leaders of religion- who helped and propagated the good faith and who lived from the time of the holy prophet, Zarthušt, to that of Emperor Noshervan are remembered and a brief laudatory account of their works is given. The soul of Dasturân Dastur Âdarbâd Mahrespand is remembered therein after that of Emperor Ardeshar Bâbekân and he is there put down as one of the Peshwâ Mob̰eds (i.e. Priests whose rank is as high as that of prophet) possessing the power of the invisible angels."

۳. نک. آنتیا، ۱۰۲-۹۸. گردانشِ فرانسه، آنکتیل دوپرون، ۱: ۷۳-۶۸.

۴. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱: ۲۵-۳۲۲.

۵. نک. ر ۱۱۵، ۴۳۳.

۶. نک. Paris, Suppl. Pers. 46, 332v.

۱۴. دستوری

اندر برخی از آیینهای مغان نامِ سالارِ دینیِ شهرستان و یا زمان آورند[۱]. یکی، اندر آیینِ برشنوم؛ دودیگر، اندر آیینِ تخت نشینیِ آتش؛ و سدیگر، اندر آیینِ نساکشی: نساسالاران چون به خانهء مرده اندر آیند، گاهوگ کنارِ نسا نهند، و زیرِ لب یک مَهر خوانند به نامِ "دستوری". اندر روایاتِ پارسی چند دستوری یابیم. یکی این است[۲]:

«از کتابِ اوستا و زند.

[نساسالار دستوری که به واج می خوانند این است:] به دستوریِ اورمزد و امشاسفندان، به دستوریِ سروش اشو، به دستوریِ زراتشتِ اسفنتمان، به دستوریِ آدربادِ مهرسفندان، به دهیوودیِ شاه وشتاسپ، به دستوریِ دستورِ آن زمان که بوده باشد.»

به آیینِ برشنوم نیز یوژداهرگر وازِ سروش گیرد و همین دستوری خواند[۳].

۱. نک. مدی، ۱۹۲۲ (خطبه و دستوری)، ۹۵-۱۹۴.

۲. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱: ۹-۱۰۸؛ Paris, Suppl. Pers. 46, 75^{r-v}, 226^{r}.

۳. نک. روایات، ۱: ۸۶-۵۸۵، ۹۹-۵۹۰؛ مدی، ۱۹۲۲، ۲۲-۱۲۱.

۱۵. زردشتنامه

کیکاوس زندِ بهمن یسن را اندر ''زراتشتنامه''ء خود آورده است. چنین آغازد:

نکو بشنو این قصهء ارجمند
ز گفتارِ آن موبدِ هوشمند
بیاورده از زند و وستا به در
ز گفتارِ دادارِ پیروزگر.
نبشتم من این را به لفظِ دری
که تا باشد آسان چو تو بنگری.

خوانیم که[۱]:

درختی که دیدی تو با هفت شاخ
نهاده جهان است پیشت فراخ.
بود هفت ره شورش اندر جهان
ز نیک و بد و گردشِ آسمان.

پس آن شاخِ زرین که دیدی همی
بود آن که زی ما رسیدی همی؛
ز من دین پذیری و پیغامِ من
رسانی یکایک بدان انجمن.
بود شاخِ سیم آن که شاهِ زمین
پذیرد ز تو پاک و پاکیزه دین ...
ز شاخِ برنجین که دیدی عیان
بود پادشاهیِ اشکانیان
کسی کو بدان گه نه بهدین بود
از این پاکدینانش نفرین بود ...
ز شاخی که رویین به خوانند اوی
بود وقتِ آن شاهِ بارنگ و بوی،
کجا نامِ آن شاه هست اردشیر
بود پورِ ساسان، ز من یاد گیر!
جهان را بیاراید او سر به سر
رهاند بهان را هم از دردِ سر؛
دگرباره آراید[2] او دینِ به،
کند تازه این رسم و آیینِ به.
[شاید یک بیت ابَر آذرباد افتاده است.]
پذیرد همه کس از او دینِ راست
ازیرا که برهانش بر دین گواست.
به بیند همه خلق آن برز[3] اوی

گدازند[۴] بر سینه اش مس و روی
ابی آن که آیدش رنجی به تن
از آن پس که قوت بیابد ز من.
به پنجم که دیدی تو ارزیز فام
بود پادشاهی که بهرام نام
که معروف بهرام نامش بود
وز او خلقِ عالم به رامش بود.
ز مینو بود رامش و شادکام
ز گیتی بود کارِ او با نظام.
چو مردم به گیتی بود شادخوار
بود اهرمن زین قبل سوگوار.
ششم شاخِ پولاد ای هوشیار
که دیدی بر او بر پسندیده دار
که آن هست هنگامِ نوشیروان
که گردد جهانی ز عدلش جوان ...
به هفتم از آن شاخِ آهن گمیخت
ز گیتی بدان گه به باید گریخت.
هزاره سر آید ز ایران زمین
دگرگون بود کار و شکلِ زمین.
بود پادشاهیِ آن دیوِ کین،
که دینِ بهی را زند بر زمین.
سیه جامه دارند درویش و تنگ

جهان کرده از خویش بینام و ننگ.
هر آن کس که زاید به هنگامِ او
بود بتری در سرانجامِ او.
نه یابی در آن مردمان یک هنر
مگر کینه و فتنه و شور و شر.
نه نان و نمک را بود حرمتی
نه پیرانشان را بود حشمتی ...

۱. نک. روزنبرغ، ۹-۶۸.
۲. رضازاده ملک (۲:۲۶۲) پیشنهاد کند که به جایش ''آذربد'' به خوانیم.
۳. روزنبرغ: راز
۴. رضازاده: گذارند.

۱۶. جاماسپی

دستور برزو جاماسپ نامه به فارسی سروده است[۱]. او به سدهء شانزدهم (- هفدهم) مسیحی به نوساری (اندر گجراتِ هند) می زیست. از نامگونهء ''سنجانه'' پیدا است که از سنجان بود:

یکی قصه ای بُد ز جاماسپی
که او گفته بود پیش گشتاسپی.
ز اول بُد این نثر اندر کتاب
یکی روز با من چنین گفت باب،
به موبد ورا نام قوّامِ دین
که همواره او بود قایم به دین؛
به آتشکده کارِ او بود نیز،
لقب تو سنجانه را با تمیز.
به نوساری اندر ورا بود جای

به بُد شهره در نیکی آن پاکرای.
به من گفت: گر می توانی به گوی
هم از دینِ به هر چه دانی به جوی!
مرا گفت مشغول شو این به کار
که از تو نکو ماند این یادگار.

گوید که[۲]:

شهِ اردشیرِ به انصاف دان
بدان را به شوید همو از جهان
کند پادشاهی چهل سال و هشت
به آباد دارد همه کوه و دشت
چو ارداى ویراف در وقتِ او
جهان را کند تازه و پاکرو
دگرباره او دینِ زردشت را
روان می کند خود به عیش و سرا
پس آن شاه شابور بن اردشیر
به سی سال شاهی کند آن دلیر (*nēv*)
شود آذرآباد دستورِ اوی
به دینِ بهی آورد رنگ و بوی.

۱. «در یک نسخهٔ خطی از کتابِ روایات که در رام روز و مهر ماه ۱۰۴۹ یزدگردی نوشته شده و نزدِ نگارنده موجود است، جاماسپ نامهٔ منظومی نیز در آن مندرج است. اشعارش به غایت پست است، و سرایندهٔ آن دستور برزو نامی است». (ا. پورداود، یشتها، ۱، تهران، ۱۳۵۶، ۳۰-۲۲۹).

۲. نک. Paris, Suppl. Pers. 46, 430v; Suppl. Pers. 44, 72r.

۱۷. احوالِ صبر و شکیبِ آذرباد

دستور نوشیروان به سده‌ء شانزدهم مسیحی به کرمان می زیست. از راهِ او برخی از داستانهائی که اندر بهدینان دهن به دهن می گشت، به ما رسیده اند، مانندِ داستانِ سلطان محمود، پادشاهِ هرات، و همین داستانِ افد ابر آذرباد[۱]:

خداوندا بده کام و مرادم
که از لطفت بوم من شاد و بیغم!

یکی گفتارِ دیگر من به گویم
که هر کس به شنود ای مردِ همدم
به دانند راهِ دینِ آن خداوند
بوند به سپاس ای مردِ خردمند[۲].
ز آذربادِ مهرسفند به شنو
کنم اظهارِ این گفتارِ نیکو[۳]
که اهریمن بداندیشِ ستمگر

-نه ماناد جمله دیوان و خراستر-
گزند انداخت بر آن مردِ دیندار
رسانید او بدان دستور آزار
که ناشکری کند آن مردِ بهدین
به گوید کفر او اندر رهِ دین.
گزندِ اهرمن به شنو تو ایدون
فتادش کرم بر تن پس همیدون[۴].
بُدی تا هفت سال او خود پرآزار
ز رنجِ اهرمن بود او گرفتار.
نه شد نسپاس زو آن مردِ اشو[۵]
که تا یابد به مینو جایِ نیکو.
شبان و روز اندر پیشِ دادار
ستایش کرد، هر چند بودش آزار.
سپاس و شکر می کرد او ز یزدان
شکسته کرد او دیوان و شیطان.
گه و بیگه به گفتش نامِ ایزد
به اهریمن به دادی هر زمان زد.
پس از هفت سال از حکمِ خداوند
علاجش کرد او خود گشت خرسند.
نموداری به کردش مردِ بهدین
که بد لطفِ خدا این از رهِ دین.
به شد بر چشمهٔ آبی همان راد

به شستش تن، به شد از درد آزاد.
چو آمد خود به منزل آن خوره ناک
تنش از رنج شد آزاد آن پاک.

دگر به شنو چه پیش آمد مر او را
به گویم من، شنو ای مرد یارا[۶]!
به بودش دختری از موبدان پیش
که بد همجفت و آن دختر ورا خویش[۷].
شبانی ناگهان یک روز پنهان
چو آن زن دید پس آن مردِ نادان
دلش اندیشهء بد کرد آن جا
که تا زن را فریبد آن فریبا[۸].
به سه سالش دویدی همچنان او
-نه بیند کامِ دل خلقانِ بدخو!-
قضا را ناگهان بُد صبح یک روز
برون شد زن ز خانه شاد و فیروز
که آب آرد به خانه نیز آن زن
چه پیش آمد مر او را به شنو از من!
همان چوپانِ مکارِ ستمگر
چو دیدش آن چنان زن مردکِ خر
نگاهی کرد بر سویِ صحرا
نه دیدش کس، به دیدش بود تنها

بیامد پس گرفتش دستِ او را
که: در این جا به ده تو کامِ ما را!
سه سال است عشقِ تو هستم گرفتار
به ده کام و دلم از غم برون آر!
جوابش داد آن زن کای بداختر
نه خواهم کرد این کار و تو به گذر!
نه می ترسی تو از روزِ قیامت؟
به پیشِ مردمان یابی ملامت
کنی این جا مرا گر پاره پاره
نه یابی کام از من، مردِ بیره.
چو چوپان این سخن از زن شنیدش
همان گه کاردی بیرون کشیدش
به زد دست و گرفت گیسوی او را
یکی به برید، این به شنو تو از ما.
نهادش در بغل آن مردِ ناپاک
نه ترسید از خدا و نه بدش باک.
به دنبالِ گله رفت آن زمان او
-تو این گفتارها با مردمان گو!-
همان چوپانِ مکارِ بداختر
بیامد پیشِ دستور، این تو به نگر.
به آذرباد گفتش آن زمان شاد:
پیمبرزاده، دایم شادمان باد!

زنی داری بود بدکار و بیراه
ز احوالش کنم من خود تو آگاه.
به دیدم با کسی او را به جابی
که بد بر کارِ بیراه و تباهی.
گرفتم من مر او را اندر آن جای
بریدم مویِ او ای مردِ دانای.
بیاوردم نشانه پیشِ دیندار
از این کرده تو خود از من میازار!
نمودش موی بر دستور آن دم
-که بدکاران روند اندر جهنم.
همان دستور از گفتش به جوشید
ولی آن راز از خود زن به پوشید[۹].
سپاس و شکر بیحد کرد آن راد
به گفتش: ای خدا کن تو مرا شاد
من ام یکرنگِ تو ای پاک یزدان
به ده کامِ مرا در هر دو گیهان!
به گفت این و پتت برخواند بهدین
که او بد یکجهت خود بر رهِ دین.
نمازِ شام چون شد خود همان روز
بد او دلشاد و نه بودش ابا سوز.
زنش آمد نشسته پهلویِ او
به پیشِ خود کشیدش مردِ نیکو.

به کردش دست و دیدش مویِ او را
به بد از حکمِ یزدان موی بر جا[۱۰].
همان گه آن زن از دستور پرسید
که: مویم را چرا دیدی تو به دید؟
همان دستور چون گفتار به شنید
به شد شاد و فراوان او به خندید.
به گفتش: صد هزاران شکرِ دادار
که هرگز کس نه دیده از من آزار.
که اهرمن گزند انداخت بر من
بود مینو مرا خود جایِ روشن.
همان گه زن زبان به گشاد پیشش
که بیگانه نه بود او، بود خویشش.
به گفتش حالِ آن چوپانِ صحرا
که بامن خواست او کارِ بدی را[۱۱].
همی می خواست تا من را فریبد
که با من سازد او کاری بد، ای رد[۱۲].
نه کردم من قبول ای مردِ دیندار
به قصد او مویِ من به برید مکار.
چو آذرباد این گفتار به شنید
ستایش کرد با دادار نالید.
به گفتش: ای خدا از قدرتِ تو
بود هر چیز خود از صنعتِ تو.

نمایی این چنین معجز تو دادار
که ناحق گو به غم باشد گرفتار.
توئی دادار و هم پانا و بینا
توئی خود رهبرِ خلقان به هر جا
توئی خود کردگارِ پاک و هم راد
تو یاور باش تا خلقت شود شاد.
به گفت این و دگر بسیار نالید
پتت کرد و رخان بر خاک مالید.

به روزِ فروردین نوشیروان گفت
ز التماسِ زبان این درها سفت.

۱. اندر یک دستنبیگ نامِ "احوالِ صبر و شکیبِ آذرباد" آمده است:
Bombay Univ., LV.
اندر روایاتِ داراب هرمزدیار "در صفتِ آذرباد مهرسفند و قصهء او در سپاسداری" آمده است (۱:۲۸۷). یک دستنبیگ افزاید: "از روایتِ بهمن پونجیه، کلامِ دستور نوشیروان"، نک.
Paris, Suppl. Pers. 46, 311ᵛ-312ᵛ.

۲. اونوالا: که هر کس به شنود زین راه دانند
سپاسِ دادگر هرگاه خوانند.

۳. اونوالا: کنم اظهار با تو قصهء نو.

۴. اونوالا: بدینگونه گزندی اهرمن بود

فتاده کرمها بر ذاتِ تن بود.

۵. LV: نشد نسپاس آن مردِ نیکوخو

۶. اونوالا: ای مردِ همتا

۷. LV: بدش او دختری از موبدان پیش
بود هم جفت او دختر ورا خویش

۸. SP: که آن زن را فریبد بشنو از ما

۹. SP: همان راز زن خود را بپوشید.

۱۰. اونوالا: بد از حکم خدا آن موی برجا

۱۱. LV: که سال سه بود او مرد بیراه

۱۲. SP: مرا میخواستش تا او فریبد

۱۸. داستانِ مزدک و نوشیروانِ عادل

این داستان نیز از دستور نوشیروان است. گوید که[۱]:

به دوری که گشتاسپ بُد شهریار
زراتشت این دین به کرد آشکار.
نمودش بسی معجز اندر جهان
که دیدند او را کهان و مهان.
هم از دورِ شاه اردشیرِ گزین
آذرباد معجز نمود این چنین.
به دیدند آن را عیان مردمان
که بودند بر دینِ خدا بیگومان.

۱. نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲: ۲۱۷.

۱۹. تاریخ الیعقوبی

یعقوبی گوید که[1]:

«ثم ملک بهرام بن هرمز وکان مشغوفا بالعبید والملاهی وکتب تلامیذ مانی الیه انّ قد مَلک ملک حدث السّن کثیر التّشاغل فقدم الی ارض فارس واشتهر امره وظهر موضعه فاحضره بهرام فسأله عن امره فذکر له حاله فجمع بینه وبین الموبذ فناظره ثم قال له الموبذ یذاب لی ولک رصاص یصبّ علی معدتی ومعدتک فایّنالم یضرّه ذلک فهو علی الحقّ. فقال فعل الظلمة. فامر به بهرام فحبس ...»

۱. نک. تاریخ الیعقوبی، نجف، ۱۳۵۸، الجزء الاول، ۳۱-۱۳۰؛ نیز افشار شیرازی، ۱۰۵-۱۰۴ (گردانشِ فارسی، ۱۹۷).

۲۰. آثار الباقیه

بیرونی اندر هشتم درِ آثار الباقیه از "متنبئین" سخن گوید، و از ایشان زردشت. اندر دستنویسهائی که زاخاو بهره برد (۱۹۲۳)، این پاره یافت نه می بود. یوحان فوک پاره های افتادهء آثار الباقیه به چاپ رسانید(۱۹۵۲، ازش سخنِ پایین ۷۶). داریوش کارگر اندر نامه ای (هشتم فوریه ۲۰۰۲، اپسالا) گوشزدم کرد که: «ساقطاتِ آثار الباقیه را زنده یاد تقی زاده (۱۹۳۷) ... چاپ کرده است، یعنی ۱۵ سال پیش از فوک. حتماً ایشان هم یادی از کارِ تقی زاده، که بسیار هم در کارِ خویش دقیق بود، نه کرده است، مثل بسیاری دیگر از اروپائیها، و گر نه شما خبردار می شدید». ایدر سخنِ بیرونی:

«وقد ذُکر فی کتب التواریخ ان فی آخر ملک سابور ذی الأکتاف ظهرت امّة مخالفة للمجوسیة فحاجّهم[۱] آذرباذ بن مارسفند من شعب [+]دورسر[۲] بن منوشجهر[۳] وغلبهم[۴] ثمّ اراهم آیةً بان امر بصبّ نحاس مُذاب علی صدره[۵] فصبّ علیه وجمد ولم یضرّه. فحینئذ صیّر سابور اولاده مع اولاد زرادشت[۶] من[۷] الموبذان موبذیة

ولیس یطلق علی ما فی کتاب ابستا[۸] الذی جاء به الا لرجل منهم یوثق بدینه و یحمد[۹] طریقته عند اصحاب دینهم ولا یوسّع له فی ذلک الا بعد ان یُکتب له سجلّ یحتجّ به من[۷] إطلاق ارباب الدین ذلک له. وکانت له نسخة فی خزانة دارا بن دارا الملک مکتوبة بالذهب فی اثنی عشر جلد من جلود البقر، فاحرقه الاسکندر حین هدم بیوت النیران، وقتل الهرابذة. ولذلک ضاع من حینئذ منه قدر ثلثه اخماس[۱۰] فانه کان ثلثین[۱۱] نسکا، والباقی فی ایدیهم الآن قدر اثنی عشر نسکا و نسک اسم قطعة من قطعاته[۱۲] ...»

۱. ت: فهاجمهم. آن باید گردانش ***pehikārd*** باشد.

۲. ت: بن سسب بن دوشرین 'son of Sesb, son of Dushrin'. ف: دوسر. تقیزاده گوید که:

"As far as I know, this is the only place where the names of his grandfather, great-grandfather, and great-great-grandfather are mentioned". (1937, 953)

اما سخنِ بیرونی باید گردانشِ این سخنِ پارسیگ باشد:

az dūdag ī dūrēsrō ī mănuščihr.

۳. ت: منوشهر.

۴. آن باید گردانشِ ***bōxt*** باشد.

۵. ***vidāxtag rōy abar var***.

۶. این زردشت باید (اندر بنخان) پسرِ آذرباد بودن، و نه آن یشت-فروهر.

۷. ف: فی.

۸. ف: علم ما فی الابستا.

۹. ف: تحمد.

۱۰. ف: ثلاثة أخماسه.

۱۱. ف: ثلاثین.

۱۲. ف: قطاعه.

۲۱. تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیا

حمزه اصفهانی گوید که[۱]:

«وفی زمانه (ای، فی زمان شابور ذی الاکتاف) کان اذرباد الذی أذیب الصفر علی صدره.»

۱. نک. گوتوالت، ۱۸۴۴، ۵۳.

۲۲. الفصل فی الملل والاهواء والنحل

ابن حزم گوید که[۱]:

«واما الفرقة الثانية.

فانها تذهب الى ان العالم هو مدبروه لاغيرهم البتة وهم الديصانية والمرقونية والمنانية القائلون بازلية الطبائع الاربع بسائط غيرممتزجة ثم حدث الامتزاج فحدث العالم بامتزاجها.

فامّا المنانيه، فانهم يقولون ان اصلين لم يزالا وهما نور وظلمة وان النور والظلمة حيّة وان كليهما غيرمتناه الا من الجهة التي لاقى منها الآخر واما من جهاته الخمس فغير متناه وانهما جرمان ثم لهم في وصف امتزاجهما اشياء شبيهة بالخرافات وهم اصحاب مانى. وقال المتكلمون ان ديصان كان تلميذ مانى. وهذا خطأ بل كان اقدم من مانى لان مانى ذكره في كتبه وردّ عليه وهما متفقان في كل ما ذكرنا الا ان الظلمة عند ماني حية وقال ديصان هى موات.

وكان مانى راهبا بحران واحدث هذا الدين وهو الذي قتله الملک بهرام بن

بهرام اذ ناظره بحضرته اذرباذ بن مارکسفند موبذ موبذان في مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم. فقال له الموبذ انت الذي تقول بتحريم النكاح ليستعجل فناء العالم و رجوع كل شکل الى شكله وان ذلک حق واجب. فقال له مانى واجب أن يعان النور على خلاصه بقطع النسل مما هو فيه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الحق الواجب أن يعجل لک هذا الخلاص الذي تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع مانى فامر بهرام بقتل مانى ...» (۳۶)

۱. نک. کتاب الفصل ... ، الجزؤ الاول، القاهرة، ۱۳۱۷، ۶-۳۵؛ نیز نک. افشار شیرازی، ۲۷-۲۲۶.

۲۳. سرح العیون

ابن نباتة المصری گوید که[1]:

«ولمانی واصحابه فی امتزاج النور والظلمة وحدوث الشمس والقمر والنجوم لاستصفاء النور من الظلمة الی اَن لایبقی شیء منه فی هذا العالم وتنطبق السماء علی الأرض ویرجع کلّ شیء الی شکله اقوال عجیبة الی غیر ذلک من أنّه لایری المناکح یستعجل فناء العالم ویسرع بجمع الاشکال ولم تزل اتباعه تکثر وشوکته تعظم الی ان احضره بهرام بن یزدجرد وقیل سابور واراد قتله باتفاق الموابذة فأمر اذرباد موبذ موبذان بان یناظره فناظره في مسألة قطع النسل وتعجیل فراغ العالم. فقال الموبذ انت الذي تزعم و تقول بتحریم النکاح تستعجل فناء العالم و یرجع کل شکل الی شکله وان ذلک حق واجب. فقال مانی واجب أن یعان النور علی خلاصه بقطع النسل مما هو فیه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الواجب أن یعجل لک هذا الخلاص الذي تدعو الیه و تعان علی ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع مانی فأمر بهرام بصلبه ...»

۱. نک. افشار شیرازی، ۲۸۸.

۲۴. مجمل التواریخ والقصص

این نامهء بینام دو جای از آذرباد یاد کند. یکی گوید که[۱]:

«اندر اول عهدِ او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد، و دین مغین (مغان) به نهاد، و شعبدها نمود تا گشتاسف او را به پذیرفت. و گویند برهنه بر قفا خفت، و به فرمود تا ده رطل روی در چهار بوته به گداختند، و بر سینهء وی ریختند خوار خوار. و آن جایگاه بر، دانه دانه بیفسرد که هیچ موی و اندامش نه سوخت. و حمزه اصفهانی این مرد را آذرباد همی خواند در عهدِ ساسانیان. و خدای داناتر بدان.»

دودیگر[۲]:

«و حمزه گوید: آذرباد نامی بیامد پیش او (شابور ذوالأکتاف) مس بر سینه گداخت و هیچ آسیبی نه رسیدش. و این چنین زردشت را ذکر گفته ام. خدای تعالی داناتر است.»

۱. نک. ویرایشِ بهار، ۱۳۱۸، ۵۱.
۲. نک. همان، ۶۷.

۲۵. تاریخِ گزیده

حمدالله مستوفی گوید که[۱]:

«بعضی از مورخان گویند:

در زمانِ شابور، مانیِ صورتگر دعویِ پیغمبری کرد، و برهانِ دعویِ او آن بود که ادوارِ بزرگ و کوچک و خطهای دراز و کوتاه به کشیدی، چنان که چون به پرگار و مسطر احتیاط رفتی، تفاوت نه بودی، و صورتِ ربعِ مسکون و سه ربعِ غیرمسکون [بر گویی] چندِ بیضه به نگاشته بود، چنان که تمامتِ شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می شد. و پیراهنی نیز ساخته بود، چنان که چون به پوشیدی +نامرئی بودی؛ و چون از تن [برکندی] مرئی. اما در مناظره با علما دروغزن شد. شابور او را هلاک کرد.

و بعضی مورخان گویند:

مانی در زمانِ اردشیر بود. و حمزه اصفهانی آورده که: به عهدِ بهرامِ اول بود. مردی آذرباد نام هم به عهدِ او به آذربایجان دعویِ پیغمبری کرد. اهلِ آن

ولایت متابعِ او شدند. گویند آذربایجان بدو باز می خوانند. شابور [ذوالاکتاف] او را به گرفت. بعضی فلزات بر سینهء او گداخت. ضرر بدو نه رسید. مردم در حقِ او معتقد شدند. او مردم را به ناشایست تحریض داد و اباحت کرد. آن فلزات [تبرک را] در خانهء پادشاهان بودی. هارون الرشید آن را به راحتی ساخت.»

۱. نک. ویرایشِ نوائی، ۱۳۶۴، ۹-۱۰۸.

۲۶. راسته

''راسته'' نامه ای ساختگی است به فارسی[۱]. گوید که:

«از دفترِ مانی (معنی) پارسی یک دفتری است که وی را ''راسته'' خوانند. دادار بن داددخت موبدان موبد کرده است. [آن موبد] در روزگارِ شاهنشاه شابور شاه اردشیر بود. و این دادار داددخت مردی بود خوره مند که مردم او را ''راستار'' خواندندی، و معنی گونه که به فارسی آن شرح باشد. استاد جلیل القدر ابومعشر بن جهشیار بن مهربان علیه الرحمه او را رغبت افتاد که این دفتر را نقل گرداند از زبانِ دینی تا هر که را رغبت افتد خوش در تواند یافتن. موبدان موبد ابونصر معشر بن سروشیار آدرخراد فرخزادان علیه السلام که از تخمهء آذربادِ مهرسفندان که از نسل و تخمهء دادار داددخت بود، واجب دید که گفتارِ آن خدای آمرزیده را تازه گرداند تا ثواب و مزدِ آن را به روانِ خویش و آن بهشتی رسانیده باشد».

۱. آمادهء چاپ.

۲۷. دبستانِ مذاهب

دبستانِ مذاهب، بهرِ نخستش ابر "عقایدِ پارسیان" است، و چهاردهمین درش "در احوالِ زردشتیان". این جای سه بار از آذرباد یاد گشته است:

نخست، از سه گونه پساختِ ور گوید [۱]:

«پس دادار با زردشت فرمود: از کوهِ آتش گذشتی، و شکم دریده یافتی. به مردم به بایدت گفتن هر کس که از دینِ بهی برگردد و به اهرمن به گرود، از آن گونه خون از تن ریزند، و در آتش جای یابد، و به خرم بهشت نه رسد. دودیگر روی گداخته بر سینهء تو رسید، یخوار، فسرده، تو را مضرت نیامد. نشان آن است که: قومی به فرمانِ اهرمن، از دین سر به تابند، و از آن پس که در جهان دینِ بهی آشکارا شود، موبد موبدانی به پیکارِ ایشان میان بربندد.

دلِ مردم اندر گمانی بود
پس این روی دانی نشانی بود.
بیاید آدربادِ ماراسفند،
دهد هر کسی را ز هر گونه پند.

پس آن روی بر تنِ خـــویش ریزد، و از آن زیان نه یابد. به دیدنِ این معجزه، مردم از دل و جان راهِ راست گیرند».

دودیگر، از زردشتنامه آورد[2]. گوید که[3]:

«این درختِ هفت شاخه، نهادِ جهان است، و هفت ره شورش در او بود از گردشِ سپهر. اول، زرین شاخ، عبارت از راهی و جذبه ای است که به حضرتِ من رسیدی و پیغمبری یافتی؛ دوم، سیمین شاخ، اشارت بدان است که شاهِ زمین آیینِ تو را پذیرد و دیوان نهان شوند؛ سوم، شاخِ برنجی، هنگامِ خسروی اشکانیان است ...؛ چهارم، شاخِ رویین، عبارت از عهدِ اردشیرِ بن ساسان است که جهان را به دین بیاراید، محیِ آیین شود، و از رویِ برهان دین پذیرند؛ زیرا که مس و روی بر سینهء آذرباد گدازند و آسیبی به تنِ او نه رسد؛ پنجم، شاخِ ارزیزین، نشانِ پادشاهیِ بهرامِ گور است، و جهان از او بیاساید؛ ششم، شاخِ پولادین، عهدِ نوشیروان است که از دادِ او جهانِ پیر جوان شود ...؛ و شاخِ هفتم که از آهنِ آمیخته دیدی، نشانِ هنگامی است که هزارهء تو به سر آید، و پادشاهی به مردِ کین رسد ...»

سدیگر، از ارداویرافنامهء منظوم باز آورد[4]:

«پس موبد آذرباد بن ماراسفند که نسبتش از پدر به زردشت پیغمبر می رسید، و نسبِ مادرش به گشتاسپ شاه، بیامد. از او، شاه اردشیر و لشکری در راستیِ دین معجز جستند، و چهل هزار دانا باز گرد آمدند. آذرباد غسل کرد، و در انجمن به خوابید، و نُه من روی را گداختند و بر سینهء او ریختند. به فرِّ یزدانی آسیبی بدو نه رسید. لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند. و بعد از آذرباد

دستورانِ خسروان از نژادِ او بودند».

۱. نک. ویرایشِ ر. رضازاده ملک، ۷۹.
۲. «موبدی از اوستا و زند بیرون نوشته که ...» (همان، ۸۷)
۳. نک. همان، ۸۸.
۴. نک. همان، ۱۰۰.

۲۸. از یک فرورده

اندر روایاتِ پارسی چند فرورده یابیم. یکی، فروردهء فریدون مرزبان. گوید که[۱]:

«دستوران، دینداران، دین آموزگاران، دین چاشیداران، دین *سراینیداران پتت گفتاران، نیایش ورزیداران، درست اوستا [گفتاران]، راست داوران از نیاکان آذربادِ مهرسفندان آستوان دینِ زراتشتی چون دستور ماهیار و دستور هوشنگ را یکسد هزاران درود ... احوالِ ایران زمین در غایتِ پریشانی و آشفتگی و گرانی و تنگیِ طعام و ظلم و تعدی آن چنان است که شرح اندر این طومار نه می گنجد ...»

۱ نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲: ۴۶۲. نیز نک.
Paris, Suppl. Pers. 46, 19r.

۲۹. روایاتِ ایتهوتر

از دیباجهء روایاتِ پارسیِ ایتهوتر (به گجراتی *iṭhoter* 'هفتاد و هشت') به سدهء هیجدهم مسیحی[۱]:

«درود زاکیات و تحیات نامیات بر حضرت وخشوران وخشور دراج مدارج والاگوهر و عارج معارج رسالت و ساعد مقنطرات دلالت مسالک مسیر شریعت واقف قواعد طریقت و مطلع از مبدأ و معاد دین مبین و مورد فرمان صداقت و سعادت قرین وخشوران وخشور زراتشت اسفنتمان انوشه روان و توابع اوشان چون میدیوماه و آدرباد مهرسپندان و گمگشتگان بادیهء ضلالت و بطالت را از مضیق کفر و انکار بر آورده بر جمیع بود و بهبود و بر شاهراهِ هدایت و مقصود رسانیدند».

۱. نک. ویرایشِ ویتالون، ۴۲.

۳۰. از موبد جمشیدِ کیقبادان

موبد جمشید داستانِ رستم مانک (۱۷۲۱-۱۶۳۵ مسیجی) "باشنده به شهرِ سورت" سروده است. از سه پسرِ رستم، فرامرز و بهمن و نوروز، یکی هاوشتِ جمشید بود ("از آن است نوروز هاوشتِ من"). او این آفرین گوید[۱]:

«به شانِ آذرباد مار اسفند
کننده به بادا عبادات و پند.
چو جاماسپ داننده‌ء رمزها
خردمندتر باد و عاقلترا».

۱. نک. مدی، ۱۹۲۸، ۲۹۶.

۳۱. از دستور بهرامِ اسفندیاران

دستور بهرام، به نیمهء نخستِ سدهء نوزدهم اندر کرمان می زیست. اندر قصیده ای او یزدان و بزرگانِ زردشتی را جامهء یهود-مسلمان پوشانیده است. گوید که[۱]:

«به دان که پیر کیان است حضرت ایوب
ز کرم پیله فرج یافت روز هجرانی
به لفظِ پارسیان است نامش آدرباد
به صبر کردنش اسپنتمان امکانی».

۱. نک. ر. شهمردان، ۱۳۶۳، ۴۰۷.

۳۲. از شهریار خدابخش

این مناجات اندر پایانِ فرامرزنامه آمده است[۱]:

«به حقِ زراتشتِ اسفنتمان
که آورد دینِ بهی در جهان
از او دور شد کژی و کاستی
به کرد آشکارا رهِ راستی.
به دستور آدارباد گزین
که بر روحِ پاکش هزار آفرین».

۱. نک. فرامرزنامه، بمبئی، ۱۹۰۷، ۴۵۹.

۳۳. عهد نامه

زردشتیان عهدنامه ای به "علی ابن ابی طالب" باز بستند که "جزیه" از ایشان بر می داشت، و "بیدادی" از ایشان دور می داشت. آغاز[1]:

«هذا كتاب من أميرالمؤمنين علي ابن ابی طالب، كرم الله وجهه، لبهرام شاد بن خيرادرس المجوسی متولي أمر دينهم واهل بيته المنسوب الى اذرباد بن ماراسفند الفارسي».

فارسی[2]: «این کتاب علی ابن ابی طالب فرمود نوشتن از بهرِ فرزندانِ آذربادِ مهراسفند بهرام شاد بن خیرادرس رئیسِ دهقانان و از بهرِ خاندانِ او، که شما را ایمن گردانیدم ...»

۱. عهدنامه، ۶.

۲. همان، ۹.

سی و چهارم. از فرهنگِ جهانگیری

داریوش کارگر اندر نامه ای (۱۷ مارس ۲۰۰۲) این آگاهی دهد که:

«در پاره ای از نسخهء شمارهء ADD24413 موزهء بریتانیا متنی آمده است با این آغاز: درِ چهارم مشتمل است بر لغاتِ زند و پازند و اشتهاد ... ورق ۲۲/22a الف. سطرِ سومِ این متن در معرفیِ آذرباد است ... کاتبِ نسخه صحبتی از نویسندهء متن و عنوانِ آن نه کرده، ولی این پاره مربوط به کتابِ فرهنگِ جهانگیری است».

ایدر آن سخن که آن دوست پچینش فرستاده است:

«اذرباد: نامِ یکی از موبدان است که نامِ پدرش مارسفند بود. پارسیان گویند که دو نفر موبدِ موبدان در زمانِ اردشیرِ بابکان بوده اند: یکی، *ارداویراف؛ و دوم، ماراسفند. و *ارداویراف افضل و اعلی بود، و بعد از این دو نفر، در میانِ عجم، هیچ کس را دیگر علم بدان مرتبه و درجه نه رسید که لفظِ موبدِ موبدان استحقاق بر او اطلاق نه توان نمود. و این آدرباد از اولادِ زرتشت است. زراتشتِ بهرام گفته:

<چو> آذرباد این +برهانش به نمود
نه ماند آن شک که اندر مردمان بود.

آذرباد ماراسفند: همان آذرباد که مرقوم شد. زرتشتِ بهرام گفته:

که آذرباد بن ماراسفند است
اشو و پاک و راد و ارجمند است.
به باب از تخمِ زرتشتِ سفتمان
به نام او آذرِ ماراسفندان.
هم از گشتاسپ شاه از سویِ مادر
از این +تخمه نه باشد نیز بهتر».

این جای سزد از برهانِ قاطع نیز یاد کردن (۱۸۱۸، ۱۳):

«اذرباد: نامِ یکی از مـوبدان و دانشـمندان بوده است». و (۹۸۷):
«اذربادِ ماراسفند: به معنیِ آذرباد است که مرقوم شد».

پیوست

فردم. انجمن (پارسیگ، به هام دبیری)

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دودیگر. اندرزهای دانا به پسر خویش (به پازند)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سدیگر. فرخنده نامهء آیینِ شید

بهرام پورِ رستم نرسی آبادی (/نصرآبادی) از هاوشتانِ مانکجی لیمجی هاتریا بود[1]. ازش چند نامه مانده، یکی به نامِ "خجسته سر نامهء رازِ یزدانی"؛ و اندر او مزدیسنی کمی رنگِ دساتیری گرفته است[2].

نخست "دریچه" اش ابر "سود و روشِ پوششِ سدره" است. گوید که:

«فرمان چنان است که چون کودک به رسید رسد، و اندر تن سدره و کشتی نه دارد [اگر] که هزار گونه کرفه و نیکوئی کند و فرمانهای آیین به جای آورد، پسندیده و پذرفتهء یزدان نه باشد، و آن کرفه به روانِ وی نه رسد. دستورِ دستوران روشن روان دستور ایرانشاه پورِ ایزدیار پورِ تشتریار پورِ آذربادِ ماراسفند اندر نامهء شایست و ناشایستِ دینِ بهی چنان پرماید: هر بهدین که بر آیینِ بهی بیگمان، و از بدان دور، و سدره و کشتی به تن اندر دارد، در این جهان سرافراز، پسندیده کار، و در آن سرا رستگار باشد ...»

اگر این سخن راست باشد، آن گاه تنها گواهی یافته ایم ابر پساختارِ "شایست ناشایست".

پنجم دریچه اش ابر "باز نمودنِ فرمان و روشِ نماز اندر آیینِ بهی"

است. گوید که:

«پوشیده مه باد که چون به داد و کوششِ شاهنشاهِ دادگر اردشیرِ بابکان باز آیینِ بهی تازگی یافت و روائی گرفت، و به راهنماییِ خجسته پیشوایانِ برگزیدهء یزدان شت اردای ویراف و شت آذربادِ ماراسفند مردمان از گمراهی بازگشتند، سپس که آن بزرگواران گیتی را بدرود گفتند، پیروانِ فرزندانِ ایشان بسیار شدند، و مردمِ ایران دو گروه گشتند، برخی اردای ویرافی و انبوهی آذربادی. اگر چه آن هر دو فرخندگان به جز روشِ آیین چیزی نه فرمودند، پن موبدانی که پس از آن خویش را از اولاد و پیروانِ ایشان می شمردند، با هم جدائی و بیگانگی کردند؛ هر گروهی مر اوستا را دیباجه جداگانه نگاشتند. تا زمانِ فیروزی یافتنِ تازیان، گروهی گریزان به هندوستان راندند، و دیگران اندر ایران به زیرِ ستم به ماندند، و روز به روز از بسیاریِ ستم روشهای کیشِ خویش از یاد بردند، و برخی راههای دیگران بر آیین آمیختند؛ و آنان که به هندوستان گریختند، چون با مردمِ آن کشور آمیزش کردند، برخی نهادهای آیینِ باستان از دست داده راهِ مردمِ آن جای گرفتند. شکفتی آن که دستورانِ ایران و هند هیچ اندر اندیشهء تازگی و پدیداریِ نهادهای رفته نیند، و خود هم به گمراهی شتافته اند. کورنش و فروتنی و خاکساری و سیمراخ که در هنگامِ نماز گرور است، و فرمانِ آیین بوده، یکبارگی از دست داده، و چنان پندارند که هیچ اندر آیین نه بوده؛ و روشِ پاکی و پادیاب و کشتی کردن و مایهء نیستیِ پادیاب را آگاه نیستند. این بنده چون از خواندنِ تیمسار [a: و] دساتیر بهره یاب شدم، کورنش و خاکساری اندر نماز که در آیینِ آبادیان بوده، به دیدم؛ بدان شتافتم که نیک دریابم که در اوستا جایی نیست که اندر هنگامِ خواندن کورنش یا خاکساری گرور باشد.

بدین اندیشه ''فرخنده نامهء آیینِ شید'' که از نگاشتهای شت آذرباد بوده، و دستور اردشیرِ هورزاد پای چم کرده، با نامهای دیگر که از باستان به یادگار مانده، به دست کردم. چون در آنها نگریستم، اوستاها بر نگاشته و در هر جای که کورنش و خاکساری و فروتنی باید کرد، نشان کرده و به یاد آورده بود، و فرمانهای آیین را برشمرده. چون این نهاد را نابود یافتم، سزاوار دیدم تا برای آگهیِ فارسیان روشِ پاکی و پادیاب و پرمانِ نماز گزاردن را

چنان که اندر آن بود، اندر پنج لخت به نگارم، تا آگهی یابند و از گمراهی روی برتابند، و نهادِ کیشِ خویش را به شناسند. به یزدان کام باد!

خدایا به بخشایشِ خویشتن
جهان را رهان از دمِ اهرمن!
چراغِ خروشان فرا راه دار،
ز کردارِ بد دست کوتاه دار!
رهانشان ز گمراهی و کاستی
رسانشان به فیروزی و راستی!»

پس نامه ای که به آذرباد بازبندد آورد:

«نخستین لخت

پیدا است که اندر آیین نماز پرمان است؛ و اندر هنگامِ نماز پاکیزگی باید که بی پاکیزگی نماز درست نه باشد. و پاکی دو گونه است: درونی و بیرونی. پاکیِ درونی پرداختنِ خانهء دل است از هر گونه اندیشهء بد و گمانِ بد. پاکی بیرونی پوشیدنِ جامهای پاک از چرک و خون و هر ناپاکی، و شستنِ تن از هر پلیدی و پادیاب کردن است. چنان که نخستین سخنِ اوستا که اشم وهی است، از بهرِ پاکی آمده. و روشِ پاکیِ تن چند است.

نخست، همه پیروانِ آیینِ بهی را باید که یک بار برشنوم کنند، و آن در پانزده سالگی؛ و مر موبدان را که کارِ آیین کنند، سه سال یک بار باید؛ و آن از سالِ پانزدهم و پس از آن است.

دوم، ناون[۳]. و آن تن شستنِ ویژه باشد که باید هر بهدین در آغاز و همه فروردیگان به پایِ دستور نیرنگ خورد و تن شوید.

سوم، تن شستن است که پس از سه شب بر همه ناگزیر گرور شود، بی این که آلایشی اندر ایشان باشد. و چون تن شویند، و آلایش و پلیدی به ایشان نه رسد، تا سه شب پاک باشند. و پس از آن باز گرور گردد. و هر گاه پیش از سه شب به ناپاکی آلوده گردند، برای نیستی و تباهیِ آن در همان هنگام باز تن شستن باید. پلیدیها که پاکیِ تن را تباه سازند: مویِ سر ستردن، و ناخن چیدن، و خون گرفتن، و بیرون آمدنِ منی از تن، و دیدنِ جای از تنِ مرده بی کفن، و به همراهِ تابودِ مرده رفتن، و نسا را دست کردن است.

چهارم، سی شور شدن. و آن کسی را باید که مرده را به شوید؛ یا در زیرِ گاهن[4] رود؛ یا نسا را از جایی به جایی برد؛ یا جایِ نسا را به شوید و پاک کند؛ یا زنی که بچه مرده به زاید؛ یا زنی که بچهء او تباه شود. جز این سی شور شدن پرمان نه باشد.

دومین لخت

پس از آن که بهدین در پانزده سالگی برشنوم، و در هر سال ناون کرده، در سه شب یک بار تن شسته، و مر او را آلایشی نه رسیده باشد، وی را پادیاب داشتن باید. و پادیاب در هر گاه که نماز گزاردن خواهند، تازه باید کردن، بی آن که آلایشی که مایهء تباهیِ آن است روی دهد. و اگر پیش از آمدنِ گاه آلایشی رخ نماید، باز تازگیِ پادیاب گرور شود.

آلایشها که مایهء تباهیِ پادیاب است: برهنه پای رفتن، و سر برهنه کردن، و بیهوده دشنام گفتن، و خوردن و آشامیدن، و برون آمدنِ باد و خون از تن، و افتادنِ موی یا ریزه ناخن، و پرماس کردنِ هر هیر[5] و نسا، و خوابیدن، و جز

سومین لخت

روشِ پادیاب چنان است که نخست روی را تا رستنگهِ موی سه بار پاک به شویند، و پس از آن دست را تا آرنج، و پای را تا شتالنگ سه بار به شویند؛ و زان پس از خشنئوتره اهورهه مزداء که آغازِ باجِ سروش است تا اشهه نمسچا خوانده، کشتی به گشایند. اگر تن خواهند شستن، پوشش از خود دور کنند، و به روشِ آیین پاکی نمایند، و تن شویند، و پوشیدنی باز در پوشند، و پس تا انجامِ سروش باج و اوستای کشتی چنان که پرمان است برخوانند. و اگر تن نه خواهند شستن، چون به اشهه نمسچا رسند، کشتی به گشایند، و تا انجامِ اوستای کشتی برخوانند. و کشتی بر بندند. و اندرزهای سدره و کشتی نیز به یاد اندر دارند. و چون چنان کنند، پادیاب کرده باشند. آن گاه به نماز گزاردن شوند.

چهارمین لخت

روشِ ستادن در هنگامِ بندگی آن است که دست به کش کنند، که سرانگشتانِ دستِ چپ نزدیک به پهلوی راست، و سرانگشتانِ دستِ راست نزدیک به شانهء چپ، و هر دو پای به هم پیوسته باشد. و اگر بامداد بود، روی به سویِ خاور، و نیمروز به سویِ وراخشتر[۶] و پسین به سویِ باختر، و در شب به سویِ ماه یا چراغ یا ستارهء روشن، کنند و نماز گزارند.

فروتنی اندر بندگی کج کردنِ گردن است، چنان که زنخ بر رویِ سینه باشد. کورنش اندر بندگی از کمر خم شدن است. خاکساری اندر بندگی به دو زانو نشستن، و پیشانی بر زمین نهادن است؛ و در آن هنگام باید پشتِ هر دو دست نیز بر دو سوی سر بر زمین و کفها گشاده باشد. سیمراخ دست به سینه داشتن است که کفها گشاده به امید نگاه دارند.

پیدا است که اندر آیین روزی شش بار نماز پرمان است. پن در ایران پنج ماه برای کوتاهیِ روز نماز در گاهِ رفتون خواندن نه باید: از آغازِ آبان ماه تا انجامِ اسفند ماه که دو ماه خزان و سه ماه زمستان باشد. از این روی نمازِ پنجگانه روشناس است. کنون هم این روش بر جاست که پنج ماه رفتون نه خوانند. پن ایرانیان از آغازِ آبان ماهِ یزدگردی گیرند، و پارسیان هندوستان یک ماه پس از آن؛ و هر دو ناراست باشد.

پنجمین لخت

اوستا و نمازِ شش گانه است.

اوستای باجِ سروش: [از این جای باجها و نیایشهای اوستائی به دبیری فارسی آورد که می گذریم. نک. خرده اوستا] ...

گاهِ هاون: ...

گاهِ رفتون: ...

گاهِ ازیرین: ...

گاهِ عیوثریترم: ...

گاهِ اشهن: ...

اگر چه در فرخنده نامهء آیینِ شید بیشتر اوستا را نوشته بود، اما بنده همین نمازِ ششگانه بسنده دانستم، و بیش از این نه نوشتم. شت پروردگار همگان را از گمراهی و گمان پاس دارد».

۱. نک. ر. شهمردان، ۴۰۳-۳۸۷.

۲. سه دستنبیگ ازش دیده ام هر سه از آنِ نبیگستانِ ملافیروز:
Bombay, Cama Or. Inst., HP(ms)221 (a, b, c).

۳. ناهن.

۴. گاهو.

۵. هیخر.

۶. خورشید.

فهرستِ خانها

۱. فارسی و عربی و اردو

اسدی توسی: *گرشاسپ نامه*، ویرایشِ ح. یغمائی، تهران، ۱۳۵۴.

اسماعیل پور، ا. (گزارشِ فارسی): *زبورِ مانوی* (نک. آلبری)، تهران، ۱۳۷۵.

اشه، ر.: *آموزهء بزشکیِ مغان*، ۱، ارمان، پاریس، ۲۰۰۰.

حاجی محمدحسام اصفهانی: *کتاب فی بیان اثبات الکبیسه*، بمبئی، ۱۸۲۷.

کتاب العنوان، اغابیوس ابن قسطنطین الرومی، نک. Agapius.

افشار، ا.: "تازه ها و پاره های ایرانشناسی (۷)"، *بخارا*، ۱۱، ۱۳۷۹، ۱۳۴-۱۱۴.

افشار شیرازی، ا.: *متونِ عربی و فارسی در بارهء مانی و مانویت*، تهران، ۱۳۳۵.

بخاری، م.: *داستانهای بیدپای*، ویرایشِ پ. ناتل خانلری، م. روشن، تهران، ۱۳۶۱.

کتاب برهان قاطع، تألیف ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان، کلکته،

.۱۸۱۸

بهار، م.-ت.: "نظمِ اندرزهای آذرباذِ مارسفندان از پهلوی به پارسی"، *مهر*، ۱۳۱۳، ۲، ۲۴-۳۱۷، ۹۲-۷۲۳، ۲۵-۸۱۸.

- - : *ترجمهء چند متنِ پهلوی*، تهران، ۱۳۴۷.

بهار، م.: بندهش. *فرنبغ دادگی*، تهران، ۱۳۶۹.

بهروز، ذ.: دبیره، تهران، چاپِ دوم، ۱۳۶۳.

- - : *تقویم و تاریخ در ایران* (۱۳۳۱)، تهران، ۱۳۷۹.

بیرونی: *کتاب آثار الباقیة عن القرون الخالیة*، زاخو، لیپسیگ، ۱۹۲۳ (ترجمهء ا. دانا سرشت، تهران، ۱۳۶۳). یک گردانشِ فارسی اندر نبیگستانِ ملافیروز:

Bombay, The K.R. Cama Oriental Institute, HP(ms) 102

ظهیرالدین بیهقی: *تاریخ بیهق*، حیدرآباد، ۱۹۶۸.

پورداود، ا.: *خرده اوستا*، بمبئی، ۱۹۳۱.

- - : ویسپرد، *آفرین پیغمبر زرتشت*، *آتش*، هفت کشور، *سوگندنامه*، تهران، ۲۵۲۳.

تفضلی، ا.: *مینوی خرد*، تهران، ۱۳۶۴.

- - : *تاریخ ادبیاتِ ایران پیش از اسلام*، تهران، ۱۳۷۶.

تقیزاده، ح.: *گاهشماری در ایران قدیم* (۱۳۱۶)، مقالات تقیزاده، ۱۰، تهران، ۱۳۵۷.

ـ ـ : مبدأ تاریخها و گاهشماریهای گوناگونِ مورد استعمال در ممالکِ اسلامی، مقالات تقیزاده، ۷، تهران.

"Various Eras and Calendars used in the Countries of Islam", BSOS, 9, 1939, 903-22; 10, 107-32.

ـ ـ : مانی و دینِ او، تهران، ۱۳۳۵.

- - : "تاریخ زردشت"، *مقالات تقیزاده*، ۹، تهران، ۲۵۳۶، ۲۷-۱۵. [یادگار، ۱۳۲۸، ۸/۹، ۴۴-۲۷]

ـ ـ : "زمانِ زردشت"، مقالات تقیزاده، ۹، ۲۵۳۶، ۵۵-۴۹. [نشریهء دانشکدهء ادبیات و علوم انسانیِ تبریز، ۱۳۳۸]

ـــ : "سال و ماهِ قدیمِ ترکها"، مقالات تقیزاده، ۹، ۳۶-۲۸.
نامهء تنسر، هیربذان هیربذِ اردشیرِ پابگان به جشنسف شاه و شاهزادهء پذشخوارگر، ترجمه از پهلوی به عربی به قلم ابن مقفع، ترجمه از عربی به فارسی به قلم ابن اسفندیار، ویرایشِ م. مینوی، تهران، ۱۳۱۱.
التنوخی: *الفرج بعد الشدة*، ۱، القاهرة، (۴-) ۱۹۰۳. [ترجمهء *فرج بعد از شدت*، حسین اسعد دهستانی، ویرایشِ ا. حاکمی، ۱، تهران، ۲۵۳۵]
ابوحیّان التوحیدی: *البصائر والذخائر*، ابراهیم الکیلاني، دمشق، ۲، ۱۹۶۴.
ثعالبی: *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، ۱، الباریس، ۱۹۰۰ (ترجمهء م. فضائلی، تهران، ۱۳۶۸).
ابوعبدالله حاکم نیشابوری: *تاریخِ نیشابور*، م.-ر. شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۵.
ابن حزم: *کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل*، القاهرة، الجزؤ الاول، ۱۳۱۷.
حمزه اصفهانی: *کتاب تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء*، نک. Gottwaldt
ابوعبدالله محمد بن احمد یوسف کاتب خوارزمی: *مفاتیح العلوم*، گردانشِ ح. خدیوجم، تهران، ۱۳۴۷.
د.: دستنبیگ
د. ا.: دانشنامهء ایرانیکا
دبستانِ مذاهب، ۱ و ۲، ر. رضازاده ملک، تهران، ۱۳۶۲؛ ع.-ا. مصطفوی، تهران، ۱۳۶۱.
راشد محصل، م.-ت.: *نجاتبخشی در ادیان*، تهران، ۱۳۶۹.
ابوبکر زکریا الرازی: رسائل فلسفیّة مضاف إلیها قطعاً من کتبه المفقودة، پ. کراوس، بیروت، ۱۹۸۲.
زرتشت بهرام پژدو: *ارداویرافنامهء منظوم*، ر. عفیفی، مشهد، ۱۳۴۳.
- - : *زراتشت نامه*، به سعی و اهتمام ف. روزنبرغ، پطربورغ، ۱۹۰۴.
سرکاراتی، ب.: "اخبار تاریخی در آثار مانوی"، نشریهء *دانشکدهء ادبیات و علوم*

انسانی، دانشگاه آذرابادگان، ۱۳۵۳، ۶۱-۳۳۹، ۲۰-۴۰۵؛ ۱۳۵۴، ۴۸-۲۰۹.
شهرستانی: *الملل والنحل*، تحقیق محمدسید کیلانی، ۱۳۹۶ (۱۹۷۶).
شهمردان بن ابی الخیر رازی: روضة المنجمین، ج. اخوان زنجانی، تهران، ۱۳۶۸.
صنعتی، ه.: ''سال ۳۶۰ روزهء قمری و گاهشماریِ روزگارِ باستان''، *نامواره‌ء م. افشار*، ۹، تهران، ۱۳۷۵، ۵۱۳۷-۵۱۵۸.
طبری: *تاریخ الرّسل والملوک*، گردانشِ ا. پاینده، ۲، تهران، ۱۳۵۲.
ظهیری سمرقندی: *سندبادنامه*، ا. آتش، تهران، ۱۳۶۲.
عبداللهی، ر.: *تاریخ تاریخ در ایران*، تهران، ۱۳۶۶.
عریان، س.: متونِ پهلوی، تهران، ۱۳۷۱.
عفیفی، ر.: *اساطیر و فرهنگِ ایران در نوشته های پهلوی*، تهران، ۱۳۷۴.
عنصر المعالی کیکاوس: *قابوسنامه*، ویرایشِ غ. یوسفی، تهران، ۱۳۷۵.
عهد نامه، ایران لیگ، بمبئی، ۱۹۰۵.
دیوانِ غالب، اسدالله خان غالب، (به اردو)
Diwan-E-Ghalib, Allahabad, 1998
محمد غزالی طوسی: *نصیحة الملوک*، ج. همائی، تهران، ۱۳۵۱.
فرامرزنامه، رستم بهرام سروش تفتی، بمبئی، ۱۲۷۶ یزدگردی/۱۹۰۷.
شاهنامه‌ء فردوسی، موهل، ۵، تهران، ۱۳۶۳؛ عثمانوف، ۷، مسکو، ۱۹۶۸.
قریب، ب.: *فرهنگِ سغدی*، تهران، ۱۳۷۴.
کریستنسن، آ.: *ایران در زمانِ ساسانیان*، گردانشِ ر. یاسمی، ۱۳۷۸.
- - : *کیانیان*، گردانشِ ذ. صفا، تهران، ۲۵۳۵.
کتاب کلیلة ودمنة، لویس شیخو، بیروت، ۱۹۳۷. (ترجمه نصرالله منشی، ویرایشِ ع. قریب، تهران، ۱۳۶۹)
مارکوارت، ی.: *ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی* (۱۹۰۱)، تهران، ۱۳۷۳ (گردانشِ م. میراحمدی).
مجمل التواریخ والقصص، م.-ت. بهار، تهران، ۱۳۱۸.

محقق، م.: *فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی*، تهران، ۱۳۶۸.

محمدی، م.: *فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی* (۱۳۲۳)، تهران، ۱۳۷۴

مرتضی بن داعی حسنی رازی: *تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام* ویرایش ع. اقبال، تهران، ۱۳۱۳.

مرزبان بن رستم بن شروین: *مرزبان نامه*، ویراستار: م. قزوینی (۱۹۰۸)، تهران، ۱۳۵۸.

مزداپور، ک.: *شایست ناشایست. متنی به زبان پارسی میانه*، تهران، ۳۶۹.

- - : *بررسی دستنویس م. او ۲۹: داستان گرشاسپ، تهمورس و جمشید، گلشاه و متنهای دیگر*، تهران، ۱۳۷۸.

حمدالله مستوفی: *تاریخ گزیده*، ع.-ح. نوائی، تهران، ۱۳۶۴.

دیوان مسعود سعد سلمان، گلشائی، تهران، ۱۳۶۳.

مسعودی: *مروج الذّهب و معادن الجوهر*، گردانش ا. پاینده، ۲-۱، تهران، ۱۳۴۴.

- - : *کتاب التنبیه والاشراف*، لیدن، ۱۸۹۴، ed. M.J. Goeje.

[*التنبیه والاشراف*، گردانش ا. پاینده، تهران، ۱۳۴۹.]

أبوعلی أحمد بن محمد مسکویه: *الحکمة الخالدة (جاویدان خرد)*، ع. بدوی، القاهرة، ۱۹۵۲. گردانش فارسی تقی الدین محمد شوشتری، تهران، ۲۵۳۵.

معین، م.: *مزدیسنا و ادب پارسی*، ۱، تهران، ۱۳۳۸.

مقدسی: *آفرینش و تاریخ*، م.-ر. شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴.

میرفخرائی، م.: *روایت پهلوی*، تهران، ۱۳۶۷.

ناصرخسرو: *کتاب جامع الحکمتین*، ویراستهء م. معین، ه. کربن، تهران، (۱۳۳۲)، ۱۳۶۳.

- - : *سفرنامه*، ویرایش م. دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۳.

ابن نباتة المصری: *سرح العیون*، الاسکندریة، ۱۲۹۰.

محمد بن اسحاق الندیم: کتاب الفهرست، نک. فلوگل. گردانش فارسی: م.-ر. تجدد، تهران، ۱۳۶۶. گردانشِ انگلیسی:

The Fihrist of al-Nadîm, B. Dodge, 1-2, New York, 1970.

نوابی، م.: مجموعهء *مقالات*، ۱، شیراز، ۲۵۳۵ [''اندرزِ آذربدِ مارسپندان''، ''چند متنِ کوچکِ پهلوی''، ''واژه ای چند از آذربدِ مارسپندان''].

نولدکه، ت.: *تاریخِ ایرانیان و عربها در زمانِ ساسانیان*، گردانشِ ع. زریاب، تهران، ۱۳۵۸.

وامقی، ا.: *نوشته های مانی و مانویان*، تهران، ۱۳۷۸.

ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، ویراستار: م. روشن، تهران، ۱۳۷۷.

علی بن سلیمان الهاشمي: *کتاب علل الزیجات*

The Book of the Reasons behind Astronomical Tables, transl. by F. I. Haddad & E. S. Kennedy, New York, 1981.

هدایت، ص.: *زندِ وهومن یسن و کارنامهء اردشیرِ پاپکان*، تهران، (چاپِ سوم) ۱۳۴۲.

ــ ــ: *مردان فرخ*، چهار باب *از کتابِ شکندگمانی ویچار*، تهران، ۱۹۴۳.

احمد بن ابی یعقوب: *تاریخ الیعقوبی*، بیروت، ۱۹۶۰/۱۳۷۹ (ترجمهء م.-ا. آیتی، تهران، ۲۵۳۶) [نیز الجزؤ الاول، نجف، ۱۳۵۸].

۲. اباریک

Agapius: *Kitâb al-ᶜUnvân* [Patrologia Orientalis], par A. Vasiliev, 1908, t. 5, 561-691; t. 7, 458-591.

Alexandre de Lycopolis: *Contre la doctrine de Mani*, A. Villey, Paris, 1985.

Allberry, C.R.C.: *A Manichaean Psalm-book. Part II*, Stuttgart, 1938.

Alster, B.: *Proverbs of Ancient Sumer: The world's earliest proverb collections*, 1-2, Bethesda, 1997.

Alt, A.: "Zur literarischen Analyse der Weisheit des Amenemope", *Wisdom in Israel and in the Ancient Near East*, M. Noth & D.W. Thomas, Leiden, 1955, 16-25.

Andreas, F.Ch.: *The Book of the Mainyo-I-Khard, also an old fragment of the Bundehesh, both in the original Pahlavi*, Kiel, 1882.

Andreas, F.Ch. & Henning, W.: *Mitteliransische Manichaica aus Chinesisch-Turkestan,* [SPAW, Phil.-hist. Kl.], Berlin, I, 1932; II, 1933; III, 1934.

Anklesaria, Behramgore T.: *Pahlavi Vendidād*, Bombay, 1949.

– – : *Zand-ī Vohūman Yasn, and Two Pahlavi Fragments,* Bombay, 1957.

Anklesaria, T.D.: *Dânâk-u-Mainyo-î Khard.* Pahlavi, Pazand and Sanskrit Text, Bombay, 1913.

Anquetil du Perron: *Zend-Avesta, ouvrage de Zoroastre*, tome premier, 1-2, Paris, 1771.

Antia, K.: *Pāzend Texts*, Bombay, 1909.

Aphraate le Sage Persan: *Les exposés*, I-II, Paris, 1988-89, trad. par M.-J. Pierre. v. Parisot

Arnold-Döben, V.: *Die Bildersprache der Gnosis*, Köln, 1986.

The Book of the Acts of Ardašir son of Pābag, R. Asha, Ermān, 1999.

The Cities of Erān šahr. The Wonders and Mirabilia of Sagestān, R. Asha, Ermān, 1999.

Asmussen, J.P.: *X ͮāstvānīft. Studies in Manichaeism*, Copenhagen, 1965.

– – : *Manichaean Literature*, Delmar, 1975.

Audet, J.: "Origines comparées de la double tradition de la loi et de la sagesse dans le Proche-Orient ancien", *Acten Internationalen Orientalistenkongresses*, Moscow, 1962, 1, 352-57.

Autran, Ch.: *Mithra, Zoroastre et la préhistoire aryenne du Christianisme*, Paris.

Badiᶜ, A.-M.: *D'Alexandre à Mithridate*, 1-5, Geuthner, Paris, 1991.

Baethgen, F.: *Sindban oder die sieben weisen Meister* (Syrisch und

Deutsch), Leipzig, 1879.
Bailey, H.W.: *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge, 1979.
Baliński, A.: "Intercalations of the Zoroastrian Calendar in Ancient Iran", *Folia Orientalia*, 1990, 97-106.
Barḥadbešabba v. F. Nau, A. Scher
Bardesane L'astrologue: *Le livre des lois de pays,* Texte syriaque et traduction française, par F. Nau, Paris, 1899.
Bardesane: *Le livre des lois de pays,* Texte syriaque, par F. Nau, Paris, 1931.
Bar Hebraeus: *Mnarat Kudshé, le Candélabre des Sanctuaires*, J. Bakoš (éd.) [Patrologia Orientalis, XXII], Paris, 1930.
Bartholomae, Ch.: *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg, 1904.
Bazin, L.: *Les calendriers turcs anciens et médiévaux*, Paris, 1974.
Bedjan, P.: *Acta martyrum et sanctorum*, I-VII, Paris, 1890-97.
– – : *Histoire de Mar Jabalaha*, Leipzig, 1895.
Benveniste, E.: "Le témoignage de Théodore bar Kōnay sur le zoroastrisme", *Le monde oriental*, 1932, 170-215.
– – : *Textes sogdiens*, Paris, 1940.
– – : *Titres et noms propres en Iran ancien,* Paris, 1966.
Bharucha, Sh. D.: *Collected Sanskrit Writings of the Parsis*, Part VI, Bombay, 1933.
Bickerman, E.J.: *Four strange Books of the Bible*, New York, 1968.
Bidez, J. & Cumont, F.: *Les mages hellénisés. Zoroastre, Ostanès et Hystaspe d'après la tradition grecque*, I-II, Paris, 1938.
al-Bīrūnī: *Chronologie orientalischer Völker*, E. Sachau, Leipzig, 1923.
– – : *The Chronology of Ancient Nations*, ed. and transl. by Ed. Sachau, London, 1897.
Blackham, H.J.: *The Fable as Literature*, London, 1983.
de Blois, F.: "The Admonitions of Ādurbād and their relationship to the Aḥīqar Legend", JRAS, 1984, 41-53.
Bottéro, J. & Herrenschmidt, Cl. & Vernant, J.-P.: *L'orient ancien et nous* (1996), Paris, 1998.
Bousset, W.: *Die jüdische Apokalyptik, ihre religionsgeschichtliche Herkunft und ihre Bedeutung für das Neue Testament,* Berlin, 1903.
– – : *Die Religion des Judentums im Neutestamentlichen Zeitalter,* Berlin, 1906.
Boyce, M.: *The Manichaean Hymn-cycles in Parthian*, Oxford U. P., 1954.
– – : "Middle Persian Literature", *Handbuch der Orientalistik*, 1968, 31-66.
– – : *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, [Acta Iranica,

9], Leiden, 1975.
– – : *Zoroastrians, their religious beliefs and practices*, London, 1980.
– – : "The Poems of the Persian Sibyl and the Zand ī Vahman Yašt", *Etudes irano-aryennes offertes à G. Lazard*, 1989, 59-77.
– –: *A History of Zoroastrianism*, I. The Early Period, Leiden, E.J. Brill, 1975.
– – & Grenet, F.: *A History of Zoroastrianism*, III. Zoroastrianism under Macedonian and Roman Rule, Leiden, Brill, 1991.
Brémond, R.: *Pensées morales de Confucius*, Paris, 1953.
Bryce, G.: *A Legacy of Wisdom: The Egyptian Contribution to the Wisdom Of Israel*, Lewisburg, 1979.
Burgess,, R. W.: "The Dates of the Martyrdom of Simeon bar Sabbaᶜe and the 'Great Massacre' ", *Analecta Bollandiana*, 117, 1999, 9-45. [R. Mercier, "The Dates in Syriac Martyr Acts", 47-66].
Burkert, W.: "Apokalyptik im frühen Griechentum Impulse und Transformationen", in: Hellholm, D. (ed.), *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 235-54.
Burnell, A.C.: *On Some Pahlavi Inscriptions in South India*, Mangalore, 1873.
Carmignac, J.: "Description du phénomène de l'Apocalyptique dans l'Ancien Testament", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 163-70.
Cereti, C.G.: *The Zand ī Wahman Yasn. A Zoroastrian Apocalypse*, Roma, 1995.
– – : "Padīriftan ī dēn and the Turn of the Millennium", E & W, 1995, 321-27.
Chabot, J.-B.: *Histoire de Jésus-Sabran, écrite par Jésus-Yab d'Adiabène publiée d'après le Ms. Syr. CLXI de la bibliothèque Vaticane*, 1896 (Nlles Archives des Missions scientifiques, vii, 485-584).
– – : *Chronique de Michel le Syrien, patriarch jacobite d'Antioche (1166-1199)*, t. 1, 1900.
– – : *Synodicon Orientale* ou recueil de synodes nestoriens, Paris, 1902.
Chaumont, M.-L.: "Etats vassaux dans l'empire des premiers Sassanides", *Monumentum H.S. Nyberg*, I. [Acta Iranica 4], Téhéran, 1975, 89-156.
Christensen, A.: *L'Iran sous les Sassanides*, 2ᵉ éd., Copenhagen, 1944.
Clemens Alexandrinus: *Die griechische, christlische, Schriftsteller der ersten drei Jahrlunder*, ed. O. Stählin, i (1906), Leipzig, 1936.
Cohen, D.: *Dictionnaire des racines sémitiques*, Fas. 4, Peeters, 1993.
Collins, J.J.: "Persian Apocalypses", *Semeia*, 1979, 207-17.

Conybeare, F.C., Rendel Harris, J. &Smith Lewis, A.: *The Story of Aḥikar*, Cambridge, (2nd ed.) 1913.

Couroyer, B.: "L'origine égyptienne de la sagesse d'Aménémopé", *Revue biblique*, 1963, 208-224.

Cowley, A.: *Aramaic Papyri of the fifth century B.C.*, Oxford, 1923.

Cumont, F.: *Textes et monuments figurés relatifs aux mystères de Mithra*, I, Bruxelles, 1899.

– – : *Recherches sur le manichéisme, I. La cosmogonie manichéenne d'après Théodore bar Khôni*, Bruxelles, 1908.

– – : "La fin du monde selon les mages occidentaux", RHR, 1931, 29-96.

Dandamayev, M.A.: *Iranians in Achaemenid Babylonia*, Costa Mesa, 1992.

Darmesteter, J.: "L'apocalypse persane de Daniel", *Mélanges Renier*, Paris, 1886, 405-20.

– – : *Le Zend-Avesta*, I-III, Paris, 1892-93.

Davids, J.M.: "Zur Kosmologie Bardaiṣans", ZDMG, 1970, 32-42.

Delcor, M.: "Bilan des études sur l'apocalyptique", *Apocalypses et théologie de l'espérence* (Congrès Toulouse 1975), Paris, 1977.

Denning-Bolle, S.: *Wisdom in Akkadian Literature. Expression, instruction, dialogue*, Leiden, 1992.

Dhabhar, E.B.N.: *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādistān ī Dīnīk*, Bombay, 1913.

– – : *Zand-i Khūrtak Avistāk*, Bombay, 1927.

– – : *The Persian Rivāyāts of Hormazyār Frāmarz and others*, Bombay, 1932.

van Dijk, J.J.: *La sagesse suméro-accadienne*, Leiden, 1953.

Do-dinh, P.: *Confucius et l'humanisme chinois*, Paris, 1958.

Drijvers, H.J.W.: *Bardaiṣan of Edessa*, Assen, 1966.

– – : "Addai und Mani. Christentum und Manichäismus im dritten Jahrhundert in Syrien", *Orientalia Christiana Analecta*, 221, 1983, 171-85.

Drioton, É.: "Le livre des proverbes et la sagesse d'Aménémopé", *Sacra Pagina: Miscellanea biblica congressus internationalis Catholici de re biblica*, éd. J. Coppens *et al.*, I, Paris, 1959, 229-41.

Drouin, E.: "L'ère de Yezdegerd et le calendrier perse", *R. archéologique*, 1889, 1-65.

Drower, E.S.: *The Book of the Zodiac* (*Sfar Malwašia*), London, 1949.

Duchesne-Guillemin, J.: "Apocalypse juive et apocalypse iranienne", *La soteriologia dei culti orientali nell'impero Romano*, U. Bianchi & M.J. Vermaseren (eds.), Leiden, 1982, 753-61.

– – : "Sur deux noms de planètes en Pehlevi et en Persan", *Transition Periods in Iranian History*, 1987, 28-32.

Eul sou Youn, L.: *Confucius. Sa vie, son œuvre, sa doctrine*, Paris, 1948.

Faulkner, R.O.: "The Admonitions of an Egyptian Sage", *J. of Egyptian Archaeology*, 1965, 53-62.

Festugière, A.-J.: *La révélation d'Hermès Trismégiste*, III-IV, Paris, (1950), 1990.

Flusser, D.: "The four empires in the Fourth Sibyl and in the Book of Daniel", *Israel Oriental Studies*, Tel Aviv, 1972, 148-75.

de Fouchécour, Ch.-H.: *Moralia. Les notions morales dans la littérature persane*, Paris, 1986.

Fritz, K. von & ... : *Hésiode et son influence*, Six exposés et discussions, Genève, 1960.

Frye, R.N.: *The Heritage of Persia*, London, 1962.

Fück J.: "Sechs Ergänzungen zu Sachaus Ausgabe von al-Bīrūnī's Chronologie orientalischer Völker", *Documenta Islamica Inedita*, Berlin, 1952.

Funk, W.-P.: "Zur Faksimileausgabe der koptischen Manichaica in der Chester-Beatty-Sammlung, I", *Orientalia*, 1990, 524-41.

Gardner, I.: *The Kephalaia of the Teacher*, The edited Coptic Manichaean Texts in translation with commentary, E.J. Brill, 1995.

Geng, Sh., Klimkeit, H.-J. & Laut, J.P.: "Manis Wettkampf mit dem Prinzen. Ein neues manichäisch-türkisches Fragment aus Turfan", ZDMG, 1987, 44-58.

Gershevitch, I.: *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge, 1967.

– – : "Approaches to Zoroaster's Gathas", *Iran*, 33, 1995, 1-29.

Gignoux, Ph.: *Catalogue des sceaux, camées et bulles sasanides*, II. Les sceaux et bulles inscrits, Paris, 1978.

– – : "Sur l'inexistence d'un Bahman Yasht avestique", *J. of Asian and African Studies*, Tokyo, 1986, 53-64.

– – : "Apocalypses et voyages extra-terrestres dans l'Iran mazdéen", *Apocalypses et voyages dans l'au-delà*, C. Kappler (éd.), Paris, 1987, 351-74.

– – : *Les inscriptions de Kirdīr et sa vision de l'au-delà*, Roma, 1990.

Gignoux, Ph. & Gyselen, R.: *Sceaux sasanides de diverses collections privées*, Leuven, 1982.

Gilbert, M.: *La sagesse de l'ancien testament*, Gembloux, 1979.

Giversen, S.: *The Manichaean Coptic Papyri in the Chester Beatty Library*, vol. I. Kephalaia, Genève, 1986 (-7).

Glera, N.A.C.: "The mānsarspand/ māraspand und die Entwicklung der Gruppe -θr- im Pahlavi", IIJ, 1998, 351-69.

Gnoli, Gh.: *De Zoroastre à Mani*, Paris, 1985.

– – : *Zoroaster in History*, New York, 2000.

Göbl, R.: *Die Tonbullen vom Tacht-e Suleiman*, Berlin, 1976.

Goswami, B.: *Lalitavistara*, Kolkata, 2001.

Gottwaldt, I.M.E. (ed.): *Hamzae Ispahanensis Annalium. Libri X*, Tom. 1. Textus Arabicus, Lipsiae, MDCCCXLIV.

Granet, M.: *La pensée chinoise*, (1934), Paris, 1988.

Gray, L.H.: *The Foundations of the Iranian Religions*, Bombay, 1929.

Greenfield, J. & Porten, B.: *The Bisitun Inscription of Darius the Great. Aramaic Version*, Corpus Inscr. Ir. V, London, 1982.

Grelot, P.: *Documents araméens d'Égypte*, Paris, 1972.

– – : *Le Livre de Daniel*, Paris, 1992.

Grignasci, M.: "La Nihāyatu-l-'arab fī aḫbār-i-l-Furs wa-l-ᶜArab et les Siyaru Mulūki-l-ᶜAǧam du ps. Ibn-al-Muqaffaᶜ", *B. d'études orientales*, 26, Damas, 1974, 83-184.

Grillot-Susini, F. : *Elément de grammaire élamite*, Paris, 1987.

Grillot-Susini, F. & Herrenschmidt, Cl. & Malbran-Labat, F.: "La version élamite de la trilingue de Behistun: Une nouvelle lecture", JA, 1993, 19-54.

Gripekoven, J.: *Confucius et son temps*, Bruxelles, 1955.

Gyselen, R.: "Les sceaux des mages de l'Iran sassanide", *Au carrefour des religions. Mélanges offerts à Ph. Gignoux*, Res Orientales, VII, 1995, 121-50.

Haloun, G.& Henning, W.B.: "The compendium of the doctrines and styles of the teaching of Mani, the Buddha of Light", *Asia Major*, 1952, 184-212.

de Harlez, C.: *Livre des conseils d'Aterpāt ī mansarspendān*, Traduit du Pehlevi, Louvain, 1887 [*Le muséon*, vi, 66-78].

Hartman, S.S.: "Yašts, jours et moi", *Orientalia Suecana*, 1955, 34-42.

– – : "Datierung der jungavestischen Apokalyptik", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 61-75.

Haug, M.: *Essays on the Sacred Language, Writings, and Religion of the Parsis*, London, 1878.

Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983.

Henning, W.B.: "Ein manichäischer kosmogonischer Hymnus", NGWG, 1932, 214-28.

– – : "Ein manichäisches Bet- und Beichtbuch", APAW, 1936, N° 10, Berlin, 1937, [BBB].

– – : "Sogdica" (1940), *Selected Papers*, II, [Acta Iranica, 15], 1977, Leiden, 1-67.

– – : "Mani's Last Journey", BSOAS, 1942, 941-53.
– – : "The Book of the Giants", BSOAS, 1943, 52-74.
– – : "The Murder of the Magi", JRAS, 1944, 133-44.
– – : "The Manichaean Fasts" JRAS, 1945, 146-64.
– – : "The Sogdian Texts of Paris", BSOAS, 1946, 713-40.
– – : "Two Manichaean Magical Texts ...", BSOAS, 1947, 38-66.
– – : "A Sogdian Fragment of the Manichaean Cosmogony", BSOAS, 1948, 306-18.
– – : *Zoroaster, Politician or Witch-doctor*, Oxford, 1951.
– – : "The monuments and inscription of Tang-i Sarvak", *Asia Major*, 1952, 151-78.
Herbert, E.: *A Confucian Notebook*, London, 1950.
Herrenschmidt, Cl.: "La paragraphe 70 de Bisotun", *Etudes irano-aryennes offertes à G. Lazard*, 1989, 193-208.
Hertel, J.: *The Panchatantra. A Collection of Ancient Hindu Tales,* Cambridge, 1908.
Herzfeld, E.: *Archaeological History of Iran*, London, 1935.
– – : *Zoroaster and His World*, I-II, Princeton, 1947.
– – : *The Persian Empire. Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near East*, Wiesbaden, 1968.
Hesiod: *Works & Days*, Edited with Prolegomena and Commentary by M.L. West, Oxford, 1978.
Hésiode: *Théogonie; Les travaux et les jours; le boudier*, Texte & trad. par P. Mazan, Paris (1928), 1996.
Hésiode: *Les travaux et les jours*, trad. par L. Dallinges, Lausanne, 1979.
Hesiodi *Theogonia, Opera et Dies, Scvtvm*, edidit F. Solmsen; *Fragmenta Selecta*, edidervnt R. Merkelbach et M.L. West, Oxford U. P., 1970
Hintze, A.: *Zamyād Yašt*, Wiesbaden, 1994.
Hodivala, Sh.K.: "The Sixteen Sanskrit Shlokas recited before King Jadi rana", *Dastur Hoshang M.V.*, Bombay, 1918, 70-94.
– – : *Parsis of Ancient India*, Bombay, 1920.
– – : "The Sixteen Sanskrit Shlokas given in Dastur Aspandiârji Kâmdinji's Book", *Indo-Iranian Studies* (D.P. Sanjana M.V.), London, 1925, 131-41.
Hoffmann, K. & Forssman, B.: *Avestische Laut- und Flexionslehre*, Innsbruck, 1996.
Hofinger, M. (& Mund-Dopchie, M.): *Lexicon Hesiodeum cum indice inverso*, tom I, E.J. Brill, 1975.
Holl, K.: *Epiphanius. Panarion*, Leipzig, 1922.
ḥudud al-ʿālam, v. Minorsky

Hultgård, A.: "Forms and origins of Iranian Apocalypticism", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 387-411.

– – : "The First Chapter of the Bundahišn. Remarks on Text and Composition", *Proceedings of the First Conference of Iranian Studies*, Part 1, Roma, 1990, 167-90.

Humbach, H. & Jamaspasa, K.M.: *Vaeθā Nask. An Apocryphal Text on Zoroastrian Problems*, Wiesbaden, 1969.

Imoto, E.: "*Mihrak* and other Iranian Word", *Orient*, Tokyo, 1982, 129-32.

Inostranzev, C.: "The views of Arabic authors on the Sasanian alphabet", *J. of the K.R. Cama Oriental Institute*, 1932, 48-54.

Irani, Kh. D.Sh.: *The Pahlavi Texts*, With transliteration in Avesta character and translation in Persian, Bombay, 1899.

Jaafari-Dehaghi, M.: *Dādestān ī dēnīg*, I, Paris, 1998.

Jackson, A.V.W.: *Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran*, New York, 1899.

– – : "The so-called Injunctions of Mani, translated from the Pahlavi of Denkart 3, 200", JRAS, 1924, 212-227.

– – : *Zoroastrian Studies. The Iranian Religion and Various Monographs*, New York, 1928.

– – : *Researches in Manichaeism, with special reference to the Turfan fragments*, New York, 1932.

Manuscript T66: Dinkart, Book III, edited by K.M. Jamaspasa & M. Nawabi, Shiraz, 1976.

Jamaspasa, K.M.: "The Pahlavi Text of Vicīrīhā ī dēn ī vēh ī mazdayasnān", *W.B. Henning M.V.*, London, 1970, 201-18.

Jamasp-asana, J.D.M.: *Pahlavi Texts*, Bombay, I, 1897; II, 1913.

Jong, A. de: *Traditions of the Magi. Zoroastrianism in Greek & Latin Literature*, Brill, 1997.

Justi, F.: *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895.

Kalenderian, V.H.: "An allusion to Manichaeism and Zoroastrianism in the Armenian Writer Eznig of Goghp", *Indo-Iranian Studies in honour of ... D.P. Sanjana*, London, 1925, 185-87.

Kapadia, D.D.: *Glossary of Pahlavi Vendidād*, Bombay, 1953.

Kappler, Cl. (éd.): *Apocalypse et voyage dans l'au-delà*, Paris, 1987.

Karst, J.: *Mythologie Arméno-Caucasienne et Hétito-Asianique*, Strasbourg, 1948.

Kellens, J.: *Les noms-racines de l'Avesta*, Wiesbaden, 1974.

– – : "Un 'Ghost-God' dans la tradition zoroastrienne", IIJ, 1977, 89-95.

– – : "Commentaire sur les premiers chapitres du Yasna", JA, 1996, 37-108.

– – : "Zoroastre dans l'histoire ou dans le mythe? A propos du dernier livre de Gh. Gnoli", JA, 2001, 171-84.

Kent, R.G.: *Old Persian. Grammar, Texts, Lexicon,* AMS, 1953.

Venkatesh Bapuji Ketkar: *Indian and Foreign Chronology*, Bombay, 1923.

Kincaid, C.A.: "The Romance of the Indian Calendar", JRAS, 255-59.

Klimkeit, H.-J.: "Jesus' Entry Parinivāṇa: Manichaean Identitiy in Buddhhist' Central Asia", *Numen*, 33-2, 1986, 225-39.

Kotwal, F.M. & Boyd, J.W.: *The Supplementary Texts to the šāyest nē-šāyest,* København, 1969.

– – : *A Persian Offering. The Yasna: A Zoroastrian high liturgy,* Paris, 1991.

Krappe, A.H.: "Is the Story of Aḥikar the Wise of Indian Origin?", JAOS, 1941, 280-84.

Kreyenbroek, G.: "The Zoroastrian Priesthood after the fall of the Sasanian Empire", *Transition Periods in Iranian History,* Paris, 1987, 151-66.

Labourt, J.: *Jérome, Lettres*, VI, Paris, 1958.

Lagarde, P. de: *Gesammelte Abhandlungen,* Leipzig, 1866.

Laloutte, C.: *Sagesse sémitique: De l'Égypte ancienne à l'Islam*, Paris, 1998.

Lambert, W.: *Babylonian Wisdom Literature*, Oxford, 1960.

Langdon, S.: *Babylonian Menologies and the Semitic Calendar*, London, 1935.

Leclant, J. (éd.): *Les sagesses du proche-orient ancien*, Paris, 1963.

Lecoq, P.: "Le problème de l'écriture cunéiforme vieux-perse", *Commémoration Cyrus*, [Acta Iranica], Leiden, 1974, 25-107.

– – : *Les inscriptions de la Perse achéménide*, Gallimard, 1997.

Leslie, D.: *Confucius*, Paris 1962.

Levi Della Vida, G.: "Appunti bardesanici", *Rivista degli studi Orientali,* 1921, 709-22.

– – : *Pitagora, Bardesane e altri studi siriaci. A cura di Riccardo Contini*, Roma, 1989.

Lewy, H.: "Le calendrier perse", *Orientalia*, 1941, 1-64.

– – : "The Genesis of the Faulty Persian Chronology", JAOS, 1944, 197-214.

Lieu, S.N.C.: "Polemics against Manichaeism as a subversive cult in Sung Chia (A.D. c. 960 -c. 1200)", *B. of the John Rylands University Library of Manchester,* 1979, 132-67.

Lincoln, B.: "Pahlavi *kirrēnīdan*: Traces of Iranian Creation Mythology", JAOS, 1997, 681-85.

Lindtner, Ch.: "Buddhist references to Old Iranian Religion", *A Green Leaf. Papers in Honour of J.P. Asmussen*, Leiden, 1988, 433-44.

Lommel, H.: "Awestische Einzelstudien", *Zeitschrift für Indologie und Iranistik*, Band 1/Heft 1, 1922, 16-32.

MacKenzie, D.N.: "Mani's Šābuhragān", BSOAS, 1979, 500-35; 1980, 278-310.

Macuch, M.: *Das sasanidische Rechtsbuch "Mātakdān i Hazār Dātistān"*, (Teil II), Wiesbaden, 1981.

Madan, Dh.M.: *The Complete Text of the Pahlavi Dinkard*, I-II, Bombay, 1911.

The Mahābhārata. Text as constituted in its critical edition, vol. II, Poona, 1972; vol. IV, 1975.

The Mahābhārata, transl. and ed. by J.A.B. van Buitenen, 4-5, Chicago, 1978.

Malandra, W.W.: *The Fravaṣi Yašt: Introduction, text, translation and commentary*, A Dissertation in Oriental Studies, Pennsylvania, 1971.

Malbran-Labat, F.: *La version akkadienne de l'inscription trilingue de Darius à Behistun*, Roma, 1994.

Maricq, A.: *Classica et Orientalia*, Paris, 1965.

Markwart, J.: "Das Naurōz, seine Geschichte und seine Bedeutung", Modi M. V., Bombay, 1930, 709-65.

Marx, K.: *Œuvres*, III. Philosophie, Paris, 1982.

Master-Moos, M.: *Life of Ustad Saheb Behramshah Nowroji Shroff*, Bombay, 1981.

Mas'ūdī: *Kitāb't-tanbīh wa'l-ishrāf*, M.J. de Goeje (ed.), Leyden, 1894.

Mayrhofer, M.: "Altpersische Spräne", *Orientalia*, 1964, 72-87.

– – : *Onomastica Persepolitana. Das altiranische Namengut der Persepolis-Täfelchen*, Wien, 1973.

– – : *Die avestischen Namen*, Wien, 1977a.

– – : *Zum Namengut des Avesta*, Wien, 1977b.

– – : *Die altiranischen Namen*, Wien, 1979.

– – : *Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen*, Heidelberg, 1986-96.

Meherjirana, E.S.: *Rahbar-e Dīn-e Zardoštī*, translated and commented by F.M. Kotwal: *A Guide to the Zoroastrian Religion*, Havard U. P., 1982.

Meherjirana, Sohrab Kavsji D.: *Denâ Vâjak i aichand i Atropât Mârespandân, or Some of the Sayings of Adarbad Marespand*, Transliteration and translations into English and Gujarati, Bombay, 1930.

Menant, D.: *The Parsis* (1917), 1-3, translated by M. Murzban, Bombay, 1994.

de Menasce, J.P.: "Autour d'un texte syriaque inédit sur la religion des Mages", BSOS, IX, 1937-39, 587-601.

– – : *škand-gumānīg vicār. La solution décisive des doutes*, Fribourg, 1945.

– – : "Notes iraniennes", JA, 1949, 1-6.

– – : *Le troisième livre du Dēnkart*, Paris, 1973.

Mercier, R. s. Burgess

Mingana, A.: *Sources syriaques*, I-II, Leipzig, 1907-8.

Minorsky, V. (Transl.): *The Regions of the World. ḥudud al-ᶜālam. A Persian Geography* (372 A.H. – 982 A.D.), London, 1937.

Mirza, Hormazdyar, K.: *The Kopenhagen Manuscript K27*, Bombay, 1992.

Mitchell, C.W.: *St. Ephraim's Prose Refutations of Mani, Marcion, and Bardaisan*, Oxford, 1912.

Modi, J.J.: *Jâmâspi, Pahlavi, Pâzend and Persian Texts*, Bombay, 1903.

– – : *Education among the Ancient Iranians*, Bombay, 1905.

– – : "References to China in the Ancient Books of the Parsees" (1903) *Asiatic Papers*, Bombay, 1905, 241-54.

– – : "The Khutba of the Mohamedans and the Dastūrī of the Parsees" (1922) *Anthropological Papers*, III, Bombay, 1924, 191-97.

– – : "Oaths among the Ancient Iranians and the Persian Saogand-Nameh" (1921) *Anthropological Papers*, III, Bombay, 1924, 72-92.

– – : *The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees*, Bombay, 1922.

– – : *The Persian Farziât-Nâmeh and Kholâseh-i Dîn of Dastur Dârâb Pâhlan*, Bombay, 1924.

– – : "Rustam Manock (1635-1721 A.C.), the broker of the English East India Company (1699 A.C.), and the Persian Qisseh (History) of Rustam Manock. A Study" (1928) *Asiatic Papers*, IV, Bombay, 1929, 101-320.

Moᶜīn, M.: "Sīmurγ (A Fabulous Bird)", *J.M. Unvala M. V.*, Bombay, 1964, 12-24.

Moïse de Khorène: *Histoire de l'Arménie*, trad. par A. &J.-P. Mahé, Paris, 1993.

Molé, M.: *Culte, mythe et cosmologie dans l'Iran ancien*, Paris, 1963.

– – : *La légende de Zoroastre selon les textes pehlevis*, Paris, 1967.

Monnot, G.: *Penseurs musulmans et religions iraiennes*, Paris, 1974.

Moreau, J.: *L'Ame du Monde de Platon aux Stoïciens*, Paris, 1939.

Moschopuli, M.: *Commentarium in Hesiodi Opera et Dies*, Roma, 1991.

Müller, F.: *VIII Beiträge zur Textkritik und Erklärung des Andarz i Âturpât i Mahraspandân* [Sitzungsbrichte der Kais. Akademie der Wissenschaften in Wien], 1897.

al-Nadīm: *Kitāb al-Fihrist*, G. Flügel (ed.), 1-2, Leipzig, 1871-72.

Nau F.: *Une biographie inédite de Bardesane l'Astrologue*, Paris, 1897.
– – : *Le traité sur l'astrolabe plan de sévère Sabokt*, Paris, 1899.
– – : *Histoire et Sagesse d'Aḥikar l'assyrien*, Paris, 1909.
– – : "Etudes historiques sur la transmission de l'Avesta et sur l'époque probable de sa dernière rédaction", RHR, 1927, 149-99.
– – : "Le traité sur les constellations, écrit, en 660, par Sévère Sébokt évèque de Qennesrin", ROC, 1929-30, 327-410; 1931-32, 85-100.
– – : *La première partie de l'histoire de Barḥadbešabba ʿArbaïa*, [Patrologia Orientalis, XXIII], Paris, 1932.
Neugebauer, O.: *Abu Shaker's Chronography*, Wien, 1988.
– – : *Chronography in Ethiopic Sources*, Wien, 1989.
Nissen, A.: *Gott und der Nächste im antiken Judentum*, Tübingen, 1974.
Nöldeke, Th.: "Syrische Polemik gegen die persische Religion", *Festgruß an R. von Roth*, Stuttgart, 1893, 34-8.
– – : *Untersuchungen zur Achiqar-Roman* (Abhandlungen d. k. Gesellschaft d. Wissenschaften zu Göttingen Phil.-hist. Klasse.), Berlin, 1913.
Nyberg, H.S.: "Questions de cosmogonie et de cosmologie mazdéennes", JA, 1929, 193-310; 1931, 1-244.
– – : *Texte zum Mazdayasnischen Kalendar*, Uppsala, 1934 [Acta Iranica, 7, 1975, 397-480]
– – : *Sassanid Mazdaism According to Moslem Sources*, Bombay, 1958.
– – : *A Manual of Pahlavi*, I. Texts, Wiesbaden, 1964; II, 1974.
Oerter, W.B.: "Die 'Vorzüge der manichäischen Religion'. Betrachtungen zu Kephalaia Cap. 154", *Carl-Schmidt-Kolloquium Religion an der Martin-Luther-Universität 1988*, P. Nagel (ed.), Halle, 1990, 259-71.
Okunishi, Sh.: "The Collation of the Manuscripts of the Bundahishn: Preface and Chapter I, Part I", *Orient*, 1983, 63-85.
Olsson, T.: "The Apocalyptic Activity. The case of Jāmāsp Nāmag", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 21-49.
– – : "The Refutation of Manichaean Doctrines in *Dēnkard* 3.200", *Manichaica Selecta. Studies presented to J. Ries*, A. von Tongerloo & S. Giversen (ed.), Lovanii, 1991, 273-83.
Otto, R.: *Reich Gottes und Menschensohn*, München, 1934.
Pahlan, Kaikhusru Mahiar K.D.: "Pahlavi *anhast*–Pazand *anahast*: 'untruth', 'falsehood' ", *Jackson M.V.*, Bombay, 1954, 165-70.
Parisot, J.: *Aphraatis Sapientis Persae Demonstrationes*, Paris, 1894.
Perikhanian, A.: *Farraxvmart ī Vahrāmān: Book of a Thousand Judgements (A Sasanian Law-Book)*, Costa Mesa, 1980.

Perry, B.E.: "The Origin of the Book of Sindbad", *Fabula* (Zeitschrift für Erzählforschung), Berlin, 1960, 1-94.

Pham-van-Hien, D.: *La pensée confucéenne et platonicienne sur la politique*, Zurich, 1974.

Pingree, D.: "Historical Horoscopes", JAOS, 82, 1962, 487-502.

– – : *The Thousands of Abū Maʿshar*, London, 1968.

Pognon, H.: *Inscriptions mandaïtes des coupes de Khouabir*, deuxième partie, Paris, 1899.

Polotsky, H.J. & Böhlig, A.: *Kephalaïa*, Stutgart, 1935-40, (Manichäische Handschriften der Staatlichen Museen Berlin)

Porten, B. & Yardeni, A.: *Texbook of Aramaic Documents from Ancient Egypt*, 3, Jeruslaem, 1993.

Posener, G.: *L'enseignement loyaliste: Sagesse égyptienne du moyen empire*, Genève, 1976.

Pritchard, J.B.(ed.): *Ancient Near Eastern Texts relating to the Old Testament*, second ed., Princeton U.P., 1955.

Puech, H.-Ch.: *Sur le manichéisme et autres essais*, Flammarion, 1979.

Puhvel, J.: "Mitra as an Indo-European Divinity", *Etudes Mithriaques*, Leiden, 1978, 335-43.

Rad, G. von: *Théolgie de l'Ancien Testament*, (tr. fr.), Genève, 1967, t. 2.

Reitzenstein, R.: *Das iranische Erlösungsmysterium*, Bonn, 1921.

– – : "Griechiche Lehren", in: Reitzenstein, R. & Schaeder, H.H., *Studien zum antiken Synkretismus aus Griechenland und Iran*, Leipzig, 1926, 1-197.

Rosenberg, F.: *Le Livre de Zoroastre de Zartusht-i Bahrâm ben Pajdû*, St.-Pétersbourg, 1904.

Rougier, L.: *Le conflit du christianisme primitif et de la civilisation antique*, Copernic, 1977.

Rowley, H.H.: *Darius the Mede and the Four World Empires of the Daniel*, Cardiff, 1935.

– – : *The Relevance of Apocalyptic*, London, 1943.

Russel, D.S.: *The Method and Message of Jewish Apocalyptic*, London, 1964.

Russel, J.R.: *Zoroastrianism in Armenia*, Harvard U.P., 1987.

– – : "Kartīr and Mānī: A shamanistic model of their conflict", *Papers in Honour of E. Yarshater*, [Acta Iranica, 30], Liège, 1990, 180-93.

– – : "The Do'ā-ye Nām Stāyišn", *Corolla Iranica. Papers in Honour of D.N. MacKenzie*, Peter Lang, 1991, 127-32.

Rygaloff, A.: *Confucius*, Paris, 1946.

Sachau, E.: *Drei aramaïsche Papyruskundem aus Elephantiné*, Berlin,

1908.

– – : *Aramaïsche Papyrus und Ostraka aus einer jüdischen Militärkolonie zu Elephantiné,* Leipzig, 1911.

Sanjana, P.D.B.: *Ganjeshâyagân, Andarze Âtrepât Mârâspandân, ...,* Bombay, 1254/1885.

– – : *The Dinkard,* vol. V, Bombay, 1257/1888.

Sanjana, D.P.: *The Dînâ î Maînû î Khrat, or The Religious Decisions of the Spirit of Wisdom,* Bombay, 1895.

Sasson, J.M. (ed.): *Oriental Wisdom. Six Essays on the Sapiential Traditions of Eastern Civilizations,* (JAOS) 1981.

Schaeder, H.H.: "Der Manichäismus nach neven Funden und Forschungen", *Morgenland Heft,* 28, Leipzig, 1936, 80-109.

Scheftelowitz, I.: *Die Zeit als Schicksalsgottheit in der indischen und iranischen Religion,* Stuttgart, 1929.

Scher, A.: *Cause de la Fondation des Ecoles composée par Mar Barḥadbešabba ᶜArbaya, Evèque de Halwan,* [Patrologia Orientalis, 4], Paris, 1908, 319-404.

Schmidt, H.-P.: "The Non-existence of Ahreman and the Mixture (*gumēzišn*) of Good and Evil", *K.R. Cama Oriental Institute Second Int. Cong. Proceedings,* Bombay, 1996, 79-95.

Schneider, Th.R.: *The Sharpening of Wisdom: Old Testament Proverbs in Translation,* Pretoria, 1992.

Scialpi, F.: "The Ethics of Aśoka and the Religious Inscription of the Achaemenids", *East and West,* 1984, 55-74.

Scott, D.A.: "Manichaean Responses to Zoroastrianism", (Politico-religious Controversies in Iran, past to present: 3), *Religious Studies,* 25, 1989, 435-57.

Sellwood, D.: *An Introduction to the coinage of Parthia,* London, 1980.

Shahbazi, Sh.: "The Traditional Date of Zoroaster explained", BSOAS, 1977, 25-35.

Shaked, Sh.: "Some legal and administrative Terms of the Sasanian Period", *Monumentum H.S. Nyberg,* [Acta Iranica, 5], Leiden, 1975, 213-25.

– – : *The Wisdom of the Sasanian Sages* (Dēnkard VI), Westview Press , 1979.

– – : "Administrative Functions of Priests in the Sasanian Period", *Proceeding of the First European Conference of Iranian Studies,* 1, Rome, 1990, 261-73.

– – : *Dualism in Transformation. Varieties of Religion in Sasanian Iran,* London, 1994.

Sharma, P.V.: *Caraka Saṁhitā,* vol. I, Varanasi, 1981.

Simon, J.: *Histoire de l'école d'Alexandrie*, Paris, II, 1845.

Sims-Williams, N.: "A Parthian Sound-Change", BSOAS, 1979, 133-36.

– – : "The Sogdian Fragments of Leningrad", BSOAS, 1981, 231-40.

– – : "The Manichean Commandments: A survey of the sources", *Papers in Honour of M. Boyce*, 2, Leiden, 1985, 573-82.

– – : *The Christian Sogdian Manuscripts C2*, Berlin, 1985.

– – : *New Light on Ancient Afghanistan. The Decipherment of Bactrian*, London, 1997.

– – : *Bactrian Documents from Northern Afghanistan*, Legal and Economic Documents, Oxford, 2001.

Skjærvø, P.O.: *The Sassanian Inscription of Paikuli,* 3.1, 3.2, Wiesbaden, 1983.

– – : "Thematic and linguistic parallels in the Achaemenian and Sassanian Inscriptions", *Papers in Honour of M. Boyce*, Leiden, 1985, 593-603.

Smith, M.: "On the History of ΑΠΟΚΑΛΥΠΤΩ and ΑΠΟΚΑΛΥΨΙΣ", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near east*, Tübingen, 1983, 9-19.

Spiegel, Fr.: *Die Traditionelle Literatur der Parsen*, Wien, 1860.

Sternbach, L.: "Similar Thoughts in the Mahābhārata, the Literature of 'Greater India' and in the Christian Gospel", JAOS, 1971, 438-42.

Stroumsa, G.G.: "Aspects de l'eschatologie manichéenne", *R. d'histoire des religions*, 1981, 163-81.

Sundermann, W.: *Mittelpersische und parthische kosmogonische und Parabeltexte der Manichäer,* Berlin, 1973.

– – : *Mitteliranische manichäische Texte kirchengeschichtlichen Inhalts*, Berlin, 1981.

Swain, J.W.: "The Theory of the Four Monarchies: Opposition History under the Roman Empire", *Classical Philology,* Chicago, 1940, 1-21.

Tafazzoli, A.: "Ādurbād ī Mahrspandān", *Enc. Iranica*, 477.

Tajadod, N.: *Mani le Bouddha de Lumière. Catéchisme manichéen chinois*, Paris, 1990.

Tandy, D.W. & Neale, W.C.: *Hesiod's Works and Days*, Univ. of California Press, 1996.

Taqizadeh, H.: "A New Contribution to the Materials concerning the Life of Zoroaster", BSOS, VIII, 1935-37, 947-54.

– – : "Some Chronological Data relating to the Sasanian Period", BSOS, IX, 1937-39, 125-39.

– – : "The dates of Mani's Life", translated from the Persian, introduced and

concluded by W.B. Henning, *Asia Major*, 1957, 106-21.
Tarapore, J.C.: *Pahlavi Andarz-Nâmak*, Bombay, 1933.
Tardieu, M.: *Codex de Berlin*, Paris, 1984.
– – : "La diffusion du Bouddhisme dans l'empire Kouchan, l'Iran et la Chine, d'après un Kephalaion manichéen inédit", *Studia Iranica*, 1988, 153-82.
– – : "Les gnostiques dans la Vie de Plotin. Analyse du Chapitre 16" *Porphyre: La vie de Plotin*, II, Paris, 1992, 503-46.
– – : *Le manichéisme*, (1981), Paris, 1997.
Tavadia, J.C.: *šāyast-nē-šāyast. A Pahlavi Text on Religious Customs*, Hamburg, 1930.
Tavaria, Ph. N.: *A Manual of Khshnoom. The Zoroastrian Occult Knowledge*, Bombay, 1998.
Teixidor, J.: *Bardesane d'Edesse. la première philosophie syriaque*, Paris, 1992.
al-Tha'ālabī: *Histoire des rois des Perses*, H. Zotenberg, Paris, 1900.
Theodorus bar Kōnī: *Liber Scholiorum*, pars posterior, editit Addai Scher Parisiis, 1912.
Thieme, P.: *Mitra and Aryaman*, Yale U.P., 1957.
Unwâlâ, E.M.R.: *Dârâb Hormazyâr Rivâyat*, I-II, Bombay, 1922.
Unwalla, J.M.: *The Translation of an extract from Mafātīh al-ᶜUlūm of Al-Khwārazmī*, (Separate print from the *J. of the K.R. Cama Oriental Institute*, 1928).
Vandier-Nicolas, N.: "La philosohie chinoise des origines au XVIIᵉ siècle", *Histoire de la philosophie*, Paris, 1969, 248-404.
Varāhamihira: *Bṛhat Saṁhitā*, R. Bhat, I-II, Delhi, (1981), 1995.
Vitalone, M.: *The Persian Revāyat Ithoter. Zoroastrian rituals in the Eighteenth Century*, Napoli, 1996.
von Wesendonk, O.G.: "The Kālavāda and the Zervanite System", JRAS, 1931, 53-109.
West, E.W.: *Pahlavi Texts*, I (SBE 5), Oxford U.P., 1880; II (18), 1882; III (24), 1885; IV (37), 1892; V (47), 1897.
– – : "The Pahlavi Inscriptions at Kaṇheri", *Indian Antiquity*, IX, 1880, 265.
– – : "Notes sur quelques petits textes pehlevi", *Le muséon*, 1887, 263-72.
West, M.L.: *Early Greek Philosophy and the Orient*, Oxford, 1971.
– – : "The ascription of fables to Aesop in archaic and classical Greece", *La fable*, Genève, 1983, 105-35.
Widengren, G.: *Mani und der Manichäismus*, Stuttgart, 1961.
– – : "Leitende Ideen und Quellen der iranischen Apokalyptik", in: Hellholm, D. (ed.): *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near*

east, Tübingen, 1983, 77-162.

– – : "Aramaica et Syriaca II", *Orientalia Suecana*, 1984-86, 479-86.

Widengren, G. & Hultgård, A. & Philonenko, M.: *Apocalyptique iranienne et dualisme qoumrânien*, Paris, 1995.

Wilkens, J.: "Neue Fragmente aus Manis Gigantenbuch", ZDMG, 2000, 133-76.

Williams, A.V.: *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān ī Dēnīg*, I-II, Copenhagen, 1990.

Williams, R.J.: "Theodicy in the Ancient Near East", *Canadian J. of Theology*, 1956, 2, 14-26.

Wilson, J.: *The Pârsî Religion: As contained in the Zand-Avastâ, and propounded and defended by the Zoroastrians of India and Persia, unfolded, refuted, and contrasted with Christianity*, Bombay, 1843.

Winston, D.: "The Iranian Component in the Bible, Apocrypha, and Qumran: a Review of the Evidence", HR, 1966, 183-216.

Wu-chi, L.: *A Short History of Confucian Philosophy*, London, 1955.

Yamauchi, K.: *The Vocabulary of Sasanian Seals*, Tokyo, 1993.

Zaehner, R.C.: "Aparmānd", JRAS, 1940, 35-45.

– – : *Zurvān. A Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1955a.

– – : "Postcript to Zurvān", BSOAS, 1955b, 232-49.

– – :*The Teachings of the Magi. A compendium of Zoroastrian beliefs*, London, 1956.

– – : *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, London, 1961.

فهرست

نامها و واژگان

نامه ها و ایادگارها

کسان و نویسندگانِ نو